اسلام و نابسامانی‌های روشنفکران

(جلد دوم)

نویسنده:
محمد قطب

مترجم:
محمد علی عابدی

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنْهُ ٱبْتِغَآءَ ٱلْفِتْنَةِ وَٱبْتِغَآءَ تَأْوِيلِهِۦۗ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُۥٓ﴾ [آل عمران: ٧].

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

مقدمه

روزی که انقلاب علمی و صنعتی اروپا همه چیز را در آن سـرزمین ببـازی گرفـت و دگرگون ساخت و حتی حقایق دینی هم از این دگرگونی در امـان نمانـد و عـالمی را بـا دست و اندیشه روشنفکران حرفه‌ای کوبید و همزمان با این انقلاب جهان اسـلامی را بـا بکارگرفتن فریب خوردگان باصطلاح روشنفکر و حقوق دانان غرب زده بآشـوب کشـید سؤلهائی پیش آمد، و همه جا عنوان شد باین ترتیب که آیا مقاصد و مأموریت دین بپایان رسیده؟ بردگـی در اسـلام چـه معنـائی دارد؟ سـرمایه داری چیسـت مالکیـت فـردی و امتیازطبقاتی چرا؟ صدقات که شخصیت‌ها را نابود می‌کند چرا؟ زن در اسـلام اسـیر مـرد است چرا؟ نظام فئودالی قوانین کیفری و ارتجاع در اسلام چـه مفهـومی دارد؟ بـا تمـدن امروز چرا مخالفت می‌کند؟ از آزادی غرائز انسان و آزادی افکار جلوگیری مـی‌کنـد؟ بـا مردم غیرمسلمان چرا بدرفتاری می‌کند، و حال آنکه خود را طرفـدار سرسـخت بشـریت نشان می‌دهد؟ آیا این دین یک نظام خیالی و اعتباری نیست؟ آیا افیون تـوده‌هـا نیسـت؟ چرا با فلسفه کمونیستی عداوت میورزد و همیشه با تحولات اقتصادی مبارزه دارد و ایـن رکود فکری چرا؟ عالم دیگر بعصر تطور و جنبش قدم نهـاده همـه چیـز در آن در حـال تحول و تطور است و اسلام هنوز خود را با این تحول تطبیق نمی‌کند، و چراهای دیگری از این قبیل در این میان اندیشمندان اسلامی بکار افتادند، و هرکس در میدان فکری خـود بمقابله و مبارزه پرداختند و مأموریت خود را انجام دادند، و از میان اینـان مـرد قهرمـانی متخصص در امور اجتماعی استاد کم نظیر و نقاد بصـیر اندیشـمند بپـا خواسـت، و قلـم بدست گرفت و بی‌طرفانه بقضاوت نشست، و از راه علمی جواب همه این پرسش‌هـا را با زبان ساده و قاطعانه بیان کرد و ثابت کرد کـه همـه چیـز در جهـان در حـال تحـول و دگرگونی نیست که این روشنفکران مادی می‌بینند، بلکه یک رشته اصولی هست ثابـت و

پایدار و یک سلسله سیماهائی هست دگرگون و ناپایدار و هردو از روز اول مقام خود را حفظ کرده‌اند ثابت هنوزهم ثابت است، و ناپایدار از هنوزهم ناپایدار است و هردو باهم همگام و هم آهنگ است دو هزارسال قبل این طور بوده و بعد از این هم خواهد بود.

این انقلاب و بیداری اروپا نیز چیز تازه ای نیست که امروز پیدا شده، بلکه با برخورد با عالم اسلام و مسلمانان بدست آمد، روزیکه اروپا در خواب غفلت فرو رفته بود در اثر پیدایش جنگ‌های صلیبی و علت پیروزی مسلمانان از مشرق زمین بآنجا رسید و رواج یافت، و این دانشمندان و اندیشمندان اروپائی هستند که ستیزه جوئی را پیشه خود ساختند، در مفهوم آزادی، در مفهوم انقلاب علمی و صنعتی، در نقش زن، در جامعه بانحراف افتادند که در نتیجه صنعت در آنجا ویرانگر اخلاق شد، و روابط خانواده بطوفان عظیم گرفتار گردید دیوغریزه جنسی از بند آزاد شد و حکومت دینی تعطیل گردید، سرمایه بی‌حساب بکار افتاد و توده‌های ستمدیده با دین کلیسائی راکد اروپائی درگیر شدند نه با اصل دین، و این نابسامانی‌ها با دست این سه نفریهودی مارکس فروید درکیم جهان را فرا گرفت که هرسه دنباله رو مکتب داروین بودند، داروین انسان را با سلیقه شخصی که چندان اثر نداشت حیوان حساب کرد، و اینان حیوانیت او را بصورت یک کشف علمی نوظهور گسترش دادند که از هر چیزی خطرناکتر گردید، مارکس ماموریت خود را در اقتصاد و فروید در غریزه جنسی و درکیم در اجتماع بر پایه مادیات استوار ساخته، و دین را افیون توده‌ها دانستند و نقش معنویت‌ها را از قلم انداختند و عالمی را با رنگ غریزه جنسی آلایش دادند، اقتصاد را بمقام پرستش نشاندند و عقل را از دست انسان گرفتند، و عقل اجتماعی را بر آن حاکم کردند، و از این نکته غافل ماندند که اجتماع از افرادن تشکیل میابد، اگر افراد عقل نداشته باشند اجتماع آنها از کجا عقل کسب می‌کند، و سرانجام قهرمان ما با پیش کشیدن شهادت قرن بیستم و شهادت تاریخ جواب این نابسامانی‌ها را قاطعانه می‌دهد، و ثابت می‌کند که این‌ها یک رشته انحرافات است که شیطان‌های خودکام عنوان کرده‌اند، و چرا این سه مأمور ویرانگر این همه اصرار

می‌ورزند و این همه از مسیحیت انتقام می‌گیرند، و چگونه استادانه وارد میدان شدند که با دست خود مسیحیت، مسیحیت را کوبیدند و کسی از این راز آگاه نشد، و سرانجام باین نتیجه می‌رسد که هم روشنفکران اروپا منحرف شدند و هم روشنفکران ما و هردو انحراف است باید بازگشت داده شود و بسوی خدا برگردند، و در این بازگشت آن‌ها راهشان انحراف است و ما از راه راست بانحراف رفتیم ما برگردیم براه برمی‌گردیم، و آنان راهی ندارند جز بازگشت براه ما و اینک خدا توفیق داد که سه جلد از آثار این دانشمند اجتماعی را بزبان فارسی برگردانم، تا جوانان ما نیز بتوانند با سبک شیوای اسلام از زبان او آشنا گردند.

جلد اول این کتاب بنام اسلام و نابسامانی‌های روشنفکران با همت والای جناب آقای محمدی مه یر (کانون انتشارات محمدی) از سال ٤۲ تاکنون بارها بچاب رسیده، و مورد استقبال جوانان و اندیشمندان قرار گرفته، و اینک جلد دوم آن نیز در دسترس دوستان کتاب قرار می‌گیرند.

امید است که مانند جلد اول جوانان از آن استقبال نمایند و ما را برای آماده کردن جلد سوم که در نوع خود شاید کم نظیر است یاری دهند. جلد سوم این کتاب در موضوع روانشناسی است که روانشناسی شرق و غرب را با روانشناسی اسلامی از دید قرآنکریم بررسی می‌کند، بامید آنروز که بتوانیم این خدمت را نیز انجام بدهیم.

محمد علی عابدی

مقدمۀ مترجم

کتاب حاضر ترجمۀ کتابیست بنام «التطور و الثبات في حياة البشرية» تألیف جامعه شناس بصیر و نقاد توانا «محمد قطب» مؤلف با شیوۀ مخصوص خود در این کتاب موضوع تطور را (جهشهای پیشرفت نما) را که این همه در دنیای امروز جنجال به راه انداخته و افکار روشنفکران را بخود مشغول ساخته بدقت بررسی کرده است. باین ترتیب عنوان می‌کند که آیا همه چیز در عالم در حال تطور است حتی عقیده و اصول زندگی؟ یا همه چیز ثابت و راکد است؟ حتی اصول و عقاید؟ یا نه اصول ثابت است و سیماها در حال تطور است؟ آیا تاریخ بچه شهادت می‌دهد؟ و قرن بیستم چه می‌گوید؟ آنچه معلوم است هردو شهادت می‌دهند که اصول ثابت و سیماها متغیر است؟ و این شیوۀ فطرت است از روز اول، و کسانیکه همه را در حال تطور و یا همه را ثابت می‌بینند بانحراف افتاده‌اند، و بیراهه می‌روند باید هشیار شان ساخت، و خوشبختانه هم اکنون مردانی هم بپا خواسته‌اند، پدرانه فریاد می‌زنند که برگردید، مبادا که خود را نابود کنید، مبادا هلاک شوید.

سپس مؤلف همین نظریه را با اسلام و قرآنکریم می‌سنجد و با دلیل قاطع ثابت می‌کند که اسلام هم ثبات اصول و تغییر قیافه‌های زندگی را برسیمت می‌شناسد و هردو را فطری میداند، و بلکه مأموریت اسلام فقط این است که همه جا این انحرافات را اصلاح کند، و بشریت را براه راست فطرت باز گرداند، و فاش می‌گوید: آن مردمی که جز این فکر می‌کنند در انحرافند، و این دردی است که اگر ادامه یابد سرانجام سر برسوائی، و بلکه بنابودی بشریت خواهد زد! اما با این حال بازهم علاج پذیر است، و یگانه علاجش هم بازگشت بسوی خداست، بازگشت بسوی فطرت و بازگشت بسوی اسلام است.

مقدمه مؤلف

همه چیز در این عصر در حال دگرگونی و جنـبش اسـت، افکـار و عقائـد، اسـاس و اصول معنوی، اخلاق، آداب و رسوم، سیمای مادی زندگی، مسکن، لباس، غـذا، وسـائل ارتباطات، اطلاعات، جنگ و صلح، و خلاصه کلیه ابزار زندگی، حتی خود انسان.

در غرب تمدن ساز و در شرق عقب افتاده، در همه جا از این سر دنیا تا آن سر دنیـا، روزی، ساعتی، و بلکه لحظه ای نمیگذرد که لفظ تحول و جنبش بر زبانها نگذرد. امـروز دیگر چیزی یافت نمی‌شود، اعم از کردار آدمی و یا یکی از مفاهیم زندگی که فکر تطـور و جنبش در آن حلول نکرده باشد.

امروز دیگر مردم در زندگی هیچ چیزی را تصور نمیکنند، مگر از دریچۀ فکر نارسای تحول، همان فکر کوتاهی که امروز بر همه چیز و بر همۀ ارکان هستی بال گسترده است.

بدیهی است هنگامیکه این چنین فکری در زنـدگی بـر فهـم و شـعور و ادراک مـردم اینگونه پیروز گردد، بناچار باید فکر آنان در بارۀ دین نیز با آن برخورد نماید، زیـرا دیـن در حس بشریت پیوسته ثبات و آرامش را نمایان می‌سازد. ثبات خدا، ثبات عقیده، ثبـات عبادت و نیایش، ثبات اصول و مفاهیم، ثبات آداب و رسوم، و خلاصه ثبات زندگی.

پرواضح است تا دین در کانون حس بشر این همه ثبات و پایداری را نشان مـی‌دهـد، بناچار باید در همان کانون با مفهوم عالمگیر جنبش و تحول طوفان تقدم برخورد نمایند، همان مفهومیکه تاکنون هرگز نتوانسته در هیچ موضوعی ثبات و آرامش تصور کند، حتـی در فکر توحید و خداشناسی و در فکر دین و آئین.

روی همین حساب هم اکنون در دنیای پرآشوب غرب این فکـر طوفـانزده بـا مفهـوم دین برخورد کرده است، و در اثر این برخورد یک مبارزه شدید و دورپایـانی از پیـدایش عصـر باصـطلاح نهضـت در میـان طرفـداران ایـن دو فکـر آغـاز شـده، همـان نهضـت

بدفرجامعی که از روز اول بر اساس بی‌دینی استوار گردیده است، و نتیجهٔ این مبارزه فرساینده این شد که دین در جهان غرب از زندگی جدا شود، و از اقتصاد و اجتماع و سیاست، و بلکه از علم و صنعت کناره گیری نماید، دیگر در این محیط طوفانزده برای دین در متن زندگی افراد جز یک پایگاه ناچیز آسیب دیده که چندان اثری ندارد باقی نمانده است، و آنهم این است که هرگاه میخواهند خواهش شخصی اندرون خود را ساکت کنند چند لحظه ای بسوی کلیسا می‌روند و یا پاره ای از تعالیم دینی را در روش شخصی بکار میبندند، در صورتیکه تمام شئون زندگی تحت فرمان یک رشته مفاهیم بی‌دینی درآمده است و بناچار از آن‌ها فرمان می‌برد. و خلاصه فکر تحول و جنبش بسوی پیش در عالم پهناور زندگی فرمانروای بی‌رقیب است.

این مبارزهٔ سوزانی که در قرن‌های هجدهم و نوزدهم آتشین تر شده بود کم کم و بتدریج رو بسستی و خاموشی نهاد، زیرا دگر دین غربی از کار افتاده بود و قدرت مبارزه نداشت، یعنی: دیگر مرد میدان نبود تا مبارزه کند، دینداران و رجال دین هیچ قدرتی نداشتند، جز اینکه گوشه نشینی و سلامت زیستن را غنیمت بشمارند و خود را از کاروان متحرک زندگی کنار بکشند، و یا اینکه از راه تحول دادن بدین و هم آهنگ ساختن آن با جنبشهای زمان خود را همراه کاروان پیروز جهش‌ها بنمایند، و بعبارت روشنتر پس از آنکه از اداره زمامداری زندگی ناتوان و درمانده شدند، از این راه خود را دنباله رو کاروان پیروز تحول بگردانند، اما در خاور زمین یعنی: کشورهای اسلامی هنوز این مبارزه روان کش در میان دین و فکر تحول پا بر جا است و هنوزهم ادامه دارد، زیرا از طرفی هنوز دین در این محیط مانند یک عقیده و فکر ثابت بر نفوس مردم و جمهور ملت‌ها مسلط است هنوز دل‌ها را در اختیار دارد، گرچه با کمال تأسف باید بگویم: تاکنون مانند یک روش واقعی مردم از آن بهره برداری نکرده‌اند.

آری، جای خوشبختی است که علی رغم کوشش‌هائی که پیوسته در برانداختن عقیده مبذول می‌گردد، و نیز علی رغم زحمتهائی که در راه تبدیل آن بافکار و مفاهیم جدید

غربی بکار می‌رود، هنوز دین در این محیط خاصیت اصلی خود را از دست نداده است، و از طرفی نیز فکرتحول و تطور در این سرزمین هنوز بپیروزی کامل نرسیده است، هنوز فکرتحول اقتصادی، اجتماعی، سیاسی از غرب رسیده، بدرستی نتوانسته در این مرز و بوم بکرسی فرمان روائی بنشیند، همان فکر نافرجامی که پیوسته در دامن خود مفهوم بی‌دینی را در زوایای میدان زندگی از گوشه یی بگوشۀ دیگر میکشد، و از اینجاست که دائم در این محیط غرب زده معرکه گرم است و گرمتر، و موقعیت هریک از نویسندگان و شیفتگان این ارمغان غربی متفاوت است، هرکس باندازۀ استعداد خود در پذیرش این افکار، صراحت، شجاعت و لیاقت خود در اداره کردن این معرکه شایستگی نشان می‌دهد.

بعضی از مدافعان تحول با شمشیر آخته بسوی دین هجوم می‌برند، و فاش می‌گویند که دین یک لکۀ سیاه پس مانده است از روزگار تاریک گذشته باید از بین برود، یک رشته خرافاتی است که هرگز نباید در عصر نور دانش زنده بماند.

بعضی دیگر از آنان در نهاد خود چنین شهامتی را بیاد ندارند که چنین فاش بگویند، بلکه روباه وار خود را در پشت پرده یک رشته افکار ارتجاعی پنهان میدارند و رجال دین را برخ مردم میکشند، و از این سنگر ریا تمام مفاهیم دینی را مورد تاخت و تاز قرار می‌دهند، و همه را ارتجاعی و مرتجع میخوانند، و خود را از تهمت بی‌دینی دور نگه میدارند.

بنابراین، مثلاً: نمیتوانند بگویند که خدای بزرگ ارتجاعی است، بخاطر اینکه بزن می‌فرماید: برای شوهر خود آرایش کن نه برای دیگران، و آمیزش با نامحرمان جرم و گناه است از آن بپرهیز، زیرا این گفتار ناستوده بناچار خشم و نفرت تودۀ مردم را برعلیه آنان بسیج خواهد کرد، این را بخدا نسبت نمیدهند، بلکه به رجال دین میبندند و آنان را مرتجع میخوانند، و همچنین جرئت ندارند که بگویند: خدا خطاکار است، بخاطر اینکه زنا را قدغن کرده و هرگونه رابطۀ جنسی را بیرون از دایرۀ ازدواج قانونی حرام کرده است. بنابراین، آن را بخدا نسبت نمیدهند که چوب تکفیر بر فرقشان فرود آید، و بلکه

آهسته آهسته بگوش مردم میخوانند که این مفاهیم ارتجاعی اخلاق که روابط دوستانه زن و مرد را قدغن کرده یک رشته افکارفرسوده است باید کنار برود، باید این اخلاق نیز با تحول و ترقی زمان پیش برود، در این دنیائی که همه چیز در حال دگرگونی است باید سازمان اخلاق نیز دگرگون شود.

گروه دیگر استادترند و شیطان تر می‌گویند: دین یک رشته افکاریست بس عالی و زیبا، اما قوانین آن برای عصر بخصوصی و بخاطر پیدایش یک سلسله علل مخصوص آمده بود، و امروز آن زمان گذشته و آن سبب‌ها تغییر یافته است، و بناچار باید آن را بعنوان یک رشته افکار یادگاری عالی و زیبا برای تسکین و آرامش روح در موزهٔ افکار و عقاید با یگانی کرد، و نباید در قانون زندگی واقعی روز حکومت داد.

آری، اگر دین را براساس همان معانی زیبا و افکارعالی نگهداریم و از برخورد با دنیای کنونی متغیر و مترقی محفوظ بداریم، و بعبارت دیگر مقام غیرمسئول بشناسیم، هم از نابودی نجاتش داده ایم، و هم در اثر این چنین اقدام کریمانه نگذاشته ایم، فرزندان آدم و حوا بدون الهام از روح دین زندگی کنند، و گروه دیگری هم هستند استاد از استادتران هرگز نامی از دین نمی‌برند، و بلکه پیوسته مفاهیم آن را بی‌نام و نشان مورد تاخت و تاز قرار می‌دهند، و مانند یک سلسله مفاهیم فکری، اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی که بنام دین نیستند مورد حمله بی‌رحمانه قرار داده و می‌گویند که با روح عصرحاضر و با تحول علمی و جنبشهای تمدن روز سازگار نیست بایدش بدور انداخت، و این گفتارشیطانی را بدون اینکه اسم دین بر زبان آرند، در جامعه آزاد میگذارند و ترویج می‌کنند، تا خودبخود و بتدریج آثار زهرآگین خود را بکام مردم ریخته و اساس مفاهیم دین را یکی پس از دیگری برون مانع واژگون سازد.

گروه دیگری بی‌شرمانه نیرنگ بازی می‌کنند، هر فکری را که دلخواه خودشان است و بخواهند رواج بدهند بدین نسبت می‌دهند، روشنتر بگویم: دین سازانند، دلیل آن‌ها این است که دین دارای نرمش بخصوصی است و در هر عصری با زندگی روز سازگار است،

باید هم آهنگی را مراعات کرد، بعقیدۀ آنان امروز زندگی هرچه ایجاب کند دین باید بقید فوریت آن را برسمیت بشناسد.

بنابراین، آمیزش زن و مرد را قـانونی مـی‌داننـد، و آرایـش همگـانی زن را برسـمیت میشناسند، و هر رابطۀ دوستانه را بجز زنا و آنهم من باب تأدیب آزاد میگذارند، و همیشه بخود حق می‌دهند که کلیۀ مفاهیم و بلکه نصهای صریح دینی را مورد انتقاد قرار بدهنـد، و خوب و بد و زشت و زیبای آن‌ها را از هم جدا سازند، و بعبارت روشـنتر: دیـن بایـد تحت قانون استاندارد درآید، بدلیل اینکه مردم بزندگی دنیای خود از هر مقامی آشناترند.

گروهی هم هستند فریب خورده و به بیراهه افتاده بـا کمـال اخـلاص دم از تحـول و ترقی دین می‌زنند، آنان پیوسته با خلوص می‌گویند و می‌نویسند، باید دین را نیز دگرگون ساخت و با ترقیات روز همگـام نمـود، تـا از کـاروان پیـروز ترقـی عقـب نمانـد، و در گوشه‌های فراموشی سر بگریبان شرم و حیا نکشد.

بر همگان واضح است که در میان این طوفان‌ها توده‌های بی‌گناه مردم از این الهام‌های شیطانی و از این زهرهای کشنده بتدریج مسموم می‌گردند، همان الهام‌های شیطانی که بـا وسائل گوناگون روشن فکران بر شـریان ضـمیر آن‌هـا تزریـق مـی‌شـود. آری، رادیوهـا، تلویزیونها، روزنامه‌ها، مجله‌ها، و کتابهای گمراه کننده، رومانهای عشقی، سخنرانیهای گرم و آتشین، و خبرگزاریهای رسمی، و تفسیر و قایع روز، و انتشار عکسهای شهوت انگیـز، فیلمهای سینمائی، و نمایشها، تآترها و محفلهای آمیزش همه و همـه وسـائلی اسـت، در اختیار روشنفکران حرفه‌ای عصر تحول آزادانه در همه جـا و در همـه وقـت براهنمـائی ملت‌های طوفان دیده بکار می‌برند، و کسی هم نیست که به آنان بگوید: بـالای چشـمتان ابروست، و پیوسته اینگونه مفاهیم شیطانی در درون سینه یکایک افراد میجوشـند و دائـم زیر و رو می‌شوند، و بطور خود کارخواه بفهمند و یا نفهمند در کـانون دل‌هـا بـا مفهـوم دین برخورد می‌کنند، و از این برخوردهای نتیجه‌های ضد و نقیض سرسام آوری حاصل می‌گردد، و سرانجام کار بد آنجا میکشد که گروهی آشکار و بی‌پروا از دائره دین با شتاب

و دامن کشان بیرون می‌روند، و گروه دیگری دین را در متن وجدان از میدان زندگی دور میرانند، و در داخل ضمیر بعقیده خود دیندار میمانند.

نماز میخوانند، روزه می‌گیرند، زکات می‌دهند و بزیارت خانه خدا می‌شتابند، و سپس زندگی را در بیرون دایره دین با تمام مفاهیم تمدن و ترقی روز تمرین می‌کنند دختران خود را آزاد میگذارند، تا دامن بالای زانو بپوشند، و با جوانان ترقی ساز عصر برفاقت و خوشگذرانی بپردازند، و دلیلشان این است که پیش رفت زمان و تحولات عصر این چنین ایجاب می‌کند.

یا للعجب گروهی هم بچشم میخورند که افکارشان منجمد و مغزشان از کار افتاده و بتدریج بسنگ تبدیل شده است، هنوزهم بپاسداری یک رشته خرافات ایستاده‌اند و پافشاری دارند که دین این است، و با تمام قوا با زندگی متحرک در ستیزند و می‌گویند: اگر زندگی حرکت کند بیقین از دائره دین بیرون است.

و سرانجام گروهی هستند حیران و سرگردان و طوفان زده و سرسام گرفته، نمی‌دانند چه بکنند و با کدام کاروان راه بروند. آری، این کتاب ما داستان تحولات ترقی نما را در روبروشدن با دین بخوبی مورد بحث و دقت قرار می‌دهد.

اگرچه در این باره بیش از این در کتابهای دیگرم بحث کرده‌ام، اما خیلی باختصار گذشته‌ام، بار اول در کتاب (قبسات من الرسول) در فصلی بعنوان «شما بکارهای دنیای خود داناترید» **بطور مستقل عنوان نمودم، و بطور اجمال از داستان تمدن و تحول** و از راز ثابت و متحول (طوفان و آرامش) در زندگی انسان پرده برداشتم و راه و روش اسلام را در علاج هردو بیان کردم.

و سپس دو بخش از کتاب (معركة التقاليد) را باين موضوع اختصاص دادم، در این دو بخش مفهوم تمدن و ترقی اروپائی را بیان داشتم و روشن نمودم که این قاموس شیطانی چگونه در زیر خرقه مطالب حق و باطل را بهرسو میکشد، و طوری حرکت می‌کند که

کسی گمان بد نبرد، و آشکار ساختم که چگونه در زندگی اروپائی اثر گذاشته، و سپس چگونه از راه استعمار با دست پر از ارمغان خود را به خاور زمین رسانده است.

و در خاتمه نیز در کتاب (دراسات فی النفس الإنسانية) تحت عنوان «ثابت و متطور» در هستی انسان فصلی در این باره باز کرده‌ام، اما هر بارکه بحث ما باینجا میرسید، بیشتر دلباخته میشدم که این موضوع را جداگانه و بتفصیل مورد بحث و دقت قرار بدهم، نه اینکه در برخورد از آن سخن بگویم و یا در سر راه گلی بچینم و درگذرم.

و سرانجام موفق شدم که در این کتاب بآرزوی خود برسم، و این بحث را جداگانه از همهٔ جهات هم از دریچهٔ فکر غربی و هم گستره فکر اسلامی که بخاطرم رسید عنوان کنم.

و هم اکنون این کتاب دارای چهار بخش بزرگ و اساسی است:

۱- تطور و تحولات ترقی نما در قاموس غرب چه مفهومی دارد و آثار و نتایج آن در زندگی غربیان چگونه بوده است؟

۲- حقیقت فطرت بشریت چیست و موضوعات ثابت و متطور آن کدام است (طوفان‌ها و آرامش‌ها کجاست؟)

۳- مفهوم انسان در قاموس اسلام چیست و با طوفن‌ها و آرامش‌ها (ثابت‌ها و مطورها) اسلام چگونه روبرو گردیده است؟

٤- این بخش بیان کننده موقعیت پست دیده بانی تمدن غربی و اسلامی است و بطور روشن راهنمائی می‌کند که این پست درآینده بشریت چه وظیفه‌ای را انجام خواهد داد؟

بدون تردید این میدان خیلی وسیع و بزرگ است و بحث‌هائی که در آن عنوان می‌گردد بسیار سودمند و با ارزش است، و احتیاج فراوان دارد که بدقت رسیدگی شده و از تمام زوایای فکر و زندگی بشریت در آن‌ها گفتگو شود، و بگمانم تاکنون بحثی باین اندازه جالب و وسیع در این باره عنوان نشده است.

در خاتمه برای این کتاب این افتخار بس که اساس این مسئله را پی ریزی می‌کند، و بلکه بزرگترین افتخار است که می‌تواند دریچه باز نشده‌ای را باز کند که افکار بآسانی در این میدان بکار افتند، پس اگر پیشرفتی بدست آید باید بگویم: توفیق بس عزیزی است که جز از جانب خدا نیست و در مقابل آن شکر و سپاس پیشه باید ساخت.

محمّد قُطب

عصر جنبش و تطور

در قرون وسطی فرمان روای بی‌رقیب زندگی در جهان پهناور غرب ثبات و رکود بود و بس، (آرامش قبل از طوفان) و جز این رکود بسیط آرامش نما چیزی بچشم نمیخورد، و حال آنکه در آن زمان عالم اسلامی دورانی را آغاز کرده بود، سرشار از حرکت و نشاط و جنبش و جهش، و پس از مدتی در اثر پیدایش یک رشته عوامل نامطلوب کم کم و بتدریج رو بخاموشی و رکود نهاد، و سرانجام هم راکد شد.

مفهوم این رکود آرامش نما در اروپا همیشه از قاموس دین کلیسا استخراج میشد، چنانکه امروز از وضع اقتصادی و اجتماعی راکد و ثابت استخراج می‌گردد.

دین در آن سرزمین با آن مفهوم کلیسای اروپائی عبارت بود از یک عقیدهٔ خشک و بی‌پایه که هیچگونه با زندگی رابطه نداشت، بعبارت روشنتر: دین در قاموس کلیسا عبارت از یک رابطهٔ باریک بی‌پایه میان خالق و مخلوق بود که فقط بر وجدان حکومت می‌کرد، و با واقع و حقیقت زندگی کمتر سر و کار داشت، و زندگی را یک رشته قوانینی اداره می‌کرد که از قوانین روم گرفته شده بود، و تصویب کنندگان آن‌ها فرمانداران تیول بودند واضع تر بگویم: این قوانین از یک رشته اصول بت پرستی سرچشمه می‌گرفت که بهیچ وجهی با دین رابطه نداشت.

و بدیهی است مادام که دین یک عقیده پوچ این طوری باشد، یعنی فقط اعتقاد بوجود خدا و رابطه وجدانی اندرونی میان خالق و مخلوق باشد، و فقط یک رشته ستایش و نیایش روحی آن را با خدا نزدیک سازد خیلی ساده است، چنین دینی همیشه ثابت و راکد خواهد بود، زیرا خدا در وجدان ثابت است، و راه وجدان نیز در خداشناسی یک نوع رکود آرامش نما را نشان می‌دهد، و بعلاوه حتی اگر ما فرض کنیم که دین اروپا با همان مفهوم کلیسائی خود دینی بود کلی و همگانی و جهانی (چنانکه حقیقت دین

خدائی همین است) باین معنی دینی بود که هم بر وجدان حکومت داشت، و هم بر زندگی روزانهٔ مردم و قوانین اقتصادی، و اجتماعی، و سیاسی را مانند قوانین عادات و رفتارهای خصوصی افراد تصویب می‌نمود، در این صورت ما بحقیقت نمیدانیم که سیمای اجتماع اروپا مادام که دولتهای اروپائی با این دین حکومت نمی‌کردند چگونه میشد. بلی، فقط یگانه چیزی که از تاریخ اسلام یقین داریم این است که دوران حکومت اسلام این طور نبوده، زیرا که دین اسلام مدت نسبتاً زیادی مفهوم آسمانی خود را حفظ کرده، در این مدت هم ناظر بر وجدان و هم حاکم بر زندگی مردم بوده، و بعلاوه علی رغم یک قسمت فساد جزئی که دامن حکومت اسلامی را آلوده ساخت، و آنهم در عصر دولت بنی امیه هرگز دین از اجتماع کناره گیری نگرد.

بلی، از قرن هجدهم باین طرف پس از حمله صلیبی که بفرماندهی ناپلئون بکشور مصر صورت گرفت، و پشت سر آن حملات پیاپی صلیبی اروپائی عالم اسلامی را درهم کوبید، گاهی فرانسه و گاهی انگلیس ضربتهای شکننده بر پیکره اجتماع اسلامی فرود آوردند، و گاه دیگر بلژیک و هلند و آلمان دست تجاوز بسوی آن دراز کردند، و پس از همه این‌ها امریکای استعمارگر بصورت استعمارجنگی و سیاسی و اقتصادی این منطقه را بغارت گرفت، این یغماگر جدید ابتدای کار هرکجا که می‌رسد می‌کوشد، حکومت‌های مسلمان را که قوانین اسلامی را اجرا می‌کنند کنار بزند، و حکومت را وادار می‌نماید که در مقابل قوانین غیرربانی و بخصوص غیراسلام بدون قید و شرط تسلیم گردد.

آری، اسلامی عزیز قبل از بدوران رسیدن امریکائیان هرجا که رسیده بود زندگی را بطور معجزآسائی بحرکت درآورده، و سرشار از جنبش و نشاط کرده بود، بطوریکه اثار ترقی و نشاط از راه دور دیده میشد، زیرا در جزیره سوزان عربستان و مانند آن که در ساختمان اجتماعی و اقتصادی نظیر هم بودند، یک نوع حرکت و جنبش پر از نشاط بوجود آورد، و آن اجتماع متفرقه پیشین را بیک ملت واحد تبدیل نمود، بملتی تبدیل نمود که همهٔ اجزاء آن چنان بهم فشرده بود که گوئی بسیط است، و برچنین ملت بسیط

یک حکومت مرکزی فرمان میراند، و در همه جا و همه وقت و بـرای همـه یـک قـانون اجرا می‌کرد.

این دولت ملی و همگانی را سرانجام فهم و شعور یک ملـت درهـم فشـرده تشـکیل میداد، نه قطعات تیول و تیولگران، و نه کشورهای متفرقه و بیگانه از هم.

و همچنین در کشورهائی که دارای تمدن سابقه دار بودند نظیـر همـین جنـبش‌هـا را بوجود آورد، و ملت‌ها را بیدار نمود و از بت پرستی بسوی خداپرستی رهنمون ساخت.

و سرانجام آن وجدانهائی که در بندگی حکومت‌هـای جبـار وقـت زنـدانی بودنـد آن چنان آزاد شدند که نظیرش دیده نشده بـود، و در محـیط بسـیار آزاد زنـدگی سرشـار از نشاط گوناگون را آغاز نمودند، و در همهٔ این احوال یک رشته جنبش وسیع و دامنـه دار و همآهنگ اقتصادی بوجود آورد که بی‌سابقه بود، و در اثر آن اجتماع اسلامی را یکبـاره از مراحل بردگی و تیول بمراحل کشاورزی و تجارتی و صنعتی رسانید و تحت نظر یک دولت اداره کرد، و مدت زیادی با وضع ثابت و بی‌سابقه ای از تـروم و رکـود اقتصـادی جلوگیری نمود، و مهم تر از همه با تصویب قوانین مخصـوص اقتصـادی و اجتمـاعی از رکود وضع اقتصادی، و اجتماعی، فردی و خانوادگی پیش گیری کرد، در نتیجهٔ این اقدام حکیمانه دیگر در قلمرو اسلام نظام طبقاتی وجود نداشت آن طورکه در اروپا بود.

دیگر اشرافیت خانوادگی وجود نداشت که پیوسته ملـک و قـدرت و ثـروت و مرکـز اجتماعی و سیادت را از یکدیگر ارث ببرند، و بلکه آن یک اجتماع باز و آزادی بـود کـه هرکس با یک وسیله معین می‌توانست ببالاترین مقامی برسد، و با یـک وسـیله دیگـر بـه پست‌ترین مقامی تننزل نماید، و سپس با تصویب و اجرای قوانین حکیمانـه ارث ثروتهـا را از انباشته شدن نجـات داد، بطوریکـه دیگـر در دسـت شـخص معـین و بـا خـانواده مخصوص باقی نماند، و بالاتر از همه تجارت با تحولات خود گـاهی فقیـری را غنـی و گاهی بی‌نیازی را فقیر می‌سازد و دائم در اوضاع مردم جنـب و جـوش ایجـاد مـی‌کنـد، بناچار نه غنی و بی‌نیاز تا ابد بی‌نیاز می‌ماند و نه فقیر تا آخر عمر درمانده اسـت، و بلکـه

پیوسته این احوال و اوضاع دست بدست می‌گردد، تا روزنـه‌هـای امیـد بـاز بمانـد، و در خاتمه صنعت در شهرهای صنعتی یک نوع ثروت مخصوص و روابـط ویـژه ای بوجـود میآورد که غیر از ثروت و روابط تیول و تیولگران است، و بدین ترتیب ایـن جنبشـها در عالم اسلامی از این سر تا آن سر پیوسته در گردش است.

و همچنین فتوحات و جنگ‌های اسـلامی کـه در تـاریخ اسـلام اتفـاق افتـاده، باعـث پیدایش یک نوع جنبش و نهضت بخصوص بوده است نهضت آرتشها، نهضـت افکـار و عقائد و نهضت تمدنها را رهبری می‌کرد، زیرا با هـر فـتح و پیـروزی نهضـت نوبنیـادی همراه بود، و با هر نهضتی تبادل افکار زنده ای در میان غالب و مغلوب پدیـد میآمـد کـه مفاهیم جدید اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را همراه داشـت، و سـرانجام بهمـه ایـن‌هـا مفهوم اسلام حکومت می‌کرد، و بالاتر از همهٔ این‌ها پیـدایش یـک نهضـت علمـی بـود، دراین سرزمین پهناور و این در میزان تاریخ تا عصرنزدیک بزرگترین نهضت علمی بشمار می‌آید، زیرا این فقط علم و دانش خشک نبود، بلکه بحقیقت یک نهضـت بـزرگ علمـی بود که هم دریافت می‌کرد و هم پرداخت، هم پرورش می‌یافـت و هـم پیوسـته پـرورش میداد. نهضت ترجمه و تألیف بود که از طریق مدارس و کتابخانه‌های رایگان و همگـانی پیوسته مردم را بحقایق و رموز زندگی آشنا میساخت، و آنهم براسـاس یـک نظـام دامنـه داری که پیش از تاریخ اسـلام در جهـان بشـریت سـابقه نداشـت، یـک نهضـت بسـیار درخشانی بود، هم در فلسفه و علوم نظری، و هم در میدان علوم تجربی.

در این باره بزرگترین دلیل این است که دانشمندان مسلمان بودنـد کـه اسـاس علـوم تجربی را پایه گذاری نمودند که همه علوم جهان امروز روی آن پی ریـزی شـده اسـت، این مسلمانان بودند که علوم تجربی را در یک محیط پهناور جهان توسعه دادنـد، مسـائل جغرافیائی، ستاره شناسی، پزشکی، شیمی، و طبیعی بدست توانای آنان در عالم برسـمیت شناخته شد.

آری، در این فضای دورپایان و سرشار از حرکت و نشاط در این فضای مترقی و پیشرو در سایهٔ زندگی نوین عالم درخشان اسلام کاروان پرنشاط زندگی را پیش می‌برد، و حال آنکه اروپای آنروز هنوز در یک فضای تنک و تاریک و راکد و بی‌نشاط می‌زیست، و حتی هنگامیکه جهان اسلامی در اثر پیدایش یک رشته علل تاریخی که نمیتوان در اینجا بتفصیل از آن‌ها سخن گفت، نیروی خود را بهدر داد، چرا؟ می‌توان در یک جملهٔ کوتاه آن را خلاصه کرد، و آن دوری تدریجی از اسلام است.

بعبارت کوتاهتر: جهان اسلام با دورشدن از مرکز حرکت و نشاط نیروهای خود را از دست داد، حتی بازهم در این زمان از بقایای این پایگاه حرکت و نشاط پایگاه نمو و ترقی در ایام جنگ‌های خونین صلیبی چیز کی باقی مانده بود، و همان باقیماندهٔ اندک بس بود که در محیط اروپای راکد و تاریک برقی بزند و شراره ای روشن کند، و این محیط بی‌حرکت را از تاریکی و رکود نجات داده و بمحیط روشن و درخشان بکشاند.

آری، اروپا در جنگ‌های صلیبی باقیماندهٔ نهضتهای اسلامی را بدست آورد، همان نهضتهائی که بزرگترین جنبش تاریخ بشمار میرفت، در نتیجه این بقایا آن قدرت را داشت که بخوبی توانست اروپا را از خواب غفلت بیدار کند و بجستجوی زندگی و نشاط وادارد.

شیرین‌ترین میوه جنگ‌های صلیبی در اروپا پیدایش یک نهضت علمی بود، بعبارت دیگر: تشکیل سپاه دانش بود، زیرا صلیبیون در اثر این جنگ‌ها با معارف درخشان اسلامی از نزدیک آشنا شدند، و این معارف دو قسمت بود: یکی معارف یونانی که اسلام برسمیت شناخته بود، و دیگری اصول نوینی که دانشمندان مسلمان در حال رکود اروپا آن‌ها را اضافه کرده بودند، پیدایش این نهضت علمی اولین شراره نجات بخشی بود که در محیط تاریک اروپا برای آزادی ارواح اولاد آدم از زندان سیاه جهل و نادانی و خرافات و یاوه پرستی سر زد. سپس واژگون ساختن نظام تیول و تشکیل دولتها و بوجود آوردن ملت‌ها بجای تیول و تیولگران روزی انجام پذیرفت که صلیبیون در این جنگ‌ها

با مسلمانان برخوردند، و با مزایای حکومت مرکزی و تصویب و اجرای قانون همگانی که هیچگونه امتیازی درآن نباشد آشنا شدند، **با قوانین حکیمانه اسلامی آشنا شدند که نه از اندرون ناپاک فرمان روایان تیول سرمیزد، و نه قدرتهای خصوصی سه گانهٔ زورمندان قضائی و قانونگذاری و اجرائی در آن‌ها دخالت داشت، چنانکه در محیط‌های تیول شده همهٔ این کارها در دست یک نفرحاکم تیولگر جمع شده بود، و همچنین پیدایش شهرهای بازرگانی و صنعتی که در اثناء جنگ‌های** صلیبی در مقابل شهرهای ساحلی اسلامی ساخته شدند، در آزادی بردگان و برچیده شدن بساط تیول اثری بسزا داشت، و خلاصه در اثر این برخوردهای خونین بود که اروپای راکد بحرکت درآمد و از خواب طولانی بیدار شد.

و اتفاقاً هنگامیکه این حرکت آغاز شد خودبخود برخورد آن نیز با مفهوم رکود و ثبات (آرامش قبل از طوفان) آغاز گردید.

آری، مفهوم تاریک رکود در خاک اروپا از قدیم ریشه دوانده بود، زیرا مدت بس زیادی بود که همه چیز دراین محیط ثابت و راکد مانده و هیچ حرکتی بچشم نمیخورد، بردگان تیول در محیط آرام بردگی فرمان روایان نیز در تیولگاه خود هریک بردگی و سیادت را نسل بنسل قرن‌ها ارث می‌بردند، و از طرفی نیز رجال دین و مردان کلیسا که دارای قدرت موروثی دورپایان و نیروی سومی بودند، سیمای اجتماع را تکمیل می‌کردند و این رکود را رسمی تر میساختند، و بعبارت خودمانی: آنکه آن داده بود بشاهان بگدایان نیز این داده بود.

زندگی امروز همان زندگی دیروز بود، مرد و زن و کودک همه یکنواخت بودند، فردی از دنیا میرفت فرد دیگری بجای آن مینشست، و همان کار را انجام میداد که آن شخص از دنیا رفته انجام میداد، این تحویل و تحول طوری آرام و راکد انجام می‌گرفت که گوئی نه کسی آمد و نه کسی رفت، و در حدود همان وضع راکد و بی‌حرکت که هیچ وقت اثر ویرانی و فرسودگی درآن دیده نمیشد هر انسانی زندگی می‌کرد، آقا در آقائی، و

برده در بردگی، و رجال دین نیز در لباس ریا و تزویر، خودبخود بدون کوچکترین تغییری پیش میرفتند. و بدیهی است که زندگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فکری، و روحی، نیز بهمین ترتیب بود، قرن‌ها پشت سر هم گذشته بود و هیچ کس چیز تازه ای نیاورده بود، و بلکه همه تصور می‌کردند که امتداد ازلی در گذشته ثابت و راکد بود، و در آینده هم چنان خواهد بود، و بعبارت دیگر: این استصحاب تاریخی نیز در میان فرزندان آدم و حوا مانند سایر خصوصیات زندگی موروثی بود.

بلی، در سایه این مفهوم راکد و ثابت افکار و اصول زندگی اخلاق و آداب و رسوم نیز ثابت و راکد بود، و از خارج هم دین کلیسا این رکودها را نظارت می‌کرد، و هر صبح و شام دفتر آن را امضاء و اساس آن را از جنبهٔ دینی محکم و محکمتر میساخت، جهالت و نادانی، داستان سرائی، و خرافات و یاوه گوئی‌ها نیز این عصرشوم را تثبیت مینمودند.

پس بنابراین، همه میدانیم که علم و دانش یک حرکت و جنبش ناگهانی است، جنبشی است در ضمیر انسان که پیوسته جنبش زندگی را بدنبال دارد، مادام که دل در جنب و جوش است و پیوسته حرکت می‌کند، و هر روز و بلکه هر ساعت عمل جدید از آن سر میزند و هر آن با کشف مجهولی روبرو می‌گردد، دیگر برای رکود جامد و آرامش خشک معنی و مفهومی نمی‌ماند، بلکه پیوسته راه تغییر و تحول راه ترقی و پیشرفت راه پرواز و تبدیل نیرو به روی همه باز است.

پرواضح است که قیم و سرپرست این جهل یتیم کلیسای اروپائی بود، و در این سرپرستی پافشاری و فداکاری و از خودگذشتگی نشان میداد، ساده تر بگوئیم: یتیم نواز دلسوزی بود، زیرا کدام نیروئی می‌تواند مانند جهل و نادانی خواب غفلت ملت‌ها را برای آن تضمین نماید، و بجز جهل چه می‌تواند سلطنت و نفوذ آن را بیمه کند، و بعکس جز علم و دانش چه می‌تواند ارکان این قدرتها را بلرزاند و کاخهای نفوذ را ویران سازد.

آری، علم همان نیروی پیروز است که پیوسته ارواح ملت‌ها را آزاد ونفوس افراد را از خواب غفلت بیدار می‌کند، و روی این حساب نگهداری این رکود یک دور بسیار طبیعی

بود برای کلیسای اروپائی که دائم در این پست دیدبانی می‌کرد، و از این دیدگاه زنـدگی اروپائی را زیر نظر می‌گرفت، و تا می‌توانست از این جهل بی‌سرپرست سرپرستی می‌کرد و عنوان سلطنت دین بآن میبخشید، و نیز تا می‌توانست با آخرین قدرت خود بـا علـم و دانش میجنگید، و هرنوع یاغیگری و سرکشی را بآن نسبت میداد، و همه وقت و همه جا این موجود آسمانی را از رحمت خدا دور می‌کرد، و بهمین حساب با دانشـمندان بـزرگ مانند «**کپرنیک**» و «**گالیله**» و «**جور دانو برونو**» آن رفتار وحشیانه را انجام داد، و با هر دانشمندی که بخود جرئت میداد و سر بلند مینمود و با جهل مقدس کلیسا سـخن نـاروا میگفت، و دریچۀ علمی بروی بشر باز می‌کرد ناجوانمردانه جنگید، و تا توانسـت هرچـه زودتر سرکوب و خاموش ساخت.

آری، اروپا در بحبوحه جنگ‌های صلیبی کم کم و بتدریج از این رکود جهان سوز کـه مدتها این سرزمین را خشک و بی‌رمق نگهداشته بود آغاز جنبش و حرکت کـرد، در اثـر شکستها که در این میدان بر پیکرش فرود آمد و انـدامش را بلـرزه درآورد، و از خـواب غفلت و نادانی بیدار گشت و یک نهضتی را آغاز نمود.

در ضمن این نیز یک امرطبیعی بود که این جنبش در اروپا براساس بی‌دینی باشـد، از هرجهت که حساب کنیم باید این نهضتها بهیچ وجه جنبه دینی نداشته باشـد، زیـرا دیـن آنطور که کلیسا تصور می‌کرد و بمردم نشان میداد، چنانکـه در گذشـته گفتـیم: در تمـام کارها از هرجهت رکود و ثبات جامد را نشان میداد. بنابراین، بدیهی است کـه بایـد ایـن نهضت با آن دین برخورد کند، چنانکه هر جنبش و نهضتی خودبخود با سکوت و رکـود و بی‌حرکتی برخورد می‌کند، و بناچار باید این نهضت براساس دین پایـه گـذاری نشـود، زیرا می‌بینیم که هرگز مفهوم نهضت را در قاموس خود برسـمیت نمـی‌شناسـد، و بـا آن برنامه‌ایکه دارد ممکن نیست بشناسد و اجازه زندگی بدهد، و بعلاوه کلیسای اروپا دیگـر یک کلیسای ساده و بی‌آلایش نبود، بلکه یک غول مرگ آفرین بود کـه مـردم را در همـه حال از محیط علم دور میساخت، و پیوسته عزیـزان آدم و حـوا را وادار مـی‌کـرد کـه در

مقابل رجال دین کدنش نمایند، مالیات‌ها و جریمه‌ها در اختیارش بود هرچـه میخواسـت تصویب می‌کرد، و هراندازه که میخواست می‌گرفت و در مزارع مخصوص کلیسا مردم را بکارهای رایگان و اجباری وامیداشت، و کسی جرئـت نداشـت بگویـد: بـالای چشـمت ابروست، و بالاتر از همه هر وقت که با سلاطین زمان میجنگید با تصـویب قـوانین نظـام اجباری آرتشهای خود را از مردم بسیج مینمود. بدیهی است هرکس که اعتراض می‌کـرد از طرف کلیسا تکفیر میشد و کیفر میدید.

پس پرواضح است چیزی که می‌تواند این اوضاع را دگرگون سازد آزادی است و بس. آزادی از نفوذ و طغیان جهان سوز کلیسا و پی ریزی ساختمان جدید، پی ریزی ساختمان نهضت دور از این نفوذ بشرگذار و نیز وقتی باین مطالب اضافه شود کـه کلیسـا در ایـن عصر با علما و دانشمندان لجاجت آغاز کرده بود شکنجه میداد، میکشـت و آتـش میـزد، بجرم اینکه گاهی در مباحـث علمـی بـا خرافـات و یـاوه سـرائی‌هـای کلیسـا مخالفـت می‌کردند.

بنابراین، خیلی طبیعی بود که این نهضت علمی باید در مقابل نفوذ و قدرت کلیسـا و دور از دین آن باشد، و بعلاوه علت دیگری هم بود که باعث این کار میشد و آن این بود که هنوز آن روح بت پرستی یونانی که بتوسط دولت روم باروپا آمده بود، و در نهاد مردم آن سرزمین ریشه دوانده بود و در زیر پرده مسحیت مدتها بکمـین نشسـته، و در انتظـار فرصت مناسب روزشماری می‌کرد و تا بدست آمد، از کمین بیرون جست و برعلیه کلیسا قیام نمود و دوباره برگشت، افکار و نفوس و زندگی اروپائی را زیر فرمان خود درآورد.

شکی نیست که همهٔ این طوفان‌ها در مقابل کلیسـا خیلـی آهسـته و بتـدریج بوجـود میآمد، زیرا که نهضت‌ها هرچه هم گرم و گرمتر باشد، هرچه هم سوزان و سوزانتر باشد، بازهم در کانون افراد دیرتر اثر میگذارد و بکندی پیش مـی‌رود، زیـرا بایـد اول بـا تمـام رسوبهای ضد نهضتی که بمرور ایـام در دل‌هـا انباشـته شـده مقاومـت بکنـد و افکـار را

بتدریج جلا بدهد، تا بتواند راه را برای پیشرفت خود همواره سازد، و باید بـا مشـکلات فراوان روبرو گردد، و یکی را پس از دیگری از میان بردارد، تا بتواند بآسانی حرکت کند.

بدیهی است افکاریکه در کانون دل افراد حماسه جو و حماسه پرداز پیـدا مـی‌شـوند، گرچه خود را بخطرها می‌زنند و راه‌های پر از پیچ و خم را طی می‌کنند، اما هرگز باسانی بافکار ملی تبدیل نمی‌شـوند و بـزودی در یـک محـیط بـزرگ قـدرت و نفـوذ بدسـت نمی‌گیرند، مگر بمرور زمان و رفتن نسل کهن و پیداشدن نسل‌های جـوان و تـازه نفـس، زیرا آن افکار نیز مانند افراد باید دوران کودکی و جوانی را پشت سر بگذارند، تا بموقع با پختگی و شایستگی قدم بردارند، هرگز از فکر جوان فکریکه هنوز تجربـه ای نیندوختـه کاری ساخته نیست. روی همین حساب است که نهضت اروپائی قرن‌ها مشغول مبارزه و نبرد با نفوذ و قدرت سلطان کلیسا بود، و کم کم و بتدریج بساط زنـدگی را دور از نفـوذ آن پی ریزی می‌کرد. اما فاش باید گفت که این نهضت از روز تولد بی‌دین بود، و بهرسو که روی میآورد و از هرکجا که کمک می‌گرفت می‌کوشید که از روح دین بدور باشد.

رفته رفته این معرکه گرم و گرمتر گردید، و سرانجام مبارزه سختی پنهان و آشـکار در کانون دل‌ها میان مفهوم نهضت و مهفوم دین باوج شدت رسید.

مبارزه ای بود طولانی، آهسته رو، دورپایان و خسته کننده، و از حق نباید گذشت کـه ثمره‌های نهضت بدون شک و تردید غرورآمیز و درخشان بود، ثمره‌های فکری، علمـی و صنعتی آن نسبت بمحیط راکد اروپا مانند نوری بود که در تاریکی شـب در میـان امـواج ظلمتها پدید آید، چشمهائی که قرن‌ها در این تاریکی نیروی خود را از دست داده بودنـد از دیدن آن خیره میمانند.

آری، این نهضت نوپدید حرکتی بود که از یک صحنه راکد و متعفن و آزاردهنده آغاز می‌گردید، همه میدانیم که خود جنبش و حرکت در اصل محبوب دل‌ها است، برای اینکه خود از خواسته‌های فطرت خدائی است همان فطرتی که دشمن سرسخت رکود است.

گرچه پیشرفت‌های این نهضت غرورانگیز بـود، امـا از روز اول در نهـاد مـردم اروپـا پیوسته بر آن روح ناپاک یونانی تکیه داشت، همان روح بت پرستی که اروپای ظلمت زده آن را بوسیله روم بارث برده بود، و هنوز مسیحیت با آن همه قـدرت کلیسـائی نتوانسـته بود آن را کاملاً خاموش کند، بلکه دائم در پشت پردهٔ دین در کمین بود و منتظر فرصت.

همه این‌ها برای نهضت نشاط انگیز بود که قدم بقدم در انجام مأموریت خود پیروز و در شناختن حقایق و رموز تمدن و کشف علم و صنعت پیروزمندانه پیش میرفت.

از طرف دیگر بی‌پرده باید گفت که عقیده دینی در نهاد توده‌های مردم بـس عمیـق و ریشه دار بود، زیرا متجاوز از هزارسال بود که این عقیده را همراه داشت. هرچـه بگـوئیم که ریشه و سست پایه بود و هرچه بگوئیم: با زندگی مردم کمتر جوش خورده بود هرچه بگوئیم: کمتر بروش و رفتار مردم حکومت داشـت، بـازهم موجـود بـود اثـر بسـزائی در وجدان توده‌ها داشت، و محو و نابودساختن آن از متن هستی چندان کـار سـاده و آسـان نبود.

و از اینجا است که اروپا مدت زیادی در ایام نهضت با یک شخصـیت دور و زنـدگی کرد، از یک طرف مسیحی بود و از طرف دیگـر دور از دیـن مسـیحی، در داخـل کلیسـا مسیحی بود، و در میدان زندگی دور از دین، در وجدان و ضمیر مسیحی بـود، در نظـر و افکار دور از روح دین و این دوروئی قرن‌ها بطول انجامید، اما با این وصف ایـن معرکـه پنهانی در داخل نفوس دائم در گردش بود و پیوسته و بتدریج نه تنها بنفع دین نبود، بلکه پیوسته بنفع بی‌دینی میچرخید، گرچه ظاهر آدین دارای نفوذ و قدرت بـود و نظـارت بـر زندگی مردم داشت، لیکن در واقع بی‌کاره بود و هیچکاره، و سـرانجام رسـید آنـروز کـه رسیدنی بود، و آن برخـورد سـخت و دردآور و نابودکننـده از نزدیـک دیـده شـد، و آن ضربت شکننده با دست قهرمان تازه نفس «داروین» بر پیکر ناتوان دین فرود آمد و آن را درهم شکست، زیرا «داروین» درست در وقت خستگی و نـاتوانی دیـن در سـال «۱۸۵۹» کتاب خود را در اصل انواع منتشر ساخت، و در سال «۱۸۷۱» کتاب دیگرش را در اصـل

انسان انتشار داد، و این جا یکی از خطوط برجسته تاریخ نمایان گردید، زیرا پیش از این، این مبارزه در میان کلیسا و «کوپرنیک» و «گالیه» و گوردانو برونو برخاسته بود و پیروزی با کلیسا بود، آنان را شکنجه داد و کشت و سوزاند. آری، هنگامیکه این گروه دانشمند در مسئله زمین که بعقیده کلیسا مرکز افلاک و مسئله انسان که مرکزهستی بود بـا نظریـه آن مخالفت نمودند، با سخت‌ترین شکنجه‌ها بکیفر رسیدند. اگرچه توده‌های انبوه مردم نیز از عذاب و شکنجه آنان ناراحت بودند، و در گوشه و کنار اظهار انزجار مینمودند، اما با این وضع علی رغم خواسته دل‌ها بازهم در صف کلیسا قرار گرفته و پیروزیش تبریک گفته و بر شجاعتش آفرین خواندند که بی‌دینان را گیفر داد.

پس از واقعه اسفناک «داروین» با آن بلای سیاهش از راه رسید و بـی‌پـروا گفـت کـه انسان در اصل حیوان بود، بدون تردید کلیسا تکفیرش کـرد و مـردم نیـز در اول کـار **در صف کلیسا** بودند، و طرفداری از حریم دین می‌کردند، زیرا خودبخود بر ملتگـران تمـام میشد که «داروین» حیوانش بخواند، بآسانی راضی نبود که بزرگواری و مقام عقل و تمیـز را از دست انسان برایگانه بگیرد و بمقام پست حیوانیت نشاند، از این رو طرفدار کلیسا و دشمن «داروین» بود، اما کم کم و بتدریج در آن گیرودار صحنه کارزار میـان «دارویـن» و کلیسا هرآن گرم و گرمتر میشد و پیروزی آشکار می‌گردید.

مردم نیز از فرصت استفاده نمودند و جای خود را عوض کردند، یکی پس از دیگری صفوف هواداران کلیسا درهم ریخت، و در مقابل هریک صفی در طرف «داروین» تشکیل گردید و سرانجام آن طرف خالی و این طرف پر شد، زیرا ملـت‌هـای کلیسـازده یکبـاره متوجه شدند که عجب فرصت گران قدری بدست آمده، باید این غول سیاهی که مردم را بعنوان دین دائم ناراحت می‌کند از میان برداشت، ملت‌ها آن چنان گرم شدند کـه پـس از اندک زمانی کرامت و شرافت پایمال شدۀ خود را فراموش کردند، و نعش انسانیت را زیر پای «داروین» رها نمودند، و بآزادی و عنان گسیختگی راضی شدند. اگرچه این آزادی در مقابل دریافت مدال حیوانیت بدست آمد، بازهم برای این ملت عزیز و با ارزش بود.

و «داروین» را که دارای چنین جرئت و شجاعت بود ستودند، و بالاتر از همهٔ این‌ها سپاسگزارش شدند که در مقابل سلطان جور پیشه کلیسا چنان سلاح برنده نوپدیدی بدست آنان داد، روح علم و دانش و سلاح آشناشدن با اصل انسان را برایگان در اختیار همگان قرار داد. و لکن یک حادثهٔ بسیار تلخ تر و ناگوارتری در این میان واقع شد، و آن پیدایش نظریهٔ جهش و تطور بود که بجای نظریه رکود و ثبات نشست.

آری، جان، سخن این است که این نهضت پیش از این با رکود و ثبات عملاً برخورد کرده، و کم کم پایه‌های آن را سست و متزلزل ساخته بود، و داشت کم کم از جا می‌کند، اما این برخورد هنوز مخفی و نهان بود؛ خیلی نرم و ملایم در داخل نفوس و در گوشهٔ دل‌ها کمین کرده بود، تا در فرصت مناسب کار خود را انجام بدهد، زیرا همه میدانیم که عنصر بی‌دینی یونانی و عنصر مسیحیت کلیسائی دوشادوش در سایه شخصیت دوروئی که اروپا در عصرنهضت با آن آراسته بود، هم قدم بود و همراز، و اگر این حادثه‌ها نبود بازهم ممکن بود این دوروئی مدت زیادی باهم ساخته و زندگی را ادامه بدهند.

«داروین» همان ناقوس خطر بود که بی‌پروا و آشکار از آمدن حادثه‌ها خبر میداد، و پس از آمدن «داروین» داستان عوض شد. آن نهضتی که سابقاً با رکود و ثبات (آرامش) مبارزه می‌کرد امروز دیگر بعنوان یک نظریه علمی بکرسی نشست، و همه جا برسمیت شناخته شد، امروز دیگر در داخل نفوس و در گوشهٔ دل‌ها مخفی نیست، بلکه یک قهرمان پیروزعلمی است که نامش جهش و تطور (طوفان) است، وه عجب نامی تازه و غرورانگیز و جذاب.

این بارهم توده‌های مردم مانند گوسفندان تشنه بدنبال این سراب نوظهور هجوم بردند. این بار بازی جدید آغاز گردید، و همه یکباره بحرکت در آمدند، آن هم چنان حرکتی که ممکن نبود باز ایستند، دانشمندان همه در صف اول و ملت‌ها در پشت سر آنان عجب غوغائی، عجب شوری، عجب طوفان عالمگیری همه و همه در حال جهش و پرواز دیگر از رکود و ثبات خبری نیست، زیرا وقتیکه زندگی بپرواز درآید و از مرکز یک

گلبول ناتوان بسوی یک انسان توانا و پیچیده بحرکت درآیـد، و هنگامیکـه خـود انسـان خود اشرف مخلوقات از مقامی بمقام دیگر پرواز کرده، از یک حیوانی بحیوانی دگر تغییر شکل داده که بانسان شبیه است، و از آنجا نیز بانسان تبدیل گردیده که شبیه حیوان است، و از آنجا نیز بمقام انسانی رسیده که امروز می‌بینیم، پس در عرصهٔ روزگار و صفحهٔ زمین چیزی ممکن است ثابت و راکد و آرام بماند، هیهات هیهات!!

آری، حقاً این نهضت یک ضربت دردناکی بود که بر پیکر نظریهٔ ثبـات و رکـود وارد آمد، ضربتی بود که در اول کار نه اعصـاب دانشـمندان تـاب و تـوان آن را داشـت و نـه اعصاب ملتها، و هردو گروه؛ هنگامیکه از بی‌هوشی این صدمهٔ توان سوز بیدار شدند آغاز سرور و نشاط کردند، و با خرسندی و خوشنودی این بازیچهٔ نوظهور را بعنـوان ارمغـان پیروزی روی دست پای کوبان بهرسو بردند.

همه با یک زبان بیتابانه میگفتند که تنها زندگان در حال ترقی و جهش و پرواز نبـوده و نخواهند بود، بلکه همهٔ موجـودات عـالم در ایـن زنـدگی در پروازنـد؛ حتـی افکـار و اجتماعات.

آری، دیگر امروز هیچ چیزی اعم از کوچک و بزرگ ثابت و راکد نیست چنانکه پیش از این بود، و حتی دین هم باین درد دچار است. یا للعجـب آخـر دیـن آن مرکـز رکـود قدیمی نیز بجنب و جوش درآمد، و خود را بکاروان پیروز ترقی و تحول رسـاند، خیلـی عجیب است بر هرکه بنگری بهمین درد مبتلاست، کی تصور می‌کرد که دین نیـز مـدروز شود، و واقعاً نظریهٔ توحید و خداشناسی در کانون فکر بشریت جای خود را عوض کند.

عجبا! این که یک نظریهٔ ثابت و راکد نبوده، همانطور که کلیسا میگفت و دین گـواهی میداد: در آن روز هم از مقامی بمقام دیگر بمقتضای زمان پرواز می‌کـرد، و مـا نمیدیـدیم امروز هم ممکن است بپرواز درآید.

دین اول عبارت بود از احترام و ستایش پدر، و پس از مرگ او به عکس و پیکرهٔ او و پس از آن بنیروهای مختلف طبیعت و سپس عبادت بر بتهـا شـد، و آخـر کـار بصـورت

عبادت بر خدای نادیده نمایان گردید، اما بازهم ممکن است بپرواز درآید و جای خود را عوض کند. ممکن است روزی عبادت بر چیز دیگر شود که هنوز کشف نشده است، خوب چه طور است؟ اگر روزی عبادت بر طبیعت باشد؟ آری، طبیعت که زیباست طبیعت که خالق ما است، طبیعت همان مادری است که ما را زائیده یا بفرمائید: آفریده پس بایدش ستایش کرد، باید سر بفرمانش فرود آورد.

آری، پس از انجام این کار بطوریقین از این راه به پیروزی بزرگ خواهیم رسید، ما از پشت این سنگر محکم کلیسای یاغی و بی‌رحم را از پا درمیآوریم، این سرچشمهٔ نادانی و خرافات و یاوه سرائی را ویران می‌کنیم.

و پس از آن دیگر خدای زیبائی را میپرستیم خدائی جذاب و زیبا، و بالاتر از همه خدائی که کلیسا ندارد، زور و اجبار ندارد، رشوه و مالیات نمی‌خواهد، از گوشه گیری و رهبانیت بیزار است، خدائی که آزادی رایگان و بی‌پایان در اختیار بندگان قرار می‌دهد، و بزودی می‌توانیم در سایهٔ عنایتش آزاد و آسوده از هر قیدی بزندگی نشاط انگیز بپردازیم، ما دیگر آزاد شده گانیم، هرکاری که شیرین و گوارا باشد انجام میدهیم، زیرا این خدا دیگر حساب و کتاب ندارد، پیوسته راه ترقی و تکامل نشان می‌دهد، روزی است که از نو متولد شده و قدم بدنیای دیگر بگذاریم، این باردگر در دامن مسیح دیده به جهان باز نمی‌کنم، بلکه در دامان پاک طبیعت پرورش یافته و از پستان زیبایش شیر میخوریم.

بنابراین، چه سروری که در این دین جدید بما دست نمی‌دهد، چه شاهد پیروزی بجای مانده که در آغوش نمی‌کشیم، و لکن پوشیده نماند که پیوستن به نهضت تطور و پیروی از نظریهٔ تحول و هم چنین دوری جستن از دین تنها در اثر نظریهٔ «داروین» نبود، گرچه او قهرمان غرورانگیز این میدان بود و اگر تنها هم بود باز می‌توانست از این نبرد پیروز درآید، زیرا در اینجا یک حادثهٔ دردناک و بزرگ اقتصادی و اجتماعی نیز پیدا شده بود که پیوسته بنیان زندگی را بلرزه میآورد، و آثارش هم از آثار نظریهٔ تحول و تطور (طوفان) کمتر نبود، و این همان انقلاب صنعتی اروپا بود، انقلاب صنعتی با پیدایش

ماشین و ابزار موتوری آغاز و در زندگی راکد و آرام اروپائی انقلاب بس دامنه داری بوجود آورد، انقلابی بود پیروز که مرزهای روابط اقتصادی و اجتماعی را شکست و بتمام زوایای زندگی تجاوز نمود، و بدنبال این انقلاب پیروز بسرعت پیدایش شهرهای صنعتی آغاز شد، و جوانان اروپا را که تنها و راکد و عاطل زندگی می‌کردند با شتاب بسوی خود کشید، جوان‌ها در کارخانجات جدید بکار پرداختند، و در شهرهای نوبنیاد زندگی جدیدی را آغاز نمودند که برای آن‌ها تازگی داشت، زیرا پیش از این هیچگونه آشنائی با این وضع نداشتند.

آری، زندگی اروپائی پیش از این راکد و تاریک و یک نواخت و کند و تکراری بود، با تمام رنج‌هایش در دهستان و در محیط تیول زده آرام و یکسان میگذشت، کشاروزان خواه برده و خواه آزاد در مزارع کار می‌کردند، و زنان نیز در خانه‌ها زندگی را اداره مینمودند، و معمولاً پس از انجام کارهای خانه داری ریسمانها میتابیدند که با فروش آن در بازارهای روز بشوهران خود کمکی کرده باشند، و بعبارت محلی: مرد از بیرون و زن از اندرون مشغول ادارۀ زندگی بودند.

و خانواده هم با آن وضع راکد و یک نواخت خود مرکز تولید روابط بود کسی جرئت نداشت بترکیبش دست بزند، و مردم نیز از نظر دینی با مفهوم دین آشنا شده بودند، با آداب و رسوم و اخلاق معمولی و یک نواخت خو گرفته بودند، خواه مراعات می‌کردند و خواه نمی‌کردند، ایمان بوضع موجود داشتند و هرگز در این فکر نبودند که یکی پیدا شود و با این وضع مخالفت کند، و خلاصه در هرچیزی یک حالت قدس و یک نوع احترام وجود داشت که از طول ممارست و تمرین زندگی راکد سرچشمه می‌گرفت و بعلاوه از راه دین نیز تقویت میشد.

جرم‌های اخلاقی را جوانان عیاش و خیره سر مرتکب میشدند، و بعنوان اینکه: جوانیست و هزار عیب کاهی اجتماع از آن اغماض می‌کرد، اما بازهم در نظرش جرم بود

و دوشیزگان هرگز دست باین جرم‌ها دراز نمی‌کردند، بخاطر اینکه ممکن بود تا ابد رسوا و بی‌آبرو باشند. بلی، مفاهیم اجتماعی همین طور ادامه داشت.

پس بنابراین، این محیط پر از وسائل ننگ و عار و آبروریزی بود و نیز ترس از دین هم وجود داشت، دوشیزه گان دست بجرم‌های اخلاقی نمیزدند، مگر خیلی کم و آن هم در گوشه و کنار تاریک و دور از اغیار.

در این حال پر از شرم و حیا و ترس از آبروریزی بود که یکباره وضع عوض شد، و کارها بطور ناگهانی تغییر کرد، زیرا جوانان نیرومند و آنانکه با زور بازو می‌توانستند مشکل کارهای سخت را باز کنند، بدور کارخانجات گرد آمدند، و شب و روز با دل باختگی و عشق فراوان آن‌ها را اداره نمودند.

بلی، بکارانداختن ابزار موتوری در روزهای اول بچنین نیروئی نیازمند بود، این جوانان یک باره بشهرهای صنعتی هجوم آوردند افرادی بودند که دور از خانواده و بلکه بی‌خانواده اوقات بیکاری خود را در سر خیابان‌ها و کوچه‌ها میگذراندند، و این تجربه نوین را تمرین می‌کردند پیوسته باین دختر متلک میگفتند و با آن زن چشمک میزدند، و چون هنوز تکلیفشان روشن نبود جرئت نمی‌کردند خانوده خود را بشهر بیاورند.

جوانانی بودند هرزه گرد و مکتب ندیده و عنان گسیخته، کسانی بودند که برای اولین بار زنجیرهای توان سوز تیولگران را پاره کرده و خود را بیرون از قفس تیول میدیدند، تازه آمده بودند در این اجتماع نوین (این آزادی نوبنیاد را تمرین می‌کردند) و آن هم اجتماعی بود که هنوز آن‌ها را نمیشناخت، و هنوز هویت آنان روشن نشده بود که کیانند و از کجا آمده‌اند و بکجا می‌روند؟ هنوز گمنام و ناشناس بودند، کسی با ایشان انس نمیگرفت و در هیچ محفلی راه نداشتند، رفتارشان هنوز با روش مردم محیط جوش نخورده بود، هنوز با کسی آشنائی نداشتند که در پیش آمدهای بداخلاقی از او خجالت بکشند، هنوز با خانواده‌ها رابطه برقرار نکرده بودند که باعث سرافکندگی گردد.

بدون قید و شرط این روش منحرف را تمرین می‌کردند، و هرزه گردی و هرزه گری را پیش می‌گرفتند، و دنیای هرزه گان بوجود آورده بودند، جوانانی بودند که تازه قدم بمیدان جوانی نهاده و تازه کیسه‌های شهوت را پر میدیدند، هنوز از باغ ازدواج میوه نچیده بودند و هیچ قید و بندی نداشتند.

بنابراین، تنها راه باز همان ارتکاب جرم‌هائی بود و بس، و شرایط محیط و زمان نیز راه هرزه گری را آماده میساخت. این طوفان‌ها هنوز ادامه داشت، تا دوران کارگری زن فرا رسید و زن با دل پرشور و سینه آتشین وارد میدان کار شد، آمد که کار کند تا لقمه نانی بدست آورد، آمد که کار کند و درد گرسنگی را علاج نماید.

و پس از رسیدن زن باین میدان پر از طوفان روابط کارگران و کارفرمایان رو بتیره کی و نابسامانی رفت، کارخانه داران کارگران را بکارهای مافوق قدرت وادار می‌کردند، و در مقابل آن دست مزد ناچیزی میپرداختند، و اگر صدای کارگری بلند میشد فوراً شکنجه و عذاب و شلاق بکار میرفت، و همیشه سلاح تهدید و ارعاب بالا سر کارگر حاضر بود و کار بدین منوال ادامه داشت، و هرروز فشار بیشتر میشد، و سرانجام کارفرمایان برده داران تازه نفس باین نتیجه رسیدند که باید فکر تازه ای کرد و یک نوع سلاح جدید و برنده و ارزان قیمت بدست آورد، و اینجا بود که سپاه احتیاط از کارگران تشکیل شد، و عده‌ای را بجاسوسی واداشتند و بجان هم انداخته و با دریافت کارمزدی بس ناچیز بجاسوسی پرداختند که اگر کارگری بدست مردش اعتراض کرد فوراً دیگری حاضر شود با دریافت کارمزد کمتری همان کار را انجام دهد، در نتیجه یک خفقان عجیبی بوجود آمد که در کارخانجات همه از هم می‌ترسیدند. بلی، همه بجان هم افتادند که سرمایه داران سیاه دل راحت و آسوده بخوابند، در بحبوحه این طوفان سیاه بود که زن بمیدان کارگری رسید، همان زنی که سرپرستش از وی دست برداشته، و یا آن زنیکه در اثر پیدایش این طوفان دیگر سرپرست پیدا نمی‌کرد.

بلی، زنان پس از آنکه هزاران جوان چموش و سرکش بدامن عفتشان تجاوز کردند بسوی شهرهای صنعتی رو آوردند، و در مقابل دوشیزه گان نورس فراوان در دهات بی‌سرپرست و بی‌شوهر ماندند.

یا للعجب! زن از این تاریک زندان بیرون آمد و بدنبال چاره میگشت و عاقبت بدام افتاد، همان دامیکه برای شکارکردن او گسترده شده بود.

آمد بدنبال کار میگشت تا لقمه نانی بدست آرد و گرسنگی را از خود دور سازد، و سرانجام در اثر فشار روزگار باین اجرت ناچیز راضی شد، راضی شد که دست مزد ناچیزی دریافت کند و از دست دیوگرسنگی نجات یابد.

بازهم در اینجا خط دیگری از خطوط تاریخ کشیده شد، دیگر زن همان زن سابق نیست، آزاد است کار می‌کند و مختصر پولی دراختیار دارد، دستمزدی را دریافت می‌کند بی‌شریک و بی‌رقیب.

درست است که با آن پول زندگی خود و یا فرزندانش را اداره می‌کند، اما مطلب بسیار مهمی هم هست، و آن این است که زن پیش از این مالک چیزی نبود و امروز مالک است.

پیش از این حق تصرف نداشت و امروز دارد، زیرا آداب و رسوم و قوانین اروپا پیش از این، این بود که زن حق مالکیت و تصرف آزاد نداشت، و بطور مستقیم نمی‌توانست کوچکترین دخالتی در شئون زندگی بکند.

اینجا بود که در اثر این طوفان خوش سیما زن احساس کرد که دیگر آزاد است و دست باز.

از اینجاست که جوان آزادشده ای بدوشیزه آزادشده می‌رسد هردو آزادند، هیچگونه مانعی در کار نیست، هردو سرشار از غرور غریزه‌اند و هردو چموشند و آداب و رسومی هم در کار نیست.

چرا؟ باید هر دو باهم جواب ندای اندرون را ندهند.

چرا؟ باید آن گدای محبوس را دست خالی برگردانند.

بلی، جواب این نداها داده میشد دیگر کار از کار گذشته بود، همه کـار ردیـف بـود و بی‌رقیب.

اما بدیهی و طبیعی است که این حادثهٔ ناگوار یک باره و ناگهانی اتفاق نیفتاد و ممکن هم نبود این چنین شود، زیرا پرواضح است که رسوب‌های بسیار دقیق و نهانی مـدت‌هـا در نهاد بشر روی هم انباشته بود. حیا، آبرو، آداب و رسوم محیط در داخـل ضـمیر ایـن بشر را از عنان گسیختگی ناراحت می‌کرد، درست است که در بدریها آغاز گردید، و لکن در روزهای ردیف اول توأم با ناراحتی. اما همه میدانیم که همهٔ مشکل‌هـا را مـرور زمـان آسان می‌سازد.

با این سرمایه داری در حال رشد و توسعه یک نسلی پرورش یافت و یک نوع آزادی سیاسی بدست آورد که قبل از این نبـود راه پارلمـان بـاز شـد، انتخابـاتی انجـام گرفـت حزب‌ها بوجود آمد، انجمن‌ها تشکیل یافت، کنفرانسها و اجتماعات آغاز بکار کرد، و این نسل بی‌لجام در همهٔ این‌ها شرکت جست و آزادی بیان و قلم بدست آورد، و ایـن آزادی نعمتی بود که در محیط تیول نایاب بود، چیزی اسـت کـه جنـبش و نشـاط همـراه دارد، پیوسته فرمان پیشرفت صادر می‌کند و در عین حـال خـود آزادی سـاز اسـت، و پیوسـته خواهان حقوق بیشتر و آزادی بیشتر است.

اما در این راه خیلی بآسانی پیش نمی‌رود با مشکلاتی روبرو است، در هرقدم و در هر ساعت از برده داران تازه نفس و تازه کـار و صـاحب نفـوذان سـرمایه دار کارشـکنی‌هـا مشاهده می‌کند، هرروز از کارخانه داران که همیشـه دل باختـه دیکتـاتوری و خودسـری هستند، ناراحتی‌های گوناگون می‌رسد، و همین کارشکنی‌ها باعث مـی‌شـود کـه بـیش از پیش بمبارزه ادامه داده و سرسختی بیشتری نشان دهد پیش برود و راه آزادی باز کند.

بدیهی است که این طوفان‌های آزادی ساز ضمیر انسان را از شعوری بشـعور دیگـری متوجه می‌سازد، و از فکری بفکر تازه تری انتقال می‌دهد و این دل آزادی ندیده، دائم در

حال پرواز است و در تمام میدانها زندگی آزادی عمل می‌خواهد و از آن‌ها است آزادی از قید اخلاق، آن اخلاقی که اجتماع تیول زدهٔ آن روز آفریده و دین کلیسا آن را برسمیت شناخته بود.

دیگر در این مرحله روابط خانوادگی بکلی درهم ریخت و اساس خانوده واژگون گردید، مرد و زن و کودک همه کارگرند و مزد بگیر دیگر در کانون دل هیچ کس این احساس نیست که خانه را محترم بشمارد و آن را مرکز رابطه اجتماع قرار بدهند، دیگر وجدان‌ها بسوی خانه و کاشانه توجه ندارند که رابطه زناشوئی و پدر و فرزندی و مارد و دلبندی را در آن گرم محیط بهم نزدیک بسازند.

آری، این رابطه در اجتماع ده نشینی آن روز از وجود زنی سرچشمه می‌گرفت که این وجدانها را بهم نزدیک ساخته و با دست پاک و دل پاک خود روابط آن‌ها را نگهمیداشت، و در نتیجهٔ این فداکاری هیچ یک از آن‌ها بهدر نمیرفت، و هم چنین از وجود مردی سرچشمه می‌گرفت که از خارج بکانون خانواده نظارت داشت، و قوانین ادارهٔ آن را تصویب می‌کرد و در اثر وجود این دو رابطهٔ گرم و سوزان رابطهٔ پدری و مادری و با همکاری نزدیک آن‌ها کودکان و همهٔ افراد خانواده را بهم نزدیکتر میساخت.

رابطهٔ عاطفی از مادر و رابطه نظارت و کار از پدر و در میان این دو رابطه گرم کودکان و نورسان باغ بشریت دائم سرحال و با نشاط بودند، و در دامن پر از مهر خانواده پرورش مییافتند و هرگز از این حدود تجاوز نمی‌کردند.

متأسفانه وقتیکه زن از پست زمامداری خود دست کشید، همهٔ این سر و سامان درهم ریخت و بنابسامانی بشرسوز مبدل گشت، در نتیجه نه دیگر از زمامداری پدر خبری هست و نه از عاطفه مادراثری. و نیز همچنین هنگامیکه زن استقلال باصطلاح اقتصادی بدست آورد و در مقابل وظایف پدر خود را صاحب وظیفه و نظر دید، دیگر استقلال پدر از میان رفت، حکومت پدری و زمامداری عملی و نظارت بر قوانین خانوده که باو مربوط بود دیگر از کار افتاد.

بعبارت بومی: دیگر ماما دوتا شد و یا بگو: یک خانه دارای دو کد خدا گردید کـه در آنجا سر بچه کچ آید، و در اینجا خانه ویران گردد.

پس برای بار سوم: هنگامیکه کودکـان معصـوم و نوباوگـان آدم و حـوا بناچـار بکـار مشغول گردیدند، تا از گرسنگی جان بدر ببرند، تغییرات دیگری در سیمای اجتماع پدیـد آمد، کودکان پیش از وقت کار بکار پرداختند و بـا جسـمهای نـاتوان عهـده دار کارهـای توانکش شدند، دست‌ها و پاها و دل‌های لطیفشان که هنوز بدامن پر از مهر و عاطفه مادر نیازمند است، نارسیده وقت بدامن کار و کارخانه افتادند.

و سرانجام بدیهی است که این میوه‌ها نارسیده چیده شد و تن ناتوان آنان توان نیافتـه بسوخت، مشاعر و وجدان کودکی دستخوش فساد حوادث گردیـد، و در کـانون هسـتی آنان که هنوز ظرفیت نداشت غرائز ناخودآگاه بیدار شد و بکار پرداخـت، و در گیـر ودار این طوفان مشاعر و وجـدان را دچـار بحـران سـاخت، و روابـط خانـه و خـانواده را از رسمیت انداخت، رابطه سرشار از عاطفـه مـادری و رابطـه زمامـداری پـدری را زیـر پـا گذاشتند.

برهمگان روشن است که در سیمای اجتماع یک رشته تغییـرات بسـیار روشـن پدیـد می‌آید، همهٔ روابط موجود مردم تغییر میابد و یا بهتر بگویم: دسـتخوش طوفـان مـدروز می‌گردد.

دیگر هیچ یک از روابط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فکـری و اخلاقـی بعـد از آنکـه صدها سال یک نواخت بود، یک نواخت نیست. دیگر آن سـیمای اجتماعیکـه مـدت‌هـا ثابت و راکد بود و افراد بشر در آن مانند خشتی بود، یکی میرفت و دیگری جایگزین آن میشد امروز وجود ندارد، دیگر نه مرد ثابت و راکد است، نه زن و نه کودک، نه خانـه در حال رکود است، نه کوچه و نه خیابان، نه آقا، آقا است و نه نوکر نـوکر، کـار و کوشـش دست خوش تغییر شده و ثروت بطوفان روز گرفتار گردیده.

با سرعت سرسام آوری که پیش از این بشر بیاد نداشت، تغییرات یکی پس از دیگری آغاز شد و پیش رفت. و حال آنکه پیش از این ده، بیست، پنجاه و بلکه صد سال میگذشت هیچگونه تغییری در سیمای اجتماع دیده نمیشد، بطوری نامرئی بود که گوئی همه چیز ثابت و راکد است، بخاطر اینکه یا حرکتی نبود و یا اگر بود بقدری ناچیز و بی‌ارزش بود که قابل گفتن نبود.

اما امروز نه در صد، نه در پنجاه، نه در بیست، نه در ده سال، بلکه خیلی کمتر از ده سال اجتماع بشر سیمای خود را عوض می‌کند، هرروز مد نو رسیده ای چشمها را خیره کرده و فرزندان مد ندیده آدم و حوا را بسوی خود جلب می‌کند.

دیگر مرد بعنوان اینکه مرد است در خانه سمتی ندارد، چنانکه پیش از این داشت، از زنیکه خود را پلاس خانه می‌پنداشت و شوهرداری را آئین خود میساخت، خبری نیست، امروز همه جا را کودکان بی‌سرپرست و دور از خانه و خانواده پر کرده است. اگرچه در دست اندک نقدی دارند، و لکن چه سود که جوان بی‌خانه و خانواده و رشکست اخلاقیست.

امروز خیابان پر از دحام است فرزندان آدم و حوا از هرسو هجوم آورده‌اند، دستجات مختلف و درهم و برهم غوغائی بپا ساخته اند! مردان، زنان و کودکان بیکدیگر فشار میآوردند، مانند روزهای رسمی و ایام عیدها در دهستان همه در جنب و جوشند، اما نه روز عید است و نه ایام رسمی.

ازدحام امروز غیر از ازدحام آن روز است آنجا همه، همه را میشناختند و باهم آشنا بودند.

اما اینجا کسی با کسی آشنا نیست هیچکس بدرد دیگری نمیخورد، دیگر چشم آشنائی کور است و آداب و رسوم از کار افتاده و رابطه‌ها از هم گسیخته، و هرکس برای خود سلیقهٔ مخصوص انتخاب کرده است.

امروز همه جا بردگان را میبینی که از رژیم تیول آزاد شده‌اند، و لکن در بردگی دیگری گرفتار آمده‌اند، از دامی نجسته بدام دیگری گرفتار شده‌اند، و آن عبارت است: از بردگی جانسوز کارخانه‌ها و سرمایه‌ها، اما با این وصف بازهم خوشحال و شادابند، و یا بفرمائید: برهنه خوشحالند درآمد زیاد شده، حق مبارزه دارند می‌توانند مبارزه کرده و حقوق بیشتری بخواهند، و با بدست آوردن این حق می‌توانند همه جا و همه وقت و با همه کس بگفتگو بپردازند.

امروز می‌توانند در دستجات با ارزش و فعال ادغام شده و بتدریج نیروی سیاسی در حال توسعه و رشد بدست آورند. سپس هرفردی، هربرده ای با دیگران در محیطی بزندگی پرداخته‌اند که سیمای ظاهریش آزادی است بخصوص در جنبه‌های اخلاقی، و بعلاوه: امروز دیگر این بشر بشخصیت ممتازش پی برده است، بخصوص در روش و رفتارش که عنان گسیخته است.

دیگر در اظهار شخصیت فردی احساس حقارت نمی‌کند، و مانند گوسفند دور از گله نیست، امروز دیگر سازمانها، اجتماعات و احزاب ارزش پیدا کرده، مانند سابق نیست که وجود نداشته باشد و یا ارزش.

و خلاصه: در تمام جزئیات هستی این اشرف مخلوقات انقلاب عمیقی پدید آمده، و با تمام خصوصیات زندگی او تغییرپذیرفته است.

و همچنین امروز همه جا آقای صاحب نفوذی را میبینی که هنوزهم به آقائی و بزرگواری خود یقین دارد و ایمان.

اما از نوع دیگر، زیرا آقائی آن روز تحت عنوان مالکیت تیول بر سرزمین‌های کشاورزی تکیه داشت و امروز به سرمایهٔ بی‌پایان.

امروز در یک محیط کوچکتر و فعال تری تمرکز یافته، برخلاف آن روز! و در عین حال یک نوع سیادت و نفوذیست که پیوسته محتاج است در دو جبهه بجنگد، یکی جبهه کارگران و کارفرمایان، و دیگری جبهه بازاریابی که در زمان حکومت تیول که زندگی

بی‌حرکت بود وجود نداشت، و باز امروز همه جا کاری بچشم میخورد که نوظهور است، امروز دیگر با مجهول و ناشناخته ای سر و کاری نیست، امروز چشم بدست غیبی ندوخته است، چنانکه در گذشته دوخته بود تخمی را بزمین می‌افشاند و از آسمان چشم امید داشت و همیشه در انتظار نزول رحمت آسمانی بود، بلکه امروز با نیروی روشن سر و کار دارد که با چشم دیده می‌شود، نیروئی است که دائم دخالت مستقیم در کار ماده دارد و آن را بهرشکل درمیآورد، و با رنگ دلخواه خود رنگ آمیزی می‌کند.

امروز دیگر بشر خلاق است پیوسته با طبیعت سر و کار دارد نه با ما و راء طبیعت، همه جا با ماده کار می‌کند نه با خدای نادیده، و خلاصه: همه چیزها با زمان گذشته اختلاف فاحش پیدا کرده است. و سپس علم وارد میدان شده، سیمای این تغییرات را بحد کمال میرساند، پیشرفت‌های علمی هر روز گام‌های پیروزمندانه تری برمی‌دارد، و هر لحظه سیمای زندگی بشریت را تغییر می‌دهد ابزار خودکار و قطارهای سریع السیر است که بوسیله بخار حرکت می‌کنند، اتومبیل‌های زیبا و خیره کننده و صنایع الکتریکی هنگامه ای بپا ساخته‌اند، امروز دیگر بجای صنایع دستی صنایع موتوری در کار است، خیلی عجیب است همه چیز سیمای سابق را عوض کرده است.

و عجیبتر از آن این وضع جنبندۀ دائم التغییر است، هیچ چیزی بیش از چندسال در یک حال ثابت نمی‌ماند، و بلکه پارۀ از آن‌ها بیش از چندصباح رواج ندارد مدی مشهور نگشته، هنوز مد دیگری جایگزین آن می‌گردد.

بدیهی است که پیرو این تغییرات سیمای زندگی نیز بناچار تغییر میبابد و هر روز این دانش عنان گسیخته زندگی نوینی می‌سازد، زیرا همه میدانیم که مسافرت با قطار با مسافرت‌های قدیم قابل قیاس نیست، آن روز با اسب و ارابه حرکت می‌کردند و امروز با قطارهای سریع السیر.

البته بافته‌های دستی آن روز غیر از بافته‌های موتوری امروز است، برق و دستگاه‌های برقی ذغال را از کار انداخته است، خیابان و بازار پر از اختراعات جدید غیر از خیابان و

بازار راکد و ساکت سابق است، این پـر از نشـاط و حرکـت اسـت و آن از اول تـا آخـر جنبندهٔ نداشت.

خانه ای که هرساعت بمقتضای روز سیمای خود را تغییر می‌دهد، فرق دارد بـا خانـه ای که قرن‌ها با یک گلیم پاره دست بدست گشته و کوچکترین تغییری در قیافهٔ آن دیـده نشده، بلکه نظریات خود علم و دانش نیز مرتب در حال تغییر است، در مسائل فیزیک و شیمی در موضوعات پزشکی و ستاره شناسی و در مسائل ریاضی و طبیعی تغییـر پشـت سر تغییر مشاهده می‌گردد، در اثر کشفیات جدید علمی و صنایع نوظهور قرن همـه چیـز در حال جوش و خروش است.

آیا بهتر از این می‌توان گفت که همه موجودات زنده جهان از یک سلول نـاتوان پیـدا شده و یکباره پا بترقی نهاده و اکنون باین صورت زیبا رسیده‌اند، و یا شـیرین تـر از ایـن می‌توان گفت که وسط زمین و آسمان این فضای دورپایان پر از موجودات زندهٔ لطیف و دقیق است که نه با چشم غیرمسلح دیده می‌شوند و نه با حواس دیگر قابل درکنـد، و بـا این وصف خطرناکترین حیواناتند بیماری‌های درمان ناپذیری بوسیله آن‌ها بوجود می‌آیـد و از این سوی جهان بآن سوی جهان انتقال میابد.

و خلاصه: زیباتر از این می‌توان گفت که این آسمان کبود فقط هفت سـتاره نـدارد، و بلکه پر از ستاره‌ها است که چشم بشر از دیـدن آن‌هـا نـاتوان اسـت، و بـا ایـن حـال از خورشید ما بزرگتر و درخشان تر و سوزانترند، و از همه این‌ها در باره تغییر یا بگو: تطور (طوفان) و یا بی‌ثباتی یک فکر بس عمیق پدید می‌آید.

نتیجه و محصول این همه گفتار در یک جبهه و یا بگو: در دو جبههٔ هم آهنگ اجتماع می‌کند یکی جبهه تطور و تحول، و دیگری دوری از دین. آری، جان، سخن این است که تحول یک نظریه معمولی نبود که داروین در مکتبش بسوی آن دعوت مینمود و در حدود علمی که او در باره‌اش بحث می‌کرد محدود نبود، و بلکه یـک لکـه ننگـین و آبروریـزی همگانی بود که دامن دانشمندان عصر را آلوده ساخت، همانطور که در دامـن تـوده‌هـای

بشر نشست، ننگی است که بهمه جا و بهمه چیز رسید که تا امروز دیگر همـه و همـه از خلال این فکر ننگ آلود و از دریچه این مولود خود بدنیا مـی‌نگرنـد و دیگـر امـروز در جهان چیزی ثابت و آرام دیده نمی‌شود.

نه دین، نه اخلاق، نه آداب و رسوم، نه اصول و افکار، نه حقایق علمی و نه معلومات، نه شکل زندگی، و نه سیمای اجتماع، نه هستی و روابـط فـرد بـا اجتمـاع، و نـه روابـط اجتماع با دولت، نه وجدان مرد و زن، و نه هدف‌های گوناگون زندگی، بلکه امروز باید با هر وسیله که ممکن باشد بجنگ ثبات و رکود شتافت، بایـد شـالودهٔ هرچیـزی براسـاس تحول و تطور پی ریزی و روح تحول درآن دمیده شود که اگر امروز هم تحـول نداشـت برای فردا آماده باشد، و خلاصه هیچ چیزی سزاوار نیسـت در عـالم ثابـت و آرام بمانـد، بخاطراینکه ثبات ضدناموس زندگیست و ناموس عبارت است از تطور و دگرگونی.

هر چیزیکه ثابت بود خودبخود برخلاف این ناموس است و بایـد از بـین بـرود، و از اینجا است که تغییردادن و بجنبش آوردن عالم خود هدف نهـائی شـده، نـه اینکـه بـرای رسیدن بهدفی آن را وسیله قرار می‌دهند.

امروز دیگر مردم دیده باز کرده‌اند، و دوست ندارند که در بسیط زمین چیزی را ثابت و آرام ببینند.

بنابراین، عقیدهٔ بخدا یک نوع ثباتی را نشان می‌دهد باید دگرگون گردد، یا باید معبـود را عوض کنیم و یا عبادت را دگرگون سازیم، پس چه بهتر کـه دسـت از پرسـتش خـدا برداریم و طبیعت زیبا و یا خودمان را بپرستیم، آنچه هم اکنون مهم است تغییر است بهـر طریقی که ممکن باشد.

باید این پرستش تقلیدی را پشت سر بگذاریم و راه دیگری پیش بگیریم، گرچه عنـان گسیختگی و عربده جوئی باشد هیچ یک مهم نیست، بلکه مهم تغییر است بهر شکلی که امکان دارد.

و همچنین وقتیکه اخلاق یک نوع ثبات و آرامشی را نشان می‌دهد باید تغییر کند، باید این اخلاق کهنه را بدور اف کنیم و خود از نو اخلاق جدیدی بیافرینیم، اگرچه عنان گسیختگی و بی‌بند و باری و پرروئی را فضیلت بشماریم، باید خودستائی و نا آشنائی را در ردیف بهترین اخلاق قرار بدهیم و درهم ریختن سازمان روابط خانوادگی را امتیاز بشناسیم.

و بازهم چون آداب و رسوم اجتماعی یک نوع آرامش و ثبات عرضه میدارد باید عوض شود، باید زن از مرد پیش قدمتر باشد، باید کوچک‌ها احترام بزرگان را مراعات نکنند، باید لباس مرد و زن دست خوش طوفان شود، باید بی‌حیائی و پرروئی سرمایه زندگی باشد!.

چون که دراین صورت بتغییر و تبدیل نزدیکتریم، بدیهی است که این همه نابسامانی‌ها از جانب نظریه ننگین تطور و تحول پدید آمده، و گریبان فرزندان بی‌پناه آدم و حوا را میگیرد، و اما از جانب دیگر در این امور دین را هیچگونه ارزشی نمانده است، نخستین ضربتی که بر پیکر ناتوانش وارد آمد بخاطر این بود که در این عصرترقی و طوفان پیوسته مفهوم ثبات و آرامش را برخ مردم میکشید، و حال آنکه مفهوم تطور و ترقی دیگر بهمه جا سایه گسترده است، و بعبارت دیگر: همه جا را جنبش و حرکت فرا گرفته که دشمن سکوت و آرامش است، و لیکن در این جبهه کار بازهم بالاتر گرفت، زیرا تمام روابط اجتماعی براساس بی‌دینی پی ریزی شده است، تنها نهضت فکری نیست که باین درد بی‌درمان گرفتار است، بلکه روش و رفتار روزانه مردم که از این نهضت الهام میگیرد با این بیماری دست بگریبان است، زیرا بدیهی است که نظام طوفان زده سرمایه داری براساس ربا پایه گذاری شده، و دین برخلاف آن ربا را برسمیت نشناخته و معاملات ربائی را قدغن می‌کند، و علی رغم داد و فریاد کلیسا برعلیه نظام ربا این نظام چموش براه خود ادامه می‌دهد، و این پیش رفت همینطور ادامه دارد و کوشش بناله مرگبار کلیسا بدهکار نیست.

پیوسته شهوت سرمایه دیوانه وار این نظام را پیش می‌برد، و هیچ قدرتی حتی قـدرت ننگ و عار نیز نمی‌تواند از آن جلوگیری نماید، نه قیوداخلاق را برسمیت می‌شناسد و نه با دین و آئین روی آشنائی نشان می‌دهد.

آری آری، آن رشته روابط آزاد جنسی که در سایه عمل مشـترک در میـان زن و مـرد برقرار است و آن همه آمیزش دختران و پسران در این اجتماع طوفان زده، و شرکت زنان و مردان در محافل و آن همه سـعی و کوشـش مشـترک بـرای ریخـتن شـالوده زنـدگی «باصطلاح ایده آل» از آثار این طوفان است.

و همچنین در سایه این استقلال اقتصادی که نصیب زن گردیده و در اثر پیدایش ایـن فکر که دیگر بمرد احتیاج ندارد، زن خود را ملزم نمیداند که پاکـدامنی و عفـت خـود را محترم بشمارد، و در سایه این همه مشکلات روز افزون زندگی که جوانان را از تشـکیل خانواده باز میدارد، و هرگز اجازه نمی‌دهد که آرامش جسمی و جانی نصیب آنـان گـردد این نابسامانی‌ها پدید آمده.

پرواضح است که همه این روابط تاریک براساس بی‌دینی استوار گردیده، و علی رغم پندها و اندرزهای رجال دین کلیسائی که صدها و هزارها بار بگـوش مـردم میخواننـد و گوش کسی هم بدهکار آن‌ها نیست، رنگ و شکل واقعی اجتماع براه خود ادامه می‌دهـد و کانونهای اخلاق را یکی پس از دیگری درهم میکوبد، و تا آنجا رسیده که دیگر اخلاق یک موضوع پا در هوا شده و هیچگونه پایگاهی در اجتماع نـدارد، همـۀ ایـن طوفـان‌هـا بخاطر این است که دین در محیط اروپا از روز اول بگوشه نشینی عادت دارد، و هنوزهم در پشت پرده است و قدم بمیدان زندگی نگذاشته، نه بر زندگی حکومت دارد و نه دارای قدرت تصویب قوانین است، این دین هرگز نمی‌تواند زمام کشتی اجتماع را بدست بگیرد و از میان موجهای کشندۀ این طوفان بیرون برده و در ساحل آرامش لنگر اندازد.

و همچنین علم و دانش در اروپا از روزیکه تولد یافته در راه دین قدم بر نداشته، زیرا که دین همانطور که کلیسا نشان میداد هرگز حاضر نمیشد که آن را یاری نماید، نه بعنوان

یک مذهب مانند مذهب تجربی که اسلام با فکرعلمی خود آن را پـرورش داد و بجهـان عرضه نمود، و نه بعنوان یک رشته معلومات ارزنده که میشد آن‌ها را برای بهـره بـرداری بعالم تحویل داد، بلکه درست بعکس بود، زیرا کلیسا از روز اول جهل پرور بود و پیوسته با علم میجنگید، و با دانشمندان عداوت میورزید و دست کم پاره ای از نتایج علم قبل از هرچیزی بسودهای شخصی و تجارتی اختصاص دارد، تا بنفع عمومی و این نیز خـود بـا روح دین کلیسا مخالف است.

اما متأسفانه دین در جهان اروپا نه تنهـا قـدرت توجیـه نـدارد، بلکـه در ایـن میـدان صلاحیت هم ندارد.

از اینجاست که کم کم فرد در این محیط هر لحظه احساس می‌کند که زندگیش دائـم با رنگ تطور و جهش آراسته است، نه با رنگ دین علم زندگی مادی او را رنگ میبزنـد، و تشـکیل مـی‌دهـد و سیاسـت روز روابـط سیاسـی او را هرسـاعت برنگـی و شـکلی مخصوص درمیآورد، و سیستم سرمایه داری نیز بزندگی اقتصادیش آب و رنگ می‌دهـد، و زندگی اجتماعیش بوسیله پیدایش انقلابهای صنعتی هـر روز سـیمای خـود را عـوض می‌کند، و سرانجام بی‌دینی و لاابالی گری هم زندگی فکری او را بشکل و رنـگ خاصـی درمیآورد، و در این میان دین هم در داخل وجدان بگوشه غربت پناه برده و دیرنشـینی را انتخاب می‌کند، زیرا هر روز زندگی روزانه میدان دین را تنگ و تنگتر می‌گرداند و دمبدم از جا تکانش داده، و سرانجام می‌غلطاند تا آنجا که فرد روش اجتمـاعی، فـردی، علمـی، عملی، سیاسی و اقتصادی خود را خـارج از فکـر دیـن و بیـرون از اندیشـه خداشناسـی احساس کند.

پس چنین فردی اگر از نام دین فـرار هـم نکنـد دسـت کـم آن را بدسـت تعطیـل و فراموشی خواهد سپرد.

اما در اروپای چموش این کار در داخل این مرزها قرار نگرفت، بلکه از حدود تعطیل و اهمال گذشت و قدمهای بلندتری یکی پس از دیگری برداشت، و بمرز نابود و ویـران کردن اساس دین رسید و ضربتهای کشنده پشت سر هم بر پیکر ناتوان آن نواخته شد.

و این آرزوی دیرین صهیونیسم جهانی بود که مدتها انتظارش را میکشید، هرگـز قـوم یهود کینه‌های انباشته خود را نسبت به ملیون و یا بفرمائید نسبت به اقوامیکه مهر مـادری آن‌ها را درهم فشرده می‌سازد، هیچوقت فراموش نکرده و نخواهد کرد، چنانکه قرآنکریم از این معما پرده برمی‌دارد و از ملت یهود چنین گزارش می‌دهد، می‌گویند: این شکسـت ما بخاطر این است که در میان این ملت شیر مادر خورده راهی نداریم، و ایـن گسـتاخی بخاطر این است که خود را برگزیـده و دردانـه خـدا مـی‌داننـد و دیگـران را از خـانواده بشریت حساب نمیکنند، و روی همین حساب معتقدند که همه باید جز ملت یهود ناتوان گردند و نابود و انقلاب و درگیری این قوم کینه توز با مسـیحیت در محـیط اروپـا یـک داستان تاریخی بی‌نظیر است.

انقلاب بسوی نابودی و انقلاب بسوی حرکت سیاه است که ایـن قـوم در زیـر لـوای حکومت روم طعم عذاب آن را چشیدند، و در هراجتماع مسیحی بذلت و خواری گرفتار شدند، چنانچه «شکسپیر» و دیگران از آن داستانها سروده‌انـد، مـی‌گوینـد: مـرد مسـیحی محتاج بپول میشد و از یهودی قرض می‌گرفت با اینکه محتاج بود، بـازهم او را حقیـر و بی‌ارزش حساب می‌کرد، زیرا هنگام اخذ وام ننگ می‌دانست کـه بـا دسـت خـود از وی بگیرد، آمرانه خطابش می‌کرد و میگفت: آهای! پول را بگذار زمین و دور شو و کور شو و گم شو، این حیوان پست فطرت و بی‌ارزش وقتیکه چندگام ذلت زا از آن دور میشد، مرد مسیحی آهسته آهسته پیش میآمد و آن را برمیداشت.

آری، این یک نوع ذلتی است که هرگز قلب یهودی آن را فراموش نخواهد کرد.

از اینجاست روزیکه دیدند نهضت جدید اروپا با پای بی‌دینـی راه مـی‌رود بـی‌انـدازه خوشحال و شادمان شدند، بجهت اینکه با چشم خود میدیدند که بـرای سـرنگون کـردن

دشمن دیرینه یعنی: مسیحیت نصف راه خودبخود و بدون خرج پیموده شد، آنـان هـم از فرصت استفاده نموده و پشت پرده ایستادند و این آتش سوزان را مرتب دامن زدند.

روزیکه «داروین» مسیحی نظریهٔ خود را در اصل انواع و اصل انسان ابراز داشت، این شادمانی از حد گذشت و بشادکامی مبدل گردید، زیرا جهودان جبـار بـا همـان هـوش و ذکاوت یهودی گری درک کردند که در پشت پرده این واقعه چه فرصت گرانبهائی نهفتـه است، آتش جنگ ملت مسیحی با کلیسا روشن گردید باید برآن دامن زد.

پروتوکولهای صهیون در این باره چنین گزارش می‌دهد: واقعاً داروین یهودی نبود، اما ما بخوبی پی بردیم که نظریات او را چگونه باید در یک محیط پهناور انتشار بدهیم، و در برانداختن دین مسیحی بکار ببندیم. آری، این یک حقیقت انکار ناپـذیر اسـت کـه ملـت یهود این صهیونیسم جبار در گسترش دادن ایـن طوفانیکـه میـان دیـن مسـیحی و آئـین داروین پدید آمده چه زحمت‌ها کشیدند، و سـرانجام بـآرزوی دیـرین خـود رسـیدند و کینه‌های خود را برعلیه غیریهودی اعم از مسیحی و غیرمسیحی خالی کردند، بخصـوص که این برنامه در اروپا در بارهٔ مسیحیان چشـم گیرتـر بـود، بخاطراینکـه هـر بلائـی کـه بسرشان آمده بود از اروپائیان بود.

صهیونیسم جهانی نظریه داروین را بخوبی بکار برد و با دست سه نفـر از دانشـمندان خود آن را بهمه جا گسترش داد، و در منحرف ساختن فکر اروپایی در میدانهای اقتصـاد، روان شناسی، و اجتماع که وسیع‌ترین میدانهای عالم فکر است همت گماشت، و طـوری برداشت کردند که این نظریه همه جا مخالف دین باشد و بلکه هرجا رسید ویرانش کند، و این سه نفریهودی **مارکس** است، **فروید** است **و درکیم**.

این سه نفریهودی

این سخن حق است، اگر بگوئیم که قوم یهود علت اختلاف اروپا و مسیحیت نشد، زیرا از روزیکه نهضت در اروپا آغاز گردید، این اختلاف هم بدون دخالت ملت یهود دیده میشد، گرچه آنان شیفتگان چنین اختلافی بودند بدون شک.

و هم چنین ستیزه و مبارزه با دست داروین انجام شد، بازهم این فرقهٔ فرصت طلب دخالت نداشت، اگرچه از اقدامات داروین خوشحال و سرمست بودند، چنانکه پروتوکول‌های صهیون فاش می‌گوید: اما با وصف این آن جنجالی را که یهودیان نسبت بعالم مسیحیت برپا ساختند خیلی خطرناک بود.

بلی، اختلاف و جدائی در محیط اروپا میان دین و دانشمندان دین و صاحبان افکار دین و آزادی خواهان، دین و زن، زنیکه شیفته غوطه خوردن در میان اجتماع و دلباختهٔ شهوت رانی و هوسبازی بود، و اما دورشدن و یا فرار از دین و یا دست کم مهمل گذاشتن آن، تا این عصر یک سلیقه شخصی و روش خصوصی بشمار میآمد، و کسانیکه دارای چنین عقیده ای بودند، مانند این بود که حساب خصوصی خود را با دین واریز می‌کردند، و همچنین میان مردم و قوانین اخلاقی جدائی افتاد بخصوص در میدان غریزهٔ جنسی، اما بازهم با سلیقه شخصی حسال میشد و یا بحساب ضرورت و اجبار انجام می‌گرفت، و برای خلاص از ننگ آن مردم عذرتراشی می‌کردند.

اما این سه دانشمندیهودی ناجوانمردانه در این کارها دخالت کردند، تا از مجموع آن‌ها یک نظریهٔ همگانی بسازند که پایگاه علم و دانش گردد، و در پیشگاه ملت‌ها سند حقیقت و مدال علمی دریافت نماید. آنان بخوبی درک کردند که اگر این نقشه ناجوانمردانه با پیروزی انجام بگیرد، دیگر بعد از آن سلیقه خصوصی حساب نخواهد شد که انسان مجبور باشد، عذر بتراشد و یا بدنبال بهانه بگردد، و بلکه پس از انجام این نقشه

بعنوان یک نظریه علمی همگانی نمودار خواهد شد که بمقتضای پیشرفت‌های علمی پیش می‌رود و احتیاج بدلیل و برهان ندارد، بلکه خود برای خود دلیلی است بس محکم دیگر احتیاجی بعذر و بهانه نمی‌ماند، و بلکه بعکس چیزیکه نیازمند بعذر و بهانه است دیندارشدن است و اخلاق و آداب و رسوم را برسمیت شناختن، زیرا در نظر اجتماع آن یک تهمت نارواست، باید از آن دوری جست و یا بهانه و دلیل آورد.

و این همان مأموریت بزرگ شیطانی است که مارکس، فروید و دورکیم، هریک در آنچه تخصص داشتند بعهده گرفتند، و این مأموریت صهیونی در آخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در فکر اروپائی اثر بسزائی گذاشت.

آنان هرگز نگفتند که مفهوم کلیسائی دین منحرف استلإ باید از انحراف بیرون آید، بلکه فاش و بی‌پرده گفتند که خود دین منحرف است باید علاجش کرد، و همچنین هیچگاه نگفتند که مفهوم اخلاق دچار انحراف شده باید براه آید، بلکه بی‌پروا گفتند: اصلاً خود اخلاق یکی از اصول و ارکان زندگی نیست، باید بدور انداخت.

سپس این دو گفته شیطانی را گفتند و نوشتند، اما نه مانند یک اعتقاد شخصی که یک نفرنویسنده و یا گوینده دارد، و دیگران را بسوی اعتقاد و هدف ویژه خود می‌خواند، بلکه مانند یک رشته نظریات همگانی و حقایق علمی در لباس بحث و تحقیق بجامعهٔ بشریت عرضه نمودند. و از اینجاست که می‌گوئیم: این فتنه شیطانی سراسر اجتماع اروپا را برق آسا فرا گرفت، آن چنان فتنهٔ سوزانی که پس از یک قرن هنوزهم اروپا در میان شعله‌های آن میسوزد و می‌سازد، و بزندگی طوفان زدهٔ خود ادامه می‌دهد.

بلی، همه عوامل برای رساندن اجتماع اروپائی باین انحراف حاضر و آماده بود، و در حقیقت یک رشته عوامل اجتماعی، اقتصادی و فکری دردناکی بود که از یک طرف در پیکر نظریه «داروین» و از طرف دیگر در سیمای انقلاب صنعتی نمایان می‌گردید، و با این حال قطعی نبود که این‌ها باعث اعدام دین و ویرانی سازمان اخلاق بگردد، زیرا تاکنون بسیار اتفاق افتاده که در اثر پیدایش یک رشته علتهای اجتماعی و اقتصادی و

فکری فرزندان آدم و حوا از دین بدور افتاده‌اند. و همچنین فراوان دیده شده که از جاده هموار اخلاق منحرف گردیده و بگرداب شهوات تا گردن فرو رفته‌اند، اما در هربار که این طوفان پیش آمده زود متوجه خطر شده، دوباره بمقصد اول باز گشته‌اند.

متأسفانه این ملت طوفانزده این بار سخت دور افتاده و بطور عجیبی گمراه شده، گوئی با خود پیمان بسته که هرگز باز نگردد، و پند و اندرز کسی را در این باره نشنود.

فرق این دو گرفتاری این است: در سابق هردفعه که مردم منحرف میشدند روی سلیقه‌های شخصی بود، وقتیکه **شدت پیدا می‌کرد و اجتماع را آلوده میساخت، اما سرانجام یک حادثه اتفاقی تاریخی بود اتفاق میافتاد و میگذشت، دیگر از دفتر یک** مکتب علمی سند رسمی نمیگرفت.

اما متأسفانه این بار دانشمندان سه گانه یهودی برای این تیره روزی شیطانی سندرسمی صادر و امضا کردند، و چنان در نظرها جلوه دادند که مردم آن را حق دیدند و راه راست پنداشتند، اعتقاد پیدا کردند که تنها راه نجات است باید همه آن را بپیمایند، دیگر مانند یک طوفان نیست که درگیرد و بگذرد، و پس از اندکی هوا روشن و راه نمایان گردد، بلکه این بار بهتر و بیشتر کوشیدند، بعنوان اینکه راهیست بهتر و صحیح تر و امن تر و روشنتر این بار این سه نفریهودی برای این ملت طوفان زده فورمولهائی تهیه و تنظیم کردند که از بازگشت باز دارد، و پیوسته برای ادامه این سفر جنون انگیز و این راه شیطانی گذرنامه رسمی صادر می‌کند.

آری، این سه نفر جهود هریک، یک گوشه از فکر اروپائی را بدست گرفتند و نظریات خود را ابراز کردند، «مارکس» نظریات خود را در اقتصاد نوشت، «و فروید» در روانشناسی، و «دورکیم» در علم اجتماع، اگرچه راه‌ها مختلف بودند و راه روان دور از هم، و لیکن سرانجام در چند مطلب مهم بهم رسیدند و یک صدا و یک نوا شدند و مأموریت خود را انجام دادند.

هرسه یهودی از اول کار از نظر «داروین» یک مطلب را گرفتنـد و کـار خـود را آغـاز کردند و آن فکرحیوانیت و مادیت انسان بود، ایـن فکرشـیطانی را بهمـه جـا کشـیدند و گسترش دادند و الهامهای مسموم آن را در همه جا پراکنده ساختند.

اکنون نه در اینجا جای سخن است و نه من در بحثهای خود مقصودم انتقـاد از اصـل نظریه داروین است، بلکه پیوسته الهامهائی کـه از ایـن نظریـه مـی‌رسـد مـورد بحـث و گفتگوی من است، و بدیهی است که خود این الهامها نظریه علمی نیست.

و سپس دائم در بحث‌هایم رای مذهب داروینیسـم جدیـد را عنـوان مـی‌کـنم، همـان مذهب شیطانی که مانند داروین بتحول و تطور ایمان دارد، اما با این وصف بحیوانیـت و مادیت همه جانبه و کامل انسان ایمان ندارد، بلکه فقـط انفـراد و تنهـائی آن را برسـمیت می‌شناسد. و همچنین تک روی و تکتازی انسان در راه تحول در نظرش محترم و بزودی ما این مشکل را در جای دیگر وقتیکه احتیاج پیدا کنیم از نظریه‌هـا گفتگـو کنـیم عنـوان خواهیم کرد، اینجا فقط می‌خواهیم و قایع و حوادث تاریخ را بررسی نمائیم.

نظریه داروین دارای یک رشته الهام و اشاره بسیار محکمی بحیوانیـت انسـان داشـت بدون تردید.

«ژولیان هکسلمی» در کتاب خود «انسان در جهان جدید» می‌گویـد: بعـد از پیـدایش نظریه داروین دیگر انسان دارای آن نیرو نبود که خود را حیوان نداند.

این همان الهام مسموم است که این سه دانشمندیهودی آن را پروراندند و روی دست گرفته بهمه جا گسترش دادند، اینجا از نظر یک حقیقت تاریخی سئوالی بخاطرم می‌رسد.

آیا ممکن بود نظریه داروین را در کارگاه داروین مدفون ساخت، و در اجتماع غربی و فکر عموم بشریت آن را بی‌اثر گذاشت یا نه؟

بلی، این امر در اینگونه نظریه‌ها و همچنین در شـرایط زمـان و مکـان و محیطـی کـه باعث پیدایش این نظریه‌های خطرناک می‌گردد بعید نیست که ممکـن نباشـد، و بـا ایـن وصف اگر نظریه داروین بدست اشخاص حقیقت شناس و خداپرسـت و یـا دسـت کـم

بدست کسانی میرسید که خیرخواه انسان و انسانیت بودند، حتمی نبود که ایـن نتیجـه را میداد و جهانی را مسموم مینمود.

آری، آن فکرغربی که مدتها در آسایشگاه رکود و سکوت مطلق آرمیده بـود، وقتیکـه با نظریه و فکرتطور و جهش روبرو گردید یکباره و ناگهان دچار طوفان دردناکی شد کـه تا آن روز سابقه نداشت، و در اثر این گرفتاری چنان بتب و ناراحتی دچار شد کـه راه را گم کرد، آن قدر گیج و گم شد که در معرض انحراف قرار گرفت و منحرف گردید.

اما با این حال باز اینطور نبود که باید تا ابد منحرف شود، ممکن بود اگر رهبران نیک رفتاری و مردان خیراندیشی پیدا می‌کرد هرچه زودتر براه راست برگردد.

مگر فراموش شود که مسلمانان با فکر و نظریه تطور و تحول از نزدیک آشنا شدند و بخوبی بحقیقت آن پی بردند، و در طول تاریخ زنده خـود مـدت زیـادی بـا تحـول روز همگام شدند، اما هرگز خود را گم نکردند و هیچگاه از راه راست قـدم بیـرون ننهادنـد، مسلمانان در تاریخ اسلام هم در فقه و هم در مسائل علم و دانش آن را شناختند و بکـار بستند.

این گفتارحکیمانه فقهی از عمر ابن عبدالعزیز گذارش شده، هراندازه که حادثه جدید برای مردم پیش آید احکام فقهی نیز طبق آن باید صادر شـود، و فقهـای اسـلام نیـز ایـن قانون را از این مرد بزرگ فرا گرفتند و با فکر و کوشـش و اجتهـاد خـود آن را پـرورش دادند، آنقدر گسترش دادند که تمام حادثه‌های نوظهور را فرا گرافت و احکـام فقهـی در باره آن‌ها صادر گردید، و در مسائل علم و دانش خـود نیـز شـناختند بشـهادت «دریبـر» امریکائی در کتاب خود «جنگ میان علم و دیـن» مـی‌گویـد: آنـدم کـه مـا در **کتابهـای مسلمانان بنظریات علمی برخورد می‌کنیم که برای ما تازگی دارد، و واقعاً از تعجـب دچار اضطراب می‌گردیم،** زیرا هرگز در باره آنان چنین گمانی نداشتیم کـه نتـایج علـم امروز را در کتابهای دیروز آنان دریابیم، و از آن جمله این است مـذهب نشـو و ارتقـای موجودات که در داخل اعضاء بدن زندگی می‌کنند و امروز مذهب نوظهورش مـی‌داننـد،

در آن زمان در دانشگاه‌های مسلمانان تدریس میشده، و آن روز دانشمندان اسلامی این مذهب را پیش از ما بررسی کرده‌اند و از نباتات تجاوز نموده برجمادات و معادن نیز گسترش داده‌اند، و با این وصف پیوسته بانسانیت انسان ایمان داشتند و اخلاق را نیز برسمیت میشناختند، جهتش این بود که آنان بخدا ایمان داشتند و ماوراء طبیعت را محترم میشمردند، اما این سه یهودی هرگز بگردن نگرفتند که اروپا را پس از این طوفان تطور و دگرگونی براه راست برگردانند، بلکه بعکس تعهد کردند که تا جان در بدن دارند بآتش انحرافات دامن بزنند و اصرار داشتند که تا می‌توانند این شیوه شیطانی را ادامه بدهند، تا هرچه پیش می‌روند این لغزشگاه گسترش یابد و لغزشها بسرعت انجام پذیرد، تا سرانجام اروپا سقوط کند و آنان بمقصود خود برسند.

پیش از این نظریه داروین دو الهام همگام بمحیط اروپا ارمغان آورده بود: یکی الهام تطور و دگرگونی دائم که خودبخود بفکر ثبات آرامش خط بطلان میکشید، و دیگری الهام مادیت و حیوانیت انسان که از یک طرف انسان را باصل حیوان برمی‌گرداند، و از طرف دیگر از نیروهائی که در انسان موثر است فقط جنبه مادی را برسمیت می‌شناسد، همان نیروی مادی که در وجود اجتماع و یا حد اکثر در وجود طبیعت ظاهر شده و باعث فراموش شدن جنبه‌های روحی می‌گردد، همان نیروی مادی که خدا و کارخدا را در امور خلق و یا در عمل تطور و جنبش دخالت نمی‌دهد.

و از این دو الهام شیطانی این سه دانشمندیهودی کار خود را آغاز کردند، بدین ترتیب: « مارکس» که میدان بحثش علم اقتصاد بود و لکن هرگز بحث خود را در بررسی اقتصادی بدروس آکادمی منحصر نساخت، و بلکه آنقدر کوشید تا یک مذهب کامل مادی از خود بیادگار نهاد که کاملاً از یک زاویه معینی تمام شئون زندگی را زیرنظر میگیرد، مذهبی را بیادگار گذاشت که این دو الهام داروین بخوبی در آن نمایان است.

پس بنابراین، «مارکس» بود که سازمان تفسیرمادی تاریخ را بنا نهاد و آن یک تفسیر شیطانیست که نیروهای مادی را سلطان نشاط زندگی قرار می‌دهد، همانطوریکه سرشت

نشاط انسانی را از همهٔ جهات مادی می‌شناسد و آن را مبعوث از هستی حیوانی انسان میداند.

بعقیدهٔ مارکس: یگانه عنصرفعال در تاریخ بشریت جز نیروی مادی و اقتصادی نیست، می‌گوید: در تولید اجتماعی که دائم مردم با آن سر و کار دارند میبینی که افراد روابط محدودی برقرار می‌سازند که هرگز بشر از آن‌ها بی‌نیاز نیست، و حال آنکه آن روابط تحت اراده آنان نیست و بلکه خود مستقل است، زیرا فقط اسلوب تولید است که در عالم زندگی مادی سیمای عملیات اجتماعی، سیاسی و معنوی را در زندگی انسان با مرزهای معین محدود می‌سازد، و روی این میزان هرگز فهم و شعود و وجدان مردم شاخص و معرف وجود آنان نیست، و بلکه بعکس وجودشان شاخص فهم و شعور و وجدان آن‌ها است (مارکس) و نظریهٔ مادی مارکس بخوبی از این سخن انگلس پیداست می‌گوید: تولید و آنچه را که تولید همراه دارد که عبارت باشد از: تبادل تولیدات یگانه پایه و اساس هرنظام اجتماعی است، بعبارت کوتاتر: اول تولید و بعد اجتماع و بمقتضای این نظریه این نتیجه بدست می‌آید که هرگز نباید علت نهائی تغییر و تحولات اساسی را در کانون عقل بشر جستجود کرد، و یا در ایمان و عقیدهٔ آنان در بارهٔ ماوراءِ طبیعت پیدا نمود، بلکه فقط باید در تحولات و دگرگونیهائی جستجو کرد که دائم بر اسلوب و تبادل تولیدات عارض می‌گردد، با اندک تأمل معلوم می‌گردد که این سخن، سخن بسیارصریح است که تاکنون هدف روشنی برای آن بدست نیامده، یعنی: تاکنون کسی نتوانسته از مفهوم آن هدف را درک نماید.

بنابراین، سخن اسلوب تولید در زندگی مادی و اسلوب تولید و تبادل تولیدات چگونگی مصرف و بازاریابی و نظیر آن‌ها تنها عاملست که سیمای عملیات اجتماعی و سیاسی و معنوی را در میان مرزهای معین محدود می‌سازد، ماوراء طبیعت خدا و رازهای آفرینش هیچگونه تاثیری در این سیما ندارند، بعبارت روشنتر: آخرین اسباب همه تحولات و تغییرات اساسی همان اسلوب تبادل تولیدات است و بس.

و همچنین تاریخ بشریت عبارت است از: همان تحـولات تـاریخ مـادی اسـت، فقـط اختراع دستگاه‌های جدید و یا عوض شدن اسلوبهای تولید می‌تواند برای بشریت تـاریخ بسازد، و آن مراحـل تحولاتیکـه کـاروان بشـریت مـدتها در آن‌هـا سـفر کـرده، از عـالم کمونیستی نخستین حرکت کرده و بترتیب عالم بردگی و تیول و سـرمایه داری را پشـت سر نهاده، و بعالم کمونیستی رسیده و پس از این نیز بجهـان کمونیسـتی دوم و یـا بگـو: آخرین حد کمونیستی می‌رسد از همین معنا سرچشمه میگیرد، و بعبارت دیگر: سرچشمه همه این‌ها اختراع ابزارها و تحولات اسلوبهای گونـاگون تولیـد اسـت و بـس. عملیـات اجتماعی و سیاسی و معنوی هیچ یک در نوبه خود یـک اصـل پـا برجـائی در هسـتی و زندگی بشریت نبوده‌اند، بلکه همه این‌ها سایه‌هائی هسـتند از اسـلوب تولیـد در زنـدگی مادی، و بعبارت دیگر: محصول هستی مادی در زندگی و در خود انسان همـان سـایه‌هـا هستند و بس.

و همچنین ایمان بماوراء طبیعت، ایمان بخدا و ایمان براز آفرینش از اصول پا برجـای انسانیت نیستند، بلکه اصول حقیقی عبارت است از: همـان تغییـرات و تحـولات کـه بـر اسلوب تولید عارض می‌شوند، و ما هر وقت بخواهیم نقشـه دسـتور زنـدگی بشـریت را پیاده کنیم، از چهارچوب این سه اصل کلی بیرون نخواهد بود، غذا مسکن و اشباع غریزه جنسی البته بنا بقانون اعلان کمونیستی، و اما دین و اخـلاق و آداب و رسـوم زنـدگی در نظر مارکس بزرگترین مسخره است.

و مأموریتهای آسمانی در درجه اول از بزرگترین اوهام و خرافات بشریت است، زیـرا او می‌گوید: حقیقت عالم هستی در مادیت آن محصور است، و جز مادیت چیـز دیگـری در آن مؤثر نیست. بنابراین، نه خدائی هست و نه وحی و نه مأموریت‌های آسمانی، و در درجه دوم: دین افیون ملت‌ها است چیزی است که تیولگران آفریده‌اند، تا اعصاب بردگان تیول و طبقه زحمتکشان را تخدیر دهند که مبادا روزی زورگاری بیـدار شـوند و حقـوق غارت شده خود را مطالبه نمایند، و در سایه دین است که نعمت‌های اخـروی و بهشـت

برین را برخ آنان میکشند، تا بآرزوی دیدن بهشت و نعمت‌های بی‌کرانش بار ذلت تیولگران را بدوش بکشند و مشکلات زندگی ننگین بردگی را برخود هموار بسازند، تا در سایه دین تیولگران بی‌انصاف بهدف‌های شوم خود برسند و با کمال امنیت و آرامش از ثروتهای غارت شده بخوبی بهره برداری کنند.

و در درجه سوم: بطور کلی اصول و بویژه اصول اخلاقی خود ارزش حقیقی ندارند، بلکه فقط سایه‌هائی هستند زودگذر از وضع اقتصادی و از اینجا است که در زندگی بشریت وجود حقیقی نداشته‌اند، تا کجا رسد که بگوئیم: ثابتند یا غیرثابت، زیرا این سایه‌ها پیوسته با پیدایش تطورات و تحولات اقتصادی همگام و هم عنان پیش می‌روند و از هرجائی که کاروان بشریت عبور کند، با آن همراهاند و چون پیدایش تحولات اقتصادی پشت سر هم برای بشریت یک امر حتمی و اجتناب ناپذیر است، بناچار اصول اخلاقی نیز با همان وضع اجتناب ناپذیر باید با تحولات روز و دگرگونیهای اقتصادی هر روز سیمای خود را عوض کند و مانند سایه بدنبال تحولات روان شود، و تا اینجا مقصود از این نظریه شیطانی بخوبی روشن و آشکار گردید و هرچه در پشت پرده بود باین ترتیب بیرون ریخت، **اولاً** دینی درکار نیست. زیرا بنابرآن، دین داستانی است که صاحب نفوذان برای حفظ منافع خود در این سیاره خاکی ساخته‌اند، نه با آسمان رابطه دارد و نه در زمین بحقیقتی استوار است.

و ثانیاً از اصول زندگی و اخلاق خبری نیست، زیرا این اصول از خود وجودی ندارند، و بلکه یک رشته سایه‌های زودگذری هستند از اوضاع دگرگون اقتصادی و بهیچ وجه پایه ثابت ندارند، زیرا سرمنشأ آن‌ها که عبارت از: اوضاع اقتصادیست دائم التغییر است، چگونه می‌توانند ثابت و پایدار باشند؟ بعلاوه چون تحولات اوضاع اقتصادی حتمی و اجتناب ناپذیر است، بناچار اصول اخلاق نیز همینطور است. بنابراین، هرگز ممکن نیست در یک وضع ثابت آن‌ها را نگهداشت، هراندازه هم متفکران عالم و رجال دین در این راه رنج‌ها و کوشش‌های فراوان ببرند.

عجباً! همه می‌دانند که داروین هیچوقت از این مطالب سخنی نگفت، و در خورمقام او هم نبود که بگوید:

اما این دانشمند یهودی که نظریه مسموم داروین را دست آویز نمود و تا می‌توانست آن را گسترش داد، تا سرانجام همه جهات زندگی را دربر گرفت و در زیر لوای بحث علمی در علم اقتصادی عالمی را فرا گرفت. بلی، الهام زهرآگین با دست مارکس پیدا گشته گسترش یافت، و سرانجام برهمه رگهای زندگی غربی جریان پیدا کرد، حقیقتاً کشورپهناور روسیه شوروی در اول کارتنها کشوری بود که مرام کمونیستی را در آغوش کشید و در یک محیط پهناوری از جهان آن را پرورش و گسترش داد، و همچنین روسیه ابتدای کارتنها کشوری بود که با دین مخالفت آغاز کرد و رسماً بروی آن شمشیر کشید و عاقبت هم پیروز شد و پیکر ناتوان آن را زیرپا نهاد، از کشتار و زندان و مصادره اموال و تبعید شروع کرد، تا بطور رسمی بی‌دینی را در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس نمود. اما عجب این است که همه جهان غرب هنوزهم با مرام کمونیستی میانه خوبی ندارند و با این حال بازهم با تفسیرمادی تاریخ عشق میورزند، باین ترتیب که بجنبه اقتصادی بیش از هرچیزی ارزش قائلند و همه جا بزندگی انسانیت از روزنه‌های تفسیراقتصادی و مادی می‌نگرند و اصول اخلاقی و آداب و رسوم زندگی را بی‌اثر می‌دانند.

و همچنین قوانین اخلاقی را بطوفان تحولات می‌دهند و می‌گویند که اخلاق حق آرامش ندارد، و بناچار باید بپیروی از تحولات اقتصادی مرتب سیمای خود را آرایش دهد، و در رسیدگی باعتبارنامه دین هم می‌گویند: بعد از اقتصاد ممکن است دین نیز گاهی در زندگی انسان اثری داشته باشد، باین معنی که در روزگرفتاری انسان می‌تواند سری بکلیسا بزند و در درون وجدان با خدای خود راز و نیاز کرده، اندکی خود را ساکت و آرام سازد، و در اثر این عشق ورزیدن است که زندگی غربی که در سایه نظام سرمایه داری یعنی: دشمن سرسخت نظام کمونیستی آسوده است، امروز طوری شده

است که از نظر اساس فکر و ساختمان تمدن و اصول انسانی چندان فرقی با عالم کمونیستی ندارد.

بلی، صحیح است که دین در جهان غربی مصادره نشد و درست است که مردم در این محیط هنوز مت دینند، باین معنی که روزشنبه به کلیسا رفتن و سر نماز صلیب بگردن انداختن هنوز برقرار است، و هنوز ایمان دارند که خدائی هم هست که زندگی و انسان را آفریده و بسیاری از کارها را می‌تواند تنظیم کند.

اما با کمال تأسف باید گفت که این دین هنوز با زندگی حقیقی مردم سر و کاری ندارد و از فرهنگ مردم دور است، زیرا در جهان غرب هم اکنون تنظیم اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فکری روی این پایه است که زندگی مادی را پایه و اساس هرچیزی قرار داده. آری، زندگی مادی در این محیط زمام امور را بدست دارد و بمنزله دریای رحمتی است، سرشار از نشاط و سرور باید در ساحل آن آرامید.

پس در متن اجتماع اروپا اخلاقی وجود ندارد که از مفهوم دین الهام بگیرد، زیرا نشاط غریزه جنسی باصطلاح آزاد برای دختران و پسران و مردان و زنان هرگز با دین ارتباطی ندارد و آن ستیزه‌ها و کشاکش‌ها که از هرسو بزندگی غربی هجوم میآورند، هیچوقت به دین مربوط نیست و آن لذتهای گوناگون بی‌اندازه و بی‌شمار با مفهوم دین و بویژه دین مسیحی سازش ندارند.

هم اکنون ایمان رسمی و همگانی در پیشگاه جمهور مردم در جهان غرب اعم از امریکا و اروپا این است که مقیاس‌های اخلاقی دائم دستخوش طوفان تغییر است و دگرگون گردیدن آن بمقتضای اجتماع صنعتی حتمی و ضروریست، و دیگر برای میزانهای قدیمی اخلاق که از دین الهام می‌گرفت میدانی نمانده است.

مگر جز این است که زن امروز آزادی اقتصادی بدست آورده و آن فرمول کشاورزی آن روز که ایجاب می‌کرد، زن باید عفیف و پاکدامن باشد وجود ندارد، و معنای این سخن این است که در جهان غرب سلطان و حکمران زندگی تفسیرمادی تاریخ است و

بس. و پایتخت این حکمرانی درست در نقطه دین و یا بگو: در دو نقطه دیـن و اخـلاق قرار گرفته که مارکس میخواست تحت عنوان بحث علمی در اقتصاد آن‌ها را ویران کند.

و خلاصه معنای این برنامه این است که این الهام مسموم نظریه داروین با دست ایـن دانشمندیهودی قسمت‌هائی از زندگی بشریت را فرا گرفت که اگر او نبود معلوم نبود این اندازه پیشرفت داشته باشد.

و سرانجام ساختمان دین و اخلاق و آداب و رسوم در محیط واقعی زندگی با دسـت کوشای این یهودی بزرگ عملاً ویران گردیده، در ظاهر آن هم با یک برنامه منظم علمـی نه با یک سلیقه شخصی.

آری، این برنامه سیاه ظاهراً براساس بحث و درس و تحقیق علمی پی ریزی گردیـده، گرچه در واقع سلیقه شخصی یک دانشمندیهودی است، و از اینجا است کـه منحرفـان و گمراهان از این برنامه برای انحراف خود سندرسمی بدست آورده‌اند و برخ میکشند دیگر احتیاج ندارند، برای اینکه: دین را دور انداختـه‌انـد و اخـلاق و آداب و رسـوم را زیرپـا گذاشته‌اند عذر و بهانه بیاورند، بلکه پیوسته می‌کوشند که بـا اجـرای ایـن برنامـه هرچـه زودتر خود را بکاروان علم و دانش برسانند، از الهامهای معرفـت صـحیح بهـره بـرداری نمایند.

و اما فروید او از داروین نظریه تطور را یاد نگرفت، بلکه فقط جنبه حیوانیت انسان را فرا گرفت، او نیز مانند هر روانشناسی برای هستی انسان یک صورت ثابت نشان می‌دهد، اگرچه در کتابش و شاید هم فقط در همین کتاب باشـد جنبـه تطـور و تحـول را عنـوان می‌کند، وقتیکه از جنبه روانی فرد سخن می‌گوید جنبه روانی ملت و جماعتها را نیز پیش میکشد و از تطور و تحول دین و محرمات نیز گذارش می‌دهد، اما بازهم برنامه خـود را از جانب حیوان عرضه می‌کند نه از جانب انسان. اگرچه مارکس در سایه بحث علمی در اقتصاد از دین و از اخلاق سخن گفت و هردو را خرافات نامید و گفت: خیلی بعید بنظر

می‌رسد که این‌ها پایه و اساس زندگی باشند، فروید هم مانند مارکس عین همان برنامه را در سایه بحث علمی در روانشناسی اجرا کرد.

هر کجا که او بعنوان اقتصاد پا گذاشت این نیز بعنوان روانشناس وارد شد، زیرا میدان بحث فروید فقط نفس انسانیت مشاعر و انفعالات بشر است، جهان داخلی است در مقابل جهان خارجی که مارکس از آن سخن راند.

خودنفس در نظر فروید میدان اصلی زندگی از ترکیب ذاتی نفس افعال و افکار و مشاعر سرچشمه میگیرد و بتدریج در متن زندگی بوقایع عملی تبدیل می‌گردند، و بعبارت دیگر: فروید در بحث خود درست طرف مقابل مارکس را میگیرد و با این حال خیلی عجیب است، در موضوع دین و اخلاق به همان نتیجه می‌رسد که مارکس رسیده، و در بحث خود همان تفسیرحیوانی را برای زندگی انسانیت و برای انسان پیش میکشد.

اما از حق نباید گذشت آن سیمائی که فروید برای نفس انسانیت نقش میزند، اگرچه سرانجام با مارکس و در سر یک دو راهی بهم میرسند، و آن عبارت از این است که هردو دین و اخلاق را خرافات و انعکاس از تحولات مادی و حیوانی می‌دانند و همچنین هردو دین و اخلاق را از اصول زندگی نمی‌دانند، بازهم فروید در آلوده کردن انسانیت و تنزل دادن عالم درخشان بشریت بی‌حیاتر و پرروتر و خطرناکتر از مارکس است، و بعبارت محلی: بازهم رحمت بکفن دزد قدیم.

فروید می‌گوید که زندگی نفسانی انسانیت یک زندگی حیوانی محض نیست، اما سرانجام همه قسمت‌های آن از یک چشمۀ خروشان حیوانیت سر میزند، و آن عبارت از: غریزه جنسی است که برهمه افعال و اعمال انسان مسلط است.

بعقیده فروید: واقعاً زندگی انسان در ابتدای امر زندگی حیوانی محض است، بخاطر اینکه فقط غرائزشهوانی فرمان روای بی‌رقیب زندگی اوست و همه نشاط انسانیت در سایه غرائزجنسی پیش می‌رود و آن قسمت از زندگی که بنام روح معروفست اصلاً وجود ندارد. بدیهی است که اینجا در تصور نفس انسانی کاملاً با مارکس همگام و

رفیقند، و اما آن قسمت از زندگی که بنام عقل و خرد معروفست وجودش قطعی و یکی از طبقات نفس انسان است.

و آن یک نیروی خود آگاهیست که نیک و بد را تشخیص داده و کارهائی که از انسان سر میزند ثبت و ضبط می‌کند، عقل همان نیروی دراکه است که پیوسته با زندگی واقعی روبرو گردیده و موقعیت انسان را در برابر زندگی معین می‌کند، ولیکن باید دید، آیا این عقل این نیروی دراکه در هستی انسان نتیجه ای دارد؟

نتیجه این است که بعقیده فروید موقعیت و مأموریت این نیرو پیوسته در میان امواج نیروی شهوانی که در باطن انسان است و در حقیقت خارجی گرفتار طوفان است. (آری، در نظر فروید حقیقت باطنی انسان در کانون سینه جز غرائزجنسی نیست) اکثر اوقات عقل در اثر این گرفتاری دست از پا نمی‌شناسد و راه را گم می‌کند، دوروئی و نفاق و حیله و تزویر بکار می‌برد و دائم در انتظار رسیدن فرصت روز میشمارد، درست مانند یک سیاستمدار که حقایق را از دور درک می‌کند، اما چون دوست دارد که مقام و موقعیت خود را در میان جمهور ملت حفظ نماید، محافظه کاری پیش میگیرد با خدعه و نیرنگ و نفاق کار خود را ادامه می‌دهد.

و از اینجاست که همه اصول زندگی از دین گرفته تا عقل بنظر فروید خرافات است، کاری است بی‌پایه و اساس که در میان مردم معمول و متداول است و حال آنکه همه می‌دانند که جز خود فریفتن نیست، درست مانند این است که همه باهم دهن کجی می‌کنند و میخندند، بازهم میبینیم که اینجا نیز از دور خود را با مارکس همفکر و همگام نشان می‌دهد، اگرچه دلیل و برهان هریک جداست، اما نتیجه مطلوب یکی است، و لیکن فروید بعد از این دیگر دارای تخصص است، از مارکس فراتر قدم برمی‌دارد و بعالم انسانیت اعجوبه‌ها نشان می‌دهد، او می‌گوید: حقیقت باطنی انسان فقط نیروی شهوانی نیست، بلکه علی التحقیق نیروی غریزه جنسی محض است. آری، فقط غریزه جنسی از میان غرائز سلطان با اقتدار زندگی انسان یا در حقیقت بگو: حیوانست.

متأسفانه و یا خوشبختانه اینجا مجالی نیست که گناهان فروید را برخ او بکشم، زیرا در کتابهای دیگرم این عمل را بطور مبسوط انجام داده‌ام.

اما در اینجا فقط در نظریه محکوم وی ببررسی یک موضوع علاقمندم، و می‌خواهم بدقت رسیدگی کنیم که چرا این اندازه بغریزه جنسی اهمیت داده و چه مأموریتی داشته است؟

این یک حقیقت انکارناپذیر است که قبل از آمدن فروید در اروپای مسیحی کلیسازده (علی رغم آغاز انحلال اخلاقی) نیروی غریزه جنسی یک نیروی از چشم افتاده بود، مردم آنقدر از آن بیزار بودند که حتی از بردن نام آن نفرت می‌کردند آن چنان بی‌ارزش بود که در هیچ محفلی راهش نمیدادند، چنان فراموش شده بود که گوئی وجودش ننگ و عار است.

در این محیط تاریک و خاموش و کلیسازده بود که ناگهان فروید بمیدان آمد، روزی آمد که میدان خالی بود و او بیرقیب و تا وارد شد با یک اصرار تب آور آغاز سخن کرد و به تفسیرنفس انسانیت پرداخت، آن هم از روزنه این نیروی تبعید شده، در نتیجه منبع نشاط زندگی انسان را همین نیروی رانده شده معرفی کرد، و در مأموریتش پافشاری عجیبی نشان داد و مهم تر از همه اینکه دین و اخلاق را هم با وضع مخصوص از همین جا تفسیر نمود و فاش و بی‌پروا گفت که دین و اخلاق مولود این غریزه دور از وطن است.

واه چه تصادف عجیبی، چه سخن تازه ای همهٔ زندگی غریزه جنسی است. آری، دیگر همه از این سرچشمه بیرون می‌آید، غریزه جنسی از روز اول در کار است، نه از مرحله بلوغ و نه از آغاز جوانی، چنانکه مردم نادان و بی‌خبر حساب می‌کنند، بلکه از روزتولد انسان این غریزه قهرمان میدان است، نه، نه غلط گفتم، خود انسان از شکم مادر که می‌آید خودجنس است، بصورت یک نوزاد حیوانی کوچک همهٔ اعمال کودک نوزاد نمایش دهندهٔ نیروی غریزه است، شیرخوردن از پستان مادر، مکیدن انگشت، حرکت

دادن عضلات بدن و خیس کردن قنداق و چسبیدن بسینه مادر همه و همه غریزه جنسی است.

و بخصوص پناه بردن بآغوش مادر بیش از همه چیز زندگی نفسانی بشریت را تشکیل می‌دهد، اعم از زندگی فردی یا اجتماعی همه و همه از این نعمت بزرگ برخور دارند، زیرا هر کودک شیرخواری بتحریک و فرمان همین نیرو با مادر عشق میورزد، سپس بتدریج وجود پدر را مانع از اجرای برنامه عشق بازی میبیند، و در نتیجه خودبخود این غریزه در کانون سینه او سرکوب شده و بیکاره می‌ماند، و در اثر این سرکوبی در کانون دل او عقده اودیب پدید می‌آید.

و همچنین دختر نوزاد بفرمان همین نیرو با پدر نرد عشق میبازد و چون وجود مادر مانع از این بازی است، این عشق در سینه او بخفقان گرفتار می‌شود، در نتیجه در کانون دلش عقدۀ «الیکترا» پدید می‌آید و از این عقدۀ ملعون، دین، اخلاق، وجدان و آداب و رسوم و بلکه همه اصول زندگی در زندگی بشریت بوجود میآیند، و از دریچه چشم فروید همه کارها دین، اخلاق و آداب و رسوم... در آغاز تاریخ بشریت از این حادثه سرچشمه میگیرد.

باین ترتیب که در آغاز کار بشریت پسران با فرمان غریزه جنسی بسوی مادر خود رو آوردند، سپس وجود پدر را مانع از رسیدن بمقصود یافتند، او را کشتند و پس از قتل پدر پشیمان شدند و احساس ندامت کردند، قسم یاد کردند که بعد از این نام او را به نیکی یاد کنند، آنقدر روح پدر رفته رفته در نظرشان بزرگ و بزرگتر شد، تا بمقام پرستش رسید و او را پرستیدند و از این حادثه جنسی پدرپرستی آغاز شد.

سپس بتدریج به بت پرستی تبدیل گردید و در همین وقت فرزندان یکباره با مشکل دیگری روبرو شدند، و آن این بود که دیدند در کامیابی از مادر کار به برادرکشی و جنگ و ستیز می‌انجامد و ادامه این روش بنابودی خواهد کشید، آمدند دور هم جمع شدند و

قانون تحریم کامیابی از مادر را تصویب نمودند، و این نخستین تحـریم جنسـی بـود کـه بتصویب رسید و از اینجا آداب و رسوم پیدا شد.

سپس بار دوم دور هم گرد آمدند و بجای جنگ و جدال قـانون تعـاون و حمایـت از حریم مادر را تصویب کردند و از این حادثه نیز اصول اخلاق پدید آمـد، و ایـن خـواب خوش فروید که در بشریت ابتدائی پدید آمد یک حادثه تاریخی ساده نیست، زیرا بعقیده وی از آن تاریخ در حیات بشریت اثر خود را گذاشت.

بنابراین، هر کودکی بفرمان غریزه با مادرش عشق میورزد و همچنین در نهاد هر طفلی این عشق سرکوب می‌گردد، پس از این سـرکوبی و عشـقبازی دیـن و اخـلاق و آداب و رسوم و تمدن تشکیل میبابد، و همهٔ این نابسامانی‌ها در اثر گرفتـاری بعشـق مـادر پـیش می‌آید و با این حال نه عشق بمادر بپایان می‌رسد، و نه سرکوبی غریـزه جنسـی، و بلکـه مرتب در حال تحول و اضطراب است، پیوسته در کانون سینه‌ها میجوشد و میخروشـد و باعث پیدایش ناراحتی‌های درونی می‌گردد، و همه دیانتها که بعد از این داستان آمـده‌انـد همه برای حل این مشکل است، یعنی: فرزندان از قتل پدر احساس جرم و گناه کرده‌اند و همین امر باعث پیدایش دیانتها شده است، و این دیانتها بمقتضای سطح تمدنها و بحسب وسائلی که تمدنها را بسر و سامان میرسانند تغییر قیافه می‌دهند، و لکـن همگـی بسـوی یک هدف گام برمی‌دارند و آن این است که این خطای بزرگ را که باعث پیدایش تمدنها شده، و از روزحادثه باعث سلب آسایش انسانیت گردیده جبران نماینـد، بعبـارت دیگـر: این دیانتها خونبهای پدر است.

بدیهی است که این تفسیر فروید برای انسان یک تفسیرحیوانی محض است.

بنابراین، آن خوابهائیکه فروید برای بشریت میبیند همه از ملاحظات داروین در عـالم حیوان سرچشمه میگیرد، زیرا داروین گاهی در عالم گاوهـا ملاحظـه کـرده کـه در میـان گاوان جوان در بهره برداری و کامیابی از مادر فتنه‌ها برپا می‌گردد و در نتیجه وجود پـدر را در راه رسیدن بهدف مانع تشخیص داده، یکباره همگی برای کشتن آن شاخها را بسیج

میکشند و تا از دفع مانع آسوده گشتند برمی‌گردند و با یکدیگر بمبارزه میپردازند، و این مبارزه ادامه پیدا می‌کند تا آنکه قویتر است چیره گشته، از مادر کام برمی‌دارد و بخاطر همین شهامت خودبخود بریاست گاوان انتخاب می‌شود، و بعبارت روشنتر: حق تجاوز بر مادر سلطنت بر گاوان است.

آری، بدون شک فروید در پلیدساختن فکر دین و اخلاق و آداب و رسوم تا جان داشت کوشید، و همچنین زحمتهای فراوان کشید تا خود دین و اخلاق را در میان مردم پلید و بیگانه نشان بدهد، و بهمین منظور هرجا که رسید این دو مورد را در اروپا چنان بگنداب غریزه جنسی فرو برد، و بیرون آورد که هنوزهم بنظر مردم اروپا قطرات این گنداب ملعون از آن‌ها میچکد.

در همان گنداب فرو برد که مدتها در محیط اروپای مسیحی بنفرین همگانی گرفتار بود. بلی، از حق نباید گذشت که فروید در باره تطهیر و ارزش دادن بغریزه جنسی نفرین شده اروپائی قدمهای بس مؤثری برداشت، اما این یک خدمتی است بجای خود محفوظ و در پروتوکولهای صهیون چنین آمده: باید در همه جا برای برانداختن اخلاق آنقدر بکوشیم تا بتوانیم بآسانی نفوذ خود را در عالم گسترش بدهیم. مگر نمدانید که فروید از ماست قهرمان شکست ناپذیر است و مشغول کار مرتب راوبط جنسی را روی سر نهاده و بهمه جا میکشد، تا در نظر نسل جوان جز غریزه جنسی چیزی مقدس و دارای احترام نماند، در نتیجه بزرگترین هدف هرجوانی فقط سیرکردن دیوغریزه و خالی کردن کیسه شهوت باشد و بس، و اینجا است که دیگر سازمان اخلاق ویران می‌گردد و ما بمقصود خود میرسیم.

عجباً! اینجا با این عمل فروید با یک تیر دوهدف را میزند، یکی ارزش دادن بغریزه جنسی و دیگری ویران کردن سازمان دین و اخلاق، زیرا آنقدر بنظافت غریزه میپردازد که مباح و مطبوع و همگانی گردد تا آن دیو سرکوب شده آزاد شود، و جوانان مانند چهارپایان بدون اینکه در دل احساس و ننگ و عار و پشیمانی بکنند، آزادانه

بخوشگذرانی و عیاشی بپردازند و دین و اخلاق و آداب و رسوم آنقدر پلید و ناپاک و مولود همان غریزه ملعون نشان می‌دهد که همه از آن برمند، همان غریزه‌ایکه سال‌ها از نظر افتاده و مورد نفرت همگانی شده بود، یعنی: با این زحمت فروید یک تحویل و تحول دقیق و ناپاک صورت میگیرد که تا آن روز سابقه نداشت، دین و اخلاق ارزش خود را از دست داد و بجای غریزه جنسی ارزش نشست و همان غریزه نفرین شده آنقدر محترم شد که بمقام دین و اخلاق تکیه زد.

همانطور که در سابق اشاره شد، اینجا مجال بحث و جدال با فروید را ندارم، بخاطر اینکه این کار را در کتابهای دیگرم انجام داده‌ام، و فساد خرافات و یاوه سرائی‌های او را که زندگی بشریت را با آن‌ها تفسیر می‌کند بیان کردم، فقط اینجا باید یک رشته حقایقی را که در اطراف تفسیرجنسی و تأثیر آن در زندگی عنوان می‌کند بررسی کنیم..

اولاً: باید بخاطر داشت که فروید این تفسیرحیوانی را از الهامات مسموم نظریه داروین گرفت، و حال آنکه خود داروین هیچوقت چنین سخنی را نگفت، و بلکه چنین هدفی هم نداشت، و اما این دانشمندیهودی که از الهام پلید این نظریه برخوردار شد تحت عنوان بحث علمی در روانشناسی آنقدر آن را گسترش داد که سرانجام بهمه شئون زندگی سرایت کرد.

ثانیاً: این یهودی کجرو این الهام کشنده را که از نظریه داروین بدست آورد، در اثناءِ آن تاخت و تازی که در روانشناسی و تاریخ کرده، بدو نقطه مرکزی سوق داد و آن دو نقطه عبارت است از: دین و اخلاق، زیرا هرچه می‌توانست در پلید و بی‌ارزش نشان دادن آن‌ها کوشید، بطوریکه تاکنون تاریخ چنین قهرمانی را سراغ ندارد، تا می‌توانست کوشید که دین و اخلاق را آن چنان نفرت آور و ناراحت کننده بسازد که هر انسانی از دیدن چنین هیولائی خودبخود پای بفرار بگذارد، در این مورد با یماءِ و اشاره هم قناعت نکرد، و بلکه با کمال جدیت و صراحت لهجه قدم بمیدان نهاد و گفت: واقعاً اسم

دین بر زبان آوردن خود یک نوع جنون است، و اخلاق مولود یک نـوع شـقاوت اسـت، حتی در حال عادی.

و باز می‌گوید: حقیقتاً داستانهای مسیحیت نشان می‌دهد کـه فرزنـد (مسـیح) تـا چـه حدی در کشتن پدر، (خدا) علاقمند بوده است.

گرچه این عشق و علاقه در کانون نفس او سرکوب شد و سرانجام بجای پدر خود را کشت، اما در نتیجه بجای پدر بمقام خدائی رسید و خدا شد.

و باز می‌گوید که تمدن با نمو و پیشرفت آزادی نیروی غریزهٔ جنسی همیشه مخالفت دارد.

و نیز می‌گوید که دین و اخلاق و تمدن از سرکوب شدن غریزه جنسی پدید میآیند، و سرکوب شدن غریزه خطر بسیار بزرگیست برای هستی روانی و عصبی انسـان، زیـرا کـه روح و روان بشر را بمصیبت عقده‌ها و اضطرابهای کشنده متبلا می‌سازد.

و اما قهرمان سوم دورکیم او داستان دیگری دارد، گاهی با فروید در نقطه مقابل قـرار میگیرد او هرگز اعتراف نمی‌کند که هستی روانی برای فرد اساس زندگی اجتماعی است، بلکه عکس قضیه در نظرش بحقیقت نزدیکتر است، می‌گوید: زندگی اجتماعی است کـه پیوسته وجدان و مشاعر فرد را تشکیل می‌دهد. و بهمین جهت نبایـد زنـدگی را از جنبـه روانی فرد بررسی کنیم آنگونه که روانشناسی بررسی می‌کند، بلکـه لاز اسـت کـه ظهـور روانی و تجلی اجتماعی را کاملاً از یکدیگر جدا کنیم، گرچه گاهی هم در میـان ایـن دو رابطه اتصالی دیده شود، و لیکن آن قسمت از حالات روانی که شعور ملت و جماعت را می‌گرداند خودبخود از حالات روانی که شعور فرد را رهبری می‌کند جـدا اسـت، هـردو تصوراتی هستند و لی از نوع دیگر، و همچنین نیروی عقل اجتماع غیر از نیروی عقل فرد است و برای هریک قوانین مخصوصی است.

بازهم می‌گوید: انواع سلوک و رفتار و نحوه تفکـر اجتمـاع هـردو چیزهـای حقیقـی هستند که خارج از ضمیر افراد یافت می‌شوند که هـر لحظـه از زندگیشـان ناچارنـد، در مقابل آن‌ها سرتعظیم فرود آورند.

اما آن عمل مشـترکی کـه ظواهراجتمـاعی از آن سرچشـمه میگیـرد خـارج از شـعور هرفردی از ما بکمال می‌رسد، علتش این است که آن مولود یک عده زیادی از ضمیرهای افراد است.

و همان تعدد ضمیر باعث پیدایش پاره ای از سلوک و رفتار و کیفیت تفکـر اسـت و آن همانست که خارج از کانون هردل است، و همانست تحت اراده هیچ یک از ما نیست.

و بازهم می‌گوید: اما ممکن نیست این طریقه را همان طریقه‌ایکه ظوهراجتماعی را از داخل نفوس افراد بیان می‌کند، با خـود ظواهراجتمـاعی تطبیـق داد چـرا؟ مگـر در یـک صورت و آن هم این است که بخواهیم فطرت و طبیعـت آن را آشـفته بسـازیم، و بـرای اثبات این مطلـب کافیسـت کـه بگفتـه‌هـای سـابق خـود برگـردیم کـه طـی آن حـدود ظواهراجتماعی را بیان نمودیم.

پس چون آن اصل بخصوصی که این ظواهر را امتیاز می‌دهد، در انحصار پیدایش یک رشته فشارهای خارجی بر دل‌های افراد است، این خود یک دلیل بسیار روشن و آشـکار است که محصول این دل‌ها نیست.

باین دلیل و با وجود این هم اسباب برای ما ممکن و بلکه لازم است که از وجود یک شعور مستقل اجتماعی سخن بگوئیم که غیر از شعور افراد است، و وقتیکه بخواهیم فرق میان این دو شعور را بشناسیم دیگر احتیاج نداریم شعور اجتماعی را مجسم بسازیم، زیرا میدانیم که این شعور دارای وجود مخصوصی است و لازم است از آن بنام مخصوصی یاد کنیم، باین دلیل که میدانیم حالاتیکه در ترکیب آن بکار رفته غیر از آن حالاتی اسـت کـه در ترکیب شعور فردی بکار می‌رود، آن نوعی و این نوع دیگر است و از طرف دیگـر آن

تعریفی که ما برای ظهوراجتماعی بکار بردیم، جز این این نبود کـه حـدود فـرق ایـن دو شعور را بیان می‌کند.

و همچنین دورکیم باین نکته اعتراف نـدارد کـه زنـدگی بشـریت کـه دارای سـیمای اجتمای است، ممکن است از طریق روانی و طبیعی و هستی فردی انسـان تفسـیر شـود، بلکه آن را فقط عقل اجتماعی می‌تواند بیان کند که خارج از حدود هستی افراد است.

و باردوم هم دورکیم با فروید روبرو می‌گردد، کاملاً در نقطه مقابل او قـرار مـی‌گـرد، زیرا در کتاب خود (قواعدالمنهج در علم اجتماع) مانند هـر دانشـمند اجتمـاع شـناس از تحول و تطور اجتماع سخن می‌گوید، اما سرانجام منکر این نکته است که این تطور بیکی از عناصر نفس منفرد منسوب گردد.

او می‌گوید: ما هرگز نمی‌توانیم سرچشمه ای را که این موجهای اجتماعی از آن بیرون می‌آید بشناسیم مگر اینکه مجرای آن را بگیریم، و همچنین واجب است که این ظواهر را از خارج بررسی کنیم و بعنوان یک رشته امورخارجی بپذیریم.

و اگر در بررسی بگمان ما این طور برسد که این ظواهراجتماعی خارج از شعور افراد وجود ندارد، مگر در ظاهر دیدگاه ما در این صورت هرچه علم اجتماع پـیش بـرود ایـن شک و تردید نیز بناچار دوشادوش پیش خواهد رفت، در اینجا هرکس بخوبی میبیند کـه چگونه این ظواهراجتماعی خارجی شعور افراد را زیرپا میگذارد.

با این حال آیا دورکیم در این ره گذر بطور تصادفی از دین و اخلاق سخن می‌گویـد و یا انگیزه دیگری دارد؟

او می‌گوید: باز از همین قبیل است که مردم عادتاً پیدایش نظام خـانواده را بـا وجـود عواطفی تفسیر می‌کنند که پدران و مادران نسبت بفرزندان خود در دل دارنـد و فرزنـدان هم در سیمای آنان درک می‌کنند، چنانچه پیدایش نظام ازدواج را بـا یـک رشـته مزایـا و لذتهای نامرئی تفسیر می‌کنند که در وجود هر یک از زن و شـوهر و خصوصـیات آنهـا نهفته است، و نیز با ناراحتی‌های ناشی از خشم و غضب فرد تفسیر می‌کنند، وقتیکه منافع

و مصالح خصوصی او با خطر روبرو گردد، و زندگی اقتصادی نیز همانطوریکه دانشمندان اقتصاد بخصوص بانیان مذهب کمونیزم می‌گویند: از همین عامل فردی سرچشمه میگیرد و آن عبارت است از: عشق در اندوختن مال و ثروت و ظواهر اخلاقی نیز از این قانون مستثنا نیست، زیرا ما بخوبی میدانیم که علماء اخلاق همیشه واجبات زندگی شخصی را پایه و اساس اخلاق قرار می‌دهند، و این روش در بارهٔ دین هم همینطور است، زیرا مردم بخوبی می‌دانند که دین یا محصول یک رشته خاطره‌های تلخ و شیرین است که نیروهای طبیعت آن‌ها را بوجود میآورند، و یا پدیده بعضی از شخصیتهای نابغه است که در نظر انسان دارای احترام است، اما ممکن نیست که این طریقه را در باره ظواهراجتماعی بکار ببریم، مگر در صورتی که خواسته باشم طبیعت آن‌ها را نادیده بگیریم.

و باز می‌گوید که عده از دانشمندان وجود یک عاطفه فطری دینی را در پیشگاه انسان برسمیت مشناسند، و می‌گویند که دین از غیرت در حریم جنسی و احترام به پدر و مادر و محبت اولاد و سایر عواطف خانوادگی پدید آمده، حتی بعضی‌ها پافشاری دارند که پیدایش دین و نظام زناشوئی و نظام خانواده را نیز بررسی کنند، اما تاریخ ما را کاملاً آگاه می‌سازد که این جنبشها در انسان فطری نیست.

پس در اینجا بنا بقول سابق که می‌گوید: قوانین اخلاقی در اصل وجود نداشته، اگر این تعبیر درست باشد نمی‌توانیم بگوئیم که مجموع این قوانین اخلاقی که وجود مستقل نداشته موضوع علم اخلاق قرار بگیرد.

بعقیده دورکیم این موضوع خیلی روشن است که دین و همچنین قوانین زناشوئی و نظام خانواده یک امرفطری نیست، و قوانین اخلاق هم که وجود استقلالی ندارند.

ما در اینجا با خود دورکیم کاری نداریم و داستان عقل جمعی او را که بقول او خارج از منطقهٔ شعور افراد و مخالف با هستی آن‌ها است، و نیروئی است که از خارج بانسان غلبه دارد بدون اینکه او بخواهد، و یا استعداد فطریش ایجاب کند نادیده میگیریم، بلکه

ما فقط در اطراف این داستان بی‌سر و ته یک رشته حقایق را اثبات می‌کنیم، حقاً دورکیم خیلی چیزها را از داروین فرا گرفته، در درجه اول: نظریه تحول و تطور را که دائم با نظریه ثبات مبارزه دارد از او آموخته است.

و همچنین نظریه قهر و اجبارخارجی را که افراد را بدون اینکه اشتیاق ذاتی و یا فطری داشته باشند مغلوب خود می‌سازد از داروین یاد گرفته است، او می‌گوید: این عقل جمعی که خارج از فطرت افراد است با قهر و غلبه و اجبار آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و سرانجام بتحول و تطور وامیدارد.

و بازهم تعبیرحیوانی را در باره انسان از داروین گرفته، زیرا همه جا میبینیم که او دائم استشهاد بچیزهائی می‌کند که فقط در عالم حیوان وجود دارند.

باز این نکته را بمطالب دورکیم اضافه کن که می‌گوید: تاکنون دلیلی بدست نیامده که میل باجتماع یک امر غریزه موروثی باشد که از بد و پیدایش جنس بشری با آن توأم بوده است، و واقعاً هم یک امرطبیعی است که ما این میل و اشتیاق را مورد دقت و نظر قرار بدهیم، تا بدانیم که این امرمحصول یک رشته زندگی اجتماعی است که در اثر مرور زمان و گذشت قرن‌ها با نفوس ما بشر آمیخته است.

بدلیل اینکه در واقع ملاحظه می‌کنیم که حیوانات هم در حال اجتماع و هم در حال انفراد زندگی می‌کنند، هر دسته ای بمقتضای مسکن و وطن خود که حیات اجتماعی و یا انفرادی را ایجاب می‌کند بزندگی خود ادامه می‌دهند.

اما آیا معنای آن این نیست که بگوئیم: مثلاً زید آب را با آب تفسیر می‌کند و پیشرفت را با یک میل فطری که آدمی را به پیشرفت سوق می‌دهد معرفی می‌کند، و حال آنکه در واقع دلیلی در دست نیست که دارای وجود مستقل باشد.

بدلیل اینکه فسیلهای حیوانات با آن همه ترقی و کمال در وجود خود چنین نیازی را احساس نمیکنند که آن‌ها را به پیشرفت و ترقی سوق بدهد.

و حال آنکه داروین هیچ یک این مطالب را نگفت و در خورمقام او هم نبود که بگوید.

اما این دانشمند یهودی این الهام شوم حیوانی را از نظریه داروین گرفت و آنقدر توسعه داد، و در زیر پرده بحث باصطلاح علمی در علم اجتماع بهمه جا کشید تا برتمام شئون زندگی سایه گسترد، و سپس در ضمن جولان هائیکه در میان علم اجتماع کرده کوشش‌های فراوان بکار برده، تا توانسته بگوید که دین و اخلاق و نظام زناشوئی در انسان نه تنها فطری نیست وضع ثابت و معینی هم ندارد، و بلکه پیوسته شکل و قیافه خود را از تشکیل اجتماعی فرا میگیرد که در آن بوجود می‌آید، زیرا بعقیده او در هر سازمان اجتماعی اصل خود اجتماع است و انسان هیچکاره.

در نتیجه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم از چکیده همه این مطالب نابسامان که نه خود چیزی فهمید و نه دیگران، یک رشته جنبشهای دامنه داری در اجتماع غربی پدید آمد و توجیهات این سه دانشمندیهودی و دیگران خودبخود در این جنبشها با یکدیگر پیوند خوردند. اما این سه یهودی در مقدم جبهه و بنیان گذار این جنبشها بودند، و در یک نقطهٔ حساس مرکزی بهم رسیدند و همدست و هم داستان شدند، و آن عبارت است از: حمله بدین، اخلاق، آداب و رسوم همگی تا جان داشتند کوشیدند که این مرحله را در نظر مردم ناپاک و بی‌اساس آلوده و ریاکارانه جلوه بدهند، و یا دست کم در ارزیابی آن‌ها بشر را بشک و تردید وادارند، همه اتفاق کردند که این حمله ناجوانمردانه باید بنام علم و بعنوان بحث علمی شناخته گردد.

همه باتفاق انحلال دین و انحلال اخلاق را با پیدایش تحول و تطور مربوط ساختند.

همه باتفاق نظر دادند که این انحلال یک امرحتمی و قهری است، بدلیل اینکه پیدایش تحول و تطور یک امرحتمی و اجتناب ناپذیر است، و هیچکس نمی‌تواند در مقابل آن اظهار وجود کند، بروتوکولهای صهیون فاش می‌گوید که ما در پیشرفت «داروین» و «مارکس» و «نیچه» مقدمات کار را بخوبی فراهم کردیم. ای کاش! همهٔ قدرتها را رویهم

انباشته میساختیم و آراءِ و نظریات آنان را ترویج مـی‌کـردیم، و حقـاً ایـن اثـر اخـلاق برانداز که علوم آنان در فکر و عالم غیریهودی بجای گذاشته برای ما خیلی روشن است.

ما میدانیم با نظریات آنان چه کار کردیم و بس. بلی، هم اکنون این اثر اخلاق سوز در محیط غرب پدید آمده، و در همین وقت با ملت‌ها دو لکـهٔ ننگـین بسـیاربزرگ خانمـان سوز دوشادوش پیش می‌روند، یکی: لکهٔ تطور عمومی و دیگری: لکهٔ دشمنی و ستیزه بـا دین و اخلاق.

ای بسا! نام فروید در این میدان اخلاق سوز بیش از رفقای خود برسـر زبانهـا افتـاده، بدلیل اینکه آراء و نظریاتش در یک منطقهٔ نسبتاً وسیعی وجههٔ علمی یافته، و آن دو نفـر دیگر بخصوص «دورکیم» هنوزهم در سطح پذیرش توده‌ها باقی مانـده‌انـد، امـا آخـرین محصول این دو ننگ شخصیت سوز را همه باهم باید برداشت نمایند، بخاطر اینکه گرچه خدمات آنان با یکدیگر فرق دارد، اما نیت شان یکی است و از قـدیم گفتـه‌انـد: نیـت از عمل بهتر است. بلی، در اثر خدمات این سه یهودی امروز بی‌حیائی و پرروئی تطور شده است، باید همه چیز در حال تطور باشد، بالفعل یا بالقوه سزاوار نیست که در روی زمـین چیزی ثابت باشد، نه دین، نه اخلاق، نه خداپرستی، نه خداشناسی، نه آداب و رسوم، نـه قوانین زندگی، نه روابط اجتماعی و نه و نه...

سزاوار است امروز ما تن بتطور بدهیم تا بال و پر درآریم و آزاد شویم، از قیـد و بنـد این رکود مرده و این ثبات ننگین نجات بیابیم، باید سازمان قیود اخلاق را درهم بکـوبیم، زیرا این‌ها یک رشته قیدهائی است که مـانع از تطـور و ترقـی اسـت. مـا در گذشـته در اجتماع کشاورزی بناچار آن‌ها را بکار میبستیم، و امروز که در اجتمـاع پیشـرفته صـنعتی هستیم باید کنار بگذاریم، (مارکس) و یا بگو: در اثـر جهـل و نـادانی کـه نمـی‌توانسـتیم حقیقت خود را بشناسیم آن‌ها را بکار می‌بردیم، و امـروز کـه میـدانیم اخـلاق یـک نـوع خفقانی است که با هستی انسان سازگار نیست، باید بدور انداخت (فروید) و یا بگـو: آن قیود را بکار می‌بردیم، بخاطر اینکه نـادان بـودیم و نمـی‌دانسـتیم در روی زمـین اصـول

اخلاق حقیقت ثابت ندارد، و بلکه دائم در اثر تحولات وسائل تولید اخلاق نیز دگرگـون می‌گردد. (مارکس) و یا بگو: اخلاق پیرو دگرگونیهای اجتماع است. (دورکیم) و همچنین باید سازمان دین را منحل کنیم، زیرا آن قید دیگری است که از پیشرفت تطور مانع است.

ما که این را از روی جهل و نادانی و بلکه کورکورانه از پـدران خـود ارث بـردیم، آن روز اجتماع کشاورزی بود و تاریک و سازگار با دین دیگر امروز آن وضع عوض شده و در اجتماع صنعتی درخشان قرار گرفته‌ایم که هر روز دیگرگون و در حال تطور و جنبش است، دیگر نمی‌توانیم این خرافات را بپذیریم.

و یا بقول فروید: دین با عصر جهالت گذشته سازگار بود، دین روزی بکار میآمـد کـه ما از روی نادانی خیال می‌کردیم که یک موهبت پاک آسمانی است، روزی بدسـت بشـر رسیده بود که نمی‌دانست آن یک خفقان غریزه جنسی بیش نیست که هستی انسان را بباد می‌دهد و باعث اذیت و آزار بشر می‌گردد.

و بقول دورکیم: روزی دیـن رسـمیت داشـت کـه نـادان و خطاکـار بـودیم و خیـال می‌کردیم که آن خود فطرت انسانیت است.

و بقول هرسه یهودی: باید ما خودمان را در اجتماع جدید از نو بسازیم، اجتمائیکه هر روز و هر ساعت در حال تحول و سرشار از نشاط و جنبش است، باید همگام باشیم و با فرمان آن آزادانه حرکت کنیم و پیروز باشیم، دین بچه کار آید و اخلاق و آداب و رسـوم بچه درد میخورد؟ آن‌ها که ثابتند و حرکت و نشاط ندارند.

پس بنا بعقیده این سه نفریهودی: راه صحیح پیشرفت و ترقی بـی‌دینـی، بـی‌قیـدی و بی‌بند و باری، و بعبارت دیگر: بی‌دینی خود دینی است مترقی و سازگار با وضع روز.

و عجب اینجاست که این فتنه جهان سوز سرانجام در آزادی زن تمرکز یافتـه و حقـاً باید این عصر را عصرآزادی زن نامید، زیرا همهٔ این نیروهـای شـرور و شـیطانی کـه در روی زمین به فعالیت پرداختند، بخوبی می‌دانستند که بهترین وسـیله بـرای فاسدسـاختن ملت‌ها فقط و فقط آزادی زن است، باین ترتیب که بایـد تحـت عنـوان آزادی زن را بـر

سرراه شهوت برد، تا مرد را بدام اندازد و با دیدن اندام زیبا و عریان او هـوش از سـرش بیرون رود و اخلاق و دین و آداب و رسوم را تا ابد فراموش کند.

دین و اخلاق ببازد و جانان بدست آورد، باید بهر قیمتی باشد زن بر سرراه فتنه حاضر شود، باید بیرون آید و شخصیت خود را نشان دهد.

زن باید بیرون آید، برای بدست آوردن استقلال اقتصـادی، بـرای بدسـت آوردن حـق زندگی، برای بدست آوردن حق تعلیم و تربیت، برای بدست آوردن کار و کوشش، برای بهره برداری از موجودی شهوت و برای اینکه بـا بـازیگران روز وارد زورخانـه شـهوات شود و خلاصه هدف بیرون آمدن زن است، بهرشکل و قیافـه ای کـه باشـد، امـا بهتـرین قیافه‌ها قیافه شکارکردن مردانست، آن هم با دام شهوت، دام خودنمائی و خودستائی.

اگر زن با حفظ احترام و اخلاق و طبیعت خدادادی خود بکار و کوشش بپردازد علـم و دانش فرا گیرد و تمرین زندگی را سرمشق خود قرار بدهد، باین معنـی کـه در کـانون خانواده مستقر شود و از آنجا با حفض سمت خود را از دانش و بیـنش و بصـیرت بهـره مند بسازد، دیگر این زحمتها که ما در فاسدکردن بشریت بکار برده‌ایم بـی‌فایـده خواهـد بود، این رنج‌ها که در بیراهه بردن ملت‌ها بخود هموار ساخته‌ایم اثـری نخواهـد داشـت. باید زن از کانون عفت بیرون آید و مرد را بدام هوس بیاندازد، باید بیرون آیـد و پسـران آدم و حوا را از راه بدر کند اگر جز این باشد، پس نتیجه این همه زحمتها که کشـیده‌ایـم چیست؟ آری، باید بیرون آید اما راه بیرون آمدن را باید نشان داد.

بهترین راه از این موجود زیبا دعوت کردن است، باید نویسندگان بنویسـند روزنامـه نگاران خامه بدست بگیرند، رومان نویسان قلم بکار ببرند، استودیوهای فـیلم بـرداری در این راه قدم بردارند، با تهیـه و نشـان دادن فیلمهـای شـهوت انگیـز و اشـاعه پرروئـی و بی‌حیائی. آری، رویت ستارگان طنازعریان و نیمه عریان راه را هموار می‌سازد.

راهش در دست گرفتن ایستگاه‌های رادیوها و تلویزیونها و تبلیغ کـردن و نشـان دادن اجسادعریان در هرخانه و کاشانه است، راهش تأسیس کردن خانه‌های فسـاد و کاخهـای

باصطلاح جوانان و محافل بشرفروشی و خانه‌های حراج ناموس اسـت، راهـش سـاختن ابزارآرایش گوناگون خودفروشی و بازاریابی آن‌ها است.

خلاصه راه اینست که باید اجتماعی بسازیم و زندگی را طوری تنظیم کنیم کـه از زن فتنه انگیز و هوسباز بی‌نیاز نگردد، اجتماعی بسازیم که زنان فتنه ساز برنامـه نشـاط آن را ترتیب دهند، باید قیافه زندگی را طوری آرایش دهیم که هیچوقت نتوانـد از زنـان هـرزه گرد و هوس آفرین بی‌نیاز بماند.

بلی، امروز همه این وسائل موجود و این برنامه شهوتزا موبمو اجـرا مـی‌گـردد، همـه مشغول عیشند و سرگرم بادهٔ فساد، امروز دیگر آن نیروهائی که برای فاسدساختن بشریت آرام و قرار نداشتند، باستراحت پرداختند و در انتظار فساد بیشترند، و اتفاقـاً ایـن انتظـار عملاً و یا بطور تصادف با وقوع دوجنگ جهانی بـه پایـان رسـید، و ایـن آرزوی دیرینـه برآورده شد و بطور خودکار پیشرفت.

در جنگ جهانی اول حدود ده ملیـون جـوان کشـته شـدند، و در جنـگ جهـانی دوم متجاوز از چهل ملیون نابود گشتند، و در نتیجه بتعداد قربانیان این دوجنگ خـانواده‌هـای بی‌سرپرست و زنان بی‌شوهر بجا ماندند، و خواه و ناخواه در این میـان زن بـرای کـار و کوشش از کانون خانواده بیرون جست، و بناچار گاهی هم به دنبال اشباع غریزه جنسی و آرام کردن دیوشهوت براه افتاد، در نتیجه آزادی و بی‌بندباری روزبروز افزونتـر گردیـد و انحلال سازمان اخلاق رفته رفته ارزش پیدا کرد، و سرانجام یک معجون شیرین معمـولی در زندگی بشر غربی این شد که هر دوشیزه مانند هرجوانی بکار بپردازد، و در عین حـال دارای یک رفیقی و شریک عشقی باشد که نشاط غریزه جنسی را با او تمرین کند.

آری، این یک معجونی است که امروز نه تنها کسی آن را زشت حسـاب نمـی‌کنـد، و بلکه جز دیوانه‌ها همه آن را جزء تفکیک ناپذیر زندگی می‌دانند، همان دیوانـه‌هـائی کـه هنوزهم خیال می‌کنند که دین و اخلاق و آداب و رسوم پا برجاست.

عجب، دیوانگان نادانی! عجب کم خردان ارتجاعی! عجب یاوه سـرایان خشـک مغـز! و... آنان گروهی هستند که هنوزهم با عقل قرون وسطی زندگی می‌کنند.

آنان کسانی هستند که چشم خود را از نور پنهان میدارند، هنوزهم می‌کوشند که عقربه ساعت زمان را بعقب برگردانند، و خلاصه کسانی هستند که هنوزهم نمیفهمنـد کـه ایـن زندگی نوین راز ترقی و تطور است، همان تطوریکه هیچکس قدرت ندارد در سـرراه آن سبز شود، همان تطوریکه قرن بیستم آن را ارمغان آورده است.

آری، تطور آیا این همان تطور است که در قرن درخشان بیستم قیافه اجتمـاع بشـر را باین زیبائی آراسته؟

قطع نظر از عقیدهٔ شخصی خود در این باره خواه پیشرفت شرافتمندانه حساب کنی و یا انحلال سیاه، خواه ارتقاء رتبهٔ بشریت باشد و یـا شکسـت و سـرافکندگی و برگشـت انسان بعالم حیوانیت، واقعاً آیا تطور این شکل و قیافه را بزندگی داده است؟ آیا واقعاً آن یک پدیدهٔ نوظهور نیست که پیشرفت‌های علمی و تمدن عصرحاضر آفریده است؟ پـس باید شهادت تاریخ را گوش دهیم و بقضاوت بپردازیم و اینک شهادت تاریخ...

شهادت تاریخ

وقتیکه انسان پاره ای از راه زندگی را طی می‌کند هرچه پیش مـی‌رود آن را بـزرگ و بزرگتر میبیند، زیرا همه جزئیات آن را پستی‌ها و بلندیها را، تلخیهـا و شـیرینها را، یکـی پس از دیگری ساعت بساعت زیرپا میگذارد، هرگامی که برمی‌دارد سازشها و سوزشهای زندگی با وی همگام می‌باشد، روی ایـن اصـل هرانسـانی تـاریخ زنـدگیش را از تـاریخ زندگی دیگران بزرگتر و با ارزشتر میبیند.

این یک امر بسیارساده انسانی است از هرجهت که نگاه کنیم، زیرا پرواضح اسـت کـه چشم دیدگاه نزدیکش را بزرگتر و مفصل تر میبینـد، سـپس وقتـی چندقـدم و یـا چنـد کیلومتر از آن دور شد، همان دیدگاه بزرگ و مفصل بتدریج کوچک و کوچکتر مگردد.

و همچنین از نظر انسان کارهای انجام یافتـه خـود بزرگتـر و بـا ارزشـتر از کارهـای دیگران جلوه می‌کند، برای اینکه از هر کسی و از هر چیزی بآنها نزدیکتر بوده و بتنهـائی رنج و زحمت آن‌ها را متحمل شده است، سپس نظیـر همـین کارهـا را کـه بـا دسـت و کوشش دیگران انجام میگیرد. و ای بسا! ممکن است مهمتر و دقیقتر و محکمتر هم باشد، هرگز باندازه کارهای خود بزرگ و با ارزش احساس نمی‌کند، هراندازه هم عطف توجـه نماید و هرقدر هم در وجدانش خود را در آن کارها شریک قرار بدهـد، بـازهم بنظـرش نمیآید که دیگران نیز نظیر همین تجربه و آزمایش وی را در این اعمال بکار برده‌اند، بلکه یک نفر انسان لحظه نزدیک زندگی خود را از لحظات دور و دورتـر خـود بزرگتـر و بـا ارجتر احساس می‌کند بخاطر اینکه نزدیک است، و هم اکنـون او در میـان امـواج همـان لحظه دست و پا میزند، فکر و وجدانش هنوز در پیچ و خم کوچه‌های آن مشغول اسـت، وقتیکه این لحظه گذشت و او بلحظۀ دیگر قدم نهاد، کم کم آن گذشته تلخ و یـا شـیرین در نظرش کوچکتر و بی‌ارزشتر می‌گردد، و حال آنکه این لحظه‌هـا در اصـل کـوچکترین

فرقی با یکدگر ندارند، زیرا همه ساعات زندگی دانه‌های یک زنجیرند، بازهم وقتی که دورتر می‌گردد با همه تلخی و شیرینی، و با همه آمال و آرزویش در کانون احساس او، در فکر و ضمیر او، از لحظه نزدیک کوچکتر می‌نماید.

از اینجا و روی همین حساب است که اهل قرن بیستم آن را از همه قرن‌ها بزرگتر و با ارزشتر میبینند، و خیال می‌کنند که در مدار تاریخ هنوز نظیرش نیامده و تا ابد هم نخواهد آمد. و این بزرگ پنداری بخاطر این است که این قوم نزدیک بین هنوز در قرن بیستم زندگی می‌کنند، هنوز در میان پستی و بلندی آن سرگردانند، هنوز در میان امواج سرد و گرم آن دست و پا می‌زنند، و اما قرن دیگر پاره ایست از تاریخ یا گذشته و یا هنوز نیامده است، نه در آن زحمت کشیده‌اند و نه در این تلخی چشیده‌اند.

آری، این یک حقیقت دور از انکار است که قرن بیستم در بسیاری از امور بی‌نظیر است، زیرا که این سیمای زندگی را با تمام تفصیلاتش و با همهٔ اسرار و رموزش تاکنون هیچ بشری ندیده است در زندگی بشرپیشین، نه این موشک‌های فلک نورد بود و نه این هواپیماهای صوت شکن، نه این کشتیهای اقیانوس پیما بود و نه این بمب‌های مرگ آفرین، نه تآتری بود و نه سینما، نه از رادیو اثری بود و نه از تلویزیون خبری... و نه این همه تولیدات ماشینی بود که امروز بتمام شئون زندگی بشریت فرمان رواست. بلی، همهٔ این‌ها صحیح است و انکارناپذیر و لکن دلالت آن نادرست است و باور نکردنی.

آن معنائی که مردم امروز با زور میخواهند از آن استخراج کنند صحیح نیست، می‌گویند که همهٔ این پیچ و خمها که بشر امروز در زندگی میبیند، بهیچ عنوانی بشرپیشین ندیده است و حادثه‌هائی که امروز در پهنه عالم رخ می‌دهند در هیچ یک از روزگارپیشین رخ نداده است.

بلی، حق با آنهاست، چون مردم امروز تاریخ نمیخوانند صفحه دیروز را ورق نمیزننند تا بتوانند قضاوت کنند، چون وقت ندارند و هنوز از تماشای معجزات نوپدید عصر که

هرساعت در نظرشان بزرگتر می‌نماید سیر نگشته‌اند، هم اکنون در ایـن میـدان پرجنجـال زندگی سرگرم پیکارند و غوغای آن هر لحظه از لحظهٔ پیش پرشورتر جلوه می‌کند.

بشر امروز تاریخ گذشتگان را ورق نمیزند، از بس که مغـرور اسـت بـس کـه از بـاده غرور سرمست است، خیال می‌کند که دیگر با گذشتگان خود قطع رابطه شده و نبایـد آن را تجدید نمود.

آری، آری، بشر امروز گمان کرده که یک پدیـدهٔ جدیـدی اسـت، دیگـر بـا انسـانیت گذشته رابطه ای ندارد، گوئی بشرپیشین اصلاً از این جنس نبوده است.

بنابراین، بگمان این بشر دیدن تاریخ گذشتگان بی‌نتیجه است، و هیچ امیدی نیست که از خواندن تاریخ سودی بدست آید.

چرا چرا! گاهی اندکی سرفرود میآورد، گاهی بـه پشـت پـای خـود مینگـرد و تـاریخ می‌خواند، اما نه هر تاریخی، بلکه فقط تاریخ اروپای جدید و تاریخ نهضت جدید آن را، زیرا جای ملامت نیست، اینگونه بشر حق دارد که اینگونـه فکـر کنـد، چـون از فرهنـگ اروپا فارغ التحصیل شـده و دانشـگاه آن جـا را بپایـان رسـانده اسـت دیگـر باصـطلاح روشنفکر شده.

این بشر روشنفکر بخوبی میداند که این دگرگونیها و این همه تغییرها در یـک شـبانه روز پدید نمیآید، بلکه بتدریج و کم کم در لابلای (تحول و تطـور روز) انجـام میگیـرد، طوری آهسته آهسته پدید می‌آید که بآسانی نتوان دید، زیرا مثلاً: قرن بیستم با ایـن همـه معجزاتش که چشمها را خیره کرده، در عصرنهضت متولد شده، یعنی: در قرن چهـاردهم و پانزدهم پایه گذاری شده. پس بنابراین، بخاطر اینکه انسان با چنین عصری انس بگیرد، شایسته است که تاریخ عصرحاضر را بخواند، تا تاریخ ولادت قرن بیستم را پیـدا کنـد، و لکن بشرهای امروز در این تواضع بجائی نمیرسند که بخود اجازه بدهند که تاریخ قبل از نهضت اروپا را ورق بزنند، مگر اشخاص انگشت شـماری کـه آن هـم خودبخـود مـؤثر نیست. این راز هم پوشیده نماند که من در اینجا (با دانشمندان و خردمندان) کاری ندارم،

بلکه روی سخنم با توده (ملتها و روشنفکران امروز) است، و روی همین اصل ما امروز بخواندن تاریخ نیاز فراوان داریم نیازمند بخواندن تاریخیم، تا بلکه سیمای بشریت را آنچنان که هست ببینیم، پس لازم است قبل از هرچیزی از این میزانیکه در بالای سر ما است سخن بگوئیم، و آن همان نظم و میزانی است که با نغمه‌های دور رس قرن بیستم اداره می‌شود و ما در سایه‌اش آسوده زندگی می‌کنیم. نظامی است که با طنین اختراعات امروز پیدا شده و در اثر مسابقه‌های جنون آمیز زندگی پدید آمده، نظمی است که با برخورد امواج متراکم فتنه‌ها در سر راه بشریت برقرار گردیده است.

هان، ای بشر! ای اشرف مخلوقات! ای عزیز آدم و حوا! اندکی مژه‌ها را رویهم بخوابان اندکی از تماشای صفحه تلویزیون که در دیدگاهت قرار گرفته دیده فروبند، و لحظه ای از شنیدن غرش موشکی که یک لحظه پیش به سوی دل آسمان‌ها پرتاب شده صرف نظر کن، و کمی از تماشای اتومبیلهای شیک و لوکس که هردم با سرعت سرسام آورش تو را سرمست می‌کند چشم بپوش، اندکی از نظاره آن دخترک فتان که با آخرین مدهای پاریس خود را آرایش داده پیش رویت خرامان راه می‌رود، دامن بالای زانو پوشیده تا هنگام نشستن عالمی را بخطا سوق بدهد و گرانبهاترین تجملات را بکار برده و بیرون آمده، چنان فاخرانه راه می‌رود که خرمن دل‌ها را غارت و اندوخته عقلها را بیغما می‌برد، دیده باز دار. آری آری، اندکی مژگان را رویهم بخوابان و فراموش کن که هم اکنون در نیمه دوم قرن بیستم زندگی می‌کنی و گوش فراده، و این سخن را از من بشنو و بیادگار داشته باش.

برهمگان روشن است که مترقی‌ترین و با شکوه‌ترین ملت‌های پیشین تاریخ از نظر ترقیات علمی و اجتماعی ملت یونان است، در ابتدای عصرترقی این ملت زن از نظر اخلاق و حقوق قانونی و رفتار اجتماعی در نهایت بدبختی و تیره روزی بسر می‌برد، زیرا برای این موجود ارزشمند در اجتماع متمدن ملت یونان هیچگونه مقام آبرومندی وجود نداشت، و بهترین شاهد این مطلب این است که داستانهای یونانی از یک زن خیالی بنام

«پاندورا» ساخته میشد، ایـن بـانوی خیـالی در نظـر یونانیـان سرچشـمه همـه دردهـا و مصیبتهای انسانیت بشـمار میآمـد، همانسـان کـه داسـتانهای ملـت یهـود پیکـره حـوا را سرچشمهٔ همه دردهای بی‌درمان و اندوه‌های جانگداز بشریت معرفی می‌کرد.

آری، بر کسی پوشیده نیست که داستانهای ناپاک یهود چه نابسامانی‌های سـیاهی ببـار آورده، و چه تأثیر بزرگ و دردناکی در روح ملت‌های یهودی و مسیحی پیش از عصرزن بیادگار نهاد، و چه آثار معجزآسائی در تصویب قوانین زندگی و اجرای قوانین اخلاقـی و اجتماعی در پیشگاه این دو قوم داشته، نظیر آن یا اندکی کمتر از آن بود، تأثیر داسـتانهای یونانی ساخته شده از بانو «پاندورای» خیالی در کانون عقل و وجدان ملت یونان، زیرا در سایهٔ همین داستانها بود که زن در میان این قوم تمدنساز جز یک موجود پسـت دوزخـی نبود، نه دارای احترامـی بـود و نـه مقـام آبرومنـدی داشـت. پیوسـته در ایـن اجتمـاع از چهارطرف هدف تیرذلت و حقارت قرار می‌گرفت و در مقابـل آن هرچـه مقـام عـالی و عزت و احترام در اجتماع یونان بـود، فقـط در انحصـار مـردان بـود و بـس. ایـن روش ناجوانمردانه قبل از آنکه زن بمیدان آید، در ابتدای نهضت تمدن یونان ثابت و راکد ماند. چرا پس از مدتی گاهی اندک تعدیلی در این میان پیدا شد؟ بخـاطر اینکـه در اثـر تـابش علم و دانش و از برکت پرتو تمدن مقام زن در این اجتماع اندک اوجی گرفت، دیگـر آن رکود سابق دگرگون گردید، کم کم حال زن رو ببهبودی رفت و مقامش رو بترقی نهاد، و سرانجام نسبت بگذشته خیلی فرق کرد و بالآخره در میان اجتماع دارای انـدک احترامـی گردید، اگرچه مقام قانونی آن در حال رکود باقی ماند و حتی کوچکترین تغییری هـم در آن دیده نشد.

اینجا بود که زن یونانی دیگر مربـی و رئـیس خانـه شـد، و وظـایفش فقـط در میـان مرزخانه و کاشانه محدود گردید، در اثر این تغییرات رفتـه رفتـه در دل خانـه و خـانواده کسب نفوذ و قدرت کرد، عفت و پاکدامنی گرانبهاترین دارائی زن بحسـاب آمـد و فقـط یک رشته اخلاق بود که در نظر بشریونانی از زن پسندیده و قابـل احتـرام بـود و نیـز در

خانواده‌های ممتاز حجاب معمول بود، و روی همین حساب خانه‌های اشرافی را در دوقسمت بیرونی و اندرونی بنا می‌کردند که یکی مخصوص پذیرائی عمومی، و دیگری حرمسرا، هرگز زن در مجالس عمومی و بزمهای شب نشینی زنانه و مردانه شرکت نمی‌کرد و در اماکن عمومی ظاهر نمیشد، ازدواج و شوهرداری برای زن یکی از آثار نجابت و شرف بشمار میآمد، و بخاطر همین امر زن در اجتماع یونان کسب آبرو نمود، و بهمین حساب به زنا و ناموس فروشی، به پرروئی و بی‌حیائی مردم یونان با دیده حقارت مینگریستند، و لکن این اخلاق در عصری پیدا شد که هنوز ملت یونان در ابتدای مجد و عظمت بود، تازه پله‌های ترقی و کمال را یکی پس از دیگری زیرپا مینهاد، تازه رو بسوی تمدن و عظمت براه افتاده بود و بدون تردید پارهٔ از مفاسداخلاقی هم در این اجتماع یافت میشد، و لکن در یک محیطی محدود و آن این بود: آن پاکدامنی و عفت که از زنان مطلوب بود از مردان نبود، بلکه همه از این قانون استثناءِ میشدند، هرگز اجتماع از مرد انتظار عفت و پاکدامنی نداشت و بخاطر همین اخلاق استثنائی بود که زنانی هرزه گرد و ناموس بدست هم جزء تفکیک ناپذیر اجتماع یونان شده بودند، و اگر مردانی با آنان آمیزش و معاشرت می‌کردند جرم حساب نمیشد.

سپس شهوات شیطانی بتدریج بر یونانیان چیره گشت، و سرانجام امواج کوبندهٔ غرائزحیوانی و طوفان سیاه هوسرانیها این ملت را به پرتگاه فنا و نابودی نزدیک ساخت، و سرانجام کار بجائی رسید که زنان ناموس بکف، زنانیکه در بی‌آبروئی و خودفروشی مشهور آفاق شده بودند، در میان ملت یونان بمقامهای عالی و عالیتر رسیدند و پستهای حساس مملکت را اشغال نمودند، بطوریکه در طول تاریخ بشریت تا آن روز سابقه نداشت، و در نتیجه مراکز فساد و خانه‌هائی که مرکز حراج ناموس بود، کانون حل مشکلات اموراجتماعی یونان گردید، همه طبقات در بحرانهای زندگی روی نیاز بدرگاه آنان میآوردند. شعرا، ادبا، گویندگان و فلاسفه در آن جا بدور هم اجتماع می‌کردند، و عاقبت طولی نکشید که این کانونهای فسادآفرین خورشیدهای علم و ادب گردیدند که

ستارگان فلسفه و ادب و نجوم و شعر و تاریخ و سائر فنون اجتماع در مدار آن‌ها میچرخیدند، بلکه خود این زنان هرزه گرد رفته رفته بجائی رسیدند که مانند قطب آسیاب ملت یونان را می‌گرداندند، دیگر حلال مشکلات شده بودند، نه تنها ریاست محافل علم و ادب را دارا بودند، بلکه گره مشکلات سیاسی نیز در محضر و با دست توانای آنان گشوده میشد.

بدبختی ملت یونان در اینجا بحدی رسید که در مسائل حیاتی کشور که ترقی و تنزل، و بلکه مرگ و زندگی ملت‌ها با آن‌ها بستگی دارد، در مسائل که سرنوشت اولاد آدم را تعیین می‌کنند، بیک زنی مراجعه می‌کردند که خود او در زندگی خصوصیش بیش از یک یا دوشب راضی نبود با یک شوهر بسر ببرد، و این داستان آنقدر ادامه داشت تا بتدریج ملت ممتازیونان در هوسرانی و خوشگذرانی در عشقبازی و خودسری، در گمراهی و تیره روزی و خلاصه در گنداب رذائل اخلاقی بیش از پیش فرو رفت، و سرانجام آتش شهوات در کانون دل‌ها چنان برافروخته گردید که خاموش کردنش ناممکن مینمود. روی همین حساب آن مجسمه‌های شهوت انگیز و آن پیکره‌های عریان صنعت پیکرتراشی که یونانیان با ساختن آن‌ها هنرنمائی می‌کردند و با کمال دقت و مهارت این فن را انجام میدادند، خود بهترین شاهد و نمودار این ذوق پلید بود که پیوسته در کانون دل‌های یونانی آتش شهوت را افروخته تر و غرائزحیوانی را جوشانتر میساخت. دیگر کار بجائی رسید که در قاموس اخلاق یونان هوسرانی و شهوتپرستی برسمیت شناخته شد، دیگر کسی شهوترانی و خوشگذرانی را ننگ و عار نمی‌دانست، و خلاصه زنا در کمسیونهای علم و ادب یونان بصورت قانون بتصویب رسید، و بفرمان بزرگان فلاسفه و دانشمندان اخلاق ازدواج چنان ارزش و احترام خود را از دست داد که دیگر کسی در این دیار خود را پابند و نیازمند بآن نمیدید، دیگر معاشرت و آمیزش زن و مرد بدون مراعات قانون یک امرقانونی شده بود، کمتر کسی پیدا میشد که از این کار ننگین بهراسد و...

و پس از سقوط ملت یونان ملتیکه کاخ مجد و عظمت و تخت و تاج تمـدن و ترقـی را تصرف کرد ملت روم بود، و در زندگی این ملت نیز همان سلسله ترقی و تنزل را کـه در زندگی ملت یونـان دیـدیم میبینـیم، زیـرا هنگامیکـه ملـت روم از عصـرتوحش و از بازداشتگاه جهالت بیرون جست، و برای نخستین بار در تاریخ نمایان شد.

مردکد خدای خانواده بود از هرجهت بر زن و فرزند تسلط داشت، بلکـه ایـن تسـلط بحدی میرسید که در پاره ای اوقات حق کشتن همسر خود را هم داشت، دیری نپائید که از این وحشیت اندکی کاسته شد و چندگامی در راه ترقی و کمال پیش تاخت و آن تـب شقاوت پیشین در میان خانواده‌ها چند درجه پائین آمد و اندک اندک کفهٔ میزان خانواده‌ها بتساوی گرائید، اگرچه تظام قدیم خانواده هنوز همینطور ثابت و راکد مانده بود.

در ابتدای مجد و عظمت روم حجاب نزد رومیان مانند یونانیان معمول نبود، اما بازهم زنان و جوانان را بطورعموم بقیدهای سنگین نظام خانواده مجبور می‌کردند، زیرا عفت و پاکدامنی در نظر این ملت هنوز مورد احترام کامل بـود، بخصـوص در بـارهٔ زن و میـزان شخصیت و جوانمردی را با پاکدامنی میسنجیدند، و همینطور سطح اخـلاق اجتمـاع نیـز نزد رومیان عالی و پرارج بود، حتی روزی اتفاق افتاد که یکی از سناتورها همسر خـود را در جلو چشم دخترش بوسید یکباره خشم و نفرت همگانی برعلیه او برانگیختـه شـد، و سرانجام طی قطعنامهٔ عمومی محکومش کردند بجرم اینکه: اخلاق ملی را نادیده گرفت و بشخصیت ملی روم اهانت ورزیده وادار کردند که پارلمـان سـنا عمـل او را تقبـیح کنـد، هرگز قانون اخلاق اجازه نمیداد که بدون عقدمشروع زن و مردی بـاهم آمیـزش نماینـد، هیچ زنی در اجتماع روم دارای ارزش و احترام نبود مگـر اینکـه مقـام ارجمنـدمادری را احراز کرده باشد، گرچه زنان هرجائی و ناموس بخش هم در این اجتماع بودند و مـردان هم در آمیزش بآنان یک نوع آزادی داشتند، اما تودهٔ مردم اینگونه زن و مـرد را بـا دیـده احترام نگاه نمی‌کرد، بلکه همه جا مورد اهانت و تحقیر قرار می‌گرفتند، و بعلاوه مردانیکه

با این طبقه زنان آمیزش و ارتباط دائر می‌کردند در میان ملت شخصیت اجتماعی خود را از دست میدادند.

سپس نظر ملت روم در بارهٔ دختران آدم و حوا تغییر یافت و هرچه در مدار ترقی و تمدن اوج گرفتند، سرعت تغییر هم بیشتر گردید تا در همه جا بر نظام و قوانین خانواده و آداب و رسوم زناشوئی چیره گشت، و بطور کلی وضع اجتماع دگرگون گردید دیگر ازدواج معنائی نداشت، جز آنکه بعنوان یک قانون مدنی باستانی فرسوده، شمرده میشد و استمرارش برضایت طرفین بستگی داشت، و سرانجام روزگاری فرا رسید که ملت کهنسال روم کمتر بار زناشوئی را بدوش میکشید، اینجا که رسید وضع بکلی عوض شد، زن در این اجتماع دارای حقوق ارث و مالکیت گردید و قانون دستش را در همه جا باز گذاشت، نه پدر بر وی تسلط داشت، نه شوهر می‌توانست بگوید: بالای چشمت ابروست، و کم کم کار آنقدر بالا گرفت که زنان نه تنها در شئون زندگی خصوصی دارای استقلال بودند، بلکه بمرور ایام ثروتهای بزرگ ملی در اختیارشان قرار گرفت، آنقدر ثروتمند شدند که بشوهران خود وام میدادند و ربا می‌گرفتند، تا جائیکه اغلب شوهران زنان ثروتمند عملاً بنده و زرخرید همسران خود شدند، سپس کار طلاق را آنقدر آسان گرفتند که با کوچکترین بهانه زن می‌توانست خود را طلاق دهد.

برای شاهد اینک «سنیکا» فیلسوف شهیرالمانی که از ٤ تا ٥٦ قبل از میلاد مسیح می‌زیسته از کثرت طلاق مینالد، می‌گوید: دیگر کار طلاق بجائی رسیده که کسی از این عمل زشت و ناپسند پشیمان نمی‌شود و هیچ یک از مردم روم از انجام آن شرمنده نیست، دیگر کثرت طلاق بحدی رسیده که زنان عمر خود را با تعداد شوهران خود میشمارند. آری، زن در این اجتماع آنقدر بی‌بند و بار شده بود که مرتب یکی پس از دیگری شوهر اختیار می‌کرد و طلاق می‌گرفت، بدون اینکه خمی بابروی خود وارد سازد، یک عمر این کار ناستوده را تمرین می‌کرد.

«مارشل» که از ٤٣ تا ١٠٤ قبل از میلاد زندگی می‌کرد، از وجود زنی گزارش می‌دهد که ده شوهر انتخاب کرده بود، و همچنین «جوونیل» که از ٦٠ تا ١٤٠ قبل از میلاد زندگی کرده می‌گوید: زنی در مدت کمتر از پنج سال در بستر هشت شوهر آرمید، و عجیب و غریبتر از همه داستانی است، از یک روحانی مسیحی بنام «جیروم» که از ٣٤٠ تا ٤٢٠ زندگی داشته بیادگار مانده می‌گوید: زنی را سراغ دارم که آخرین شوهرش بیست و سومین نفر بود، و او نیز بیست و یکمین همسر همان شوهر بود. سپس نظر رومیان نسبت بروابط زناشوئی بطور محسوسی تغییر کرد، تا آنجا که آمیزش نامشروع زن و مرد ننگ و عار حساب نمیشد، و این نابسامانی سرانجام بحدی رسید که بزرگان علماء اخلاق این ملت نیز زنا را یک امرعادی و رسمی اجتماعی شمردند.

اینک «کاتو» که در ١٨٤ قبل از میلاد می‌زیسته و تدوین قوانین اخلاقی بدو منسوب است با صدای رسا می‌گوید که زنا در عهد جوانی هرگز ننگ و عار نیست، بلکه جوان نباید در این باره خودداری نماید، و همچنین «شیشرون» آن مصلح مشهور رومی عقیده دارد که نباید جوانان را با زنجیرهای سنگین اخلاق مقید ساخت، و بلکه می‌گوید: جوان باید جوانی کند، آزاد باشد و این عقیده فقط در انحصار این دونفر نیست، بلکه بعد از آنان «اپکتیتس» می‌آید و او کسی است که در آئین اخلاق از سختگیران فلاسفۀ رواقیون است، در حلقه درسش رو بشاگردانش می‌گوید: تا می‌توانید قبل از ازدواج از آمیزش زنان بپرهیزید، اما هرگز حق ندارید کسی را ملامت و سرزنش کنید که نتواند از چموشی شهوت خود جلوگیری نماید.

بلی، هنگامیکه بناهای سازمان اخلاق و آداب در اجتماع روم تا این اندازه رو بسستی نهاد، پشت سر هم طوفان‌های شهوات و امواج هوسرانی و خودسری آغاز سرکشی و طغیان نمود، زنان هوسباز و مردان هوسران بدنبال آن بیورش درآمدند، و سرانجام هرکوی و برزنی برای نمایش پرروئی و بی‌حیائی اختصاص یافت، و در و دیوار خانه کاشانه با تمثالهای عریان و شهوت بار آراسته گردید، و دیوشهوت رو بچموشی نهاد، به

طوریکه بهرسو که مینگریستی گمان میرفت که چوب زنـان نـاموس آدمـی را بحراجگـاه میخوانند و با پیدایش این طوفان‌ها رفتار و شخصیت زنان نـاموس بکـف رواج عمـومی پیدا کرد، و عاقبت کار آنقدر اوج گرفت که زنان خانه دار و مـادران آبرومنـد خودبخـود بجمع آن‌ها کشانده شدند این نابسامانی‌ها ادامه پیدا کرد، تا ملت روم در عصر «پیـریس» قیصر روم در سال ١٤ تا ٣٧ میلادی بناچار دست بتصـویب قـانون «ویـژه ای» زدنـد کـه بوسیله آن از شرکت زنان خانه دار جلوگیری شود، و نگذارند آن‌ها نیز هـم حرفـۀ زنـان زناکار گشته و سـازمان خـانواده را درهـم بکوبنـد، در ایـن عصـر بـود کـه نمایشـگاه و فحشاخانه «فلورا» در پیشگاه ملت متمدن روم کسب احترام کرد و بموقعیت بزرگی نائـل آمد، بخاطر اینکه پیوسته زنان هرجائی با تنهای عریان و نیمه عریـان مرتـب در آنجـا بـه مسابقۀ طنازی و خودفروشی مشغول بودند، یا ساده تر بگویم: ملکه‌های زیبـائی در آنجـا انتخاب میشدند، و همچنین آمیزش زنان و مردان رومـی در اسـتخرهای مخـتلط شـنا در انظار مردم برسمیت شناخته شد، و تنظیم و انتشار ترانه‌های بی‌حیائی و داستانهای شهوت انگیز ملی از مشاغل اجتماع پسندانه بشمار آمد، بلکه ادبیات فرهنگی که مردم بـا جـان و دل از آن استقبال می‌کردند عبارت بود از: همان پرروئی‌ها، بی‌حیائی‌ها و خیره سریها، آن همان ادبیات شیطانی است که پیوسته از بوس و کنار و عشق و هوس حکایت مـی‌کنـد، آن همان ادبیات شهوت انگیز لعنتی است که بی‌پرده و بی‌پروا هر زن و مرد را بآمیزش و آویزش می‌خواند، و نترس و بگو: کاخ جوانان می‌سازد.

هان ای بشر! ای نوردیده آدم و حوا! ای خلیفه الهی! هم اکنون بخوبی می‌توانی دیـده باز کنی و آزادانه باین دنیای پر از آشوب نظر اندازی، عقیده تو در این قسـمت از اخبـار تاریخ چیست؟ آری، ساکتی؟ پاسخ نمی‌گوئی؟ مثل اینکه همین سـاعت در سـالن سـینما نشسته ای، و یا در مقابل صفحه تلویزیون آرمیده ای، و همه را آشکار و بی‌پرده در مقابل خود میبینی.

چه بنظرت می‌رسد؟ آیا می‌توانی بگوئی که امـروز بـا آن روز چـه فرقـی دارد؟ ابـداً! هرگز خیلی عجیب است، امروز هم مانند دیروز است و امشب نیز ماننـد شـب گذشـته، واقعاً پاره ای از سیمای زندگی آن روز مثل اینکه حکایت از زنـدگی امـروز قـرن بیسـتم است، عجباً مانند اینکه آن سیما بیست قرن پیش از این نبوده، بلکـه امـروز اتفـاق افتـاده است، امروز همه جا زنی است آرایش کرده و سینه جلو داده، و گردن کشیده و دامن بالا زده، و بدین وسیله دام هوس بر سرراه هر مـردی گسـترده و در انتظـار شـکار و شـکار است، امروز هم زن همان موجود فریب خورده ایست که در تمـام شـئون ادبیـات و فـن سیاست روزگار میگذراند و همه جا پیش گام است، امروز نیز زن همان موجود ناشناخته ایست که مرد را مهار زده و عبد و ذلیـل خـود سـاخته و طبـق دلخـواهش او را بهرسـو میکشاند، باصطلاح زن امروز باستقلال رسیده و حـق باصـطلاح آزادی یافتـه، و بخـوبی می‌تواند جهانی را دگرگون سازد و اجتماعی را درهم بکوبـد، سـازمان اخـلاق را ویـران کند، آزاد باشد و آزاد خود خورد و خود نوشد و...

و بعکس آن امروز مرد همان موجود عاطل و باطل اسـت کـه فکـر و ذکـرش اشـباع غریزه جنسی است، و مرتب در هرکوی و بر زن بدنبال این زن و آن زن قـدم میزنـد، تـا چشمی بچراند و خود را خوشحال نماید.

امروز دیگر مرد موجودی است بـس عجیـب کـه مرتـب از شـادابی اجتمـاع سـخن می‌گوید، و از شجاعت و شهامت زن دم میزند که چگونه بار زندگی بدوش کشیده و بـا مردان لاف رقابت مزند، امروز مرد همان موجود بی‌ثمری است که بزنان یغماگر اخلاق با دیده احترام مینگرد و به به کنان می‌گوید: این نیز از ضرورتهای عـلاج ناپـذیر اجتمـاعی است و باید باشد، و روی همین حساب بر هنر زنان فاسد آفرینها می‌خواند.

امروز دیگر ادبیات عصر همه جا و همه وقت حکایتی است از پرروئی و بی‌حیـائی و بی‌بندباری، امروز دگر باره نمایشگاه‌های عفت فروشی همه جـا بچشـم میخـورد، امـروز

دیگر قمارخانه‌های ناموس در همه نقاط عالم برسمیت افتاده، و تفنن در فحشاء و غارت ناموس خود یک فنی است مخصوص.

ای بشر! ای شیرپاک خورده آدم و حوا! آیا می‌توانی بگوئی: این همه تغییرات که در اکثر شئون زندگی روز بوجود آمده، با گذشته خیلی فرق دارد؟ و بلکه آیا بگوئی: واقعاً امروز چیزی تغییر کرده؟ یا اینکه این جریان از روز اول هم بوده و ما بی‌خبریم واقعاً آدم سرسام میگیرد، وقتی تاریخ را می‌خواند سرسام میگیرد از اینکه قیافه گرفته زندگی امروز تا این حد تکرار همان قیافه دوهزار سال پیش است و ما در غفلتیم.

آری آری، انسان از نادانی جهال روزگار و از ادعای یاوه سرایان زمانه سرگیجه میگیرد، این گروه یاوه ساز تازه بدوران رسیده گانند، هنوزهم خیال می‌کنند که این زندگی اجتماعی طوفانزده چیز تازۀ ایست و تاکنون در تاریخ تکرار نگشته، و فقط محصول آن تطورها و دگرگونیهاست که علم امروزش بارمغان آورده است، و آن گروه جهال هم نابخردان خودنشناسی هستند که این ادعای خرافاتی را تصدیق مینمایند، کو وکجاست آن تطور هرجائی؟ آیا در سیمای زندگی اجتماعی کاری صورت داده است؟ آیا بوسیله آن یک خال سیاه دلربائی در این سیمای کهن پیدا شده که در زمان قدیم نبوده است؟

آری، ابزار زندگی تغییر یافته در آن شکی نیست، اما باید دید خود عمل هم تغییر یافته یا نه؟ کار همان کار است؟ آن روز بوسیله دست بوده، و امروز با ابزار آخر این چه سادگی است و چه نادانی و یاوه گوئی که ما را مغرور ساخته؟ این همان است که وادارمان کرده، تا قیافه تاریخ زندگی را روشن و شاداب حساب کنیم، بخاطر اینکه میبینیم این (کرستیان دیور) است که مدهای زنانه را هرساعت عوض می‌کند و حال آنکه در زمان سابق نبوده، و امروز سینما بهترین وسیله ایست برای نمایش پرروئی و بی‌حیائی و آلوده دامنی، سینما است که تنهای نیمه عریان شهوت انگیز را از آن سر دنیا باین سر دنیا انتقال می‌دهد، و حال آنکه در سابق وجود نداشت. امروز خیابانهای عریض و طویل

جائی است که زن بخوبی می‌تواند در آن عرض اندام کند و نیروی خود را در غارت کردن دل‌ها و فریفتن جوانان بکار ببرد، خیابانی است وسیع و پاک و پر از اتومبیل‌های لوکس و حال آنکه در گذشته نبود.

آخر این کدام سادگی و چه نادانی و یاوه سرائی است؟ این پیشرفت باصطلاح بزرگ اجتماعی را که در آن زندگی می‌کنیم، و باعث شده که زن با بدن دلفریب عریان در هرکوی و برزن ظاهر گردد. فتنه انگیزد و دام هوس بگستراند و مردم را شکار کند و از کار و زندگی باز دارد، باقتصادیات قرن بیستم منسوب می‌سازد، و همچنین بعلل و شرایط زمان و پیدایش دانش و اختراعات و هدف‌های ایده آلی مخصوص این قرن نسبت می‌دهد که تاکنون در تاریخ بشر نظیرش نیامده است. آخر این چه سادگی و کدام بدبختی و نادانی و خیره سری است که ما را اینگونه ببازی گرفته است؟ این همان است که وقایع برجسته تاریخ گذشته را فراموش می‌کند، و خیال می‌کند که بشریت امروز تازه مولودی بدنیا آورده که قبل از این سابقه نداشته، گمان می‌کند که نسل امروز بشریت نسلی است که رابطه آن با پیشینیان قطع گردیده، خیال می‌کند که نسل امروز نسل موشک‌ها است که بهیچ وجهی نباید بدلالت تاریخ گذشته پایبند باشد و هرگز نباید از گذشته عبرت بگیرد، زیرا نسلی است خودرو و خودساخته و بی‌نظیر در تاریخ. آخر این چه سادگی است و چه نادانی و چه یاوه گرائی است؟ این همان است که خیال می‌کند که هستی داخلی بشریت در خلال قرن‌های گذشته خودبخود دگرگون شد و دست خوش طوفان تطور گردید، و باصطلاح پیشرفته و از مدار عقب ماندگی خارج شده.

آری، این شهادت تاریخ است که باید کاملاً آن را تجزیه و تحلیل کنیم، واقعاً خیلی چیزهای تازه یادمان می‌دهد.

اولاً فاش می‌گوید: خود قرن بیستم یا زندگی اجتماعی در آن یا دوران زندگی اجتماعی زن در این قرن یا روابط زن و مرد در این عصر در طول زندگی بشریت تاکنون بی‌سابقه نبوده است، زیرا بخوبی نشان می‌دهد که قیافه‌های زیادی از زندگی گذشته

شباهت عجیبی با قیافه زندگی امروز داشته است، آنقدر قیافه‌ها بهم نزدیک است، حتی اگر انسان چشم خود را ببندد و بهیاهوی زندگی گذشته گوش بدهد فراموش می‌کند که امروز قرن بیستم است یا فراموش می‌کند که این قیافه‌ها مربوط بدوهزارسال پیش است.

و ثانیاً می‌گوید: آن علل و اسباب خیالی که هم اکنون در قرن بیستم زندگی اجتماعی و دوران زن و روابط مرد و زن بوسیله آن‌ها تفسیر می‌شود، همه و یا دست کم بسیاری از آن‌ها علل و اسباب حقیقی نیستند، زیرا اگر این زندگی پرماجرا و این روابط مولود علت و سبب مخصوصی باشد، مانند تطور و تحولات خیره کننده روز و فقط مربوط بقرن بیستم باشد. پس چگونه ممکن است که قیافه‌های مثل آن که کاملاً از هر جهت نظیر همند و در قرن اول میلادی یا پیش از آن وجود داشته‌اند، بآن ترتیب تفسیر کرد؟ و حال آنکه میبینیم تاریخ هردو را یکسان تفسیر می‌کند و یکسان نشان می‌دهد.

در درجهٔ سوم تاریخ می‌گوید: زندگی بشریت حقیقتاً آن نیست که با دست «مارکس» و «دورکیم» و پیروان آنان که نظریات قرن بیستم تفسیرش می‌کند، هرگز این طور نیست که در داخل خود آنقدر گرم و خروشان و طوفانزده باشد که با همه ثبات خود و ثبات اطرافش بجنگ و ستیز برخیزد، و هیچوقت و بهیچ وجهی ثبات و آرامش نداشته باشد، و همچنین غریزه جنسی یک پدیدهٔ تازه نیست که فقط با دست توانای «فروید» کشف شده باشد، بلکه قبل از «فروید» تمدنهای بسیاری آن را در تاریخ کشف کرده و ببازی گرفته‌اند.

در خاتمه لازم بتذکر است که معنای این سخن این نیست که ما می‌خواهیم عمل تطور و تحول را باطل کنیم و آن کارنامه دوهزارساله را نادیده انگاریم، هیچ آدم با خردی چنین کاری نمی‌کند، بلکه منظور ما این است که دیگر غفلت بس اعلان کنیم و از این غفلت بیدار شویم، از همان خوابی بیدار شویم که هنوز خیال می‌کند که رابطه قرن بیستم با عصرهای پیشین برقرار نیست، و چنین میپندارد که این قرن طوفانده یک پدیده شیطانی بی‌نظیر و بی‌سابقه است.

بلی، این حقیقت انکارناپذیر است که در قرن نوزدهم و بیستم در عالم ماده و در عالم بشریت حوادث بس بزرگی رخ داده است که قسمتی از آن‌ها را در ذیل گزارش میدهیم:

۱- انقلاب صنعتی یک حادثهٔ بزرگ تاریخی است بدون تردید.

۲- پیدایش دو نظام سرمایه داری و کمونیستی دو حادثهٔ بزرگ از حوادث تاریخند، شکی نیست.

۳- نظریه‌ای در بارهٔ انسان یا بگو: انسان شناسی در قرن بیستم بارها پشت سر هم دست خوش طوفان‌های انقلاب گردیده و از چپ براست و بالعکس مرتب غلطیده و دگرگون شده.

بطوریکه در تاریخ تاکنون نظیرش بثبت نرسیده، گاهی این قرن طوفانزده در احترام فرد آنقدر می‌کوشد و مبالغه میورزد که گوئی هم اکنون اجتماع را زیرپای آن قربانی می‌کند، و گاه دیگر در احترام انسان بصورت دسته جمعی و اجتماعی آنقدر سخن گفته که گوئی شخصیت فرد را فدای اجتماع کرده و او را فقط بعنوان جزئی از گله برسمیت شناخته است، گاهی بشر را از یک مقام ارزشمند انسانیت که مرکز هستی حساب می‌شود، پائین کشیده و بمقام پست حیوانیت می‌نشاند، هیچ امتیازی باو نمی‌دهد جز اینکه این دوپا دارد و آن چهار. سپس این نظریه طوفان دیده انسان را از مقام یک موجود غیرپرست اعم از خدا و طبیعت و یا بتهای گوناگون تنزل داده، و بمقام خودپرستی و خودستائی میرساند. آری، بشر قرن بیستم در پرتو این نظریه هرگز قصد ندارد که جز خودپرستی مقامی داشته باشد.

در خاتمه علم و دانش نیز در این قرن مغرور گامهای بسیار بزرگی برداشته که تاکنون در تاریخ بی‌نظیر است اتم را شکافت، موشک را در دل آسمان جای داد، بسیاری از نیروی زمین و نیروی عالم هستی را در اختیار انسان گذاشت و زندگی مادی را از هرجهت کاملاً آسان و آسانتر ساخت، و کارهای توان سوز جسمی را که دائم بشر را معذب و ناراحت می‌کرد از وی تحویل گرفت و بدست ماشین داد، و سرانجام او را از

رنج و عذاب کارهای دستی آزاد ساخت، تا بتواند نیروی خود را ذخیره نماید و هـر جـا که فکرش بنتیجه رسید بکار بندد، و خلاصه در اثر پیدایش ایـن علـوم اسـت کـه قیافـه زندگی از اول تا آخر عوض شد و بازهم ممکن است عـوض بشـود، و لکـن بایـد دیـد انسان چه طور آیا تغییر کرده، آیا عوض شده؟ در رنگ نشاط فطریش، در دلالت اعمال و کردارش، در حرکات نشاط انگیزش تغییری حاصل شده؟ آیا در انحراف‌ها و اعتدالها جز انسان چیز دیگری شده؟ مثلاً جز انسان دوهزارسال قبل است؟

آیا دلالت اعمال و کردارش در حال انحراف و اعتدال غیر از دلالت دوهزارسال پـیش است؟ این شهادت تاریخ است باید در آن فکر کنیم، دقت کنیم در کارگاه عقـل آزمـایش نمائیم، واقعاً این تاریخ از خیلی چیزها سخن می‌گوید، خیلی شیرین زبان اسـت از همـه چیز باخبر است، حتی از هستی انسان، از چیزهای ثابت و متغیر که در نهـاد بشـر نهفتـه است خبر می‌دهد، همه را بهتر از ما می‌شناسد، هم اکنون باید بگزارش آن اهمیت بدهیم.

ثابت و متطور در هستی انسان

آیا شهادت تاریخ را بخوبی درک کردیم؟ آیا دلالت آن را بدقت بررسی نمودیم؟ حقاً دلالت آن در مرز این تشابه عجیب متوقف نیست، همان تشابهی که در میان این دو قطعه از تاریخ وجود دارد و با اینکه بیست قرن از عمرش میگذرد هنوز جوان است، واقعاً این دلالت تاریخ ما را بمعنائی بس باریکتر و دقیقتر از این راهنمائی می‌کند و با رموز و اسرار طبیعت آشنا می‌سازد، نهفته‌ترین اسرار جهان هستی را در اختیار ما قرار می‌دهد، خود انسان را خود این اعجوبه هستی را که از روز پیدایش مرتب در لابلای تاریخ غلطیده و در این مسیر گاهی مؤثر بوده و گاهی متأثر بما معرفی می‌کند، این انسان همان اعجوبه اسرارآمیز گنجینه هستی است که می‌خواهیم از خلال حادثه‌ها، علتها، رمزها، سرها او را جستجو کنیم، می‌خواهیم آن را در میان امواج طوفان تحولات دریابیم، می‌خواهیم از داخل وجودش هستی او را بررسی کنیم، می‌خواهیم هستی او را از نزدیک تحت نظر بگیریم، و خلاصه می‌خواهیم از نزدیک با این رازهستی آشنا شویم، می‌خواهیم از اشتباه خود در شناخت انسان پرده برداریم. جان، سخن این است که هرچه در این راه پیش برویم و هرچه بیشتر بررسی نمائیم، بازهم میبینیم یک رشته تاریکی‌ها و یک سلسله اسرار کشف نشده، هنوز در دیدگاه ما پشت سر هم بصف شده‌اند، و تازه متوجه میشویم که در این قرن درخشان بیستم در این عصرعلم و دانش در این عصرکشف و عرفان بازهم انسان یک پدیده مجهول و اسرار وجودش یک ساحل دورپایان است، دکتر «آلکسیس کارل» که یک پزشک زیست شناس است، نه فیلسوف است و نه صاحب نظر، در کتابش «انسان موجود ناشناخته» می‌گوید:

«ما هنوز حقیقت انسان را درک نکرده ایم، هنوز هویت این موجود پیچیده را آنسان که هست نشناخته ایم، تاکنون با این وسائلی که در اختیار داریم توانسته‌ایم این اندازه

کشف کنیم که این موجود از یک رشته اجزاء مختلف و پیچیده تشکیل شده، و حتی یکایک این اجزاء نیز مانند خود او مشکل و پیچیده و از اجزاء پیچیده تشکیل یافته است. بنابراین، هریک از ما بشر از یک کاروان اشباح اسرارآمیز تشکیل یافته‌ایم که در میان آن یک حقیقت مجهول پیوسته در حال حرکت است، واقع امر این است که جهل ما در باره شناخت انسان هنوز سر پوشیده است، هنوز هسته این ناآشنائی را هیچ دستی نتواسته بشکافد، زیرا پرواضح است آنانکه کارشان دائم بررسی وجود بشر است، هنوز بسیاری از پرسش‌ها را که خود مطرح ساخته‌اند بی‌پاسخ گذاشته‌اند، برای اینکه در اینجا در این دنیای اسرارآمیز وجود ما یک رشته منطقه‌های نامحدود و مرزهای دورپایانی هست که هنوز بروی ما بسته است، هنوزهم ممکن است پرسش‌های بیشماری در موضوعات مختلف که برای ما دارای اهمیت است مطرح شود، و لکن با کمال تاسف باید گفت: بازهم بی‌جواب می‌ماند، پس بخوبی پیداست که همه تحقیقات دانشمندان با آن همه پیشرفت هنوز بجائی نرسیده است، و تاکنون هرچه بیشتر در تحقیق این اسرار فرو رفته‌اند کمتر بنتیجه رسیده‌اند، و از همه این مطالب این نتیجه بدست می‌آید که کلاس معرفت و خودشناسی هنوز ابتدائی است و هنوز اندرخم یک کوچه ایم.

این است بیان و اعتراف یک دانشمندی که پارۀ فرصت‌ها به دستش افتاده و توانسته اندکی در خودشناسی گام بردارد، چنانکه در مقدمه کتابش باین مطلب اشاره می‌کند که اکثر اوقاتش را در آزمایشگاه میگذراند با اینکه خود یک طبیب است، بازهم تجربه‌های سایر دانشمندان طبیعی و شیمی و زیست شناسی را بررسی کرده و نتیجه را در دسترس مردم قرار می‌دهد.

با این وصف و با وجود چنین مرزهای کشف ناپذیر بازهم توده مردم حتی روشنفکران روز وقتیکه با این علم ناتوان تهی دست که هنوز در خودشناسی که نزدیکترین میدان است راه بجائی نبرده است برخورد می‌کنند، چنان مغرور و سرمست می‌گردند، چنان خود را میبازند و خیال می‌کنند هرآنچه در عالم هستی و بخصوص در

عالم انسان هست اینان کشف کرده‌اند و خود را اهل آن می‌دانند که در انسان شناسی نظریه بدهند، و لاجرم سرانجام نظریه غرورآمیزشان همین گفته‌های بی‌مغز است که با آب و تاب می‌گوید: بشر قرن بیستم یک بشر مخصوص است، هیچگونه با بشرپیشین ارتباط نداشته و اگر هم زمانی داشته اکنون قطع گردیده است، و همچنین می‌گوید: تجربه‌ایکه بشر عصرموشک در این قرن اندوخته و در شعاع آن زندگی می‌کند بی‌مانند و بی‌نظیر است، بدلیل اینکه این تجربه‌ها از یک موجود تطور یافته و طوفان دیده سر میزند که خود او در مدار تاریخ بشر بی‌نظیر و بی‌سابقه است، و همچنین می‌گوید که دلالت افعال و کردار عصرحاضر نسبت باین انسان نوپدید یک رشته حقایقی است بی‌نظیر و بی‌مانند که تاریخ بشر گذشته از آن‌ها بی‌خبر است، اینجا با کمال تاسف باید بگویم که این نظریه بی‌پایه و این فتوای شیطانی مدتی است که غذای بسیاری از علوم و نظریه‌های دیگر شده و اندک اندک در آن‌ها تزریق گردیده است.

و بهمین حساب تفسیرمادی تاریخ می‌گوید: هرگز شعور مردم وجود و شخصیت آنان را مشخص نمی‌کند، و بلکه بعکس وجودشان شعور و وجدان آنان را مشخص می‌سازد (از کارل مارکس).

و باز همین تفسیر می‌گوید: وجود انسان‌ها دائم با فرمان تحول و تطوریکه در وسائل تولید انجام میگیرد، پیوسته در حال تطور است و با پیروی از کشفیات و اختراعات دائم ساختمان هستی بشر دستخوش طوفان تطور می‌گردد. پس بنابراین، فقط اسلوبهای تولید است که سیمای عملیات اجتماعی و سیاسی و معنوی را در زندگی بشر معین می‌کند (مارکس).

بازهم بازگو می‌کند که تولید و تطورات محصول تولیدی محکمترین پایه و اساسی است که نظام اجتماعی روی آن استوار می‌گردد، پس فقط در پرتو این نظریه است که این حقیقت را بدست میآوریم که آخرین اسباب این همه تغییرات و تحولات را نباید در

عقل و عقیده و یا در ماوراء طبیعت جستجود کرد، بلکه باید در آن رشته از تحولاتیکه بر اسلوب تولید و تبادل محصول تولیدی چیره می‌گردد بررسی نمود (فردریک انگلس).

بنابراین، از اینجاست که در قاموس تفسیرمادی و مادی گران برای انسان، برای اشرف مخلوقات هیچ وقت یک هستی ثابت پیدا نمی‌شود، در این فرهنگ بی‌پایه انسان هم محصول اسباب و شرایط مادی و اقتصادی است، انسان عبارتست از: یک شبح منعکس شده، از مراحل اقتصادی همزمان خود مادام که این مراحل دستخوش طوفان تطورها است. انسان نیز بهمین درد متبلا است، زیرا فرض بر این است که از مراحل اقتصادی منعکس است و هرگز هستی ثابت ندارد، بلکه پیوسته در میان مراحل ناپایدار سرگردان است و بدنبال این تحولات دائم از این شاخه بآن شاخه میپرد، و این تطور سرگردان همیشه برهستی او و بر اخلاق و عقاید او بر افکار و رفتاری فردی و اجتماعیش و خلاصه برهمه چیزش فرمان رواست، و بعبارت دیگر: انسان از خود چیزی ندارد و فقط موجودی گوش بفرمان تحولات اقتصادی است، هرچه بگوید و هرچه بخواهد. آری، در گذشته انسان در اجتماع کشاورزی عالمی داشت خدا را میپرستید، بذر بر زمین می‌افشاند و نتیجه را از پروردگار بزرگش انتظار داشت، زیرا او خود عاجز و درمانده بود که بتواند در کار تولید و محصول کوچکترین اثری داشته باشد، هرگز قادر نبود که محصول را بدلخواه خود از وقتیکه در عالم غیب تعیین شده پس و پیش کند، چرا؟ فقط اینقدر بلد بود که سعی و کوشش خود را در کشت و در و بکار می‌برد، اما در مقابل طوفان حوادث و آفات زمینی و آسمانی و در شدت گرما و سرماکاری از وی ساخته نبود، فقط وظیفه‌اش این بود که در انتظار فرمان آسمان دقیقه بشمار تا خدا چه بخواهد و چه بکند.

و همچنین در آن اجتماع تولید در انحصار مرد بود و او بود که سرپرستی زن را بعهده داشت، و روی همین حساب مرد در خانه و کاشانه دارای قدرت و نفوذانحصاری بود، و تشکیلات هر خانواده ای نمودار قدرت و نفوذ شوهر بود و زن هیچگونه دخالت نداشت، مرد دائم در نگهداری و حفظ خانواده با جان و دل می‌کوشد، بخاطر اینکه فقط

وجود خانواده و تشکیلات خانه بود که او را دارای قدرت و نفوذ نشان میداد، و بهمین جهت حساب قیود ننگین و کمرشکن اخلاق را برای زن تصویب میگیرد، زیرا در آن محیط آرام بود که عفت و پاکدامنی بزرگترین شرط زندگی هرزنی حساب میشد، پاکی اخلاق و عفت ناموس عنصری بود که هرزن باید دارای آن باشد. پس معنای عفت در قاموس این تفسیرمادی این است که مرد یعنی: سرپرست خانواده این موجود با نفوذ پافشاری کند که فلان زن مخصوص اوست، هیچکس حق ندارد که دست بسویش دراز کند. سپس در اینجا دین قدم بمیدان میگذارد، (دین همان معنائی است که این تصور را نمودار می‌سازد) و می‌گوید که عفت و پاکدامنی یک امرخدائی است که باید بندگانش برای جلب خوشنودی او آن را مراعات نمایند، و همچنین زندگی کشاورزی بی‌آلایش آن روز با آن همه مشکلاتی که داشت مستلزم یکنوع تعاون فردی بود، و رفته رفته این تعاون اخلاق اجتماعی شد و پارهٔ از مفهوم دین بشمار آمد.

خانواده‌ها بمقتضای پیوندهای خویشاوندی و زناشوئی و بحکم تعاونی که در برداشت محصول لازم بود با یکدیگر آشنا میشدند، صفا و صمیمیت نشان میدادند، و بتدریج این آشنائی هم قسمتی از اخلاق اجتماع را تشکیل داد و پاره ای از مفهوم دین بشمار آمد، و همینطور است سایر مفاهیم دینی و اجتماعی و از این رو اخلاق و رفتار اجتماع کشاورزی همه و همه از حقیقت زمین سرچشمه می‌گرفت، و سرانجام نیز بسوی آن برمیگشت، پس زمین بمعنای کشاورزیش یگانه عاملی بود که زندگی انسان را تشکیل میداد.

سپس مردم ناگهان از این مرحله بمرحلهٔ صنعت انتقال یافتند و در نتیجه اوضاع و احوال عوض شد و دستخوش طوفان گردید.

اینجا دیگر کارها و تولیدهای صنعتی با عالم غیب سر و کار نداشت، بخاطر اینکه دیگر هم کار محسوس است و هم ابزار کار و مواد خامیکه در تولید بکار می‌برد، و

همینطور مدیر آن نیز انسان محسوس است نه خدای غیب نشین، و از اینجاست که دیگر بساط خداپرستی خودبخود برچیده است.

زن هم بحکم شرایط اقتصادی محیط باستقلال اقتصادی رسید پس او سرپرست نیست، و از اینجا است که در نظر اجتماع مرد دارای نفوذ و قدرت نیست و یا اگر هست نفوذش رنگ ندارد.

بنابراین، دیگر نمی‌تواند بتدریج او را با عفت مقید سازد، بعبارت ساده بگوید: مخصوص من باش. بنابراین، زن هم حق دارد که بتدریج از لباس عفت بیرون آید، بدلیل اینکه اگر مرد ببهانه بی‌عفتی رها کند بتنهائی می‌تواند زندگی خود را تأمین نماید، دیگر باستقلال اقتصادی رسیده مرد بناچار باید اصرارش را مراعات کند و بنفع او از نفوذ و قدرت خود استعفا دهد، و سرانجام او را در اشباع غریزه جنسی آزاد بگذارد، سپس کار بجائی می‌رسد که بمقتضای تطورات اقتصادی مرد بناچار آزادی همگانی غریزه را باید برسمیت بشناسد، دیگر مردم امروز ده نشینی را فراموش کردند و بجای آن در شهر جا گزیدند.

و هر روز تعداد جمعیت و اصول زندگی رو بافزایش است و آن آشنائی و شناسائی نه تنها شرط زندگی انسانیت حساب نمی‌شود، بلکه احتیاجی بآن نیست. روی همین اصل در زندگی امروز ناآشنائی، اخلاق جدید، اخلاق متطور، اخلاق اجتماع شده، بحکم تطور باید هر انسانی زندگی خود را دور از زندگی دیگران پی ریزی کند و در گوشهٔ ضمیرش زندگی انفرادی و افکارانفرادی را محترم بشمارد، و همچنین دیگر آن تعاون فردی باطل شده است، زیرا عمل کرد تولیدی امروز مشخص است، هرکارگری در کارش استقلال کامل دارد، یکی ضربه بر سر مسمار میزند و دیگری خطی را میکشد و سومی نقشه ای را پیاده می‌کند و... بدون اینکه یکی بر دیگری محتاج باشد.

بنابراین، خیلی ساده است که تعاون و نوع یاری خاصیت خود را از دست داده است، و خودبخود مهر «باطل شد» بر صفحهٔ آن خورده است، بی‌اعتنائی و عدم تعاون اخلاق

جدید اجتماع شده و برسمیت درآمده. و همچنین اجتماع صنعتی روز اخلاق و وجدان و مفاهیم و اصول و روش زندگی را از تولیدمادی و ابزار تولید فرا گرفته، در نتیجه میبینیم که ابزار کار یعنی: ماشین تنها عاملی است که سیمای زندگی انسان را تشکیل می‌دهد، و بقول «مارکس» پیشوای بزرگ جهان کمونیست فکر و شعور مردم نمی‌تواند اثری در وجود آن‌ها داشته باشد، بلکه بعکس وجودشان افکار و وجدان آن‌ها را مشخص می‌سازد. بلی، حساب زندگی بشریت در دائره حساب مادی همینطور واریز می‌شود.

سپس علم اجتماع در پرتو هدایت و ارشاد دورکیم قدم بمیدان میگذارد و می‌گوید که دین و نظام ازدواج و قانون خانواده ربطی با فطرت انسان ندارد، بلکه آن‌ها نیز از پدیده‌های عقل دسته جمعی اولاد آدم است، و آن عقل هم چیزی است که دائم در حال تطور است گرفتار طوفان است، ساعت بساعت قیافه خود را عوض می‌کند، بدلیل اینکه هرگز اجتماع حال ثابت ندارد.

و از اینجاست که میبینیم هر اجتماعی برای خود دینی و آئینی می‌سازد و یا قانون بی‌دینی را تصویب می‌کند، نظم ازدواج ترتیب می‌دهد و یا هرزه گردی و حیوانیت را پیشه می‌کند، قانون و نظام خانواده را برسمیت می‌شناسد و یا بی‌خانمانی و در بدری انفرادی را انتخاب می‌نماید.

و بهمین حساب اگر این عقل جمعی در یک حالی از تحولات خود بگوید: دین باید گفت دین، اگر بگوید: ازدواج لازم است باید گفت: صحیح است و اگر بگوید: خانواهد باید تشکیل شود باید گفت: احسنت، و اگر بر حسب خواسته خود و یا طبق خواسته ظواهرحتمی اجتماعی که بعقیدۀ آن نه از ضمیر فرد و نه از فطرت خدائی سرچشمه میگیرد، و هرگز با مشاعر و وجدان و رضایت یا عدم رضایت فرد ارتباطی ندارد، همۀ این مطالب را پس بگیرد و بگویند: بی‌دینی باید رایج گردد و قانون ازدواج باطل شود و نظام خانواده درهم بریزد، باید گفت: تو راست می‌گوئی امر، امر مبارک است کسی حق ندارد بگوید: بالای چشمت ابروست، دیگر افراد باید با شتاب و سرعت در مقابل این

فرمان قهراجتماعی سرفرود آورند و از دین و اخلاق و آداب و رسوم خود دست بردارند، روابط ازدواج و خانواده را درهم بریزند، و سرانجام مانند بردگان گوش بفرمان عقل اجتماعی در انتظار فرمان تطور روز را بشب و شب را بروز آورند که هرچه بگوید، و هر وقت بگوید بی‌درنک انجام بدهند، عجباً، پاک خدایا! این چه قدرتی است که این عقل جمعی دارد، و آن چه اعجوبه هستی است که همیشه برای قطع کردن ریشه اولاد آدم تیشه بدست است، و بازهم نامش عقل است و آن هم عقل اجتماعی، بنازم بچنین عقل و چنین اجتماع قهرمان، زهی این چنین خردمندان و آن چنان اجتماع سازان.

سپس دوران فرماندهی علم فرا می‌رسد و با کشفیات اعجازآمیزش همه را سرمست و مدهوش می‌سازد، در پرتو آن فنون برق و الکتریک با همه رموز و اسرارش و دستگاه‌های موتوری و بزار خودکار تولید با همه اعجازش نیروی خود را در صحنه نبرد زندگی یسیح می‌دهد، و بالاتر از همه تغییرات و تحولات دائم هر روز با لباس تازه در خدمت بشر متطور عرض اندام می‌کند، مثلاً: هنوز دهان بشریت در مقابل صنعت تلفن تا بناگوش باز است، هنوز قدرت سحرآمیزش در انتقال صوت با سیمهای مخصوص خود از روی دشتها، صحراها، کوه‌ها و دریاها مردم را سرمست و مدهوش ساخته هنوز عرق این بهت و حیرت در پیشانی مردم خشک نشده، ناگهان فرستنده‌های بی‌سیم روی دست آن زد و این تعجب و حیرت را صد چندان کرد و هنوز این بازی تمام نشده، یکباره رادیو و تلوزیون بمیدان آمد و چشمها را خیره تر ساخت.

و همچنین هنوز طپش قلب بشریت در مقابل وسائل نقلیه موتوری زمینی که با نور دل و آتش اندرون بحرکت درآمد، گوئی: دست ساحری و شیطان مرموزی آن را بحرکت درمیآورد، ساکت نشده بود که ناگهان هوا پیماهای صوت شکن و موشک‌های فلک پیما وارد میدان شدند و این طپش ناآرام را ناآرامتر ساخت.

و هنوز بشریت از دهشت پیدایش نقش و نگار و سرعت کار دستگاه‌های بافندگی که با شش نفر کارگر انجام وظیفه می‌کرد بیرون نیامده بود که ناگهان ماشینهای بزرگ

بافندگی بکار افتاد که همه کارها را بطور خودکار انجام و با کمال دقت و ظرافت کار هزاران کارگر را در یک روز تحویل می‌دهند، و بطوری سرسام آور کار می‌کنند که حتی انسان بسختی طاقت دیدنش را دارد، سپس اعجوبه‌هائی پشت سر هم هر روز و هر ساعت فرا می‌رسد، و سرانجام قیافه زندگی را در هر آن با سیمای تازه ای نشان می‌دهند.

مشاعر و وجدان مردم مفاهیم و اصول و روش زندگی بشریت را هر لحظه دستخوش طوفان تطور می‌سازند، بدیهی است که روش و رفتار انسان شترسوار و همچنین مفاهیم و اصول زندگیش با انسان اتومبیل و هواپیما سوار قابل قیاس نیست، زندگی شترسوار کجا و زندگی مسافرین بین الکواکب کجا، آدم شترسوار کی بموشک سوار می‌رسد فاصله عصرفضا با عصرناقه هزاران فرسنگ است، پس چگونه انسان می‌تواند بگوید: من همانم که بودم، بلکه کو آن شترسوار تا بتواند در این مسابقه سحرآمیز شرکت بجوید؟ هیهات هیهات!

وقتی از این داستان شگفت انگیز باینجا میرسم، وقتیکه از طنین انفجار نیروها سرها بدوران میافتد هنگامیکه از سرعت و شدت تغییرات و دگرگونیهای پی درپی زندگی چشمهای ما خیره و خیره تر می‌گردد، در نتیجه چنان میپنداریم که حقیقت انسان تغییر یافته و یا از فشار سرمستی خیال می‌کنیم انسان اصلاً وجود واقعی ندارد.

در این وقت تاریک هنگام سرسام آور باید هرچه زودتر و دقیقتر بشهادت تاریخ مراجعه کنیم تا بتوانیم خود را دریابیم، زیرا یگانه عاملی که می‌تواند ما را از این سرگردانی و بلکه نابودی نجات بخشد تاریخ است و بس.

آری آری، شهادت تاریخ است که اینگونه بلاهای جهانسوز را از صحنه بشریت دور می‌کند، عجباً! دو سیمای زندگی را میبینیم که دوهزارسال یا بیشتر از هم فاصله دارند، ابزار گوناگون و وسائل مختلف توید این دو را از یکدیگرد جدا می‌سازد، مراحل مختلف علوم و کشفیات و اختراعات آن‌ها را از هم ممتاز می‌گرداند و با این وصف بس عجب است که این اندازه باهم شباهت دارند که انسان از دیدنش سرسام میگیرد، بلکه در پاره

جزئیات درست نظیرهمند، حالا چه باید کرد؟ این چه رازی اسـت کـه هنـوز سـر بمهـر است؟ پس لاجرم باید برای انسان تفسیر و معنای دیگـری باشـد، بناچـار بایسـتی اینجـا عوامل دیگری درکار باشـند غیـر از ایـن عوامـل زیرپـا افتـاده، بایـد آن عوامـل نـامرئی فرمانروای تصرفات انسان باشد نه این‌ها که ما میبینیم. این تفسیرمادی تاریخ که سرگردان است پیوسته می‌کوشد تا انسان را از خارج وجودش تفسیر کند، سعی فراوان بکار می‌برد که بگوید: انسان یک خمیر نرم و مخصوص است و همیشه آمادگی دارد که شـکل تـازه ای بخود بگیرد، و بلکه هدفش فقط قیافـه عـوض کـردن اسـت و بـس. آنچنـان نـرم و تغییرپذیر است که از خود قوامی ندارد و فقط در مقابل عوامل خارجی پیوسته آماج تغییر است.

و از اینجا است که میبینیم دائم سیمای یک قالب اقتصادی را بخود میگیرد و هیچگـاه نمی‌تواند او بر حوادث روزگار فشار بیآورد، و همچنین کوچکترین تـأثیری در آن قالـب ندارد، این نیست جز آنکه بگوئیم: این تغییرات از یک طرف حتمی و اجباری و از طرف دیگر تابع اراده مردم نیست، (از کارل مـارکس) و نیـز تفسـیرعقل دسـته جمعـی تـاریخ می‌کوشد که انسان را از خارج تفسیر کند، کوشش فراوان بکار می‌برد تا بگوید: انسان چه بخواهد و چه نخواهد بطور قهر و اجبار پیوسته در حال تغییر شکل دادن است، و بحکـم ضرورت اجتماعی که هرگز با وجدان و فهم و شعور و خواسته مردم سـر و کـار نـدارد، انسان هر لحظه قیافه تازه ای بخود میگیرد (دورکیم).

بعلاوه ظواهراجتماعی هرگز با فطرت انسان ارتباط ندارد، زیـرا آن اموریکـه بغلـط از فطرت بشر بشمار می‌آید مانند دین و نظام ازدواج و آئین تشکیل خانواده و اصول اخلاق در حقیقت یک رشته ظواهراجتماعی هستند که گاهی بشر از آن‌هـا راضـی و گـاه دیگـر ناراضی است، و لکن این رضایت و عدم رضایت هیچگونه تأثیری در آن‌ها ندارد و بلکه بطور اجبار و خودکار در وقت خود انجام می‌گیرند. پس بنابراین، از دوحال بیرون نیست

یا باید بگوئیم: انسان فطرت ثابت ندارد و یا بفرض اینکه داشته باشد سرچشـمه زنـدگی بشریت نیست (دورکیم).

بلی، در این گیر و دار طوفان است که شهادت تاریخ بداد می‌رسد و همه این مطالـب را تکذیب می کند، بعبارت ساده تر: هرچه این دو تفسیر رشته و بافته‌اند شـهادت تـاریخ بازش می‌کند، زیرا هردو تفسیرمادی از تفسیر این شباهت عجیب که در زندگی اجتماعی بشریت است با داشتن بیش از دوهزارسال فاصله عاجزند. بلی، آن تفسیرمادی تاریخ کـه دائم همتش را در این قرار می‌دهد که همه جا تفسیرات مادی و تحولات اسلوب تولید را برخ مردم بکشد بطور واضح از تفسیر و بیان حقیقت این شباهت باید هم ناتوان باشد، در عالم ماده که این خبرها نیست آنجا همیشه طوفان است و تغییر و تحول، و همچنـین آن تفسیرمادی کـه زمـام اختیـارش را بدسـت عقـل جمعـی و باصـطلاح خـودش بدسـت قهراجتماعی بیـرون از فطـرت انسـانی مـی‌دهـد، از تفسـیر و بیـان روح ایـن همانـندی دوهزارساله باید نـاتوان باشـد، چـرا؟ در یـک صـورت ممکـن اسـت تفسـیر کنـد، امـا خوشبختانه پیروانش آن را قبول ندارند و آن این است که بگوئیم: این عقل جمعی بفرض اینکه موجود باشد خود نیز پاره ای از فطرت انسان است، اما شهادت تاریخ یـک تفسـیر بیشتر ندارد و آن هم اینست که از اول می‌گوید: انسان دارای فطرت خـدائی اسـت و آن هم ثابت و پایدار است، و هر تفسیری که برخلاف این باشد از بیان حقیقت انسان ناتوان است و هرچه بیشتر بکوشد گمراه تر می‌گردد، یا للعجب! آن چه عـاملی اسـت کـه ایـن تفسیرهای منحرف را مغرور ساخته، تا چنین جسـارتی در بـاره انسـان، در بـاره اشـرف مخلوقات روا دارند و چنین بلائی را بسرش بیاورند؟ فـاش مـی‌گـوئیم: ایـن خـود یـک امتیازبزرگی است برای انسان همان امتیازخدائی است که انسان را از حیوان جدا می‌سازد، خود آن باین تفسیرهای منحرف اجازه می‌دهد که او را از مقام ارجمندش تنـزل دهنـد و در مقامی پست تر از مقام حیوانیت بنشانند.

آری، دو چیز است که باعث این گستاخی شیطانی گردیده، یکی: نرمش و خوشروئی انسان در مقابل این دشمن منحرف، و دیگری: تعدد جوانب شخصیت انسان، آدمی وقتیکه باین تفسیرهای کوتاه نظر نگاه می‌کند بی‌اختیار انگشت حیرت بدندان میگیرد، بخود می‌گوید: آن امتیاز رحمانی که خدای بزرگ بانسان عطا کرده، تا در پرتو آن زندگی را توسعه دهد و سرشار از خیر و برکت بگرداند، و سطح زندگیش را آنقدر بالا ببرد که پر از سرور و نشاط و پیروزی شود، چگونه از مدارش خارج ساختند، چگونه وارونه تفسیر کردند که این اشرف مخلوقات را همه جا هدف نفی و سرافکندگی قرار دادند، چگونه جسارت ورزیدند تا توانستند بگویند که این بشر این موجود رحمانی در مقابل عوامل خارجی و مادی کارش بجائی رسیده که از هرچیزی نرمتر و ناتوانتر است، چگونه حیا نکردند تا گفتند که عوامل مادی هرگز تابع اراده انسان نیست؟ و بلکه بعکس انسان تابع آن‌ها است، زهی شرم و حیا که توانستند بگویند: اجبار و ضرورتهای اجتماعی خارج از هستی انسان همیشه بروی چیره و پیروز است. آری، خوشروئی و نرمش آن امتیازرحمانی که خدای بزرگ عطا کرده، بانسان امکان داده تا در اجتماع مادی در تمام حالات پستی و بلندی با مشکلات روبرو شود و با سختیها و دشواریها مبارزه کند و پیروز گردد.

این قرآنکریم است که می‌گوید: ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مِّنۡهُ﴾ [الجاثية: ۱۳] «و آنچه را که در آسمان‌ها و آنچه را که در زمین است همگی را (خدای بزرگ) برایتان مسخّر گردانیده است». این چنین موجودی وقتیکه با سختیها درافتد، هرگز نابود و بلکه ناتوان و خودباخته نمی‌شود، و آن تعدد جوانب که در آن شخصیت و عظمت انسان نمایان می‌گردد، خود یک امتیازخدائی است که باو امکان داده تا تمدنهای گوناگون را در پهنه عالم بوجود آورد، و آن‌ها را بر تمام جوانب نشاط روح و نشاط فکر و نشاط جسم انسان بکشاند، و همه جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی، سیاسی، مادی، روحی، فکری را از سرچشمه آن‌ها سیراب گرداند.

آری، این دو مزیت بزرگ نعمت‌های بی‌پایان خـدا هسـتند تـا بانسـان عزیـز زنـدگی سرشار از نشاط و جنبش و فاعلیت ایجابی فراهم میآورند، و لکن متأسفانه هم اکنون کار بعکس شده و این تفسیرهای منحرف او را بسوی یک معنای تاریک سلبی سوق می‌دهـد که در مقابل حوادث خارجی متاثر گردد، و هیچگونـه اثـر در آن‌هـا نداشـته باشـد. ایـن خوشروئی و نرمش یعنی: قابل بودن سرشت انسان که در برابر هر پـیش آمـد نوظهـوری سیمای جدیدی از خود نشان بدهد، تفسیرمادی تاریخ را مغرور ساخته تا خیال کنـد کـه هرگز نباید انسان هستی ثابت داشته باشد، و چنان پندارد که بـرای ایـن هسـتی در نهـاد انسان کانونی ساخته شده است.

از این رو در قاموس این تفسیر انسان یک موجود بی‌سر و پا اسـت کـه بایـد گـوش بفرمان حوادث باشد، بشنود و بی‌اختیار فرمـان ببـرد و هـر حادثـه او را بشـکل تـازه ای درآورد.

همچنین تعدد جوانب شخصیت انسان کـه پیوسـته سـتاره واری کـه غـروب نکـرده دیگری از گوشه دیگر طلوع می‌کند، نور آن هنوز در تاریکی نرفته، نـور دیگـری صـفحه آسمان وجودش را روشنتر می‌کند، هم تفسیرمادی تاریخ «کـارل مـارکس» و هـم تفسـیر اجتماعی «دورکیم» را مغرور ساخته تا خیال کردند که انسان ممکن نیسـت دارای هسـتی ثابت باشد، بلکه خیال کرده‌اند که هستی انسان عبارت از: یک رشته تحولات و پسـتی و بلندیها است که هرگز مرکزیت ندارد. آری، ایـن و آن و همـه تفسـیرهای منحـرف یـک گوشه کوچک و یا یک معنای کوچک از شخصیت انسان را در نظر می‌گیرند، و در شعاع آن انسان کلی را تفسیر می‌کنند و از سائر جهات آن غافل میمانند، و در نتیجه انسان خدا ساخته از کارگاه فکر نارسای آن‌ها غارت شده و هستی از دست رفته بیرون مـی‌آیـد، آن چنان ورشکسته بیرن می‌آید که گوئی از اول سرمایه نداشته و تا ابد هم نباید داشته باشد، و حال آنکه حقیقت انسان بزرگتر از این معنانی جزئی و بزرگتر از این شخصیت جزئـی است که از خلال آن‌ها زندگیش تفسیر بگردد.

بلی، این نرمش و خوشروئی و این تعدد جوانب شخصیت که این تفسیرهای کودکانه را مغرور ساخته تا دست جسارت بحریم انسان دراز کردند و در باره‌اش یاوه‌ها سرودند، هردو در مدار تاریخ امتیازهای ایجابی روشنی هستند اگر هم اکنون یک نوع حالت نفسی و تاریکی و گرفتگی در آن‌ها بچشم میخورد که مرکز این تفسیرهای ابلهانه شده، اما چون نیک بنگری خواهی دید ستارگان درخشانند که دیده خفاشان مادی از دیدن آن‌ها ناتوان است، واقعاً این انسان که طبیعت دوجانبه دارد موجودی است که از مشتی گل و از موجی روح و روان رحمانی تشکیل یافته، و چنان درهم آمیخته که گوئی از روز اول یکی بوده است.

در تمام مراحل زندگی خود دارای دوجنبه متقابل گیرنده و بازدهنده آفریده شده، و از خصوصیات این هم آمیزی حکیمانه روح و گل این است که در نهاد این اعجوبه هستی دو صفت متقابل نفی و اثبات پیدا شود که یکی گیرنده و دیگری فرستنده باشد، و از خصوصیات این آمیزش است که این گیرنده و فرستنده از دو جانب در یک آن در تمام لحظات زندگیش بطور منظم همه کردارش را بهم ارتباط بدهند، اگرچه در نهادش این راز هم نهفته است که گاهی با این و گای با آن بپرواز درآید، اما بطور موقت و لکن مادام که خاصیت وجودش را از دست نداده و مادام که فطرتش فاسد نگشته، چون نیک بنگری میبینی پس از اندک زمانی متوجه اشتباه خودگشت و بازگشت و در یک سطح هموارنشست و هردو جانب را یکسان در نظر گرفت، و این همان حقیقت بی‌پایان است که از دیدگاه این تفسیرهای احمقانه دور مانده و در اثر کوتاهی دید آن‌ها است که این انحرافات پیش آمد و این بلاها بر جهان بشریت نازل گردید.

هم اکنون بس است دیگر برگردیم و باصل داستان اساسی بحث خود بپردازیم، یعنی: سخن از ثابت و متطور بگوئیم تا بسنجیم که این دو در هستی انسان چه نقشی بعهده دارند، اکنون ببینیم فطرت انسانیت یعنی چه؟ و در زندگی بشر چه ماموریتی دارد؟ حالا اگر انسان دارای فطرت ثابت است پس معنای این تغییرات و تحولات پی درپی در

صحنه زندگی بشریت چیست؟ این میدان آن چنان گرفتار طوفان است که پیوسته همه چیز در آن از راست بچپ و از چپ براست در حرکت است، آنچنان خروشان است که هرگز دو حالت از حالات انسان مانند هم نیست، اگرچه در پاره اوقات دو حالت همانند یافت می‌شوند، و این همانندی آنقدر قوی است که آدمی را باشتباه وامیدارد، بلکه قبل از این باید ببینیم چه دلیلی ثابت می‌کند که انسان دارای فطرت تغییر ناپذیر است؟ و چرا این بشر آنسان نباشد که علم روانشناسی معرفی می‌کند و می‌گوید: انسان یک مجموعه ایست از حالات روانی گوناگون بدون اینکه مرکزی داشته باشد، و چرا باید آنطور نباشد که تفسیرمادی تاریخ نشان می‌دهد؟ می‌گوید: انسان مجموعه ایست از تحولات و تطورات اقتصادی پی درپی پایه و اساس ثابت ندارد.

بلی، خوشبختانه بهترین دلیلی که برخلاف تفسیرهای منحرف ثابت می‌کند که انسان دارای فطرت است، خود انسان و تاریخ انسان است.

پس بنابراین، باید درجه اول عوامل و محرکهای فطری را بدقت بررسی کنیم که آیا این عوامل دارای وجود حقیقی و روشن هستند یا نه؟ و بفرض اینکه باشند آیا این وجود ثابت است یا با تغییرات اطوار زندگی تغییرپذیر است یا نه؟ مثلاً: آیا حب حیات یکی از بزرگترین عوامل فطری انسان است که خود یک عامل مشترک است؟ میان همه جانداران همه حیوانات اعم از کوچک و بزرگ جان خود را دوست دارند، همه برای دفاع از حریم زندگی دست و پا می‌زنند، با اینکه پاره ای از فطرت هر زنده ای مرگ و فنا است همه برای بدست آوردن زندگانی جاوید می‌کوشند، لیکن انسان در این میان در تمام مراحل زندگیش دارای امتیاز بس بزرگ است و آن عبارت از: فهمیدن و درک کردن و آزادی اختیار است.

و چون او زندگیش را دوست دارد و درک می‌کند که دوست دارد، و روی همین اصل برای خود هدف‌ها و مقصودها در نظر میگیرد، و سپس در شعاع آزادی که در فطرتش نهفته شکل زندگی دلخواهش را انتخاب می‌کند، اکنون این پرسش فرا رسید که آیا این

عامل در هستی انسان ثابت است یا متغیر؟ آیا روزی پیش می‌آید که انسان خود را دوست نداشته باشد؟ بلی، حالات انتحار و خودکشی که یک رشته حالات منحرف و بیراهه است که آدمی را از مقام خود تنزل می‌دهد و بیسار کمیاب است.

و همچنین حالات فداکاری و جانبازی که یک رشته حالات ملکوتی و روحانی است که بشر را باوج اعلا میرساند نه تنها برخلاف این مدعا نیستند، بلکه با وصف اینکه در زندگی بشریت یک رشته حالات نادر و کمیاب است بازهم شاهد بزرگی است بگفته‌های ما، زیرا آن کسی که انحراف و یأس از زندگی او را بخودکشی وادار می‌سازد، شخصی است که زندگیش را دوست دارد و از جان و دل می‌خواهد که زنده بماند، اما بخاطر پارهٔ پیش آمدهای اتفاقی ناگوار و محرومیتهای توانسوز از خود بیخود می‌گردد، و چون طاقت کشیدن درد محرومیت ندارد دست به خودکشی میزند نه اینکه زندگی را دوست ندارد، و همچنین آن کسی که برای پیش برد عقیده و یا پروراندن فکری دامن همت و مردانگی بکمر میزند و فداکاری و جانبازی می‌کند، نه برای این است که از زندگی سیر شده و نمی‌خواهد زنده بماند، بلکه از این راه می‌کوشد سیمای آن را عوض کند و بهتر از سیمای موجود بدست آورد، برای بدست آوردن یک زندگی بهتر و شیرین و جاوید دست از زندگی فناپذیر پنج روزه برمی‌دارد، از زندگی تاریک خاکی دل می‌کند و خود را بیک عالم روشن ملکوتی میرساند.

پس بنابراین، هر یک از این دو حالت عامل ارزشمندی است برای بهتر زیستن، نه برای خودکشتن و نابودشدن. سپس حالات عادی و همگانی پیش می‌آید که همه این حقیقت را بدقت ثابت می‌کنند که چه اندازه این عامل فطری در زندگی بشر اثر دارد؟ اگرچه خود افراد بشر در ظاهر امر با یکدیگر فرق فاحش هم داشته باشند.

و این نکته نیز بسیارجالب است که در حب حیات دوشاخهٔ بس بزرگ و عالی وجود دارد، یکی خوددوستی و یا بگو: حفظ نفس و دیگری نوع دوستی است، و هردو مؤید این معناست.

و هم اکنون از مدعیان میپرسیم: آیا در فطری بودن ایـن دو خصـلت انسـانی شـک و تردید دارید؟ آیا می‌توان گفت: آدمی پیدا می‌شود که خـود را دوسـت نـدارد؟ یـا آدمـی هست که از نوع خود همایت نکند؟ و هنگامیکه مـا ایـن دو خصـلت را بفـروع و انـواع ممتاز خود تقسیم کنیم که بترتیب عبارتند از: خوردن و آشـامیدن، لبـاس، غـذا، مسـکن، مالکیت، جنگ و جدال، مسابقات، خودنمائی و اظهار شجاعت حب جاه و امتیاز و اشباع غریزهٔ جنسی و باید بدقت یکایک آن‌ها را مورد مطالعه و بررسی قرار بدهیم، تا ببینیم آیا این‌ها یک رشته عشق و علاقه و شور و هیجانهای ثابتی هستند در زندگی بشریت؟ و یـا اینکه گاهی در اثر پیدایش پاره ای تحولات آشکار می‌شوند و گاهی پنهان می‌گردند.

در غریزهٔ خوردن و آشامیدن و لباس و مسکن، تاکنون کسـی بحـث و جـدال نکـرده است. چرا این تمدن سراب نمای جهان غرب که خود را پـیش رو قافلـه‌هـا میدانـد، در مسئلهٔ لخت و عریان بیرون تاختن گاهی قدمهای باصطلاح مترقیافه ای برداشـته‌انـد و در کنار دریاها و در پلاژهائیکه فقط برای غارت کردن ناموسها برپا گردیده، برهنـه و دسـته جمعی برقص و پایکوبی پرداخته‌اند، قطع نظر از اینکه این دریدگی و خیره سری حیوانی یک سیمای فصلی دارد و در مواقع مناسب یغماگران در کنار جویبارها از خرمن نـاموس انسانیت بهره برداری نامشروع می‌کنند.

پس از برباد رفتن سرمایه شرف بازهم این گروه غارتگر برمی‌گردند و لباس میپوشند، و روی این اصل می‌گوئیم: در اصل مطلب کسی بحث و گفتگو ندارد، و همچنین نیروی غریزه جنسی نیز همینطور است، پس از آنکه گروهی آن را به پیدایش تطورات اقتصـادی و یا مادی نسبت می‌دهند، تاکنون کسی جرئت نکرده بگوید کـه گـاهی هسـت و گـاهی نیست، مثلاً: کسی نگفته که در عصرغارنشینی و بیابـانگردی فـراوان بـوده و در اجتمـاع کشاروزی نایاب و در میان اعیان و اشراف رواج داشته، اما در میان بردگان نبـوده اسـت، بلکه همه آن را برسمیت میشناسند، و همه اعتراف دارند که نشـاط جنسـی یـک مسـئلهٔ همگانی جسمی و یا جسمی و روانی است، هرجا که آمادگی پیدا شود و هر جسمی کـه

غده‌های مخصوص غریزه بطور صحیح انجام وظیفه نماید بطور خودکار این نیرو نیز آماده خدمت است، و بعکس هرجا که غده‌ها از انجام وظیفه ناتوان باشند، این نیرو نیز از انجام وظیفه عاجز است هیچ ربطی با اسلوب تولید و تحولات تاریخ ندارد.

اما کمونیست‌ها با یک وضع بخصوصی پافشاری می‌کنند که از مجموع این جنبشهای فطری که در نهاد انسان نهفته است، یک حالت مخصوصی استخراج کرده و بخارج از هستی انسان بکشانند، و با این تیر دوهدف را در نظر دارند، یکی انکار وجود جنبشهای فطری، و دیگری انکار هستی ثابت انسان، و این کوشش فقط برای فرونشاندن یک عقدهٔ سوزانی است که در کانون ضمیر کمونیستی نهفته و آن را بگرفتن یک انتقام از عالم انسانیت برانگیخته است، و این سوزش عبارت از: انگیزه مالکیت فردی است که رهبران کمونیست را ناراحت می‌کند و مرتب مـی‌گویند: آن را مصادره کرده بمالکیت دسته جمعی تبدیل نمائید و در صندوق دارائی دولت متمرکز سازید. من در باره این مطلب در کتاب شباهت و همچنین در کتاب در اسات بتفصیل سخن گفتم دیگر دوست ندارم بطور تفصیل آن بحث را پیش بکشم، زیرا هرچه بود در آن دو کتاب گفتم و مهر با طله بر یاوه گوئیهای این گروه زدم، **اما برای آخرین بار بخاطر اینکه این آتش شیطانی را کاملاً فرونشانم اینجا نیز باجمال می‌گویم:**

هنگامیکه این گروه مالکیت فردی را لغو کردند و بجای آن مالکیت دسته جمعی را برسمیت شناختند، و در حقیقت نتوانستد اصل جنبش مالیکت را که در نهاد بشر نهفته انکار کنند، و بلکه با این اقدام فقط خواستند و توانستند سیمای آن را بسیمای دیگر تبدیل نمایند و مسیر آن را از یک افق بافق دیگر تغییر بدهند، تا از این راه بآسانی بتوانند اغراض حزبی و مذهبی خود را بکرسی بنشانند، و با این وصف در این روزگار اخیر سرانجام ناچار شدند، در مقابل یک امر واقعی و فطری سر تسلیم فرود آورند، و یک نوع مالکیت فردی را برسمیت بشناسند، و در موضوع بمصرف رساندن تولیدات خود را راضی نمودند که مالکیت فردی بکار خود ادامه بدهد و برای ما نیز همین اندازه بس،

آنطور که تند میراندند باین زودی نیز خسته شـدند، و همچنـین نظیـر همـین زحمـت را کمونیست‌ها در موضوع انگیزۀ اظهار شخصیت که در نهاد بشـر نهفتـه اسـت کشـیدند و بسیار کوشیدند تا این قهرمان فطرت را در میدان فردی نابود کنند، تـا دیگـر فـرد نتوانـد اظهار شخصیت کند، مگر بحساب توده ملت، و بعبارت ساده: شخصـیت فـردی را ملـی اعلام نمودند، خوشبختانه در این راه چندگامی پیش نرفته راه را گـم کردنـد و خسـته و درمانده شدند، طولی نکشید که پس از مرگ «استالین» «خروشچف» اعتراف کـرد کـه او یک رهبر خودخواه یاغی بود و کوشش بحرف کسی بدهکار نبود هرچه میخواست انجام میداد فقط بخاطر حزب کمونیست، نه بخاطر عالم انسانیت. پس بنابراین، در مقابـل ایـن آرزوی موهوم کمونیزم اعتراف «خروشچف» بزرگترین تکذیب این ادعای ایده آلی است. سپس این حزب تندر و پس از این رسوائی از این میدان خیالی عقب نشست و در مقابل یک حقیقت فطری دیگر تسلیم شد، و در قانون دست مزد کـارگر تجدیـد نظـر نمـود و اعلان کرد که هرکس می‌تواند کار بیشتر انجام بدهد کـارمزد بیشـتری دریافـت نمایـد، و هرکسی می‌تواند در اثر اظهار لیاقت بدرجه و مقام بالاتری برسد و حقوق بیشتری بگیرد، سرانجام میبینیم که پس از این همه سرگردانی بازهم اعتراف کردند که کمال طلبی و ابراز شخصیت در نهاد بشر یک حقیقت فطری است.

اما انگیزۀ مبارزه و جنگیدن با دشمن که در سرشت انسان است، همه ملـت‌هـا از روز اول کوشیده‌اند که آن را بحساب اجتماع توجیه کنند، می‌گویند: جنگ در عالم یا بخـاطر حفظ یک ملت و یا برای پیشبرد یک عقیده و یا مانند آن‌ها است از هدف‌های همگانی و یا بخاطر اظهار شخصیت فردی ممتازیست که در مسابقات همگانی انجـام میگیـرد، و در حقیقت آن آخرین مرز مردانگی و اظهار وجود اسـت، در هرصـورت هـیچ یـک از ایـن کوشش‌ها وجود این حقیقت فطری را در صورت فردی انکار نمی‌نماید، و بلکه فقط این زحمت برای این است تا می‌تواند نیروی نهفته را همه جا در خدمت و بهـروزی اجتمـاع بکار اندازد.

اینها بزرگترین انگیزه‌های فطری است که در نهـاد انسـان نهفتـه اسـت، بایـد بـدقت بررسی کنیم و ببینیم آیا در مدار تاریخ چه چیزی از آن‌ها تغییر یافته؟ و دستخوش طوفان تحولات گردیده است؟ بلی، میدانم بدون تردید گروهی خواهند گفت: تو که تا بحال در باره اوصاف داخلی انسان بحث کردی و هرگز از واقعیت بشریت سخن نگفتی از هسـتی اجتماعی، اقتصادی و بالاخره از هستی سیاسی که مرتب در حال تغییر است نیـز سـخنی بگو، از تولید و اسلوبهای تولید، از مسابقات اقتصادی و پیشرفت‌ها و تطوراتی که دائم در زندگی انسانیت است حرفی بزن، در پاسخ می‌گویم: صحیح است که هرچه تاکنون گفتیم از اوصاف داخلی انسان بود، اما هم اکنون از شما میپرسیم: این زندگی که ما داریم آیا در حقیقت جز سایه و انعکاس هستی انسان است؟ و اگر غیر از این باشد چگونه می‌تـوانیم مابین هستی ثابت انسان و تحولات دائمی زندگی انسانیت ارتباط بدهیم؟

واقعاً آن قیافه زندگی که بوسیله آن انسان انگیزه‌های فطـری خـود را بـازگو مـی‌کنـد پیوسته دستخوش طوفان تطور است، از نسلی بنسلی که می‌رسد بارهـا زیـرو و رو شـده است، در اثر برخوردهائیکه پیوسته در میان عقل بشریت و عالم مادی برقرار اسـت دائـم این قیافه‌ها در حال تغییر است، و در اثر آن سیماهای جدیدی مرتب برای زنـدگی پدیـد می‌آید، اما بازهم از شما میپرسیم: آیا لازمه تغییریافتن صورت و سیمای زندگی این است که انسان هم تغییر یابد؟

بنابراین، برای روشن شدن مطلب در اینجا بچند نمونه از این تغییرها اشاره می‌کنیم:

۱- انگیزه غذا در انسان یک انگیزه فطری و ثابت در همـۀ اولاد آدم و بلکـه در همـه موجودات زنده وجود دارد، و لکن قیافه غذا و غـذاخوردن دائـم در حـال تغییـر است نه خود انگیزه، انسان در عصرشکار از گوشت ناپخته استفاده می‌کـرد بـرای اینکه وسیله دیگری نداشت امکان مادی بیش از ایـن اجـازه نمیـداد، معلومـاتش کوتاه تر از آن بود که بتواند کاربزرگتری انجام دهد، پـس بـا مـرور زمـان آتـش کشف گردید و در اثر آن دریچه عصرجدیدی بروی انسـان بـاز و قیافـه زنـدگی

عوض شد بخصوص که در موضوع غذا چشم گیرتر بود، زیرا پس از ایـن دیگـر بشر گوشت را ناپخته نمیخورد، بلکـه آتـش در خـدمت بشـریت انجـام وظیفـه می‌کند، و لکن هنوزهم گوشت را با دندان و انگشتان پاره پـاره مـی‌کنـد. سـپس بتدریج بترقیات دیگری نائل شده و ابزار برنده را می‌سازد کاردی تهیه می‌کند کـه گوشت را بقطعات کوچک تقسیم می‌کند، پس از این قدم فراتر مینهد وسیله‌هـای دیگری می‌سازد، و سرانجام برای پختن و خـوردن غـذا آداب و رسـوم و قـانون تصویب می‌کند که هنوزهم بشریت بآنها نیازمند است.

حالا از شما بپرسیم: در این میان چه تغییر یافته، انگیزه غذاخوردن یا سیمای آن؟

۲- انگیزه مسکن را پیش میکشیم که یک انگیزهٔ ثابت و فطری است نه تنهـا در نهـاد بشر، بلکه در سرشت همهٔ جانداران نهفته است شب و روز همـه مـی‌کوشـند تـا برای خود مسکنی انتخاب کنند، اما قیافه مسکن دائم در حال تغییر اسـت. انسـان در ابتدای زندگی غارنشین است، زیرا امکان مادیش بیش از این اجازه نمـی‌دهـد که در فکر تهیه منزل بهتری باشد. سپس اندکی رو بترقی می‌رود و شرایط زمان و مکان زندگانی عوض می‌شود وضع معلومات عمومیش بالا می‌رود، روی درختان کهن یا در کنار جویبارها برای خود آسایشگاه می‌سازد، و کم کم قدرت و کمـال پیدا می‌کند خانه ای از گل بنا می‌کند، پس از آن از سنگ خانه زیباتر و محکمتـر می‌سازد و می‌نشیند، تا آنقدر قدرت بدست میآورد که می‌تواند بآسـانی از زمـین پرواز کرده در دل آسمان‌ها موشک‌ها را هدایت کند، و فردا هم که معلوم نیسـت در سطح کرات آسمانی چه‌ها خواهد کرد؟ آیا انگیـزه مسـکن تغییـر یافتـه و یـا سیمای آن؟

۳- انگیزه لباس در بنی آدم نیز یک حقیقت ثابت و انکارناپذیر است، از روزیکـه آدم و حوا پس و بیش خود را با برگ درختان بهشتی پوشاندند، تا عصرحاضـر همـه در فکر تهیه تن پوش بوده‌اند، و لکن شکل و قیافـه لبـاس دائـم در حـال تغییـر

است، میبینیم بشر نخستین از برگ درخت برای خود لباس تهیه می‌کند، ساده تـر بگوئیم: از ناچاری فقط باندازه ضرورت از بـدن خـود را میپوشـاند، چـرا؟ بـرای اینکه آن روز قدرت مادی او بیش از این اجازه نمیداد که لبـاس بهتـر و مناسـبتر تهیه کند و نیز تجربه و معلومات عمومیش محدودتر بود، نمـی‌توانسـت بـا چیـز دیگری بپوشاند. سپس با مرور زمان راه تکامل پیش میگیرد و هر روز به تجربه‌ها و معلومات جدیدی دست مییابد و امکانات بیشتری در مادیات کسب می‌کند، تـا بتواند با پوست حیوانی که از برگ درخت بزرگتر و محکمتر اسـت سـتر عـورت کند، و پس از آن بتدریج در اثر کسب تجربـه و دانـش قماشـی میبافـد و بهـدف اصلی می‌رسد. سپس اندک اندک در دوختن و پوشیدن لباس مدهای گونـاگون و طرح‌های مختلف بکار می‌برد، و سرانجام کار بجائی می‌رسد کـه موضـوع لبـاس دارای آداب و رسوم و قانون شده و یکی از فنون عالی بشریت بشمار می‌آید، هم اکنون از مدعیان میپرسیم: در طی این مراحل آنچه تغییـر کـرده چیسـت؟ انگیـزه لباس پوشیدن یا سیمای لباس؟

٤- یکی دیگر از انگیزه‌های ثابت و فطری و همگانی که فرزندان آدم و حـوا و بلکـه اکثر جانداران در آن یکسانند، اما پیوسته شکل و قیافـهٔ بکـاربردن غریـزه دسـت خوش تغییر است، دیگر اینجا از دوستان عذر می‌خواهم که بگویم: از اول چنـین بوده و بعد چنین و چنان شده و سپس بچه شـکلی درآمـده، و هنـوزهم در میـان مراحل دگرگونیها چگونه میگذرد؟ رازیست در پرده باید (و ما پس از این بزودی در این باره سخن خواهیم گفت) فقط چیزی که در اینجا احتیاج بگفتن آن داریم، این است که گاهی این عمل با یـک جهـش تنـد و سـریع انجـام میگیـرد، ماننـد چهارپایان که هدف جز اشباع غریزه و خالی کردن بارشهوت نیست، تمام همتش این است که سوزش اندرون را خاموش و خود را راحـت کنـد و گـاهی هـم بـا مقدماتی انجام میگیرد، انواع ناز و کرشمه و نرمش و یا فشار و زور بکار می‌رود،

چنانکه در عالم حیوان و بخصوص در عالم پرنـده محسـوس اسـت، گـاهی نیـز تحت قدرت نظمهای اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی رام شده و با آرامش و نرمش پیش می‌رود و پاره اوقات هم از همـه ایـن قیـدها آزاد اسـت، امـا بهـر صـورت سرانجام برای آن هم مانند دیگر انگیزه‌های فطری قانونی وجود دارد منتهی در دو صورت، یکی: پست و پلید و خیلی نزدیک بعـالم حیوانیـت، و دیگـری: پـاک و پاکیزه که شایسته و سزاوار مقام انسانیت است، اما باید دید در این میان چه تغییر کرده؟ خود انگیزهٔ جنسی، یا کیفیت آمیزش آن؟

۵- انگیزه مالکیت علی رغم سفسطه کمونیزم آن هم یک انگیزه ثابـت فطـری اسـت، همانطور که قبلاً اشاره کردیم: پذیرش اجباری کمونیست‌هـا قسـمتی از مالکیـت فردی را خود بهترین دلیل فطری بودن آنست، اما ما هـم قبـول داریـم کـه قیافـه مالکیت تغییرپذیر است، بدین ترتیب: روزگاری بوده و چیزی در عالم نبـوده، تـا کسی مالکش شود و شکاری هم پیدا میشد قابلیت نداشت که فرد معین مالک آن شود، زیرا در اثر نبودن وسائل شکار انسان اغلب بتنهائی نمی‌توانست شکار کنـد، بیاری دیگران هم نیاز پیدا می‌کرد و بفرض اینکه بتنهائی انجام میداد نمی‌توانست نگهدارد، چون در اثر فقدان وسائل میگندید و تباه میشد، روی این حساب ناچـار بودند بطور همگانی از شکار استفاده نمایند، و لکن با این وصف حتـی در همـان عصر برای بدست آوردن یک زن فتنه‌ها برپا میشـد، و معرکـه‌هـا گـرم و بهـوای کامیابی انحصاری از آن مردان روز بجان یکدیگر میافتادند، و سرانجام آنکه پیروز بود مالک هم بود. سپس کم کم پای تولید بمیان آمد و چیزهای قابل تملـک پیـدا شدند، در نتیجه انسان ابـزار کاردسـتی بدسـت آورد و مالـک شـد، و بعـد از آن وقتیکه فنون کشاورزی را بکار بست محصول آن را مالک شد، و در اثر گسـترش فن کشاورزی حیواناتی را که با زراعت بستگی داشت و انسان آن‌ها را تعلیم داد، خودبخود مالکیت هم همراه آن بود، و همچنین زمینهای زراعتی که بـرای کشـت

آماده بود بتصرف انسان درآمد، و پس از آن کارخانجات و صنایع سنگین را بشـر مالک شد، و امروز هم که میبینیم بمبهای مرگـزا، موشـک‌هـای فلـک پیمـا را در اختیار دارد، و فردا نیز بعید نیست کرات آسمانی را زیر فرمان خود بگیرد.

هم اکنون باید دید چه تغییر کرده، انگیزۀ مالکیت یا کیفیت آن؟

٦- انگیزۀ قهرمانی و خودنمائی آن یک انگیزۀ ثابت فطـری اسـت کـه بشـریت را از روزیکه از مادر متولد شده پیوسته بخودنمائی و اظهار قدرت و شجاعت تحریک می‌کند و بلکه این عشق فطری در نهاد اکثر حیوانات هم نهفته است، امـا در هـر عصری شکل و قیافه آن مرتب عوض می‌شود، و شاید در زندگی بشریت یکی از چیزهائی است که تغییرات ضد و نقیض در آن فراوان دیده می‌شود، مـثلاً: انسـان در عصرغارنشینی با نیروی مستقیم جسمی خودنمائی می‌کرد، با زوربـازو بشـکار میپرداخت، با درندگان میجنگید، بر دشمن پیروز میشد. سپس یکباره از ایـن کـار دست برداشت و بحیله و تزویر پرداخت، بعبارت ساده: با نیروی فکر پیشـرفت و هم اکنون میبینیم که با بکاربردن اختراعات ابراز شخصیت می‌کند، یعنی: با مهارت و نقشه بکار میپردازد، و همچنین بـا زیبـائی و جمـال و ارائـه لباسـهای فـاخر و کاخهای آسمان خراش و خوردن غذای لذیذ اظهار شخصیت می‌کند، و گاهی هم با ابراز غریزۀ جنسی مردانگی خود را برخ اجتماع میکشد، در کوی و برزن زنـان را بدام هوس میکشاند، وقتی دگر با جنگ و ستیز، با فرمانبری و یاغیگری، با خیر و شر، با مسابقات ریاضی و علمی، با سیاست و کشورداری، بـا قـدرت کـلام و سخنوری، با خدعه و فریب و خلاصه با نشان دادن انواع قدرتها شخصیت خـود را آشکار می‌سازد.

بازهم از گرفتاران طوفان تطور میپرسیم: چه تغییر یافته، شکل و سیمای خودنمائی یـا انگیزه آن؟

۷- انگیزهٔ جنگ و جدال آن هم یک انگیزهٔ ثابت و فطریست در عالم بشریت و بلکه در همهٔ جانداران، اما پیوسته قیافه آن دستخوش طوفان است، زیرا گاهی با نیروی جسمی انجام میگیرد و هیچ واسطه ای در کار نیست، در نتیجه ناتوان در زیر پنجه توانا هستی خود را میبازد، گاه دیگر با سنگ و چوب و چماق و فلاخون است که هرکس زودتر و بهتر بزند پیروز است.

نبرد با حیله و تزویر هم لذت دیگری دارد، در میدان جنگ بکاربردن تیغ و تیر و نیزه و امثال آن‌ها نیز تماشائی است، نبر با توپ و تانگ و تفنگ و باروت هم دیدنی است، و اکنون هم که بمبهای آتشزا و موشک‌های مرگ آفرین واشعه‌های نابود کننده درکار است و فردا را هم خدا میداند که چه خواهد آمد؟ بازهم ببینیم در این میان چه تغییر کرده، قیافه جنگ، یا انگیزه جنگیدن؟

آری، این است حقیقت زندگی بشریت هم از داخل و هم از خارج، همه جا و همه وقت این است حقیقت زندگی در مشاعر و وجدان در سیماهای گوناگون حیات که تاکنون مشاهده گردیده.

این است زندگی آدمیت در اراده انسانها، در فکرگاه بشرها، در عالم مادی و در عالم معنوی، آیا در طول تاریخ و در عصرهای پشت سر هم تاکنون چه تغییر یافته، و در خود انسان چه تحولی انجام گرفته؟

هنگامیکه بشر وسائل و ابزار خوراک و پوشاک و مسکن و وسائل بکاربردن نشاط جنسی، و همچنین وسائل مالکیت و خودنمائی و اظهارمردانگی و شجاعت و خلاصه وسائل تجهیزات جنگ و ستیز را بدست آورد و بکار بست، آیا خود انسان عوض شد، یا انگیزه و عشق درونی در نهادش تغییر یافت؟ آیا پس از بدست آوردن این وسائل دیگر انسان غذا نمیخورد، لب به آب نمیزند، لباس بتن نمی‌کند، از انتخاب مسکن و مأوی چشم پوشیده و بدنبال غریزه پرنشاط جنسی نمی‌رود، دست از مالکیت برداشته دیگر در میدانهای نبرد و مسابقه و اظهار شخصیت حاضر نمی‌شود؟ و حال آنکه قبل از این همه

این کارها را انجام میداد، آیا انگیزه‌های جدیدی در وجودش پیدا شده کـه پـیش از ایـن نبود؟ یا انگیزه‌هائی که در نهادش بود امروز آن‌ها را بیرون رانده است؟ بحقیقت می‌توانید بگوئید: چه تغییر یافته؟ بلی، واقعاً در زندگی انسان تغییرات بس بزرگی واقع شده، و مـا هرگز نمیتوانیم آن‌ها را انکار کنیم و یا کوچک بشماریم، و بلکه منظور ما این اسـت کـه حقیقت آن‌ها را ثابت و آشکار کنیم.

برهمگان روشن است که زندگی انسان نیزارها غیر از آنست کـه در چراگـاه هاسـت، غیر از زندگی انسان ده نشین، غیر از انسان شهرگزین است و خصوصیات بشر تمـدنهای ساده و محدود غیر از خصوصیات تمدنهای عالی و دورپایان اسـت، در فکـر و نظـر، در درک و تصور، در استقبال از زندگی با یکدیگر فرق فاحش دارند، در تمام جهات انسـان امروز با انسان دیروز و پریروز فرق دارد، این یک حقیقتی است که انکارش نتوان کرد.

ما برای روشن شدن مورد بحث و اختلاف اکنون می‌خواهیم انواع تغییرات و تحولاتی را که در مسیر زندگی پیش می‌آید از هم تفکیک کنیم، زیرا همـه بـاهم ضـد و نقیضـند، سپس یکایک آن‌ها را مورد مطالعه قرار بدهیم تا ببینیم آیا آن‌ها جزء فطرت ثابـت انسـان است یا نه؟

داخل در هستی بشریت‌اند؟ و یا عناصری هستند که بعداً در اثر پیـدایش یـک رشـته تحولات و پیشرفت وسائل و ابزارمادی پدید آمده‌اند؟

در این قسمت بمطالعهٔ خود ادامه میدهیم، تا بتوانیم در باره این تغییرها و این تطورها که در مقابل فطرت انسان پیدا شده‌اند بی‌طرفانه داوری کنیم، بلکه سـرانجام از ایـن فکـر پیچیده راحت و آسوده شویم که آیا در عالم فطرتـی، مقیاسـی، میزانـی هسـت کـه ایـن تحولات ضد و نقیض اندازه گیری شود و در مواقع اشتباه بآن مراجعه کنیم، تا بسنجیم و ببینیم این تطور که پیدا شده صحیح است یا فاسد؟ بصلاح عالم بشریت است؟ یا وسـیله ایست برای نابودکردن آن؟ یا اینکه اصلاً چنین مقیاسـی وجـود نـدارد؟ آری، در داسـتان تطورات زندگی این‌ها یک رشته اموری است بسیار مهم و قابل بحث و تحقیق و شایسته

بررسی کامل، زیرا آن گروهی که در جهان آشفتهٔ غرب با طاعون تطـور آلـوده شـده‌انـد، زیربار ننگ این عفریت ناپاک رفته‌اند و آن گروهیکه در محیط غرب زده مشرق زمـین از راه تقلید محکوم بفنا با آنان هم آواز گشته‌اند، آنقدر دچار سرگیجه و سرسامند که دیگـر نمیتوانند تغییرقیافه را از تغییرذات بشناسند، دیگر نمیتوانند مقیاس صحیحی بدست آورند تا کارها را با آن اندازه بگیرند، بخاطر اینکه خود تطور و تحول در نظر آنان مقیاسی است بس صحیح هر چیزی را باید با آن سنجید، بعقیده این قوم هرگز نمیتوان برعلیه آن سخن گفت، بعبارت دیگر: اینان تطور زده شده‌اند دیگر همه چیز را فراموش کرده‌انـد، در نظـر این قوم پریشان فکر هرجا که تطور پیدا شد و هر طوریکه پدید آمد، گرچه سـرانجامش بنابودی عالم بکشد همان صحیح است و بس.

آنان می‌گویند: اگر روزی تطور بسود فرد پروری و یا روشنتر بگوئیم: بسود فردپرستی بچرخد، باید گفت: قبول است برای اینکه لابد شرایط اقتصادی و اجتمـاعی آن را اقتضـا می‌کند و بحکم همین شرایط باید پذیرفت، دیگر نمیتوان گفت: بالای چشمت آبروسـت، دیگر نمیتوان گفت: صحیح است یا خطا است، فقط در این میان یگانه چیزیکه باید از آن پیروی کرد شرایط اقتصادی و اجتماعی است. بنابراین، اگر این تحول روزی فردپرستی را برسمیت بشناسد باید اجتماع را دور انداخت، و اگر اجتماع بازی را اقتضا کند باید فرد را نابود ساخت، روی این حساب مقیاس ثابتی وجود ندارد که فرد و یا اجتمـاع پرسـتی را با آن اندازه گرفت، و با این میزان اگر روزی اجتماع بشراخلاقی را برسمیت بشناسـد کـه نشاط جنسی را خارج از محدوده خانواده قدغن نموده، تنها زن و یا مرد و زن را بعفت و پاکدامنی وادار بکند، باید بدانیم بخاطر این نیست که اخلاق یکی از اصول ثابت زنـدگی است و خود میزانی دارد و پاره ای از فطرت انسان است، بلکه باید بپـذیریم کـه بفرمـان تطور و تحول اقتصادی نازل گردیده و بناچار باید برسمیت بشناسیم و بکار ببندیم.

و روزیکه این شرایط عوض شد تحول و تطوراقتصادی و اجتماعی دگرگون گردیـد، قانون خانواده درهم ریخت و غریزه جنسـی را مبـاح و باصـطلاح روزملـی اعـلام کـرد

پاکدامنی و عفت را باطل ساخت، اشباع غریزه جنسی را سرلوحه برنامه زندگی قرارداد، کوی و برزن، کوچه و خیابان، باغ و صحرا دامن کوه و کنار دریا را میدان ناموس بخشی و ناموس بازی اعلام کرد، نباید گفت: خطا است، باید با جان و دل قبول کرد که همین وضع درهم صحیح و زندگی نیز همین است و بس، زیرا فرض این است که در عالم فطرت برای این برنامه‌ها میزانی نیست.

و همچنین بیرون از مرز اقتضاء شرایط اقتصادی و اجتماعی مقیاسی وجود ندارد، پس روی این حساب، «هرچه داستان ازل گفت: بگو می‌گوئیم».

آری، این تب داران طاعون تطور در شرق و غرب و در همهٔ نقاط جهان تمام شئون زندگی را اینطور حساب می‌کنند.

و روی این اصل برای ما لازم است که این داستان را بدقت بررسی کنیم، و آن مسائلی را که اندکی پیش از این بیان کردیم کاملاً از نظر بگذرانیم، باید بدانیم که این تغییرات از چه نوعی هستند، (زیرا دارای انواع مختلف است) آیا این همه تغییرات زندگی که در طول تاریخ بشریت دیده شده پاره ای از فطرت انسان است؟ و یا چیزهائی است خارج از مرز فطرت و در اثر پیشرفت‌ها و تحولات مادی نصیب فرزندان آدم و حوا گردیده؟ باید دید این تغییرات گوناگون در مقابل فطرت سالم انسان چه کاری انجام می‌دهند، با قانون فطرت همگامند؟ یا برخلاف آن سیر می‌کنند، و همچنین باید دید که این تحول مقیاسی دارد که در مواقع اشتباهات بآن پناه برد و فساد و خطا را تشخیص داد، و یا چنین مقیاسی اصلاً وجود ندارد؟

هم اکنون ما به تقسیم انواع این تحولات که از روز اول گریبان بشریت را گرفته میپردازیم، چنانکه از دقت و بررسی علمی در باره انسان اول و اجتماعات نخستین بدست می‌آید، و چنانکه از دقت و مطالعه در تاریخ گذشتگان روشن می‌گردد، تاکنون دست کم چهار نوع ممتازتطور شناخته شده:

۱- تطور در اسلوبهای تولید.

۲- تطور در شبکه بندی اقتصادی و اجتماعی در سازمان اجتماع.

۳- تطور روانی.

٤- تطور یا بگو: تغیر اخلاقی.

تفسیرمادی تاریخ اگرچه آن‌ها را ازهم تفکیک نکرده آنطور که ما تفکیک می‌کنیم، زیرا هدفش این نیست و کاری با تفکیک ندارد، بلکه آن همه را یکی قرار می‌دهد و با یکدیگر مربوط میداند، و سپس دسته جمعی را زائیده تحول و تطور اسلوبهای تولید می‌شناسد.

و ما این ارتباط را خیلی روشن و محکم میبینیم، و بخوبی میدانیم که میان تطور در بکاربردن ابزار و اسلوبهای تولید و تطور در سازمان اجتماعی و اقتصادی اجتماع بشریت پیمان ناگسستنی برقرار است.

گرچه ما نمی‌خواهیم ایمان داشته باشیم که این پیمان زائیدۀ علت و معلول بودن است، بعبارت دیگر: دوست نداریم بگوئیم که علت در تحول سازمان اجتماعی و اقتصادی جامعه فقط و فقط تطور ابزار و اسلوبهای تولید است و بس، زیرا ما معتقدیم که این یک سبب است، و همگام آن اسباب دیگری هم هستند که جنبه روانی دارند و ما بزودی آن‌ها را بیان خواهیم کرد، فقط چیزیکه اینجا می‌توانیم بگوئیم این است که میان این دو موضوع پیمان و ارتباط محکمی وجود دارد.

و اما تطور و تحول روانی یعنی پیدایش پیچیدگی روانی برای انسان و پیدایش شبکه‌های فراوان در روح و روان بشر، تفسیرمادی تاریخ در اینجا نیز با کمال صراحت و با خیال راحت می‌گوید: آن هم نتیجه و ثمره تطور اسلوبهای تولید است، باین معنی که در اثر پیدایش این تحولات بوجود می‌آید، ما هم تردید نداریم در اینکه تطور و تحول اسلوب تولید در پیدایش تحولات روانی یک عامل مؤثر و بلکه مؤثرترین عاملها است، اما علی رغم تفسیرمادی می‌خواهیم بگوئیم که این سیمای مرموزاجتماعی یعنی: تحولات روانی انسان تا اندازۀ زیادی یک سیمای مستقل و پایدار است، ممکن است از تطورات

اسلوب تولید پیدا شود؟ چنانکه در تمدنهای قدیم پیدا شد و بخصوص با اعلاترین مراحلش در اسلام بوجود آمد، و اما تطور و یا بگو: تغیراخلاقی ما از اول آن را از برنامه خود حذف می‌کنیم و هرگز باور نداریم که با تطوراسلوب تولید رابطه داشته باشد، و بلکه در اینجا فقط شهادت تاریخ را بداوری میخوانیم.

و لکن قبل از آنکه وارد بحث و گفتگو شویم، یک حقیقت را بدقت در نظر میگیریم که بررسی و مطالعه در امورروانی ما را بسوی آن میکشاند و آن این است که بطور یقین در زندگی بشریت هیچ سیمائی و قیافه ای نیست که استقلال کامل داشته و از سایر قیافه‌ها بی‌نیاز باشد، و با این ترتیب: حالا روشن شد که چرا در بیان تطور روانی گفتیم تا اندازۀ زیادی این قیافه مستقل است، و نگفتیم از اول استقلال کامل دارد و بی‌نیاز از سایر قیافه‌های زندگی است؟ زیرا بر همگان روشن است که در میان هیچ یک از قیافه‌های زندگی بشریت جدائی نیست، «همه اعضاء یکدیگرند، چو عضوی بدرد آورد روزگار، دیگر عضوها را نماند قرار». چون بخوبی پیداست که انسان با تمام جزئیات هستیش زندگی را بکار می‌بندد و این امرکلی و همگانی که انسان از آن تکوین میبابد، دارای اطراف و جوانبی است که هریک در کار خود دارای تخصصی هستند و با اینکه دارای تخصصند از یکدیگر جدا و بی‌نیاز نیستند، مانند نیروی دید که چشم در آن متخصص است، در نتیجه میبینیم که انسان با پا یا با گوش یا با ستون فقراتش جائی را نمیبیند و با این حال چشم از سایر اعضاء بدن بی‌نیاز نیست.

و همچنین در بدن اعضائی یافت می‌شوند که دارای تخصصند مانند گوش و چشم، اعضاء دیگری نیز پیدا می‌شوند که دارای چنین تخصصی نیستند، روشنتر بگوئیم: حوزۀ مأموریت آن‌ها وسیع تر و بزگتر است، مانند دستگاه گردش خون که در تمام اجزاء بدن بکار مشغول است، در میدان هستی بشریت نیز کار بهمین منوال است.

بنابراین، تطور و تحول در بکاربردن ابزار و اسلوب تولید در تمام مراحل زندگی بدون تردید اثر بسزائی دارد، و لکن تطورروانی و اخلاقی در صحنهٔ زندگی انسان هریک دارای تخصص ویژه ای هستند، مانند چشم و گوش در بدن.

پس تا اینجا تا اندازه‌ای مطلب روشن شد، هم اکنون پشت سر این اجمال بتفصیل سخن میپردازیم و می‌گوئیم:

هنگامیکه انسان از مرحله خوردن گوشت شکار ناپخته بمرحله خوردن گوشت پخته می‌رسد و از آنجا بمرحله پیدایش و بکاربستن کارد و چاقو قدم میگذارد، تا آنجا می‌رسد که عشق و علاقهٔ مخصوص در تهیه غذاهای لذیذ از خود نشان می‌دهد، و کار را بجائی میرساند که دست بتصویب قانون و آداب و رسوم غذاپختن و غذاخوردن میزند، و سرانجام آن را بعنوان یک فن مخصوص و هنر مستقل بجامعه انسانی تحویل می‌دهد.

و همچنین وقتی انسان مراحل غارنشینی و لانه نشینی در سر درختان و آلونک سازی با بوته‌های بیابان را یکی پس از دیگری پشت سر میگذارد، می‌رسد بجائی که می‌تواند از گل خام خانه بسازد و بتدریج آن را تکمیل کرده بساختمانهای بزرگ مهندسی زیبا تبدیل نماید، کاخ‌های با شکوه و آسمان خراشهای خیره کننده بسازد، تا رسد بجائیکه با ابراز عشق و علاقه مخصوص خود آن را بسازمان مسکن تبدیل نموده، بعنوان یک هنر و صنعت ارزنده با دکوراسیون و مبلمان مدروز بجهان بشریت تقدیم می‌کند.

و در موضوع لباس هم از مراحل استفاده از برگ درختان و از پوست خام حیوانات گذشته و بمرحله قماش می‌رسد، در اینجا نیز آنقدر عشق و لیاقت از خود نشان می‌دهد که برای تهیه و پوشیدن لباس آداب و رسوم و قوانین مخصوص تصویب می‌کند، و سرانجام هم امروز مدسازی را در عالم بعنوان یک هنر ارزندهٔ بین المللی برسمیت می‌شناسد.

و بازهم وقتیکه فرزند آدم و حوا در بارهٔ بکارانداختن نیروی غریزه جنسی یک رشته مراحل ساده و بی‌آلایش را پشت سر میگذارد، و بجائی می‌رسد که دست بتنظیم آداب و

رسوم و تصویب قانون میزند بزمها را آراسته، مراسمی برپا میدارد، و سرانجام در مفهـوم غریزه آنقدر توسعه می‌دهد که خودبخود امروز بعنوان یک هنر مستقل از آن یاد می‌شـود و در اطرافش فنون مختلف ادب و موسیقی و عکاسی و پیکرتراشی و انواع رقص و آواز بوجود آمده و سیمای آن را بیش از پیش جلوه گر می‌سازد، و بـازهم وقتیکـه انسـان در موضوع مالکیت از مرحلهٔ مالکیت چیزهـای سـاده و ابتـدائی بمراحـل مالکیـت زمـین و برده‌ها می‌رسد، همینطور با سرعت یکی پس از دیگری این مراحل را پشت سر گذارده تا مالک صنایع سنگین و کارخانجات بزرگ مـی‌گـردد، و سـرانجام نظـام سـرمایه داری را بدست آورده و آن را مانند یک نیروی لایزال اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بکار می‌برد، و عاقبت بجائی می‌رسد که مالکیت ملت‌ها و توده‌های بشر را ادعا مـی‌کنـد، و در آینـده نزدیک هم از این کره تاریک خاکی بالاتر رفته و بفکر تسخیر سیارات آسمان‌ها میافتد.

و همچنین هنگامیکه نوردیـدهٔ ابوالبشـر در مقـام اظهـار شخصـیت و لیاقـت مراحـل گوناگون اظهار شخصیت جسـمی را پشـت سـر نهـاده پـا بمرحلـه اظهـار وجـودروانی میگذارد، و آنقدر توسعه میبخشد که این مرحله بتمام مراحل گذشته شامل می‌گردد، غذا، مسکن، لباس، مالکیت و غریزه جنسی را تحت فرمان خود درمیآورد.

و همینطور وقتیکه شیرپاک خورده حوا در میدانهای نبرد از مراحل جنگ‌های تن بـتن گذشته و بمرحلهٔ استخدام سنگهای سنگین می‌رسد فلاخونها را برای کشتن بـرادر بکـار می‌برد، و سپس نوبت استخدام تیغ و تیر و سنان می‌رسد، و کم کم از بـاروت گرفتـه تـا نیروی سوزان اتم و هیدروژن را بخدمت وامیدارد.

اکنون آن فرصت فرا رسید که از تطورزدگان امروز بپرسیم: آیا پس از طی این مراحل پست و بلند واقعاً حادثهٔ تازه ای رخ داده؟ تغییـری در امـور فطـری پیـدا شـده؟ چـرا و چگونه و برای چه؟ بحثی است بسیار دقیق، باید گوش دل را باز کرد و انصـاف را بکـار برد.

تفسیرمادی تاریخ فاش می‌گوید که بکاربردن ابزار باعث شده که انسان این مراحل را یکی پس از دیگری با سرعت اجباری طی کند، زیرا معتقد است که اگر نبود پیدایش آتش انسان کی می‌توانست غذای پخته و لذیذ تهیه نماید؟ اگر اختراع دستگاه ریسندگی و بافندگی نبود هرگز نمی‌توانست از قماشهای لطیف و زیبا لباس تهیه کند و با این تفصیل بعالم نشان بدهد، اگر بکاربردن ابزار ساختمانی نبود کی و چگونه ممکن بود بنائی استوار بگردد؟ و...

سپس این تفسیرمادی بصراحت می‌گوید که بکاربردن این بزار یک رشته تغییرات و تحولات حتمی و اجتناب ناپذیری در وجدان و افکار و در اصول و اساس زندگی مردم ایجاد می‌کند که پذیرش آن‌ها نیز اجباری است، زیرا هنگامیکه بشر بکشف آتش نائل آمد فکرش را در پختن غذا بکار انداخت، و سرانجام در فنون تهیهٔ غذاهای گوناگون و بیرایه‌های آن کوشید که اگر نبود پیدایش آتش هرگز فکرش باین کارها رسا نبود، وقتیکه انسان دستگاه‌های ریسندگی و بافندگی را اختراع نمود بفکر افتاد که قماش ببافد، و در این صدد برآمد که بتفصیل لباس و اظهار عشق و لیاقت بپردازد، اگر این اختراع نبود هرگز این کارها از خاطرهٔ بشر خطور نمی‌کرد، و زمانیکه بکاربردن ابزار قتاله در دسترس بشر قرار گرفت، باین فکر افتاد که آن‌ها را در شکار حیوانات و در نبرد با دشمن استخدام نماید.

و روزیکه بکشاورزی دست یافت فوراً باین فکر افتاد که هرچه زودتر و بیشتر زمین در اختیار بگیرد و بحوزهٔ مالکیت دیگران تجاوز نماید، بشرها را اسیر کند، اسیرها را ببردگی بگزینند، تا در امورکشاورزی بنفع خود بکار وادارد و عاقبت در اثر پیدایش و گسترش ابزار و اختراعات یک رشته نتایج حتمی و اجتناب ناپذیراقتصادی، اجتماعی، روانی و اخلاقی بطور خودکار پشت سر هم پدید آمد.

پس با این حساب ابزار کار و آلات تولید محرک اول و دائمی زندگی بشریت است و بس. این بود خلاصهٔ استنباط تفسیرمادی تاریخ که دیدیم.

حالاً پوشیده نماند که این قضیه باین صورت بسیار براق و فریبنده است، زیرا وقتیکه سبب و نتیجه در یک سلسله اتصالی زنجیر وار پهلو به پهلو حرکت کند، بدیهی است که فریفتن آسان و فریب خوردن آسانتر می‌گردد، و کسیکه بخواهد یک رشته الهامات شیطانی را بافکار عمومی مردم تحمیل کند و یا خود معتقد باشد که سبب و نتیجه یکی هستند بآسانی بهدف می‌رسد، بعبارت ساده تر: تنها بقاضی رفتن اینگونه نتیجه می‌دهد.

اما خوشبختانه این قضیهٔ باصطلاح علمی که باین ترتیب تفسیرمادی تاریخ آن را دست آویز کرده است، صورت علمی دیگری هم دارد که اگر ما بحث خود را دور از این خدعه و نیرنگ خوش سیمائی که علوم و مطالعات علمی روز در قرن بیستم به پیشگاه بشریت تقدیم میدارد عنوان کنیم، بطور یقین رسیدن بآن برای ما خیلی هم دشوار نخواهد بود.

هم اکنون از شیفتگان مذهب مادی برای این پرسش‌ها پاسخ می‌خواهیم.

۱- چرا و برای چه انسان آتش را کشف کرد؟

۲- چرا وقتیکه آتش را کشف کرد آن را در پختن غذا بکار بست؟

۳- چرا در همان مرز اول یعنی: فقط در پختن غذای ساده توقف نکرد، و بلکه از آن گذشت و مرتب در تهیه غذا بتفنن و تحسین پرداخت؟

٤- چرا روزیکه آهن و مس و برنز و طلا و نقره در دست انسان اسیر و نرم شد، کدام محرک اجباری وادارش ساخت که از آنها کارد و چنگال و سایر ابزار غذاخوردن بسازد، و حال آنکه هیچ یک از آنها مانند یک ضرورت روانی اجتناب ناپذیر در اصل غذا داخل نیست؟

بعلاوه کدام محرک اجباری وادارش کرد که از این فلزات برای تزئین سفره استفاده نماید؟ و سرانجام در ساختن و بکاربردن آنها بتفنن بپردازد؟ و بالاتر از همهٔ این ابزار چه رابطهٔ نزدیکی با اصول غذاخوردن دارد؟ همان اصولی که با فکر بشر تصویب شده

است، خواه این اصول آداب و رسوم سفره باشد یا کیفیت تقسیم غذا و پرآب مجالس و یا تشخیص پاک و ناپاک و حلال و حرام.

و همینطور چرا بشر دستگاه ریسندگی و بافندگی را اختراع کرد؟ و برای چه وقتیکه اختراع کرد در بافتن قماش و پس از آن در زیباساختن آن را بکار بست؟ برای چه در مرز ابتدائی بافندگی توقف ننمود، بلکه از آن گذشت و خارج از مرز احتیاج بتفنن پرداخت؟

و چه رابطه ایست میان این تفنن که در اثر پیدایش ابزار پدید آمد و میان آن اصولی که بشر در اطراف لباس بوجود آورد؟ اعم از اینکه این اصول تصویب قواعد و تنظیم آداب و رسوم باشد با کیفیت تقسیم آن در میان مردم و مربوط ساختن آن با اصول دینی و اخلاقی و روزیکه بشر ابزاربرنده را اختراع کرد، در درجه اول چرا و برای چه اختراع کرد؟ چرا و برای چه همان مرز ابتدائی توقف نکرد، بلکه از آن تجاوز نمود و به جستجوی وسائل گوناگون جنگی پرداخت؟ آنقدر گشت و کوشید که سر از وادی اتم و هیدروژن درآورد، و سرانجام در ساختن بمبهای اتم و هیدروژن و کوبالت و اشعۀ مرگ توفیق یافت، و چه رابطه ایست در میان این ابزار و آن اصولی که انسان برای جنگیدن تصویب کرده است؟ گاهی حلالش میداند، گاهی حرام و گاهی هم قوانین و آداب و رسومی برای آن قائل می‌شود، و همچنین...

آیا در پشت این پرده اسرارآمیز چراغ روشنی نیست که ما را هدایت نماید؟ آیا دلیل روشنی نیست که بشر را از این سرگیجه نجات بدهد؟ آیا این ابزار انسان را پیش می‌برد و یا انسان آن‌ها را؟ آیا بشر این وسایل را بسوی هدف میراند و یا آن‌ها بشر را؟

پوشیده نماند که ما هرگز این قضیه را مانند آن معمای مشهور عنوان نمیکنیم که می‌گوید: تخم مرغ مقدم بر جوجه است، یا جوجه مقدم بر تخم مرغ، زیرا این قضیه که هم اکنون پیش چشم ما است معما نیست و احتیاجی بحل مشکل ندارد، تا بخاطر آن دل‌ها به تپش بیفتند و اندرونها به سوزش درآیند. بر همگان روشن است که حیوان در

اصل مسکن در روی زمین شریک انسان است، و بقول «داروین» در بسیاری از امتیـازات و در اصل مشترک زندگی شریک او است، تاکنون در طول تـاریخش نـه چیـزی کشـف کرده و نه اختراعی از خود به یادگار نهاده.

پس بنابراین، اکتشاف و اختراع یک امتیاز بزرگ بشریت بـوده کـه در فطـرت انسـان نهفته است.

چولیان هکسلی دانشمند داروین روش در کتابش (انسان در عالم جدیـد) مـی‌گویـد: بزرگترین و ارزنده‌ترین امتیاز انسان این است که نیروی تفکر و تصور در اختیـار اوسـت می‌تواند فکر بکند و نتیجه بگیرد.

و این امتیاز نهفته در نهاد انسان نتیجه‌های فراوانی دارد و ارزنده‌ترین آن‌ها پیـدایش و نمو تقلیدهای روزافزون است، و از پربهاترین نتیجه‌های این نمو و یا بگو: بهترین مظهـر آن این است که انسان در بهترساختن ابزار زندگی و بالابردن قدرت خود استاد اسـت، و بعبارت محلی: بشر در نوسازی ناخوانده ملا است هرچه امـروز بسـازد فـردا بهتـرش را خواهد ساخت، و واقعاً این تقلیدها و این مهارت در نوسازی همان امتیازاتی است که در میان سایر موجودات زنده سیادت و بزرگی را برای بشر آماده کرده است، و این سـیادت هم در عصرحاضر یکی از امتیازات ویژه انسان است.

بلی، همانطور که در کتابهای دیگرم او را معرفی کرده‌ام: یک عالم ملحد و خداناشناس است که هیچوقت رازی از آفرینش را بخدا نسبت نمی‌دهد و با این وصف ایـن امتیازهـا را مخصوص انسان میدانـد، نیرومنـدی انسـان در تفکـر و تصـور و عشـق و علاقـه آن بنوسازی و زیباسازی وسائل زندگی و توانائی در بکاربردن ابزار و وسائل موجود بعقیـده این دانشمند از خدا بی‌خبر یک رشته امتیازات روانی در فطرت انسان است.

بنابراین، این امتیازها هرگـز مولـود بکـاربردن ابـزار و وسـائل نیسـت، بلکـه بعکـس بکاربردن ابزار نتیجه وجود چنین سرمایهٔ فطری اسـت، پـس علـی رغـم فلسـفهٔ نظـری تفسیرمادی تاریخ از این بحث علمی این عالم خداناشناس برای ما روشن شد که در ایـن

داستان شبیه بمعمای جوجه و تخم مرغ انسان اصل است، انسان منبع فیوضات است نه ابزار و وسائل تولید، انسان است که از روز اول بسوی کشف و اختراع براه افتاده، چرا و بخاطر چه؟

چولیان هکسلی می‌گوید که آن امتیازروانی انسان است، به این معنی که در سرشت او این خاصیت نهفته است، بهرسو که رو کند با او همراه است.

ما هم می‌گوئیم: (و نباید نوکیسه‌های علم جدید از گفته ما بترسند که مبادا با علم آنان بمبارزه برخیزد، نه بلکه آن را تکمیل کرده و بارور ساخته و از انحراف باز میدارد) آن خدائی که بشر را آفرید تا از طرف خود در زمین خلیفه قرار بدهد، این خاصیت ارزشمند را برایگان در اختیارش قرار داد، زیرا که آن نیز یکی از بهترین وسائل این خلافت است، خدای بزرگ است که کشف آتش را نصیب انسان کرد نه تصادف و اتفاق، باین معنی که عشق و علاقه و توجه بظواهر طبیعت را در سرشت او بیادگار نهاد، تا توانست با فکرتوانای خود از آن‌ها بهره برداری کند.

اگر غیر از این است بعقیده شما آن تصادفیکه آتش را پیش پای انسان سبز کرد و باعث بروز فکر در سر انسان شد تا توانست از آن استفاده نماید، ملیونها بارهمان تصادف همان آتش را پیش پای حیوان نیز سبز می‌کند، نه درک آتش می‌کند، نه در باره آن بفکر میپردازد و نه بکارش میزند بود و نبودش برای آن یکسان است.

پس بنابراین، باید قبول کرد که نیروی فکری انسان در فطرت او در سرشت او بودیعه گذارده شده، و روی همین اصل است که قدرت بر اکتشاف و اختراع پیدا کرده و از اینجاست که می‌تواند ابزار و وسائل را بکار بزند و هر روز وسائل سازندگی بهتری بسازد، چنانکه در فطرت انسان چیزهای دیگر هم نهفته است که **جولیان هکسلی آن‌ها** را تقلیدها مینامد و ما اصول فطری میخوانیم، و همچنین در نهاد بشر نیروهائی است که بوسیله آن‌ها بآسانی می‌تواند کارها را با یکدیگر مربوط و هم آهنگ سازد و هر وسیله ای را در جای خود بکار ببرد ما آن‌ها را اصول روانی، اخلاقی، اقتصادی، اجتماعی و دینی

مینامیم، و **جولیان هکسلی** تقلیدها و خاصیتها، و این همان نکته ایست که جواب همهٔ پرسش‌های گذشتهٔ ما را بآسانی می‌دهد، چرا انسان آتش را کشف کرد؟

چرا وقتی کشف کرد در پختن و زیباساختن غذا بکار برد؟ چرا در همان درجه ابتدائی پختن توقف نکرد؟ چرا در اطراف غذا آداب و رسوم و اصول گوناگون ایجاد کرد؟

اما کشف آتش بعنوان یک حادثه و یا وسیله مادی هیچ یک از خواسته‌های تفسیرمادی تاریخ را نشان نمی‌دهد، زیرا اگر با سرشت بشر توانائی تفکر و تصور ترکیب نیافته بود، در ابتدای امر ممکن بود انسان بکشف آتش توفیق نیابد و در صورت توفیق ممکن بود در پختن غذا بکار نبرد، آخر چه باعث میشد که حتماً باید در این راه بکار ببندد و نیز ممکن بود وقتیکه در پختن غذا بکار برد در همان مرزساده و ابتدائی بماند، دیگر دست بتفنن و آداب و رسوم نزند و بدنبال آشپزخانه مدرن نگردد.

نه نه، اگر نبود آن انگیزه فطری که قبل از پیدایش آتش در سرشت انسان آماده شده بود، آتش کی می‌توانست این کارها را بوجود آورد. آری، نیروی تفکر و توانائی تصور بانسان امکان داد که بآتش دست یافت (و آن یک موهبت اللهی است) و پس از آن انگیزه و عشق سازندگی و تجمل بازی بقیه کارها را بتدریج در طول تاریخ بعهده گرفت.

بلی، این است گره کار و اینجاست دوراهی مشکل (معما چو حل گشت آسان شود).

اکنون از تطور زدگان میپرسیم: آیا معنی این سخن این است که ابزار در صحنه زندگی انسان چیزی را تغییر نداده است؟ هیهات! هرگز ما چنین حرفی نمیزنیم و هیچوقت ممکن نیست آدم عاقل لب بچنین سخن بیهوده باز کند، بدون تردید سیمای زندگی قبل از پیدایش هرنوع ابزار و هرنوع اختراعی از سیمای بعد از پیدایش کم یا زیاد اختلافی خواهد داشت، بخاطر اینکه خودبخود پس از پیدایش برای مردم افکار جدیدی، روابط نوینی، مشاعر و نظامهای جدیدی پیدا می‌شوند.

(ما در بحث آینده که از تطوراجتماعی و اقتصادی سخن می‌گوئیم، در این باره بتفصیل گفتگو خواهیم کرد:) زیرا بدیهی است که پس از کشف آتش در روی زمین پیشرفت بزرگی پیدا شد و پس از اختراع تراکتور زمین زیر و رو گردید، و پس از پیدایش باروت چه آتشی که در عالم روشن نشد، و بعد از آمدن نیروی الکتریک دنیا رو بسرعت نهاد، این‌ها یک رشته تطورها است که پیدا شد، ما هم همانطور که گفتیم، می‌خواهیم آن‌ها را از یکدیگر تفکیک نموده و تا آنجا که می‌توانیم در اثباتش پافشاری کنیم، برای اینکه در نظر ما آن خود یک حقیقت درخشان انسانیت است.

فقط تنها چیزی که مورد مناقشه و انتقاد ما است این است که آیا ابزار در هستی انسان چیز جدیدی بوجود آورده و یا نه؟ انگیزه‌های فطری نهفته را بیدار ساخته و بکار انداخته، شاید دیگر ابهامی نمانده، فرق این دو صورت از دور پیداست و خود تعیین کنندهٔ مرز است.

پس بنابراین، اگر ابزار در هستی انسان چیز تازه ای ایجاد کند از حق نباید گذشت، حق همانست که تفسیر مادی می‌گوید، اما اگر انگیزه‌های درونی و فطری انسان را بیدار کند باید قبول کرد که اصل انسان است، چنانکه تفسیرانسانی می‌گوید: آیا آتش انگیزهٔ پختن غذا را در وجود انسان ایجاد کرد؟ چرا ظاهر امر اینطور است؟ اما باید دید آن کدام نیروی اجباری است در آتش که بشر را به پختن غذا تحریک می‌کند؟ بلی، ممکن است که این قضیه باین ترتیب بررسی شود که در تجربه‌های انسان حادهٔ دیده شد که آن را دیگران یک امرتصادفی می‌دانند و ما بحقیقت خود او نسبت میدهیم که عبارت از: قدرت و خواست خدا است، باین ترتیب که آتش روزی نزدیک شکار و شکار نزدیک آتش قرار میگیرد که در اثر آن حرارت در گوشت شکار اثر می‌کند و بوی خوش آن بمشام انسان می‌رسد، و بخاطر آنکه در فطرتش استعدادی بوده که این بوی را بپذیرد و این طعم را بچشد، خود را بگوشت کباب شده نزدیک ساخته و استفاده نموده. سپس چون فطرت او دارای نیروی تفکر و تصور است بفکر پرداخته و همان عمل تصادفی را تکرار

کرده و بنتیجه رسیده، و در هردو حال این وسیله نوظهور که عبارت از: آتش باشد طوری نبوده که بتواند در باطن نفس انسان چیزی ایجاد کند، چرا؟ فقط یک نیروی فطری نهفته را در نهاد او بیدار و از کمینگاه بیرون آورد و بکار وادار ساخت، و اینجا است که می‌گوئیم: با پیدایش آتش سیمای زندگی در میدان غذا تغییر یافت، زیرا این وسیله نوظهور فرصت‌های روزافزونی را در تهیه غذاهای الوان و لذیذ در اختیار بشر قرار داد و باعث پیدایش فنون جدید گردید.

همه این‌ها صحیح، اما باید دید اگر در فطرت و سرشت انسان آمادگی پذیرش نبود، آیا آتش با امکانات جدیدش بازهم می‌توانست یکی از این کارها را انجام دهد؟ اگر همین آتش بهمین غذای پخته طعمی میداد که برای انسان خوش آیند نبود بازهم آن را قبول می‌کرد، و بعلاوه اگر آن انگیزه و استعداد نهفته نبود بازهم آتش را در این راه بکار می‌برد؟ حقیقتاً که آتش یک رشته امکانات جدید بانسان بخشید، اما برای چه؟ برای بیدارکردن انگیزه‌ها و استعدادهای نهفته او که دائم در انتظار فرارسیدن فرصت‌ها بود که پا بمیدان بگذارد و بفعالیت بپردازد. بلی، ممکن است که فطرت بشر در طول زندگیش متوجه این انگیزه‌ها نشود و نداند که خود دارای چنین استعداد است، و این همان نکتهٔ مهم است که در فهمیدن مطلب آدمی را فریب می‌دهد، ممکن است که انسان اول متوجه نشود که آتش می‌تواند برای او غذاهای لذیذ و خوش خوراک آماده کند، ممکن است که این راز را کشف نکند مگر پس از تجربه، اما حتی در این فرض بازهم آخرین مرجع همان فطرت بشر است، زیرا کاویدن و خطارفتن و بازگشتن در انسان و بلکه در حیوان یکی از راه‌های معرفت و فراگرفتن است، اما باز در هر دو صورت سرانجام از مرز فطرت تجاوز نمی‌کند، زیرا میبینیم که انسان یک رشته از غذاها را پسندیده و یک رشته را نپسندیده و حال آنکه آتش همان آتش است، یعنی: میدان و اندازهٔ بکاربردن آتش هردو روی خط فطرت قرار دارند، و در طول تاریخ بشر چیزی را از حقیقت فطرت تغییر نمیدهند و بلکه یک نکته فریبنده دیگری هم هست که از ناحیه وسعت و عظمت فطرت

انسانیت سر میزند، فطرت انسانی آنقدر وسیع و دامنه دار است که پارهٔ از مردم گمان کرده‌اند اصلاً مرزی و حدودی ندارد، و روی این حساب گفتند مادام که این فطرت دارای چنین وسعت بی‌پایان است و همه چیز را در بردارد وجودش ارزش حقیقی ندارد. نه هرگز اینطور نیست غلط پنداشته‌اند، وسعت و بزرگی فطرت نمی‌تواند حقیقت و دلالت آن را باطل کند.

بلی، این اعجوبهٔ خدائی آنقدر وسیع است که اشیاء فراوانی را دربر میگیرد و لکن نه هرچیزی را، زیرا که سرانجام آن خط را مسیرهائی است معین و پیوسته روی همان مسیرها حرکت می‌کند، همان خط سیرها است که هرجا با چیزهای خلاف فطرت برخورد می‌کند آن‌ها را دور میریزد و اصرار دارد که دور بریزد، گرچه با فشارهای طاقت فرسا هم روبرو گردد، زیرا میدانیم که خیلی چیزهائی را که استعداد فطری ندارند نمیپذیرد.

و اینجا یک نکتهٔ فریبنده سومی است که از نرمش و خوشروئی فطرت سر میزند. آری آری، این اعجازهستی بخاطر نرمش و خوشروئی روزافزونش در برابر ضربهٔ فشاری که از طرف مخالف بر پیکرش وارد می‌گردد بسیار صبور و بردبار است، اما با این وصف از یک طرف در مقابل هر فشاری هم اینطور صبور و بردبار نیست، و از طرف دیگر هیچ فشاری را تا ابد تحمل نمی‌کند و بلکه بعضی فشارها را آنهم بعضی اوقات متحمل است نه همه وقت در ابتدای امر فشار را می‌پذیرد، اما پس از اندک مدتی برعلیه آن انقلاب برپا می‌سازد و آنقدر آرام نمی‌نشیند تا سرانجام آنچه را که ناگوار است از خود دور کند.

بر همگان روشن است که تاکنون برعلیه بسیاری از دیکتاتوریها شوریده، بدلیل اینکه آن‌ها وجود فردی انسان را سرکوب می‌کردند و برعلیه مالکیت دولتی کمونیستی انقلاب راه انداخته، بخاطر اینکه انگیزه فطری مالکیت فردی را سرکوب می‌نماید، و همچنین برعلیه بسیاری از انحرافات شورش کرده «چنانکه در آینده نزدیک در این باره سخن بتفصیل خواهیم گفت».

اینها همان حقایق تابناکند که از دیدگاه تفسیرمادی تاریخ که «مارکس» و از نظر تفسیر دسته جمعی زندگی بشریت که «دورکیم» ساخته است مستور بوده‌اند. بلی، هردو تفسیر تاریخ را از خط تسلیم و رضا در مقابل نیروهای پیروز رصد می‌کنند، و لکن از خط دیگر غافلند، از راه انقلاب، از راه شورش برعلیه نیروهای مخالف و بالاخره از راه پیروزی و چیره گی بر حریف، و آن حقیقت علمی که دور از غرض‌های شیطانی است میباید تاریخ را از هردو خط بررسی کند، زیرا هردو خط تاریخ حقیقت‌اند، بایستی هم از راه تسلیم و رضا و هم از راه شورش و انقلاب، هم از راه سلب و هم از راه ایجاب آن را روی نقشهٔ تاریخ پیاده کرد، آخر هردو راه در هستی انسان موجود و هردو فطری هستند.

هم اکنون بدیهی است که از این مرحله از بحث و انتقاد خود بیک رشته حقایق روشنی میرسیم که سزاوار تفکر است.

۱- روشن شد که در تصرفات انسان فطرت پایه و اساس است.

۲- ابزار و وسایل جدید در اصل خود زبان گویای فطرتند، (برای اینکه فقط فطرت است که توانائی فکری و تصوری و انگیزه نوسازی و زیباسازی را دارد).

۳- با اینکه ابزار در اصل خود زبان گویای فطرتند در عمل نیز قدم بقدم با آن همگامند، برای اینکه انگیزه‌های نهفته را پیوسته در نهاد انسان بیدار می‌کند.

٤- فطرت در عمل کرد خود چیز تازه ای در هستی انسان ایجاد نمی‌کند، بلکه فقط کاری که می‌تواند بکند این است: آن سرمایه‌ایکه پیش از این در نهاد این هستی نهفته است آشکار بسازد.

۵- با عمل کرد فطرت سیمای زندگی تغییر همه جانبه پیدا می‌کند، و لکن این تغییر نیز از پذیرش خواسته‌های فطرت است و هرگز از حدود آن تجاوز نمی‌کند.

بلی، این حقایق پنجگانه و حقایق دیگری هم که از فروع آن‌ها است، ممکن است همه را بآسانی در تمام میدانهای نشاط انسانی پیدا کنیم و احتیاجی نباشد که در پیداکردن

یکایک آن‌ها همه خطوط فطرت را جستجود کنیم، اما بازهم برای روشـن شـدن مطلـب بعضی از مثالها را در اینجا میآوریم.

نهال انیگزۀ سفر و سرعت حرکت در اکناف جهان را اختراع هواپیما در وجود انسـان ننشاند، بلکه بهتر است بگوئیم که وجود چنین انگیزۀ نهفتـه ای در سرشـت بشـر فرمـان اختراع هواپیما را صادر کرد، زیرا قبل از پیدایش هواپیما پیوسته انسان با وسائل گوناگون سفر سرعت حرکت خود را افزون و افزونتر میسـاخت، بـرای اینکـه انگیـزۀ سـرعت در درون او بود دائم میخواست زودتر بمقصد برسد، و حتی اگر عملاً در ایـن کـار عـاجز و ناتوان میشد بازهم آرام نمی‌نشست، بلکه در خیال خود وسائل ایـده آلـی خـود را خلـق می‌کرد که در یک لحظه کوتاه خیالی او را از این سر دنیا بـآن سـر دنیـان مـی‌بـرد. پـس بنابراین، هواپیما و پشت سر آن موشک همان عالم خیالی بشر را محقق می‌سازند.

همان عالم آرزوها را که از قدیم در صفحۀ ضمیر بشریت ترسیم میشد و پیوسته بشـر در آرزوی دیدن آن بود زیرپای او میگذارند.

این هم صحیح است که این انگیزۀ درونی وقتیکه با اختراع هواپیما پـا بمیـدان عمـل گذاشت، تسهیلات و آمادگی‌های تازه ای را نیز بوجود آورد که پیش از آن بـاین ترتیـب فکر کسی بآنها نمیرسید، تسهیلاتی در صلح و آمادگیهای دیگری در جنگ پیـدا شـد کـه سابقه نداشت، و پشت سر این تسهیلات و این آمادگیها بود کـه روابـط بشـریت هـم در صلح و هم در جنگ از نو سازمان پذیرفت و مشاعر و افکار فرزندان ابوالبشر رنگ تـازه ای گرفت. آری، این یک حقیقتی است بس روشن و همه اختراعات و اکتشـافات جدیـد را با میزان آن می‌توان سنجید، زیرا هریک از آن‌هـا تسـهیلات و آمادگیهـائی بـرای بشـر فراهم می‌کند که پیش از آن با آن تفصیل کسی در باره آن‌ها فکر هـم نمـی‌کـرد، و لکـن انگیزه‌های فطری همگانی همیشه پیش از هر اختراعی بود و باعث پیـدایش آن شـده‌انـد خواه کسی فکر می‌کرده یا نمی‌کرده، زیرا هیچ مخترعی نمیگوید: بـزودی یـک اختراعـی خواهم کرد، و سپس در چگونگی استفاده از آن بگفتگو خواهم پرداخـت، بلکـه همیشـه

می‌گوید: من یا ما بشر در نظر داریم یک وسیله بسازیم که فلان عمل را انجام بدهد، پس باید در اختراع آن بکوشیم تا بنتیجه برسیم.

بلی، خط بحث علمی بتنهائی اینطور نشان می‌دهد که آن خود را بوجود میآورد، باین ترتیب که هر قدمی بطور حتم و اجبار خلاق قدم آینده است و در پشت پرده هدفی، غرضی وجود ندارد، و حال آنکه اینطور نیست و بلکه حقیقت غیر از این است در پشت این پرده دائم انگیزه‌های فطری فرمان می‌دهند، همان انگیزه‌ها است که بحث‌های علمی را بوجود میآورند، همان انگیزها است که غذای لازم را باین بحث‌ها میرسانند. پرواضح است که انسان در آن قوانین که بحث علمی در شعاع آن‌ها کار می‌کند هرگز نمی‌تواند دخالت نماید، نه بخاطر آنکه بشر نمی‌خواهد بآن قوانین دسترسی پیدا کند، بلکه بخاطر این است که آن‌ها بالاتر از افق نیروی بشرند و هرگز تحت فرمان قدرتش در نمی‌آیند آن‌ها نوامیس هستی‌اند، از وظیفه انسان و بلکه از قدرت او نیز بیرون است که بتواند در آن‌ها دخالت کند و پاره از آن‌ها را تغییر بدهد، مالک انحصاری آن‌ها خالق آن‌ها است. پیوسته گوش بفرمان آفریدگار جهانند آن‌ها از عالم ماده بیرونند، بشر مادی در آن عالم ملکوتی چه کاری می‌تواند انجام بدهد، چرا؟ می‌تواند در تطبیق عملی در استفاده از نتایج علمی دخالت کند، باین معنی: از آن نتیجه‌هائی که از کشف نوامیس که خدای بزرگ نیروی کشف و تسخیر آن‌ها را برایگان در اختیار بشر قرار داده است، قرآنکریم با زبان شیوا از این معنا گزارش می‌دهد: ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مِّنۡهُۚ﴾ [الجاثية: ١٣] «و آنچه را که در آسمان‌ها و آنچه را که در زمین است همگی را (خدای بزرگ) برایتان مسخّر (و رام) گردانیده است». فقط بشر در تصرف و دخالت آنقدر مجاز است که می‌تواند اجرا و تطبیق آن‌ها را در هدف‌های خود در بکارانداختن انگیزه‌های درونی خود بکار ببرد.

همان انگیزه‌هائی که پیش از این در نهاد بشر نهفته و منتظر فرصت‌های مناسب بوده‌اند.

بلی، هنگامیکه کشف جدید، اختراع جدید، درهای آفاق جدیدی را بروی انسان باز می‌کند که هیچوقت بطور تفصیل پیش از این بفکرش نمیرسید، خودبخود او را بیدار خواهد کرد که بپاخیزد و در آفاق جدید چندگامی پیش برود، زیرا این اشرف مخلوقات همیشه و پیوسته می‌کوشد تا بلکه با انگیزه‌های فطری خود میدان عمل باز کند، مانند انگیزهٔ اظهارقدرت، اظهارتسلط و بزرگی بردیگران، انگیزهٔ جاویدزیستن و جاویدماندن و اظهار شجاعت و شخصیت و مالکیت. و... و...

اما هرگز در نهاد خود فکری، شعوری پیدا نمی‌کند که تحت فرمان یکی از این انگیزه‌های همگانی نباشد، همان انگیزه‌هائی که قبل از پیدایش هر فکری در سرشتش بوده‌اند، همان انگیزه‌هائی که از طرف خالق بزرگ جهان برایگان در اختیارش قرار گرفته‌اند.

بنابراین، هر تطور و تحولی را که اختراعات و یا اکتشافات جدید در وجود انسان نمودار می‌سازند، عبارت است از: پرورش و گسترش دادن انگیزه‌های فطری که پیش از هرچیزی در نهاد بشر کمین گزیده‌اند، باین ترتیب که پیدایش هر اختراع و هر اکتشافی فرصت مناسبی را برای فعالیت انگیزه‌های فطری آماده می‌کند، تا در محیط آرام و بی‌مانع بطور دقیق آثار خود را در تمام نقاط حساس زندگی نمایان سازد، و هیچ عاقلی نمیگوید که این عمل آفریدن انگیزه‌های فطری است که پیش از این نبوده‌اند.

بر همگان روشن است که پرورش و گسترش چیزی و آفریدن و ایجادکردن چیز دیگر است، کودک در روز ولادت با هستی کامل و با کمال نهفته پا بعرصه وجود میگذارد. سپس بتدریج نمو می‌کند و کم کم هستی خود را اظهار میدارد، اما دیگر چیز جدیدی در وجودش ایجاد نمی‌شود که پیش از این نبوده باشد، مثلاً: پائی، دستی، گوشی، چشمی بوجود نمیآید، زیرا همه از روز اول موجود بود و لکن بحد کمال نرسیده بود، نمو و پرورش آن‌ها را تا سرمنزل حقیقت و کمال میرساند. سپس پرواضح است که تطور و تقدم در اینجا عبارت است از: حالات نمو و گسترش دادن، نه آفریدن و از عدم

بوجود آوردن، هر کشفی و هـر اختـراع جدیـدی نیـز ایـن معنـا را دربـر دارد، زیـرا آن تراکتوری که روی زمین را منقلب و تاریخ بشریت را دگرگون ساخت بدون تردید خـود یک انگیزه ای بود در نهاد مخترع و این انقلاب را راه انـداخت تـا انگیـزه زراعـت و یـا انگیزه‌های دیگری را بیدار کند و بکار بزند، اگر غیر از این بـود کـه خـود را در اختـراع تراکتور بزحمت نمیانداخت، خود کشف باروت نبود که انگیزهٔ ویـران کـردن و کشـتن و غارت کردن و سوزاندن را در نهاد بشر بوجود آورد، بلکه یک رشته آمادگی‌های بیشتری بآن داد در صورتیکه این انگیزه‌ها قبل از کشف باروت در نهاد همان بشر در یک محـیط کوچکی زندانی بود و پیوسته در عالم خیال بـا آرزوهـای دور و دراز بـازی مـی‌کـرد، و همین ترتیب هیچ چیزی خارج از مرز محدوده فطرت ایجاد نمی‌شود، گرچه این مرزهـا خیلی هم وسیع و دورپایان باشد.

خوب دوستان، هم اکنون بحث خود را در نخستین نوع تطور کـه عبـارت از: ابـزار و اسلوبهای تولید است باینجا رساندیم که آن بیـدارکردن و بکارانـداختن سـرمایه فطـرت است نه تغییر فطرت، باین ترتیب که با نمو و گسـترش دادن آمـادگی‌هـای عملـی آن را پیوسته بفعالیت وادار می‌سازد، و این عمل دائم مساحت میدان فطرت را وسیع تر کرده و مدام تشکیلات و سیماهای جدید را بآن عرضه میدارد، اما هرگز عنصر جدیدی را بـر آن اضافه نمی‌کند که در اصل و گوهر آن نبوده باشد، اعم از آنکه بصورت ابتدائی باشد و یا بصورت نهفته و آماده، و همه مـی‌داننـد کـه میـان نمـو و پـرورش و گسـترش دادن در مرزهای موجود میدان عمل و میان ایجاد و آفریدن امرجدید، در همان مرزهـای موجـود فرق از زمین تا آسمان است، و همچنین در این بحث باینجا هم رسیدیم کـه ایـن تطـور دائم در شعاع فطرت سیر می‌کند و از خطوط آن پا بیرون نمی‌گذارد، زیرا همیشه فطـرت از پشت سر آن را ندا می‌دهـد و سـرود راه مـی‌خوانـد، اگرچـه تطـور در ایـن حرکـت آمادگی‌های فطری را تقویت می‌کند و آماده تر می‌سازد، اما تقویت می‌کند بخـاطر اینکـه

خود فطرت در اصل مشتاق فعالیت و شیفتهٔ کسب قدرت بوده، نه بخـاطر اینکـه عنصـر جدیدی در داخل آن بسازد.

بنابراین، تطور در ابزار و اسلوب تولید هراندازه هم وسیع تر و دامنه دارتر باشد بازهم نمی‌تواند از مرزهای فطرت تجاوز نماید.

پس اکنون که بحث باینجا رسید ببرسی دومین نوع و مرحلـه تطـور میپـردازیم، و آن عبارت است از: تطوراقتصادی و اجتماعی و سیاسی در زندگی بشـریت. آری، تطـورات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بزرگترین مرکز جولان تفسیرمادی تـاریخ اسـت، زیـرا از روز اول در این میدان جولانها داده و سرکشیها و کر و فرهای بسیار کرده، تا بگوید: ایـن قسمت هم از تطوراسلوب تولید بوجود آمده است، و سرانجام بخود اجـازه داده و گفتـه که تطوراسلوبهای تولید ما در همهٔ تطورات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی است.

میگوید: وقتیکه انسان زراعت را کشف نمود و روی زمین را یافت، زیرا دیگر انسـان برای زراعت در روی زمین قرار گرفت و بانتظار محصول کشاورزی روزشماری کـرد، و حال آنکه قبل از این جریان در بیابانها سرگردان بود پیوسته بـدنبال چراگـاهی، شـکاری، شکارگاهی میگشت و روزها را بشبها میـدوخت، و ایـن اسـتقرار یـک نتیجـه حتمـی و اجباری بود که پیش آمد.

و همچنین انسان هنگامیکه در روی زمین استقرار یافت، بناچار باید یک نظم و ترتیب اجتماعی در کار باشد، و روابط این مردم استقراریافته را با یکدیگر نزدیک سازد و اتفاقـاً پیدایش این نظم و ترتیب هم نتیجه اجباری استقراریافتن است، در اینجا نیـز یـک رشـته روابط اقتصادی محدودی در اثر گسترش امورکشاورزی پدید آمـد، زیـرا در ایـن محـیط مرتب محصولات کشاورزی تولید میشد که عده‌ای بیش از احتیاج خـود داشـتند و عـدهٔ دیگر تجار بودند، بناچار میبایست که محصولات در میان این دو طایفـه در حـال تبادل باشد، و خود این تبادل نیز نتیجه حتمی و اجباری اوضاع کشاورزی اسـت. سـپس پیش آمدهای دیگری پیدا شد وو..

و برای بدست آوردن زمینهای کشاورزی و افزایش محصول از یک طرف ستیزه‌های عالمگیری در میان مردم آغاز گردید، و از طرف دیگر بخاطر تسلط بر زمینهای کشاورزی قتل و غارت و خونریزی در میان مردم متداول گشت، و این جنگ و ستیز باعث شد که یک نوع حکومتی پدید آید و این نابسامانی‌ها را بآرامش و سامان مبدل سازد، به تجاوزات و قتل و غارت خاتمه بدهد و یک نیروئی ایجاد کند که امنیت منطقه‌ها تضمین گردد، و این تشکیلات سیاسی و جنگی هم نتیجه اجباری این نابسامانی‌ها است، و اینجا بود که در اثر جنگ‌های پی درپی برده‌ها پیدا شدند و بتدریج بردگی نیز بعنوان یک برنامه اقتصادی و سیاسی و اجتماعی پذیرفته شد و مدت زیادی با اجتماع کشاورزی توام گردید، آنقدر دوام یافت تا عصرتیول فرا رسید و مانند یک نظام اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اظهار وجود کرد، و همه این‌ها نیز نتیجه اجباری و حتمی اوضاع گذشته است. سپس اینجا که رسید بشر دست باختراع ابزار و وسائل تولید زد و از نو روی زمین دگرگون گردید، کارخانجات فراوانی در شهرستانها پدید آمد، و احتیاج سختی بمردان نیرومند پیدا شد که بتواند آن‌ها را اداره کنند، و این مردها هم در دهات زندگی می‌کردند و گرفتار وضع ناروای تیول بودند و مانند برده با زمینهای کشاورزی خرید و فروش میشدند، احتیاج پیدا شد که برای اداره کردن کارخانجات آن‌ها را آزاد کنند، و در اثر این آزادی بود که جنبش و نهضت بردگان پدید آمد، و این نهضت نیز نتیجه اجباری و حتمی اختراع ابزارصنعتی بود، و پس از این واقعه بتدریج کارگران در کارخانه‌ها دور هم گرد آمدند و سرمایه بفعالیت افتاد و روزبروز رو بفزونی نهاد، تا آنجا رسید که باعث پیدایش یک طبقهٔ استعماری جدید گردید که خیلی خوش ظاهر و بدباطن بود.

این وضع جدید در ظاهر یک نوع نرمش و خوشروئی داشت، اما در واقع بتیولگران نزدیکرت بود و این هم نتیجه حتمی و اجباری پیدایش سرمایه داری بود، و سرانجام در اثر انتقال مردم از مرحله کشاورزی بمرحله صنعتی، چنانکه سابق هم اشاره کردیم یکباره اخلاق و مفاهیم اجتماع دگرگون گردید، و یک ستیزه و کشمکش سیاسی دامنه داری

میان دو گروه استعمارگر و استعمارزده در گرفت که خیلی عمیق و شدید بود، زیرا هر گروهی میخواست قانون را بنفع خود تفسیر کرده و در مصالح خود بکار اندازد، و این هم نتیجه حتمی و اجباری صنعتی شدن بود و هنوزهم این ستیزه عالمگیر در این سیاره خاکی پا برجا است، تفسیرمادی تاریخ می‌گوید که این وضع فعلی نیز باید به نتیجه حتمی و اجباری خود برسد. سپس تفسیرها یا بگو: مذاهب در این نتیجه باختلاف برخورده‌اند، مذهبی را عقیده بر این است که این نتیجه اجباری، کمونیستی است و مذهب دیگر می‌گوید: نه اشتراکی است، مذهب سومی می‌گوید: نه این است و نه آن، بلکه تعاون و همیاری است، و سرانجام همه مذاهب ادعا دارند که دموکراسیند، و این یک سیمای حق بجانبی است بظاهر خیلی منطقی، مرتب، منظم و قانع کننده، و با این وصف چون نیک بنگری از اول در ساختمان آن شکستهائی هست بس چشم گیر، اولاً: همهٔ این‌ها هر تطوراجتماعی، اقتصادی و سیاسی را با تغییریافتن اسلوبهای تولید تفسیر می‌کنند.

چنانکه سابق هم گفتیم که مارکس و انگلس در این باره چه صراحت لهجه ای دارند؟ «**مارکس**» فاش می‌گوید: فقط اسلوب تولید است که در زندگی مادی اوصاف عمومی را برای کارهای اجتماعی، سیاسی، معنوی در صحنه زندگی معین می‌کند، و باز می‌گوید:

این شعور و فهم مردم نیست که وجود آن‌ها را مشخص می‌نماید، بلکه بعکس وجود آنان مشاعر و وجدانشان را معین می‌سازد، «**انگلس**» می‌گوید که فقط تولید و تبادل محصولات تولیدی محکمترین اساسی است که هر نظام اجتماعی می‌تواند بر آن تکیه کند.

بنابراین، درمیابیم که آخرین وسائل هر گونه تغییرات و تحولات اساسی را نباید در عقول مردم و در سعی و کوشش آنان در بدست آوردن حق و عدل دائمی جستجو کرد، بلکه در آن قسمت از تغییرات باید جستجود کرد که در اسلوبهای تولید و تبادل

محصولات تولیدی پدید می‌آید. و بنابراین، در قاموس این دو مردکمونیست: هیچ سببی غیر از تطور و تحول اسلوبهای تولید یافته نمی‌شود.

مثلاً: آنان برای هیچگونه نمو و فعالیت طبیعی در سازمان نفس انسانی و در ساختمان اجتماعی ارزشی قائل نیستند، همان نمویکه تطورات اسلوبهای تولیدی یکی از مظاهر آن بشمار می‌رود.

بنابراین، همانسان که نفس بشر با ابراز آماده گیهای عملی خود از راه پیدایش وسائل و ابزار زندگی دائم در حال نمو و پرورش و گسترش است، چنانکه «**چولیان هکسلی**» **می‌گوی**د: همانسان هم با بدست آوردن امکانات و آماده گیهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی پیوسته در حال نمو و پرورش و گسترش است، همان آماده گیهائی که از روز اول در فطرتش نهفته است.

«چولیان هکسلی» در کتاب خود (انسان در عالم جدید) می‌گوید: خاصیتهائی که انسان بوسیله آن‌ها از سایر موجودات ممتاز شده، همان خاصیتهائی که اگر آن‌ها را نفسانی بخوانیم بهتر است که روحی بدانیم، از این سه خاصیت ذیل سرچشمه می‌گیرند.

۱- قدرت انسان در تفکرخصوصی یا عمومی.

۲- قدرت انسان در پدیدآوردن وحدت و هم آهنگی در عملیات عقلی، بخلاف حیوان که دارای چنین قدرتی نیست.

۳- وجود واحدهای اجتماعی در زندگی بشر مانند قبیله، ملت، حزب، کلیسا که همه این‌ها دارای آداب و رسوم و فرهنگ مخصوصی هستند، و روی این اصل وجود تنظیمات اجتماعی، سیاسی، دینی، اخلاقی و اقتصادی از خواص نفسانی انسان است، و یا بهتر بگوئیم: این خاصیتها همه در سرشت بشر آمیخته‌اند، نه اینکه تحولات اسلوبهای تولید آن‌ها را بوجود آورده، چنانکه در وهله اول در شعاع تفسیرمادی تاریخ بچشم میخورند، بلکه تطور و تحولات اسلوبها چیزیکه می‌تواند

انجام دهد این است که در بعضی مواقع شکل و سیمای خاصی بآنها مـی‌دهـد، و تاکنون مکرر گفته‌ایم فرق است، میان ایجاد و تشکیل.

آری، فرقی است بسیار بزرگ و روشن. بنـابراین، وقتیکـه نفـس را اصـل بـدانیم، آن قدرت را دارد که خود را حد اقل با بیش از یک سیما نشان دهد، امـا وقتیکـه اسـلوبهای تولید را اصل بگیریم، بناچار باید بگوئیم که شکل و سـیمای اجبـاری تفکیـک ناپـذیری بزندگی میبخشد، و ما اندکی پس از این خواهیم دید کـه فرصـت نظـری دارای حقیقـت درخشان دورپایانی است در زندگی بشریت که از بیان و تفسیرش همهٔ تفسیرهای مـادی تاریخ عاجزند و ناتوان، اما اکنون نمی‌خواهیم قبل از وقت سخنی بگوئیم.

بلی، واقعاً که تنظیمات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ووو... یـک خاصـیت بـزرگ و نفسانی هستند برای انسان، و از اینجاست که همهٔ آن‌ها در نمو و پرورش و گسـترش در مقابل فطرت را مند و فرمانبر، و حتی خود نمو و پرورش نیز یک خاصیت نفسانی اسـت و هرگز محتاج نیست که از خارج نفس تفسیر شود «فقـط مـی‌تـوان گفـت کـه موهبـت بزرگی است از طرف پروردگارجهان در اختیار بشر» و این یک حقیقت انکارناپذیر است که نمو و پرورش نیز دائم بغذا و خوراک احتیاج دارد و لکن این هـم غلـط اسـت، اگـر بگوئیم که غذا در اصل نمو و پرورش خاصیت جدیدی ایجاد مـی‌کنـد کـه قبـل از ایـن نبوده، چرا؟ فقط غذا می‌تواند آن امکانیات عملی را که در فطرت نهفته است بـرای بهـره برداری آماده نماید، و از اینجا است که فاش و بی‌پرده می‌گوئیم: نمو و گسترش تنظیمات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تشکیلات پیچیدهٔ آن‌ها یک خاصیت و امتیازفطری هسـتند در نهاد انسان، و این امتیازفطری با نمو و پرورش و گسترش اسلوبهای تولیـد همـه جـا همگام و هم عنان است، اما نه مانند سبب و مسـبب و علـت و معلـول، بلکـهماننـد دو نیروی همگام و هم هدف همه جا باهمند و هردو از یک اصل سرچشمه می‌گیرنـد، و آن هم عبارت است از: فطرت خداداده.

و این نکته هم ناگفته نماند، این هم آهنگی مانع از آن نیست که در جزئیات کار آن‌ها رابطۀ علت و معلولی پیدا نشود، ممکن است پارۀ از نتیجه‌ها با یکدیگر این رابطۀ را داشته باشند، اما در پیشرفت‌های عمومی و همگانی کمال بی‌انصافی است که اسلوبهای تولید را علت و سبب تطوراجتماعی و اقتصادی و سیاسی بدانیم، و بعکس تطوراجتماعی و اقتصادی را علت و سبب تطوراسلوبهای تولید ندانیم، زیرا این دو مورد هیچ امتیازی از هم ندارند و باجی بهم نمیدهند، پس چه بهتر و چه شایسته تر که هردو را با یک میزان بسنجیم، و هردو را مانند دو نیروی همگام و هم هدف بدانیم که از یک اصل سرچشمه می‌گیرند و در یک مسیر حرکت می‌کنند، و آن هم عبارت است از: فطرت و خط سیر مشترک فطری.

و اگر جز این فکر بکنیم چگونه می‌توانیم یک رشته ضرورتهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را نادیده بگیریم که باعث پیدایش یک رشته اسلوبهای جدید و مترقی تولید شدند، و همچنین چگونه می‌توانیم یک رشته اسلوب‌های تولید را نادیده بگیریم که باعث پیدایش یک رشته تنظیمات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی شدند؟

و در خاتمه چگونه می‌توانیم قبل از همه احتیاجات فطری بشریت را نادیده بگیریم که از اول پشت سر این تحولات و این تنظیمات محرک و باعث اصلی بشمار میآیند.

آری آری، انگیزه و احتیاج فطری بشر درهم زیستی اجتماعی بیکدیگر باعث شده که اجتماعی پدید آید، تا جوابگوی این انگیزۀ عمیق فطری باشد که در نهاد بشر است.

بلی، وقتیکه اجتماع در هرشکلی که پدید آید، بمقتضای فطرتی که آن را بوجود آورده مرتب احتیاجات افزون شده و گسترش خواهد یافت، بخاطر اینکه خالق فطرت آن را سرشار از قدرتها، استعدادها و تطورها و پیشرفت‌ها آفریده، و هریک از این‌ها مستلزم یک رشته کارهائی است که باید انجام بگیرد و انجام گرفتن آن‌ها نیز بمقدماتی نیازمند است، و همین قدر تا اجتماعی پا برجاست این مقدمات و این استعدادها نیز پا برجا خواهند بود. این قرآنکریم است که می‌گوید: ﴿وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْ﴾

[الحجرات: 13] «ما شما را شعبه شعبه، و قبیله قبیله قرار دادیم تا (بآسانی) با یکدیگر آشنا شوید». بنابراین، نمو و پرورش و گسترش انسان بصورت شعبه‌ها و قبیله‌ها خود یک عمل حتمی حکیمانه ایست که از اراده و خواست خدای توانا سرچشمه میگیرد، و کاری است که از مجرای فطرت جاری گردیده، همان فطرتی که خدا آفریده و این انگیزه‌ها را در آن بودیعه نهاده، تا در وقت مناسب نمو کند و پرورش یابد و مأموریت خود را انجام بدهد، و این برنامه نه از تطور و تحولات اسلوبهای تولید سرچشمه گرفته و نه از ضرورتهای دیگر که خارج از چهارچوپ نفس بشریت‌اند.

بدیهی است خاصیت نمویکه کودک شیرخوار را پرورش می‌دهد و بسرحد کمال و جوانی میرساند، (و حال آنکه یک خاصیت روانی است، یعنی: در صمیم فطرت کودک است) عیناً همان خاصیت است که اجتماعات کوچک را نمو می‌دهد و میپروراند و باجتماعات بزرگ و بزرگتر تبدیل می‌نماید، باین ترتیب که عشیره‌ها و خانواده‌ها را نمو و پرورش می‌دهد و بقبیله تبدیل می‌کند و قبیله‌ها را میپروراند تا ملتی را بوجود آورد، و بهمین ترتیب: روابط میان مردم را پرورش می‌دهد تا از شکلهای ساده و ابتدائی بشکلهای بزرگ و پیچیده درآورد، و در اثناء این پرورشها و گسترش‌ها است که پای اسلوبهای تطورزدهٔ تولید باز می‌شود، و خودبخود مانند مهمان ناخوانده براریکه اجتماع تکیه میزند، و چنان بجای آن می‌نشیند که گوئی: این مسند برای آن ساخته شده و مانند یک نیروی فعال با عقربهٔ زمان پیش می‌رود، یکی را می‌پذیرد و دیگری را طرد می‌کند، از یکی با آغوش باز و گرم استقبال می‌کند و دیگری را با خونسردی و بی‌اعتنائی پس میزند، و با فرمان فطرت در خط سیر دورپایان فطری حرکت می‌کند و پیش می‌رود، و در جبههٔ نمو و پرورش و گسترش نیز گوش بفرمان فطرت است و بس. در این جبهه در میان تطور و تحولات تولید و تطور و تحولات اجتماع رابطهٔ سبب و مسبب و علت و معلول رد و بدل می‌گردد، گاهی تولید علت تشکیل اجتماع و گاهی دگر اجتماع علت پیدایش تولید

می‌گردد، و سرانجام سرچشمهٔ هردو بیکجا منتهی می‌شود و آن دریای خروشـان فطـرت است که زمام نمو و پرورش و گسترش را دراختیار دارد.

بر همگان روشن است که اختراع ابزارتولید باعث پیدایش اجتماع صنعتی گردید، امـا انگیزه بشریت در بکاربردن نیروها از یک طرف، و انگیزه انسان‌ها در ازدیاد تولیـد بـرای اینکه همهٔ مشکلات و احتیاجات جامعه را برطرف سازند از طرف دیگر، باعـث اختـراع ابزارصنعتی گردید و پشت سر این و آن پیوسته فطرت بی‌پایان بشریت فرمـان مـی‌دهـد، یک فرمانده با قدرتی است که با آسانی می‌تواند تمـام نیروهـا و اسـتعدادها و ابزارهـا را بسیح نماید، و همچنین بآسانی می‌تواند هرروز نیروها و ابزارها را عوض کند و بجای آن نیرو و ابزار بهتر و زیباتری بکار بزند.

سپس در این میان یک رشته نظامهـای اجتمـاعی وجـود دارد،ماننـد نظـام ازدواج و تشکیل خانواده که هیچگاه از تطور و تحولات اسلوبها بوجود نیامده، زیرا هرچه با دقـت بنگریم میبینیم که آن‌ها یک رشته نمو و پرورش و گسـترش اجتمـاعی محـض اسـت از اجتماع شکار بوده، در ظلمات متراکم تـاریخ بـوده و همینطـور تـا اجتمـاع گلـه داری و کشاورزی و صنعتی کشیده شده و علی رغم نابودی و ویرانی سازمان انسانی که در قـرن درخشان بیستم بشریت را تهدید می‌کند و فطرت انسان‌ها را درهم میریزد، (اندکی پس از این در این باره سخن خواهیم گفت). هنوزهم ازدواج و تشکیل خانواده در عالم دو نظام درخشان طبیعی و فطری است که نظامهای دیگری مانند لاابالی گری و بی‌بنـد و بـاری و مباح و همگانی شمردن غریزه جنسی از شعاع آن‌ها پدید میآینـد، و ماننـد یـک بیمـاری واگیر بشریت را بآلودگی و نابودی میکشانند، مانند بیماری تطور که گریبـان گیـر انسـان قرن بیستم است.

جان، سخن اینست که آن ادعای پوچ و ناجوانمردانه‌ایکـه «دورکـیم» ارائـه دادهٔ و آن پرونده ناپاکی که این ناجوانمرد باز کرده، و خیال کرده که نظام ازدواج و نظام خانواده از مسیرفطرت دورند هنوز پا در هوا است، و تاکنون نتوانسته دلیلی، شاهدی در این دادگـاه

نشان دهد، (بزودی در فصل آینده در این باره سخن خواهیم گفت) با ایـن بیـان روشـن شد که تطور و تحولات اسلوبهای تولید بتنهائی علت پیدایش نمواجتماعی و اقتصـادی و سیاسی نبوده، آنسان که **(مارکس) و (انگلس)** و سایر شیفتگان تفسیرمادی تاریخ گمـان کرده‌اند، بلکه آن نیز یکی از سببهای متعدد است.

بلی، این یک حقیقت انکارناپذیر است که تطور و تحولات اسلوبها در سیمای زندگی بشریت تغییراتی می‌دهند، اما خوشبختانه حتمی و اجباری نیست، نزدیکترین و بـارزترین مثال در این باره این است که اسلوبهای تولید در قرن درخشـان بیسـتم پـیش ملـت‌هـای بزرگ و بگو: پیش متولیان بشر یکسان و یکنواخت است، و با این وصف در کشـورهای غربی با سرمایه داری همگام است، در کشورهای شرقی با کمونیستی هم عنان اگر بدقت بنگریم فاصله این دو رژیم ناپاک در تشکیلات زندگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسـی از زمین تا آسمان است، بلکه از آن هم روشنتر این است که روسـیهٔ کمونیسـت اسـلوبهای تولیدمادی را از اروپای سرمایه داری فرا گرفت، و حال آنکه خود تازه از فضای مسـموم تیول و از ظلمات کشنده جهل و نادانی که در سایه عنایت سلاطین تزار نصیبش گردیـده بود بیرون میآمد، نه در عالم صنعت تجربه داشت و نـه در ابزارصـنعتی دارای اطلاعـات بود، هنگامیکه نظام خود را در شعاع مذهب فکری مخصوص خـود ایجـاد کـرد و مقـرر داشت که یک جنبش صنعتی بسیاربزرگ و دامنه داری بوجود آید، آن اسلوبهای تولید را که پیش از پیدایش این نظام در اروپای سرمایه داری موجود بود بکار بسـت و لکـن نـه مانند اروپائیان سرمایه دار، بلکه از اول اصول و مبادی و هدف‌هـای خـود را بدسـت آن سپرد، و همانطور که این اسلوبها در جهان غرب برای بارزش رساندن شخصـیت فـردی بکار رفت، در روسیه بعکس برای ابطال شخصیت فـردی و اثبـات شخصـیت اجتمـاعی کمونیستی بکار رفت.

و در نتیجه شوروی کمونیزم مالکیت فردی را الغاء نمود و احزاب سیاسی را تار و مار کرد و حکومت باصطلاح دموکراسی سلطنتی تزار را از صفحهٔ روزگار برانداخت و بجای آن حکومت دیکتاتوری (**پروتالیا را**) اعلان کرد.

مسخره آمیزتر از همه این است که (مارکس) بهوای انگیزه‌های باطلش حرکات حتمی و اجباری تاریخی را که بعقیده وی براساس مراحل حتمی و اجباری نمواقتصادی و اجتماعی و سیاسی پایه ریزی شد چنان پنداشته که طولی نمیکشد، رژیم کمونیستی در اروپای غربی بخصوص در انگلستان مانند یک نتیجه حتمی و اجباری پیشرفت‌های صنعتی و مبارزات طبقاتی را در میان کارگران و سرمایه داران با خشونت و بی‌رحمی آغاز خواهد کرد، و اتفاقاً نتیجه حقیقی که هیچ اجباری هم درکار نیست غیر از این شد، زیرا که روسیهٔ شوروی کمونیست یکسره از مرحله تیول پا بجهان کمونیستی نهاد، بدون اینکه بمرحله سرمایه داری باصطلاح خود حتمی قدم بگذارد، و هنوزهم انگلستان در مرحله سرمایه داری خود ثابت قدم مانده است.

و بعلاوه گاهی هم هست که پیدایش تغییر در سیمای زندگی بشریت در میدان اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بهچ وجهی با تطور و تحولات اسلوبها ارتباط ندارد، مانند نظام اسلام.

آخر کدام قدرت مادی بود؟ و کدام تغییراسلوبهای تولید بود که در جزیرة العرب و در تمام عالم پدید آمد؟ و بطور حتم و اجبار باعث شد، تا پیامبر اسلام محمد بن عبدالله ظهور کند و مردم را بسوی اسلام دعوت نماید و آمدن دین جدید را نوید بدهد.

دلباختگان تفسیرمادی تاریخ می‌گویند که عرب در این جزیرهٔ سوزان مراحل اجباری را پشت سر گذاته تا بمرحله حتمی قبیله رسیده بود، و تازه مرحله تشکیل امت و ملت فرا رسیده بود که میخواست وارد آن شود.

بنابراین، ظهور محمد ابن عبدالله ﷺ یک امرطبیعی و با طبیعت حادثه‌ها نیز سازگار و پاسخگوی این تطوراجباری و ضروری بود.

و با اینکه این سخن نادرست و ابلهانه است، و ما برای اینکه بحث را ادامه بـدهیم آن را می‌پذیریم و می‌گوئیم: صحیح است (نزدیک شده بود که عرب از قبیله بملـت تبـدیل شود،) بسیارخوب از شما تطورزدگان میپرسیم:

آیا اسلام فقط دین ملت عرب بود؟ چگونه می‌توانیم چنین ادعائی را صحیح بدانیم؟

و حال آنکه در مکه پیش از آنکه بسوی مدینه حرکـت کنـد و پـیش از آنکـه دولتـی تشکیل بدهد، و قبل از آنکه از اجتماع انصارخبری و از بسیج نیروهای مـادی و اجرائـی اثری باشد، و پیش از آنکه جز چندنفر تبعید شده گانی که در دره‌ها زندگی مـی‌کردنـد و از خانه و کاشانه و دوست و آشنا دور افتاده بودند کسی بـوی ایمـان بیـاورد، هنـوز نـه پایگاهی دارد، نه حمایت کننده ای و نه انتظار می‌رود که در آیندۀ نزدیـک داشـته باشـد، مرتب اعلان می‌کند که اسلام دین خصوصـی و انحصـاری نیسـت چگونـه ایـن ادعـا را صحیح بدانیم؟

و حال آنکه قرآنکریم با این حال آشفته و در این وضع تاریک در سورۀ قلم از نخستین آیاتی است که نازل شده با صدای رسا می‌گوید: ﴿وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكۡرٞ لِّلۡعَٰلَمِينَ ٥٢﴾ [القلم: 52] «این قرآنکریم (و این اسلام) جز یک فرمان همگانی خدا برای همه عالم‌ها نیست».

و همچنین در سورۀ سبا که در مکه نازل شده و هنوز اسلام پشت و پناهی پیدا نکرده از این هم روشنتر می‌گوید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةٗ لِّلنَّاسِ بَشِيرٗا وَنَذِيرٗا﴾ [سبأ: 28] «ما تو را نفرستادیم مگر برای همه مردم که آنان را نوید بدهی (از رحمت پروردگار) و بترسانی (از خشم و غضب او)».

و همینطور است آیۀ دیگری از سورۀ اعراف که در مکه آمده چنین گزارش می‌دهد: ﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُمۡ جَمِيعًا﴾ [الأعراف: 158] «بگو: ای مردم! من پیامبر و فرستاده خدایم بسوی همه شما».

سپس بازهم میپرسیم از شما: آیا اسلام دین ملت عـرب اسـت؟ و حـال آنکـه پیـامبر اسلام فاش می‌گوید: مردم همه یکسانند مانند دندانـه‌هـای شـانه عربـی را بـر عجمـی و عجمی را بر عربی برتری نیست، مگر با تقوی و پاکدامنی.

آیا بازهم می‌توان گفت: این دعوت برای تشکیل دادن ملت عربی است و یـا دعـوتی است بسوی انسانیت همگانی؟

ای شیفتگان تفسیرمادی تاریخ! ای دلباختگان نقش و نگار عالم مادی! آیا همه مراحل حتمی و اجباری تاریخ شما اینطور است که یکباره عرب از مرحله قبیله بمرحله انسانیت باید برسد، آنهم در ظرف چندسال؟ بدون اینکه مراحل دیگـری را طـی کنـد؟ شـما کـه می‌گوئید: ملت‌ها از قبیله‌ها تشکیل میابند، آیا مجرد این جهش مساویسـت بـا نظامهـای فکری، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بدون اینکه تغییرمادی رخ بدهـد؟ و یـا تحـولی در اسلوبهای تولید پدید آید؟

آخر آنروز منطق اجتماع منطقی نبود که اسلام میگفـت، بلکـه سـتیزه و مبـارزات پـی گیری در میان اسلام و منطق اجتماع درگرفت و سرانجام اسلام پیروز شـد و بتـدریج بـا قدرت ملکوتی خود آن منطق شیطانی را از صفحه ضمیر مردم پاک کرد، در منطق محیط و اجتماع آنروز زن چنان بی‌ارزش و بی‌ارج بود که در مقام حیوانات جای داشت، گـاهی در روز ولادت زنده بگور می‌گردید و گاهی بـا بـدیمنی و شـومی از او اسـتقبال میشـد، وقتیکه دخترخانه بود با بدبختی و بی‌چاره گی و تیره روزی دسـت بگریبـان بـود و اگـر بهمسری و همخوابگی کسی انتخاب میشد مانند چهارپایان بـا خریـد و فـروش انتخـاب می‌گردید.

اصولاً وضع رقت بار زن در آن جامعه کسی را ناراحت نمی‌کرد حتی زنان هم با ایـن حال تباه خو گرفته بودند، مردی در این محیط تاریک پیدا نبود که وضـع دیگـری بـرای دختران نازدانه حوا درنظر بگیرد نه تنها در شبه جزیره عربستان، بلکه در تمام نقاط عـالم در این روزگار پر از ننگ بود که اسلام آمد، آمد و گفت: هرکس کار نیـک انجـام بدهـد

خواه مرد و خواه زن او در شمار مؤمنان است، و برما لازم است که زندگی پاک و شیرین بر وی عطا کنیم، آمد که بگوید: پروردگارشان بخواستهٔ آنان پاسخ داد که کار هیچ کسی را چه مرد و چه زن بی‌پاداش نمیگذارم، یعنی: همهٔ شما بشر پارهٔ تن یکدیگرید، فرقی ندارید همه در اصل کلی انسانیت باهم شریکید، اسلام آمد و در آن محیط آشفته با آوازبلند ندا داد که ای مردان! مردانه زندگی کنید، با زنان خود با خوشروئی و نیکوئی رفتار نمائید و تنها باین اعلامیه قناعت نکرد، بلکه آداب و رسوم و قانون و مقرراتی نیز تصویب نمود.

اسلام آمد و بر این گروه ستمدیدهٔ از بشر، بعلاوه مساوات در اصل انسانیت و بعلاوه مساوات در پیشگاه خدا حق مالکیت و تصرف داد. این قرآنکریم شیرین سخن است که می‌گوید: ﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ ٱلۡوَٰلِدَانِ وَٱلۡأَقۡرَبُونَ وَلِلنِّسَآءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ ٱلۡوَٰلِدَانِ وَٱلۡأَقۡرَبُونَ﴾ [النساء: 7] «مردان را از اندوخته پدر و مادر و خویشاوندان (پس از مرگ آن‌ها) حصه و نصیبی است، و زنان را نیز از اندوخته پدر و مادر و خویشاوندان (پس از مرگ آن‌ها) حصه و نصیبی است». ﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا ٱكۡتَسَبُواْۖ وَلِلنِّسَآءِ نَصِيبٌ مِّمَّا ٱكۡتَسَبۡنَ﴾ [النساء: 32] «مردان را از کسب خود حقی و زنان را نیز از کسب خود نصیبی است». و این یک حقی است که دولت آزادیخواه فرانسه تا قرن بیستم نتوانست آن را بزنها عطا کند.

منطق جامعهٔ آن روز این بود که پیروزی همیشه باید از آن قوی باشد نه صاحب حق، و یا بگو: شعار جامعه این بود که قوی و زورمند پیروز است، نه حق و حقیقت و تحول عرب از قبیله بملت حتمی و اجباری هم نبود که این منطق را تغییر بدهد، زیرا بسیاری از ملت‌ها هنوزهم در این سیاره خاکی هستند که این منطق در میان آن‌ها حکم فرما است، در این روزگار تاریک اسلام آمد و هر حقی را بصاحبش داد فقط بخاطر احترام انسانیت، نه بخاطر اینکه طرف دارای قدرت و نفوذ است و یا صاحب جاه و مقام. این حق را برایگان در اختیار فرزندان آدم و حوا گذاشت، اگرچه مسلمان هم نبودند حق هر

نامسلمانی را که در اجتماع اسلام و مسلمانان می‌زیست محترم شمرد. آری، آیهٔ از سورهٔ نساء در باره یک نفر یهودی نازل شده که در آن اجتماع مظلوم شده و بناحق توسط یک منافق مورد تهمت و افترا قرار گرفته بود، و گروهی از منافقین مدینه پشت به پشت هم داده و او را بباد تهمت گرفته بودند که یار و یاوری نداشت، و از آیاتیکه در این باره نازل شده این آیهٔ است که می‌گوید: ﴿وَمَن يَكۡسِبۡ خَطِيٓـَٔةً أَوۡ إِثۡمٗا ثُمَّ يَرۡمِ بِهِۦ بَرِيٓـٔٗا فَقَدِ ٱحۡتَمَلَ بُهۡتَٰنٗا وَإِثۡمٗا مُّبِينٗا ١١٢﴾ [النساء: 112] «از هر کسی خطائی و گناهی بزرگ سر بزند، و سپس آن را بگردن یک آدم بی‌گناه بگزارد جرم و گناه بزرگی را مرتکب شده است»، اشاره بهمین یهودی بیگناه است.

آن روز منطق اجتماع این بود که رهبر قبیله را وقتیکه ملت بوجود میآمد آنقدر بزرگ میشمردند که بمقام خدائی میرساندند مقام غیرمسئول می‌دانستند، کسی را جرئت نبود بگوید: «بالای چشمت ابرو است» این منطق نه تنها در عربستان بود، بلکه منطق همهٔ عالم این بود. در این تیره روز بود که ناگهان اسلام خورشیدوار درخشید و در میان این ملت درک سیاسی را آنقدر بالا برد که یک فرد از مسلمانان به عمر بن خطاب ﷺ که سختگیرترین زمامدار راه حق در تاریخ اسلام است می‌گوید: بخدا اگر در تو کجرفتاری احساس کنیم با شمشیر راستت خواهیم کرد. سپس عمر ﷺ از سخن متهورانه ناراحت نمی‌شود، بلکه شکر خدا بجا میآورد که افرادی در حوزه زمامداریش پیدا شده‌اند. آن روز منطق گویای جامعه کرامت و جوانمردی عرب را فقط در مداحی و ثناخوانی و سرودن اشعاری می‌دانست که کاروانیان شب رو عربستان با خواندن آن‌ها راه میپیمودند و فقط بدرد مباهات میان قبیله‌ها میخورد، اما توجه بر فقیر و مسکین، توجهی که از منبع انسانیت سرچشمه بگیرد از شهرت طلبی و مباهات و اظهارشخصیت و ریاکاری دور باشد، در این اجتماع تاریک خیلی کمیاب بود، در این میان اسلام آمد و اصرار شدیدی در توجه و رسیدگی بفقیران و درماندگان کرد، پافشاری عجیبی نشان داد که از مال خدا حقوق فقرا را باید پرداخت، باید اکرامشان کرد، باید رسیدگی و مواسات نمود، حتی

اسلام این فرمان را مستقیماً بخود پیامبر متوجه می‌سازد، و حال آنکه در وجود پیامبر اکرم ﷺ احتیاجی بچنین فرمانی نبود، چون در این قسمت او با بهترین و عالی‌ترین اخلاق انسانی آراسته بود. قرآنکریم خطاب به چنین پیامبری می‌گوید: ﴿فَأَمَّا ٱلۡيَتِيمَ فَلَا تَقۡهَرۡ ٩ وَأَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ ١٠﴾ [الضحی: 9- 10] «اما بر یتیم تو جواب رد نگوی، و اما سائل و بیچاره را مأیوس مگردان». متوجه ساختن این فرمان بخود پیامبر برای این است که اهمیت مطلب را بمردم بفهماند.

آن روز منطق اجتماع و منطق همهٔ عالم این بود: برده داران و برده فروشان را آقا و صاحب عزت و احترام می‌دانست و برده گان را با حیوانات یکسان حساب می‌کرد، توهین، عذاب، شکنجه و احیاناً کشتن آنان حسابی نداشت، در این روزگار تاریک ضدانسانی بود که اسلام آمد و دختر عمه پیامبر گرامی اسلام ﷺ را که یکی از دختران اشراف قریش سرکش است، بازدواج زید که برده ای بود درآورد.

و همچنین برده گان را آنقدر بالا برد که فرماندهی ارتش پیروز خود را بدست آنان سپرد، و حال آنکه بزرگان عرب واحدهای این سپاه را تشکیل میدادند و این پیامبر اسلام است که فاش می‌گوید: هرکس بردهٔ خود را بکشد ما او را میکشیم، هرکس گوش و دماغ برده خود را ببرد، ما هم مقابله بمثل خواهیم کرد، این احترام برای این نبود که کسی خواستار بزرگداشت آنان شده بود، و همچنین اینطور نبود که در وضع اقتصادی و روابط تولید و ابزارتولیدی کوچکترین تغییری پدید آمده و باعث این عمل کریمانه شده بود.

آن روز منطق اجتماع این بود که مالکیت فردی نباید مرزی داشته باشد، تحت قانونی و ضابطه ای نباید باشد، باید هرکه زورش بیش، ملکش بیشتر باشد، در این روزگار قانون نشناس بود که اسلام آمد و باین مالکیت نابسامان سر و سامان داد، سامان نوینی و ترتیبی خاص داد که تا عصرحاضر دنیا از آن بی‌خبر بود. البته بعد از آنکه با جهنم سوزان عصرتیول و سرمایه داری روبرو گردید، و از دست تیولگران بی‌انصاف و سرمایه داران ستمگر شربت ناگوار شکنجهٔ روحی و جسمی چشید، در این عصر آشفته بود اسلام آمد

و گفت: مال، مال خداست و ملت وکیل او، و فرد نیز در این میـان وظیفـه ای دارد بایـد انجام بدهد، حقوقی دارد باید دریافت کند و حقی را نیز باید بپردازد، اگر عقلـش نـاتوان گردید و یا از پرداخت حق سرپیچی کرد این حق بجماعت، بملت برمی‌گردد که صاحب اول حق است. سپس اسلام راه توزیع ثروت را بطورآشکار و حکیمانه نشان داد تا ثروت در دست عدهٔ معدودی ثروتمند غیرقانونی انباشته نگـردد، و ثـروت پرسـتان آن را گـوی بازی سیاسی روز قرار ندهند.

منطق اجتماع آن روز همهٔ بی‌عدالتیها و بی‌قانونیها را برسمیت میشناخت، اسلام آمد و این منطق خشک و عدالت نشناس را لغو کرد، و منطـق دیگـری کـه از مرزهـای منطـق محیط و بلکه از محیط منطق همهٔ عالم دور و نسبت باجتماع آن روز، و بلکه نسبت بهـر اجتماعی خیلی غریب و بیگانه بود بیادگار نهاد، و هرگز سخن خود را یک رشته مبادی و قوانین خیالی پا در هوا قرار نداد، و بلکه یک امرواقعی و محسوس قرار داد که در پیکـره بشر جنبنده نمودار گردید، بشری که دائم در روی زمـین میجنبـد و لکـن دلـش بسـوی آسمان‌ها متوجه است. پس بنابراین، از طوفان دیده گان تطـور میپرسـیم: آیـا ایـن عمـل حکیمانه چگونه انجام شد؟

آیا کدام ضرورت تاریخی و کدام تفسیرمادی می‌تواند این اعجوبه هستی را در تـاریخ انسان تفسیر و بیان کند؟ چرا؟ فقط یک چیز از عهده این رسالت می‌تواند برآید و آن این است که بگوئیم: وقتیکه انسان ایمان صحیحی بخدا داشت و دلش را اعتقاد سالم آباد کرد بآسانی می‌تواند از این معجزات بسازد، و این یک نمونه و نمودار واقعیت است که با یک ضربت قاطع همهٔ تفسیرهای مادی را باطل می‌کند.

آری آری، آن یک نمونه ای از عالم واقعیت است، نه از عالم خیال و نظـر، نمـوداری است از وقایع تاریخ و تفسیرش نیز بی‌مانند تفسیری است کـه تفسـیرمادی تـاریخ بـا آن روبرو است و تلاش می‌کند که دست رد بر سینه‌اش بزند و اتفاقاً سرانجام خود را نـابود خواهد کرد.

این تفسیر بی‌مانند می‌گوید که در این میان رابطه ایست میان انسان و خدای او ناگسستنی و اعتراف دارد که قدرت بی‌پایان خداست که واقعیت روی زمین را تشکیل می‌دهد و اداره می‌کند، قدرت لایزال خداست که انسان اول را بسوی کشف آتش و اختراع ابزار رهنمون ساخت، قدرت و خواست خداست که بشر را بسوی تشکیل قبیله‌ها و ملت‌ها گسیل داشت، تا یکدیگر را بآسانی بشناسند و با اسرارهستی و رازآفرینش آشنا شوند، هیچ سببی در کار نیست جز خواست خدا که بشر چنین کاری را انجام بدهد، و آن خود خداست که با عنایت بی‌پایانش انسان را بسوی اسلام توجه و بسوی تشکیل یک سازمان عالی و اجتماعی بی‌نظیر در پرتو اسلام سوق داد.

هیچ سببی و علتی درکار نبود جز خواست خدا که انسان چنین کاری را انجام بدهد، نه تطوراسلوبهای تولید درکار بود و نه نمو باصطلاح طبیعی اجتماع.

اگرچه هدایت انسانیت بسوی اسلام و سوق دادن بشریت بتشکیل چنین سازمان بی‌نظیر اجتماعی برافکار و اندیشه‌های نهفته فطری تکیه کرد، همان افکار و اندیشه‌هائی که آفریدگارجهان در فطرت بشر بودیعت نهاده است، و حال آنکه همهٔ تفسیرهای مادی تاریخ از خدا و قدرت خدا غافلند و دخالت مستقیم خدا را در زندگی بشریت ابلهانه می‌دانند.

این تفسیرهای شیطانی زندگی انسان را ناشی از یک حادثهٔ خودرو و خودساخته میپندارند، و یا مخلوق یک رشته اسباب مادی و شرایط محیط وجودش میخوانند، عجباً این چه تفسیر خطاپیشه ایست که از بیان حقایق وجود عاجز است و بازهم بازارش گرم و پرمشتری، واقعاً آن حماقتی را که (داروین) بارمغان آورد و اعلام داشت که تفسیر شئون زندگی بوسیله خدائی که موجودات باراده و خواست او بستگی دارد، مانند این است که یک عنصرخارجی را در یک وضع میکانیکی دخالت بدهیم شگفت آور است.

آیا این سخن احمقانه نیست؟ ابلهانه نیست؟ یا خودحماقت نیست؟ اکنون هرکس می‌خواهد وقایع تاریخ، وقایع زندگی، وقایع و اسرارآفرینش را بدون دخالت این عنصر

باصطلاح خارجی تفسیر و بیان کند مختار است، اما باید بداند که این چنین تفسیری جـز چندگامی بیش نخواهد رفت، و پس از این چندگام هم بـا پـای شکسـته در راه خواهـد ماند، همانسان که **داروین** ماند.

و دخالت دادن این عنصر باصطلاح بیگانه هرگز قوانین علم، قوانین طبیعـت، قـوانین ماده و قوانین اجتماع و اقتصاد را لغو نمی‌کند، چنانکه علم جهان غرب با کمال حماقـت چنین میپندارد، نه نه، هرگز، ممکن نیست چنین فاجعه ای رخ دهـد، بلکـه بعکـس ایـن قوانین را تکمیل و تصحیح و نیرومندتر می‌سازد و همه را در سیاق حادثه‌ها بطور صحیح رهبری می‌نماید و قدرت میبخشد.

سپس ایـن راز هـم پوشـیده نمانـد کـه تطوراجتمـاعی، اقتصـادی و سیاسـی،ماننـد تطورعلمی هرگز نمیتوانند انسان را از فطرتش بیرون برانند، زیرا پرواضح است که مـردم هرکجا که باشند و در هرحالی که باشند دائم گوش بفرمان فطرتند و سرانجام هم بسـوی آن بر می‌گردند، هر اختراع جدیدی که رخ می‌دهد مـردم را بطـور سرسـام آوری تکـان می‌دهد و افکار و مشاعر را آنچنان آزاد و عنان گسیخته می‌سازد کـه خیـال مـی‌کننـد بـا پیدایش این اختراع به عالم جدیدی رسیده‌اند، عالمی که از هرجهت با عالم قبلی اختلاف فاحش دارد، بعالمی پا نهاده‌اند که افکار و مشاعر گذشته در آن حکومت ندارد، بعالمی پا نهاده‌اند که گوئی جنبه نوظهوری از نفس بشریت در آن فرمان میرانـد کـه پـیش از ایـن وجود نداشت. سپس با گذشت زمان کم کم این حرارت رو بکـاهش مـی‌رود و بتـدریج سرد می‌گردد، و مردم وجود عادی خود را درمییابند و بـآرامی بسـوی فطـرت خـود بـاز می‌گردند، و بکارهای عادی و آمال و آرزوهای خود میپردازند، به بحـث و جسـتجوهای خود ادامه می‌دهند، و بخوراک و پوشـاک و لبـاس و مسـکن و غرائزجنسـی میپردازنـد، بازهم انگیزه‌های مالکیت و ستیزه جوئی و اظهارشخصیت را در نهاد خود بیدار می‌کننـد، از مرگ و نابودی می‌ترسند از زنـدگی جاویـد دم مـی‌زننـد، و بهمـین ترتیـب تحـولات

اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نیز مردم را در زندگی تکان می‌دهد، افکار و مشاعر آنان را بشکل جدیدی درمیآورد، اما سرانجام آنان را از مدار فطرت بیرون نمی‌کند.

پس بنابراین، در اجتماع عشیره و قبیله و در تشکیل ملت و اجتماع انسانی و همچنین در اجتماع چوپانی و کشاورزی و در اجتماع صنعتی و حکومت پاپ و کلیسا، یعنی: در امپراطوری مقدس و در حکومت دموکراسی و حکومت طبقهٔ معین و حزب معین انسان از مدار وسیع فطرت خود خارج نمی‌شود، بهرسو که رو کند بازهم در مدار فطرت است، در انگیزه‌های فردی و اجتماعی، در انگیزهٔ ابرازشخصیت و آزادی در انگیزهٔ سلبی و ایجابی و خلاصه در انگیزه‌های مالکیت و حب جاه و جلال و شجاعت و ستیزه و جنگ و جدال بشر اوضاع و احوال گوناگونی بخود میگیرد و بازهم در مدار فطرت است.

نرمش و خوشروئی و وسعت فطرت دلیل بر این نیست که فطرتی وجود ندارد، چنانکه دورکیم و تفسیرمادی تاریخ خیال کرده‌اند: بهترین دلیل بر وجود فطرت انقلاب فطرت است، برعلیه چیزهائی که با طبیعتش سازگار نیستند و این یک انقلاب طبیعی است که احتیاج بدلیل و برهان ندارد و علت و سبب نمی‌خواهد. آری، تفسیرمادی تاریخ وسائل و علل انقلاب برده گان را در قرون وسطی دست آویز می‌کند و می‌گوید که این انقلاب در نمو و تشکیل اجتماع صنعتی و احتیاج کارخانجات بوجود کارگران و ضروری و اجباری بودن آزادی برده گان زمین، یعنی: تیول شده گان برای کارکردن در کارخانه‌ها نهفته بود، وقت و فرصت مناسب بطور خودکار فراهم میشد، و این فطرت بشریت است که سرانجام هیچ نوع عبودیت را نمیپذیرد، گرچه دهها و صدها سال هم در مقابل آن رام و رام شده باشد.

پس بنابراین، این تفسیرمادی انقلاب مشهور برده گان را در عصرقدرت رومیان که برهبری «**اسپارتاکوس**» قهرمان آزادی معروف انجام گرفت چگونه تفسیر می‌کند؟ آنجا که نه از اجتماع صنعتی خبری بود و نه از تطوراسلوبهای تولید اثری، تا اجتماع را برای آزادی برده گان بخواند.

این همان انقلاب بزرگی است که ارکان امپراطوری کهن سال روم را بلرزه درآورد، اشتباه نشود معنای این سخن این نیست که ما سیستم‌هائی را که بطور مستقیم در وقت پیدایش اجتماع صنعتی باعث آزادی برده گان تیول گردید بی‌اثر میدانیم نه هرگز هرگز، بلکه معنای سخن ما این است که این انقلاب را با همین وضع مولود فطرت انسان میدانیم، همان فطرتیکه دائم در انتظار فرصت مناسب بود و برای ابراز وجود خود روزشماری می‌کرد.

معنای آن این است که ما باین ترتیب پیروزی انقلاب دوم را پس از آنکه انقلاب اول در عصرامپراطوری روم با شکست بزرگی روبرو گردید بیان و تفسیر کنیم، اما شکست و پیروزی چیز دیگر است، غیر از دلالت و توجه فطرت است، دلالت در هردو حال شکست و پیروزی یکی بیش نیست، و همچنین تفسیرمادی تاریخ وسایل و علل پیدایش استعمار را دست آویز می‌کند و می‌گوید: استعمار در بطن سرمایه و سرمایه داری خوابیده، و در سودجوئی و بازاریابی برای بمصرف رساندن محصولات تولیدی نهفته است، پس از آنکه محصول انباشته شد فرصت مناسبی است برای بیدارشدن این دیو پست نهاد که خودبخود بیدار می‌گردد، هرگز در انحراف فطرت نیست که منجر بغلبه و تلسط و استعمار دیگران بشود.

پس بنابراین، معنای آن استعمار مشهور روم چیست که مدتها احزاب و ملت‌ها را اسیر ساخت؟ قرن‌ها خون انسان‌ها را مکید و درآمدها را غارت کرد؟ و بخاطر اینکه خود بتنهائی از لذتهای بیکران بهره برداری کند، عیاشی و خوشگذرانی را بحد کمال برساند، مردم را به بدترین وضعی گرفتار ساخت، فقر، مرض، جهل و نادانی را بجان آن‌ها انداخت و از خون ملت‌ها حمامها ساخت و از تماشای این طوفان لذتها برد.

بازهم اشتباه نشود معنای این سخن این نیست که آن رشته اسباب و علل را که بطور مستقیم باعث نزول بلای استعمار جدید گردید نادیده میگیریم، بلکه معنای آن این است که آن‌ها را فقط بانحراف فطرت باز گردانیم و مرتبط بسازیم، باین ترتیب که هرساعت از

انحراف برگردد استعمارها را سرکوب می‌سازد، استعمار نخستین را دفع کرد و هم اکنون با استعمار عصر می‌جنگد.

سپس مذهب کمونیزم بسیار کوشید تا بلکه فطرت بشریت را در موضوع مالکیت فردی از مسیر خود منحرف سازد، و در این راه از انواع فشار و شکنجه و از بکاربردن آهن و آتش و تفتیش عقاید و از همهٔ وسائل پلیسی استفاده کرد، و این همان حقیقتی است که خروشچف بآن اعتراف نمود، وقتیکه پس از مرگ استالین از عهد وی سخن میگفت.

پس با این همه تلاش‌ها سرانجام نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که باز کشت قهقرائی از طرف حکومت پلیسی کمونیست آغاز گردید، و بتدریج با فرمان عقب کرد بسوی فطرت بشریت برگشت تفاوت کارمزد کارگران از یک طبقه و در یک عمل برسمیت افتاد.

و مالکیت فردی در مواد مصرفی قانونی گردید و خروشچف اعتراف نمود که اگر جلوگیری از مالکیت فردی ادامه یابد کارها از جریان خواهد ماند، چنانکه در مزارع کشاورزی دولتی آنطور که باید کار طبق برنامه پیش نرفته، محصولیکه از مزارع خصوصی بدست آمده از مزارع دولتی بدست نیامده، این‌ها بترتیب قدمهائی است که رژیم کمونیست طبق فرمان فطرت بعقب برداشته است. هیهات که جز این باشد! آن فطرت خدائی است هرچه باشد آخر سر بآنجا خواهد کشید، در حالات اعتدال و انحراف بازگشت همه بسوی فطرت است.

این اعجوبه هستی حدود تطورات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در اثناء نمو و پرورش خود معین می‌سازد، و بخاطر وسعت و نرمش و خوشروئی که دارد هر تطوری را آزاد میگذارد تا بهرشکلی که خواهد درآید، و لکن آخر سر در حدود فطرت خود باعتدال برگشته و به فرمان فطرت گوش می‌دهد.

و عاقبت خلاصهٔ بحث ما در باره تطوراجتماعی، اقتصادی و سیاسی عبارت از: همین حقایق روشن بود که دیدیم و شنیدیم، و باین نتیجه رسیدیم که با تطور در اسلوبهای تولید بی‌ارتباط نیست، اما این رابطه رابطهٔ علت و معلول نیست که وجود یکی وجود دیگری را بطور حتم ایجاب کند، بلکه فقط رابطه همراهی و همگامی است و با تبادل رابطهٔ سببیت از هردو طرف گاهی آن علت پیدایش این است و گاهی بعکس، و همچنین باین نتیجه رسیدیم که تطور از خاصیت نمو و پرورش و گسترش فطری که در سرشت هستی انسان است سرچشمه میگیرد، و مادام که در راه نمو و پرورش یک مانع و عایقی غیرطبیعی قرار نگیرد براهش ادامه می‌دهد، و خلاصه باین نتیجه رسیدیم که با این وصف از هرجهت شکلها و سیماهائی که بخود میگیرد حتمی و اجباری نیست، و این نکته را نیز دریافتیم که خواه این تطور را بطور مستقیم ناشی از دخالت قدرت و خواست خدا بدانیم، چنانکه در دیانتهای آسمانی و بخصوص در اسلام است و یا اینکه بطور غیرمستقیم بقدرت و خواست خدا نسبت بدهیم، و از طریق حرکت نیروهای نهفته در فطرت بدانیم که خدا در گنجینهٔ فطرت بودیعت نهاده است، سرانجام در آخرین طوافش خواهیم دید که بازهم براساس فطرت استوار و برگشتش نیز بسوی فطرت و پایگاه فطرت است، و در آخر کار بهرشکلی و سیمائی که درآید می‌تواند از حدود و مرزهای فطری خارج نگردد. پس بنابراین، تطور تغییریافتن شکل و قیافه هستی انسانیت است، نه اصل و گوهر هستی.

تاکنون بحث ما در بارهٔ تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بود، و بخواست خدا توانستیم هرسه قسمت را بطور آشکار به فطرت و نیروها و استعداهای نهفته بشریت بازگشت بدهیم، و علی رغم این تطورات ثبات و آرامش فطرت را بآسانی بیان کردیم و هم اکنون قبل از آنکه بدو قسمت دیگر، یعنی: تطورروانی و اخلاقی بپردازیم، می‌خواهیم یک حقیقت بسیار عالی و با ارزش را بیان کنیم که ممکن است با این همه تلاش‌ها بازهم در پرده ابهام مانده باشد و آن این است که ما هرگز نمی‌خواهیم بطور کلی ارزش

تطورعلمی و یا اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را لغو کنیم، و هرگز نگفته‌ایم و تا ابد هم نخواهیم گفت که این تطورات در واقعیت زندگی چیزی تغییر نمیدهند، هرگز این سخن گفتنی نیست که و هیچ عاقلی چنین حرفی را نمیزند، گوینده آن مانند کسی است که بگوید: کودک شیرخوار در همه اوضاع و احوال درست مانند یک مرد رشید و بالغ و شجاع است، ما هرگز چنین مطلب ناسنجیده را درنظر نداشتیم و تا ابد هم نخواهیم داشت، بلکه منظور ما این است که حقیقت این تطورها را بطوری بیان کنیم که از دور خود را بی‌پرده نشان بدهند، فقط چیزی که هست می‌خواهیم بگوئیم که سرچشمه همهٔ آن‌ها فطرت است و بس، و خود فطرت هم بخواست و اراده و قدرت بی‌پایان خدا بستگی دارد، ما می‌خواهیم بگوئیم که پس از پیدایش هر اختراعی و هر اکتشاف جدیدی سیمای زندگی بطور کلی تغییر مییابد بدون تردید، و پس از پیدایش هرگونه تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شکل و قیافه زندگی عوض می‌شود بدون شک، و مردم هم دارای یک رشته مشاعر و افکار و تصورات نوظهوری می‌شوند که قبل از این وجود نداشت، چنانکه روابط فیمابین مردم هم روی پایه همین افکار و مشاعر و تصورات جدید استوار می‌گردد بدون حرف و حدیث، اما عوض شدن سیمای زندگی هرگز فطرت انسان را تغییر نمی‌دهد و نمی‌تواند هم بدهد، و این همان نکتهٔ باریک است که ما مرتب آن را تکرار می‌کنیم و در تکرارش هم اصرار داریم.

جان، حقیقت این است که بگوئیم: سیماهای تغییریافته ناشی از فطرت ثابت است، باین ترتیب که فطرت پیوسته ثابت و محور زندگی است و سیمای زندگی در مدار این محور ثابت با تغییرات گوناگون در حرکت است و هردو هم تغیر و هم ثبات دارای حقیقت و دارای دلالت مخصوصند، بدون اینکه باهم تعارض داشته باشند و رو در روی قرار بگیرند، زیرا هردو حقند و هرگز حق با حق تعارض و ستیزه نمی‌کند، مگر در فهم‌های کوچک و افکار نارسا که نمو و پرورش دائمی در جسم و جان و عقل کودک یک حقیقت درخشانیست دارای ارزش و دارای دلالت روشن، و با این وصف در نهاد

کودک نیز همان خطوط اصلی فطرت و انگیزه‌های فطری وجود دارند کـه در نهـاد مـرد بالغ و رشید، یعنی: با اینکه قیافه‌ها متعددند، اما در اصل و گوهر هیچ فرقی نیست. کودک میترسد، مرد بزرگ هم میترسد، کودک امیدوار است، مرد بالغ نیز امیدوار است، کودک در جستجوی غذا و خوراک است، مرد رشید و بزرگ هم، کودک مبارزه مـی‌کنـد، مـرد هـم مبارزه می‌کند، کودک فکر می‌کند، مرد بالغ هم فکر می‌کنـد، کـودک در زنـدگی زحمـت میکشد، مرد بالغ نیز زحمت میکشد.

پس بخوبی پیداست که همه خطوط اصلی و انگیزه‌های اساسی فطرت در نهاد کودک موجود است، همانسان که در بشر بالغ و رشید منتهی در کـودک بصـورت ابتـدائی و یـا بگو: بطور نهفته، و سپس بتدریج نمو می‌کند و نمو می‌کند تا بحد کمال برسد، و بهمـین ترتیب زندگی بشریت نیز با صورت کاملتر در فطرت بشریت نهفتـه اسـت، و سـپس در مراحل مختلف نمو و پرورش میابد و با قیافه‌های گوناگون و سیماهای رنگارنگ متشکل می‌گردد و خود را نشان می‌دهد، و در نتیجه حقیقت خود را بپیروی از هر تحولی پشـت سر هم آشکار می‌سازد، و همه قیافه‌ها نیز هریک آینه تمام نمای هستی دورپایـان انسـان است، پس حالا که سخن از بیان تطوراسلوبهای تولید یا بگو: از تطورعلمی بمعنای کلـی کوتاه شد و از تطوراجتماعی، اقتصادی و سیاسی و از ارتبـاط آن‌هـا و از انـدازه و ارزش ارتباط آن‌ها و اندازهٔ استقلال نسبی آن‌ها، بحد کافی سخن گفتیم هم اکنون از تطورروانی و پس از آن از تطوراخلاقی سخن می‌گوئیم، و ممکن هم بود کـه در آن واحـد از هـردو بحـث کنـیم، بـدلیل اینکـه در میـان آن‌هـا نـوعی رابطـه وجـود دارد، امـا ماننـد رابطـهٔ تطوراسلوبهای تولید و تطوراجتماعی، اقتصادی و سیاسی رابطهٔ کاملی نبود، چون هریـک در میدان عمل خود دارای تخصصند، چنانکه بخواست خدا در ضمن بحث بیان خـواهیم داشت.

منظور ما از تطورروانی اندازهٔ نمو و پرورش روح و روان آدمی است، از جهت مشاعر و افکار تصورات و اصول و ارتباطات وجدانی بطور کلی با آن همه وسعت و عظمت که

در آنست، و منظور ما از تطوراخلاقی تطور و تحولات اصول اخلاقی است، در میدان مخصوص خود از جهت حکومت و نظارت بر اعمال و کردار انسان که خطا است یا صحیح، حلال است یا حرام، با ارزش است یا بی‌ارزش، و از جهت اینکه خود انسان تا چه حدی می‌تواند این امور را مراعات کند. پرواضح است که در دید اول یک نوع رابطه دقیقی میان نمو و پرورش روانی و نمو پرورش اخلاقی دیده می‌شود، و لکن با این حال در اینجا نیز یک نوع تخصص وجود دارد که آن‌ها را از یکدیگر تفکیک می‌کند، زیرا گاهی میبینیم که نفس و روح انسان از جهت قدرت مشاعر و وجدان، و همچنین از جهت عظمت و وسعت وجدان پرورش یافته و پیشرفته است، و سپس در همان حال از جهت جنبه‌های اخلاقی دچار انحراف گردیده، و بعکس گاهی هم میبینیم که از ناحیه اخلاقی پرورش صحیح یافته و براه راست افتاده، اما از ناحیه روانی صغیر است و بکمال نزدیک نشده، و بهمین جهت برای هریک بحث جداگانه باز کردیم و اندازهٔ ارتباط و استقلال هریک را بیان کردیم.

تطور روانی فطرتاً در گوشه و کنار روح انسانی دائم بسوی نمو و پرورش و کمال پیش می‌رود و آن یک حرکت فطری است در روح، مانند حرکت نمو و پرورش در جسم. بنابراین، هیچ احتیاجی ندارد که از خارج از مدار خود تفسیر گردد، احتیاج بتفسیر از خارج نیست، مگر تفسیریکه شامل همه شئون انسان و شامل این هستی دورپایان بشریت باشد، و آن تفسیرهمگانی این است که هر موجودی بمقتضای نیروها و استعدادهائی که خدا در گنجینهٔ فطرتش بودیعت نهاده حرکت می‌کند، و بمقتضای قدرت پروردگار که هرگونه نمو و حرکتی را و هر کیفیتی را در این نیروها و در این استعدادها بکار برده بخط سیر خود ادامه می‌دهد.

تفسیر مادی تاریخ همه جا پیشرفت مادی، یعنی: پیشرفت در اسلوبهای تولید را محور تطورروانی قرار می‌دهد، و در این راه بیک آرایش ظاهری و فریبنده استناد می‌کند و آن این است که در نظرش پیشرفت‌های علمی و آن چیزهائی که از این پیشرفت‌ها سرچشمه

می‌گیرند، از قبیل تطور و پیشرفت سازمانیهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی روح انسانی را بطور خودکار پرورش می‌دهند، بدلیل اینکه می‌گوید: روح بشریت جز سایه و انعکاس تطورمادی نیست. بنابراین، هرگاه این واسطهٔ مادی ترقی کند، ترقی روح و روان بشریت نیز بطور حتم با آن همگام است، و این همان آریش ظاهری و فریبنده است که ما می‌گوئیم.

بلی، از حق نباید گذشت که پیشرفت علمی یک نوع کمک و مساعدت به نمو و پرورش روح می‌کند بدون تردید، زیرا کودکی که در قرن بیستم بخصوص در نیمهٔ دوم آن پا بدنیا نهاده و اطرافش را سینما، رادیو، تلویزیون، هواپیمای مافوق صوت، بمبهای مرگبار و ابزارهای صنعتی بس دقیق و پیچیده پر کرده است، و همچنین شبکه بندی اجتماعی پیچیده و شبکه بندیهای دولتی و محلی که هر لحظه بیک شکلی درمیآیند، ساعتی رو بسوی صلح دارند که گوئی عالم سرشار از صلح و صفا شد، و ساعت دیگر رو بسوی جنگ دارند که گوئی جهان ویران گردید، همه و همه در اطرافش حلقه زده‌اند، بدون تردید این کودک در معلومات عمومی خود در پارهٔ از مشاعر و افکار و تصوراتش به نمو و کمال نزدیکتر است از آن مرد بالغی که در قرن دهم و یازدهم می‌زیسته، اما اگر معتقد باشیم که این کودک در مجموع روح و روان خود از هرجهت از آن مرد بالغ ده قرن پیش کاملتر و پخته تر است خطا رفته‌ایم و خود را فریب داده ایم، زیرا آن کودک هرچه باشد بازهم بزندگی از دریچهٔ فکر و روح کودکی مینگرد، خواسته‌ها و تصوراتش بازهم کودکانه است، اما این مرد بالغ بشری است تجربهٔ زندگی دیده، و در مجموع روح و روانش پرورش یافته و بکمال نزدیک شده، و آن اندازه که فرصت و شرایط زمان و مکان اجازه داده و آن اندازه که سازمان جسمی و اجتماعیش ایجاب کرده بزرگ شده است، دیگر در محیط کارش و در خواسته‌های خود کودکانه فکر نمی‌کند، آنچه را که در اختیار دارد ببازی کودکانه نمیگیرد و دلالتی را که از این مثال استخراج کردیم خیلی روشن است.

گمان نکنم جای تردیدی باقی نماند. بلی، حقاً که پیشرفت علمی در نمو و پرورش بعضی جنبه‌های نفس انسانی بسیارمؤثر است، اما بتنهائی چنین قدرتی را ندارد که اندازه گیری نمو و پرورش و پیشرفت آن را کاملاً اداره کند، بخاطر اینکه آن قسمت از پیشرفت علمی که بنمو روح کمک می‌کند، آن اندازه وسعت و گسترش ندارد که همهٔ احتیاجات روانی بشر را برآورده سازد و قرن بیستم در این سیاه چال افتاد، وقتیکه پیشرفت‌های علمی چشمهای آن را خیره کرد چنان واله و شیدا شد، بخیالش که در همهٔ کارها بهترین قرن‌ها است، زیرا سریع‌ترین و شدیدترین پیشرفت‌های علمی در این قرن پیدا شده، و تاکنون تارخ نشان نمی‌دهد که تا این حد قوای طبیعت و نیروهای عالم هستی تحت فرمان بشر قرار گرفته باشد، و این گمان غلط چشمهای آن را کور ساخت که نتوانست عیوب خود را دریابد، عیوب اخلاقی و عیوب روانی خود را درک کند، واقعاً این قرنیکه این همه در علم پیش تاخت، این همه معلومات اندوخت، اتم شکافت، بمبهای مرگبار را در هوا رها ساخت و با کواکب و سیارات آسمان‌ها جنگید، هنوزهم در بعضی جهات زندگی با روح و روان کودکانه زندگی می‌کند، و در بعضی جهات دیگر با روح نزدیک ببلوغ جوانی و در قسمت سوم با روح حیوانی، بدون اینکه دارای قوانین عالم حیوان باشد، و بدون اینکه تحت فرمان عالم طبیعی حیوان درآید، و همهٔ این علم بتنهائی یعنی: بدون توجیه و رهبری، روحی و اخلاقی معین هرگز نمی‌تواند آن قسمت فاسد شده از نفوس بشر را اصلاح نماید، بلکه بعکس این قبا بقامت آن آراسته است که این آتش سوزان را این آتش فساد را دامن بزند افروخته تر سازد، بخاطر اینکه هنوز مغرور است، هنوز مرتب آتش غرورش زبانه میکشد خیال می‌کند راهی که می‌رود صحیح است، قرآنکریم از این غرور کاذب چنین گزارش می‌دهد: ﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا ١٠٣ ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا ١٠٤﴾ [الکهف: 104] «بگو (ای پیامبر!): آیا بشما خبر بدهیم از کسانی که در عمل و کردارشان زیانکارترین مردمند، آنان کسانی هستند که در زندگی دنیا کوشش‌هایشان تباه گردید و

تلاش‌هایشان بهدر رفت، و هنوزهم خیال می‌کنند که کردارشان زیبا است»، هنوز خیال می‌کنند که کارنیک همین است که آنان انجام می‌دهند.

این پیشرفت‌های روزافزون علمی، این دستگاه‌های الکتریکی، این سردخانه‌ها و گرمخانه‌های برقی، انسان مصنوعی، مغزالکترونی، این دکمه ای را که فشار میدهی کارخانه بزرگی را بگردش درمیآورد، با فشار دکمه ای دیگر غذای حاضر و آماده لبیک گویان در خدمتت حاضر است، درست مانند جنی در داستانهای قدیم.

یا با گرداندن پیچی موسیقی نرم و لطیفی پرده گوشت را نوازش می‌دهد، و یا اطاق و خوابگاهت را روشن و یا گرم و یا خنگ می‌سازد، این پیشرفتی که در یک چشم برهم زدن تو را از این سوی جهان بآن سوی جهان می‌برد، بآسانی صدای آنسر عالم بگوشت میخورد آنطرف را تماشا می‌کنی و در کارهای آن شرکت می‌کنی، بوسیله رادیو، تلویزیون و تلفن بی‌سیم دریچه‌های متعدد عالم برویت باز است، چیزهائی را تماشا می‌کنی که در عالم خیال هم بنظرت بسختی میرسید، چیزهائی را میبینی که اگر همهٔ عمرت را در سفرهای دشوار بکار می‌بردی ممکن نبود، و حال آنکه هم اکنون تو در جای خود نشسته و باستراحت پرداخته ای و این همه تماشا داری، درست مانند جنی در داستانهای قدیم، و خلاصه عالمی بسوی تو می‌آید و تو آرام مینشینی.

آن پیشرفتیکه آفاق را شکافت و انسان میلیونها میلیون نجوم و کواکب را دید، حرارت آن‌ها را سنجید، حجم و ابعاد آن‌ها را بدست آورد، فلکها را رصد کرد، و سپس دفعتاً بسوی آن‌ها پرید و هر آن می‌خواهد در زمین آن‌ها فرود آید، آیا این همه پیشرفت در روحیهٔ قرن بیستم چه اثری گذاشت؟ بطوفان کشید یا بآرامش؟ دیگر بس است از اخلاق سخن نگوئیم که سر برسوائی میزند.

آری، این روح حقیریکه دائم کرامت انسان را بی‌ارزش میشمارد، و هرگز طاقت ندارد که در میدان معرفت، در میدان مشاعر و وجدان و در میدان دورپایان تفکر قدمی بردارد،

بلکه فقط بمانند دیوانگان همیشه می‌خواهد که کارها را سطحی و سهل و آسـان بگیـرد، درست مانند یک مرغ دیوانه که می‌خواهد از روی زمین دانه بچنید.

این فکرکوچک و نارسائی که در قضاوت بر امور نمی‌تواند نظریهٔ کلی و قاطع بدهـد، و اصولاً برای دیدن چنین نظریه ای طاقت دید ندارد، و بلکه دائم مـی‌خواهـد در هرکـار کوچکی نظریهٔ آنی و ناچیز بدهد و بگذرد، بدون اینکـه در سـاختمان هسـتی و سـازمان حادثه‌ها حقیقت آن را جستجو کند.

این فکرمصنوعی بی‌ارزشی که بر مشـاعر و افکـار و اعمـال آدمـی نشـاط مصـنوعی می‌دهد، درست مانند نشاط ابزار و وسایل الکتریکی دکمـهٔ ای را فشـار میـدهی اعمـالی پشت سر هم انجام میگیرد، دکمه دیگری را فشار میدهی افکاری، مشاعری، بکار می‌افتـد که نزدیک بافکار چهارپایان و بلکه گاهی بی‌ارزشتر است، زیرا اعمال حیوان تحت قانون و برنامه فطری از حیوان سر میزند برخلاف این انسان مصنوعی.

این مادیت پرستی دربست که همهٔ درهای روحی را مـی‌بنـدد، و بـال و پـر انسـان را آنچنان سنگین ساخته که گوئی بر زمین چسبیده و قصد پرواز آزاد ندارد، و بلکه قـدرت پروازش سلب شده دیگر نمی‌تواند بپرواز درآید.

این واقعیت بیماری که دائم در میان مرزهای آنی زندگی می‌کند و هرگز نمی‌توانـد از مرز لحظه تجاوز نماید، و خودداری می‌کند از تصورکردن و حتی از خیال پروردن تا مبادا بتصور کمال برسد و پی بحقیقت آن ببرد.

این ظاهربینی و ظاهرپرستی که همیشه مشاعر را در محدوده این جسم کوچک حبس می‌کند و هرگز بعواطف انسان نظری ندارد، همه و همه محصول این پیشرفت باصـطلاح روحی است در قرن درخشان بیستم، دیگر بس است بعد از این نبایـد از اخـلاق سـخنی بگوئیم، مهر بر لب زدن و خاموش نشستن بهتر است، تا سخن گفتن و رسواشدن.

آری، همهٔ این رسوائی‌ها محصول این وضع مصنوعی است، محصـول تبـدیل کـردن انسان است بانسان مصنوعی که فقط در مدار حس نزدیک می‌تواند بکار بپردازد، واقعاً که

این وضع نابسامان یک نوع اختلال روانی است یک نـوع بیمـاری روحـی اسـت کـه در قرن‌های گذشته نظیر نداشته و شاید در آینده نیز نخواهـد داشـت، و تفسـیرمادی تـاریخ برای این پیشرفت‌ها بیانات مختلفی دارد و بهانه‌های خوبی میتراشد، بعضی از آن‌ها را بـا غـرور و خوشـحالی پـیش میکشـد، امـا بعضـی را بـا حیـا و شـرمندگی، و حتـی ایـن تفسیرشیطانی باید از خود نیز حیا کند که در اثر تفسیرش در قرن درخشان بیسـتم انسـان اینقدر بی‌ارزش و بی‌اراده و نزدیک بین از آب درآمده، این همـه مسـخ شـده و حقیقـت سوخته از این میدان بازگشته است.

برای ما خیلی ارزش ندارد که از تفسیرها، بهانه‌ها و عذرهای این تفسیرشیطانی انتقـاد کنیم، و لکن چیزی که ارزش دارد این است که از یک حقیقت مهـم پـرده بـرداریم و آن این است که پیشرفت علمی امروز هیچگونه رابطهٔ مشروعی با وضع روحی انسان نـدارد، زیرا این علم در مسیر خود همیشه سر بهوا پیش می‌رود و هیچ نظری به پیش پای خـود ندارد، هرگامی که برمی‌دارد به پیشرفت جدیدی نائل می‌گردد و بدنبال پیشرفت دیگـری نیز نگرانست، و روح و روان انسان نیز در مسیر مخصوص خـود حرکـت مـی‌کنـد، اگـر بسوی خیر و صلاح هدایت شود سرشار از خیر و برکت و نشـاط اسـت، و اگـر بسـوی فساد و تباهی کشانده شود هیچ پیشرفت علمی و هیچ تطور اسلوبی نمی‌تواند آن را بـراه راست برگرداند و بلکه بعکس فاسدتر و تباه تر می‌سـازد، چنانکـه ایـن داسـتان در قـرن بیستم بهمین ترتیب است.

اکنون برمی‌گردیم و به بررسی خود تطورروانی میپردازیم تا به ببینم تطورروانی یعنـی چه؟ چه عواملی در آن مؤثر است؟ چه دلالتی بر فطرت بشریت دارد؟

روح بشریت مانند همهٔ چیزها در زندگی انسان تحت فرمان فطرتش رو بسوی کمـال و گسترش و پیوسته در حال نمو و پرورش است، و در اثناء ایـن نمـو گـاهی باعتـدال و گاهی نیز بانحراف میگراید و هردو طرف فطریند در طبیعت بشر، انسـان دراوان کـودکی خـود بسـادگی خیلـی نزدیـک اسـت، تعبیـرات و حرکـاتش سـاده و کودکانـه اسـت،

فورمولهایش ناتوان و کم بنیه است، بعالم حسی نزدیکتر است تا عالم معنوی، به جزئیت نزدیکتر است تا بکلیت بزندگی که می‌رسد سطحی فکر می‌کند کارها را سرسری میگیرد، و در همین وقت میدان خیالش خیلی وسیع است و بزرگ. بدون برنامه و قانون بخیال میپردازد، زیرا آن یک خیالی است آزاد و بیکار همهٔ چیزها را در خود جای می‌دهد، بآسانی و سادگی هرچیز را تصدیق می‌کند و در اینجا بشریت آغاز کمال و ترقی می‌کند، برای چه؟ برای اینکه فطرت و سرشتش اینطور آفریده شده؟ اینطور ترکیب یافته دیگر احتیاجی بدلیل و برهان نیست.

و اما نمو و پرورش دائم بغذا محتاج است، اگر این غذا بآن نرسد ممکن است بتدریج روزی ناتوان گردد و بیمار شود، و آخر سرهم از گرسنگی بمیرد و نابود گردد، و آن خالقیکه این نفس انسانی را خلق کرد و در فطرتش چنین نموی را قرار داد، همینطور هم غذای فطریش را در پیش رویش آماده کرد، همانسان که پستان مادر را برای کودک و همهٔ غذاهای روزانه را برای عموم بشریت.

غذای نمو و پرورش روحی انسان نیز همان تجربه‌های زندگی است، و در فطرت انسان هم این معنا نهفته است که تجربه کند و از تجربه‌های خود بهره مند گردد و میدان تجربه نیز همان صحنه زندگیست با آن همه وسعت و عظمت که دارد، در عالم حس، در عالم نفس، در عالم روح و در عالم هستی مادی و معنوی بدون فرق.

عقل بشر با هستی مادی برخورد می‌کند تجربه ایست که باعث پیدایش آتش می‌گردد، خواص ماده را بدست میآورد و طریقه عمل کرد را با معادن و نباتات و یا حیوانات فرا میگیرد، و نفس انسانی با هستی مادی برخورد می‌کند تجربهٔ دیگری بدست می‌آید از نوع دیگر، و درک می‌کند که از انجام بعضی کارها ناتوانست و برای انجام کارهای دیگر توانا است، و از این ناتوانی و توانائی یک رشته مشاعر و وجدان و افکار در او پیدا می‌شود، در نتیجه به عبادت میپردازد، اعتقاد پیدا می‌کند، سرسختی نشان می‌دهد، تغییر حال پیدا می‌کند، گاهی تلاش می‌کند که بیش از قدرت خود بر ناتوانی و ضعف خود چیره شود،

در نتیجه در نفس او، در عقل او، در جسم او نیروهائی مختلف پدید میآینـد و در کمـین فرصت‌ها مینشینند.

و با مردم برخورد می‌کند تجربهٔ دیگر است از نوع دیگر، بلکه تجربه‌های متعدد است گاهی برای وی روشن می‌شود که مردم را دوست دارد و گاهی دوسـت نـدارد، و بـرای هریک علتهائی است غیر از دیگری، گاهی برعلیه دیگری سر بطغیان میزنـد، گـاهی هـم حریف را از پای درمیآورد و گاهی دیگر او نیز در مقابل طغیـان حریـف مقاومـت نشـان می‌دهد و می‌کوشد تا او حریفش را از میان بـردارد، و گـاهی هـم مسـاوی مـی‌گـردد و پیروزی بی‌صاحب می‌ماند، و درک می‌کند که گاهی احتیاج بمـردم دارد و گـاهی نـدارد، گاهی در دل عقده‌های عداوت میپروراند، گاهی صـفا، گـاهی مـی‌جنگـد، گـاهی صـلح می‌کند، بتعادل میگراید و سپس برمی‌گردد، و در نتیجه از مجموع این‌ها یک رشته نظمها، قانونها، رابطه‌ها پدید می‌آید و بزندگی انسان سامان می‌دهد.

و بهمین ترتیب، هرگامی که برمی‌دارد در زندگی با تجربهٔ جدیدی روبرو می‌گـردد و از مجموع این تجربه‌ها نمو می‌کند، پـرورش و گسـترش میيابـد، دوام و قـوامش بیشـتر می‌گردد، بتدریج از حال ساده گی بـه پیچیـدگی میگرایـد، از تعبیـرات و کارهـای سـادهٔ کودکانه دست میکشد، و بکارها و تعبیرات بزرگ و وسیع دست میزند و خیال را با واقع آمیخته و به تعقل و تفکر نزدیک می‌شود، و همهٔ این کارها در آن واحد در عمل کرد نمو و پرورش و گسترش بطور کاروان بحرکت درمیآیند، در نتیجهٔ ایـن حرکـت خیـره گـی، پختگی، سازندگی و انتخـاب ابـزار و وسـایل تولیـد دم بـدم افـزایش میيابـد، و هسـتی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آغاز نمو می‌کند و پرورش و گسترش میيابد.

و همینطور هم نفس انسان، روح و روان انسان، در مجموعهٔ خود و در مدار خـود رو بنمو و پرورش و گسترش است و دائم رو بترقی و کمال می‌رود.

اما همهٔ این امور همیشه بطور منظم و بر پایه صحیح انجام نمیگیرد، زیرا گـاهی یـک زاویه از نفس و روان انسان نمو می‌کنـد یـا یـک زاویـه از زنـدگی انسـان، و ایـن نمـو خودبخود در زاویهٔ دیگر اثر میگذارد، یا آن پیروز می‌گردد یا این.

و در نتیجه این کاروان فکری یا تشکیل نمـی‌شـود، و یـا اگـر تشـکیل شـد حرکـت نمی‌کند، و یا حرکت کرد سالم بمقصد نمی‌رسد، تولیدات مادی پیشرفت می‌کنـد، خبـره گی فکری و روحی ترقی می‌کند، اما سایر خبره گیها بطور دقیق و منظم بکار نمیپـردزاد، و بدین ترتیب بی‌نظمی ایجاد می‌گردد و تاریخ بشریت نمونه‌های فراوانی از این قبیل در بایگانی خود ضبط کـرده اسـت، زیـرا ملـت یونـان در عصـرخود، در پیشـرفت فکـری مخصوص خود، در فلسفه و علوم نظری خود باوج قدرت و عظمت رسید، و با این حال در زندگی آنان بی‌نظمی‌ها و اختلالات فراوان موجود بود که بـارزترین آن‌هـا اخـتلال و بی‌نظمی روحی بود، بدلیل اینکه ذهن بیمار یونانی در ایـن محـیط در اثـر افکـار نظـری بعارضه فشار گرفتار شده بود و دائم برعلیه نشاط روحی طغیان می‌کرد.

و ملت هند نیز در عصرخود بکمال پیشرفت روحی خود رسید، در اشراقات تصـوف، در مقام عبادت و ستایش و در قانون **الفناء فی الکل** که روح را نیز زیربال خـود میگیـرد بمقام ارجمندی نایل آمد، و با این حال بازهم در زندگی ایشان بـی‌نظمیهـا و اختلالهـای فراوان وجود داشت که بارزترین آن‌ها جنبهٔ منفی بافی بود کـه پیوسـته آدمـی را از فکـر تولید مادی منصرف می‌سازد، زیرا که نشاط روحی متراکم و خارج از اندازه جنبهٔ ایجابی زندگی هندو را تباه ساخته بود.

رومیان هـم در عصـرخود در پیشـرفت مـادی ببـالاترین مقـامی رسـیدند، در ایجـاد ساختمان تمدن و اجرای قوانین آن مهارت نشان دادند، در ساختن راه‌هـا، پلهـا و ایجـاد بناهای مهندسی زیبا رهبـر کـاروان تمـدن روز شـدند، و بـرای اداره حکومـت نظمهـای مخصوص ترتیب دادن و در زمان جنگ و صلح سیاستهای قاطعی بکار بردند، و بـا ایـن حال بازهم در زندگی آنان بی‌نظمی‌ها و اختلالهای فراوان دیده میشد که بـارزترین آن‌هـا

بی‌نظمی روحی و اخلاقی بود، زیرا در لذتهای زودگذر و محسوس افراط کردند، در بهره برداری از منافع روی زمین بروی یکدیگر ناخن کشیدند، در نتیجه از آدمیت برگشتند و مانند درندگانی شدند که دائم خون میخورند و سیر نمی‌شوند، و یا مانند جسم‌های بی‌روح گردیدند و بی‌اثر شدند.

مصریان نیز در زمان خود هم در نشاط روحی، هم در نشاط مادی بمقام ارجمندی رسیدند، زیرا در آن زمان دارای مترقی‌ترین عقاید و بهترین عبادتها بودند که ملت‌های هم عصر از آن‌ها خبر نداشتند.

در آن محیط دمی از بقایای دیانتهای آسمانی وجود داشت که بدست مصریان افتاده بود، اگرچه دست خورده و بانحراف دچار شده بود بازهم ارزشی داشت، و همچنین دارای امورهندسی و دارای یک رشته برنامه‌ها، نظمها و ترتیب‌ها بودند که در عصرخود نظیر نداشت، و با این حال باز در زندگی شان بی‌نظمیهای فراوان وجود داشت که بارزترین آن‌ها فرعون پرستی و فرعون بازی بود، و از این جهت دائم روزگارشان تحت فشار و طغیان میگذشت، (و این ننگ بزرگی است در تاریخ ملت مصر).

و بازهم از چشمگیرترین انحرافات این ملت است که دائم فکرشان در عالم مرگ و پس از مرگ پرواز می‌کرد که کی مرگ فرا می‌رسد که در آن جهان شاهد مقصود را در آغوش بگیرند، و از اینجا است که در زندگی دنیا بحد اقل قناعت می‌کردند که هرگز بحساب زنگی نمیآمد و اجرای این برنامه نه برای این بود که در تمدن و ترقی ناتوان بودند، زیرا در دست آنان صنایع بسیاردقیق و با ارزشی وجود داشت، اما همه برای فرعون در کار بود، بلکه این زندگی نوعی قناعت ذلیلانه ای بود که این ملت فرعونزده خود را بلقمه نانی و حصیر پاره ای عادت میداد و در همۀ این حالات هرگز پیشرفت‌های چشمگیری آنطور که شاید و باید براه نیفتاد.

و همین بشر بلادیده در حال کودکی یا بگو: در حالات مختلف کودکی خود هنوز ببازی ابلهانه مشغول بود که اسلام آمد و سپس این کودک بازیگوش با دست توانا و

تربیت حکیمانه اسلام در فترتهای معین از زندگی خود برشد و کمال رسید و بالغ شـد و کودکی را پشت سر گذاشت، ممکن است بگوئیم که این بشریت صـغیر بوسـیله دعـوت بسوی اسلام بحد رشد رسید، و یا بگوئیم که با پذیرش این دعـوت آسـمانی بـاین مقـام نائل گردید.

بلی، روزی باین مقام رسید که خدای بزرگ، مسلمانان را خطاب کرد و گفت که ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: ۳] «امروز دین شما را تکمیل کردم، و نعمت خود را بر شما مردم بپایان بردم، و اسلام را بحیث دین برای شما برگزیدم». پس حقاً در این روز روشن بود که رشد این بشر بحد کمال رسید، و برای برپاداشتن و اداره کردن خلافت خدائی در روی زمین آماده گردید، حالا این رشد چیست؟ و چگونه پدید آمد؟ و مظاهر و خصوصیاتش چیست؟ قابل بحث است و گفتگو.

رشد عقلی که پیوسته در خود طبیعت رسالت از دورنمایان است، همـان طبیعتـی کـه عقل را مخاطب قرار می‌دهد و با آن سخن می‌گوید، و هرگـز بـا معجـزات حسـی آن را تحت فشار و غلبه قرار نمی‌دهد، بلکه دائم بسوی رشد میکشد و راه‌های تنک و تاریـک را نشان می‌دهد تا گمراه نگردد و بسرمنزل مقصود برسد، همیشه بسوی خدا، بسوی حق می‌خواند، بسوی خدائی می‌خواند که زمین و آسـمان‌هـا و آنچـه را کـه در آن‌هـا اسـت آفریده، بسوی خدائی می‌خواند که زندگی انسان از اوست و اعمال و کردار و رفتارش در دنیا و آخرت با خواست و اراده اوست.

و همچنین رشد در آزادی نیروی عقل و در همهٔ میدانهای خرد که برای انسـان آمـاده شده از دور جلوه گر است، بوسیله آن نیرو دائم در آیات الهی و در متن هسـتی بفکـر و مطالعه میپردازد و با قوانین طبیعت آشنا می‌گردد، و نوامیس فطـرت را کـه بـر هسـتی او فرمان میرانند می‌شناسد، در پستیها و بلندیهای کره زمین بگردش میپردازد تا روزی خـود را بدست آورد، و در نتیجهٔ این گردش اسـت کـه بـا هسـتی مـادی برخـورد مـی‌کنـد و

نیروهای نهفته او بال و پر میگشایند و در عرصهٔ تاریخ بپرواز درمیآیند که در اثر آن علـل قیام و زوال ملت‌ها را می‌شناسد، و از جزر و مدزندگی خبره گی‌هـا و پختگـی‌هـا بـرای عصرخود و برای آینده گان ذخیره می‌نماید، و در حکمت تشریع و تصویب قوانین فکـر می‌کند تا تنظیمات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خـود را از روی بصـیرت و دانـائی پـی ریزی کند.

و رشد روحی نیز در راه یافتن بسوی حق و حقیقت و شناختن پروردگـار و پیوسـتن بجمال و جلال حق و استمدادجستن از آفریدگار و در سـتایش صـحیح بـدرگاه خـدا از دورنمایان است، باین ترتیب که فقط او را سزاوار پرستش بداند و ستایشهای گمراه کننده را بدور اندازد، اعم از اینکه عبادت بشری بر بشری و یا عبادت بشر بر بتها و یا بر سـایر نیروهای جهان هستی و یا عبادت بشر بذات خود و بهوا و هوس و شهوات خود باشد از همه بیزار شود، تا در همهٔ این احوال رشدروحی از دور جلوه گر گردد.

و رشد حسی هم در جستجوی پیشرفت وسائل مادی و وسـائل تمـدن و در بدسـت آوردن و بکاربردن و افزون این وسائل تا جائیکه یک تمدن درخشان و بی‌نظیر اسلامی را بوجود آورد که در همه جا ضرب المثل تاریخ بشریت گردد از دور بخوبی پیداست.

با ملاحظهٔ همهٔ این احوال یک هسـتی رشـدیافته و پیشـرفته ای را میبینـیم کـه تمـام جهات نمو و پرورش و گسترش از هرسو بهم آمیخته و بـا یـک میـزان صـحیح کـاروان زندگی را براه انداخته، و بهمهٔ جهات یکسان و یکنواخت احاطه دارد.

بلی، این است مقام شامخ بشریت کـه از دور درخشـان اسـت. آری آری، ایـن ملـت رشیداسلامی در روی زمین رها گردید و بگردش آزادانه پرداخت تـا در تـاریخ بشـریت سازمان نوینی بدهد، در همهٔ جهات زندگی و تمامی میـدانهای نشـاط انسـانی سـازمانی بسازد و بخواست خدا پیروزی درخشانی ناگهان نصیبش گردید که در همـهٔ ادوار تـاریخ بی‌نظیر است، پیروزی بی‌سابقه ای بود که در نیم قرن نیمی از جهان، بلکه همهٔ جهـان را فرا گرفت و این عقیدهٔ صحیح را در بخشـهای آبادجهـان بـا قـدرت و آرامـش و تـدبیر

حکیمانه انتشار داد، ساختمان سازمان اخلاق جاوید را که بشریت در همهٔ عصرها از آن دریافت کمک می‌کند و در همهٔ حال از آن استمداد میجوید آغاز کرد، این سازمان اخلاقی اول در شخصیت بارز پیامبر اسلام ﷺ و یارانش جلوه گر شد، مانند خلفای راشدین، ابی عبیده، خالد، سلمان، صهیب، بلال و عمار ﭫ از مردان. خدیجه، فاطمه، اسماء، عایشه، ام سلمه، سمیه و نسیبه (رضی الله عنهن) از زنان، و صدها و هزارها زن و مرد دیگر در مدارملتها حتی تا این لحظهٔ حاضر هم و علی رغم همهٔ شورشها و حادثه‌ها که در سر راه ملت اسلامی تا امروز پیدا شدند، بازهم پیشرفت این اخلاق ملکوتی ادامه دارد.

پی ریزی ساختمانهای تمدنهای گوناگون با تمام وسائل موجود آغاز گردید، ایجاد مذهب تجربی که بعد از آن همهٔ علوم جدید براساس آن استوار گردید، و بوسیله آن علم امروز این گامهای اعجاب انگیز را در عصرحاضر برداشت، و سرانجام در همهٔ جوانب زندگی بکاوش پرداخت از اینجا بوجود آمد. آری، این بود مقام شامخ و ارزشمند بشریت که درخشید و عاقبت هم بدریافت مدال، ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [النساء: 4][۱] از طرف آفریدگار جهان نائل شد.

اما با کمال تاسف باید بگویم که این بشریت عجول نتوانست این مقام ارجمند را نگهدارد، نتوانست نگهبان چنان کاخ با عظمتی باشد. بلی، حقاً که علم پیشرفت و خبره گیها در اکثر میدانهای زندگی بکمال رسید و لکن چه سود، اختلالات و ورشکستگی‌های اخلاقی، یکی پس از دیگری بجامعهٔ بشریت بازگشت و از این اخلاق طوفانزده تمدن سیاه قرن بیستم پیدا شد.

عجباً! بشریت گاهی با روح و روانش پر و بال میزند، و گاهی نیز با عقلش بپرواز درمیآید، و گاه دیگر با جسم خود پر میزند و عالم‌ها را سیر می‌کند، با تمدن مادی عشق

---

[۱] - «شما بهترین امّتی هستید که برای مردم پدید آورده شده است».

میورزد و تمدن روحی را بی‌ارزش میشمارد، با پیشرفت علمی نرد عشق میزند و پیشرفت اخلاقی را نادیده میگیرد، با زندگی دنیا راز و نیاز می‌کند و زندگی آخرت را بحساب نمیآورد، بسی شگفت آور است که بشریت میزان خود را گم می‌کند، در نتیجه خبره گیها باهم ناسازگار می‌گردد و صلح و صفای اخلاقی دچار طوفان شده، طوفان بی‌نظمی دریای آرامش بشریت را درهم میکوبد، و سرانجام هستی روحی در همه جهات بی‌اختیار سرکوب گردیده ارزش خود را از دست می‌دهد، و از این اخلاق طوفانزده تمدن قرن بیستم پدید می‌آید.

اکنون که بحث ما باینجا رسید بهتر است که برگردیم به زاویه‌ایکه از آنجا می‌توانیم این موضوع را رصد کنیم، یعنی: به دلالت فطرت برگردیم، ما پیش از این گفتیم که پیشرفت علمی خود نیز پارهٔ از فطرت است، و پیوسته فطرت را در یکی از زوایای خود آشکار می‌سازد و از تطوراجتماعی و اقتصادی و سیاسی نیز بهمین ترتیب سخن گفتیم، و گفتیم که آن پیشرفت و یا این تطور در آخر کارخود نمی‌تواند از مدارفطرت خارج گردد. بنابراین، دیگر در اینجا از تطورنفسی و روانی چه بگوئیم؟ چیز تازه ای نیست، میدان همان است وداستان نیز همان، هر حادثه‌ایکه در آن رخ دهد و هر حرکتی که پیدا شود بناچار باید در مدار همان فطرت باشد.

و لکن خود فطرت در اینجا آشکارتر از همه جا دارای دو جنبهٔ متقابل است که از یکی اعتدال سر میزند و از دیگری انحراف، این خط سیرروانی چنانکه دیدیم، مانند پیشرفت علمی دائم در حال صعود نیست، و برای همین ناپایداری نیز از داخل خود فطرت سببی است.

بدیهی است که پیشرفت علمی دائم در حال صعود است و هرگز بعقب بر نمی‌گردد، بخاطر اینکه در فطرت انسان این راز نهفته است که باید همیشه در جستجوی معرفت هرچه بیشتر باشد، و همچنین در فطرت انسان این نکته هست که تا می‌تواند ابزارزندگی را زیبا و بهتر بسازد، چون زیباسازی و زیباپسندی از هر جهت جوابگوی فطری است.

پس بنابراین، بندای عشق معرفت پاسخ می‌گوید و شیفتگی در جمال و زیبائی را با آغوش باز می‌پذیرد و از عشق رسیدن بکمال با جان و دل استقبال می‌کند، کما اینکه به خواسته‌های فطرت که عبارت از: راحت طلبی و آسایش و آرامش و ابرازقدرت و اظهارشخصیت باشد جواب مثبت می‌دهد. پس بنابراین، هر تحسین و هر زیباسازی اگرچه از یک جهت هم باشد برای انسان راحتی بیشتری را تأمین می‌کند، و این نیز یکی از محرکهای اختراع و یکی از طرق آسانترساختن زندگیست.

و همچنین تحسین و زیباسازی برای انسان شعور تازه ای می‌دهد که بشر بداند برای انجام کار جدید و عمل نوظهوری قادر است، و با این قدرت ذات و حقیقت خود را آشکار می‌سازد و شخصیتش را نشان می‌دهد، و خلاصه فطرت در اینجا محرکی است آنهم با فشار و اصرار تمام بسوی پیشرفت علمی، و بهمین حساب است که دائم پیشرفت علمی در طول تاریخ در خط صعودی حرکت می‌کند، و بهمین دلیل است نه بخاطر سبب دیگری خارج از فطرت که تفسیرمادی تاریخ می‌گوید: این خط سیرصعودی ادامه دارد و به خاطر همین هستی کلی و عمومی که همهٔ جوانب انسان را شامل است این حرکت صعودی برقرار است، نه بخاطر یک جزء کوچکی از آن، چنانکه تفسیرمادی تاریخ خیال کرده و گفته که تاریخ انسان عبارت است: فقط از تاریخ غذایابی، و حال آنکه ما در بررسیهای گذشته دیدیم که تاریخ انسان، تاریخ سعی و کوشش است برای ارزش دادن بهستی انسانیت، و هیچوقت تاریخ بحث و جستجو از یک گوشهٔ هستی نبوده و تا ابد هم نخواهد بود.

و اما تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آنهم از روز اول در یک طرف مسیر حرکت می‌کند، و آن عبارت از: شکل پذیری و شبکه بندی و رابطه برقرارساختن و تحکیم روابط است و لکن هرگز از حیث کیفیت قدم برنمیدارد، زیرا حرکت می‌کند در حالی که از دو طغیانگر: یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهد فردپرستی یا اجتماع پرستی و بارزترین مثالها در این مورد سیستم سرمایه داری و رژیم کمونیستی است در قرن بیستم، ولی

بازگشت آن نیز بسوی فطرت است، زیرا در فطرت اعتدالها و انحرافهائی وجود دارند، و همچنین یک نوع نرمش و خوشروئی هم وجود دارد که برای پذیرش قیافه‌های گوناگون و فشارهای فراوان وسعت دارد، همه را با نرمش و خوشروئی می‌پذیرد و آخر سر نیز انقلاب می‌کند، و آنچه را که نمپسندد از شرایط زمان و مکان از خود دور می‌سازد، و در هریک از انقلابهای فطرت نقل و انتقال جدیدی پدید می‌آید که از یک مرحلۀ بمرحله دیگر کوچ می‌کند، و در این راه آزادانه حرکت می‌کند تا برسد بدانجا که دوباره انحرافات بر آن چیره گردد، در اینجا نیز بناچار در انتظار انقلاب جدید و در پی فرصت مناسب شب و روز را میگذراند تا بتواند براه راست برگردد، و این نکته همان است که تطوراجتماعی و اقتصادی و سیاسی را در زندگی بشریت تفسیر و بیان می‌کند نه تطوراسلوبهای تولید، چنانکه تفسیرمادی تاریخ خیال کرده است.

اما تطور نفسی و روانی آن هیچوقت روی خط معین حرکت نمی‌کند، در اینجا یک مرحله ایست که این تطور در آن راه روشنی دارد که مدام پیش می‌رود، و آن عبارت است از: مرحلۀ قبل از رشد، مرحله ایست که پایه گذار مرحله رشد است، نمو و پرورش در این مرحله همان عنصر بارز و آشکار است، نموی است بسوی پیشرفت، بسوی کمال و شخصیت، بسوی عمومیت و توازن و با این حال یک خطی نیست که دائم در حال صعود باشد، زیرا همه میدانیم که تاریخ شکفتن تمدنها و پژمردن آن‌ها را در دل خود ثبت کرده است و پژمردن همان عقبگرد است، و معنی آن این است که در این خط هم پیشرفت و هم عقبگرد حادث می‌گردد، و از اینجا میفهمیم که این خط سیر مستقیم نیست.

سپس بشریت روزیکه اسلام آمد و انتشار یافت بحد رشد و بلوغ رسید و در طول تاریخش از این مقام بالاتر نرفت، زیرا بالاترین مقامی بود که انسانیت می‌توانست به آن برسد، و پس از آنکه به این مقام ارجمند رسید نتوانست آن را حفظ کند، بلکه بتدریج رو به سقوط رفت، و پس از پیدایش اسلام انواع نموها و پرورشهای کوچک و جزئی در

نفس و روح بشریت پدید آمد بدون شک، در جوانبی که برای پیشرفت علمی که دائم در حال صعودت است غذا میرساند، به تشکیل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی که پیوسته در حال تشکیل یافتن است نیرو میرساند، و لکن با این وصف نفس بشریت من حیث المجموع از این مقام بالاتر نتوانست برود، و بلکه در آن هم نتوانست ثابت و آرام بماند.

و ما بازگشت شرم آور روانی را در تمدن درخشان قرن بیستم اندکی پیش از این بیان کردیم دیگر احتیاج بتکرار نیست. آخرین مرجع در اینجا نیز مانند سایر امور همان فطرت است، زیرا در فطرت بشریت همانسان که استعداد ترقی هست، استعداد تنزل هم هست و هردو فطری و اصیل هستند، اینطور نیست که یکی از خارج نفس وارد شود و یا تحمیل گردد.

این قرآنکریم است که می‌گوید: ﴿ وَنَفۡسٖ وَمَا سَوَّىٰهَا ۞ فَأَلۡهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقۡوَىٰهَا ۞ قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا ۞ وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا ۞﴾ [الشمس: 7- 10] «و قسم به جان آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) منظّم ساخته، * سپس فجور و تقوا (شرّ و خیرش) را به او الهام کرده است، * که هر کس نفس خود را پاک و تزکیه کرده، رستگار شده * و آن کس که نفس خویش را با معصیت و گناه آلوده ساخته، نومید و محروم گشته است!».

و باز می‌گوید: ﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ ۞ ثُمَّ رَدَدۡنَٰهُ أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ ۞ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَلَهُمۡ أَجۡرٌ غَيۡرُ مَمۡنُونٖ ۞﴾ [التين: 4- 6] «یقیناً ما انسان را در زیباترین ترتیب آفریدیم و سپس او را باسفل سافلین برگرداندیم، مگر کسانی را که ایمان آوردند و اعمال نیکو انجام دادند».

پس بهرحال نفس انسان همیشه در داخل مرز فطرت و در مدار فطرت است، همانطور که خدایش آفریده و توجیه و راهنمائی است که نفس را بسوی ارتفاع فطری و هبوط و نزول فطری سوق می‌دهد، و حقیقاً که توجیه و راهنمائی اسلامی بالاترین و با ارزش‌ترین توجیهی است بسوی ترقی و کمال، و نظام اسلام نیز با ارزش‌ترین و بهترین

نظام‌ها است که برای پرورش و گسترش دادن ثمره این توجیه آسمانی راه را هموار می‌سازد.

و روی این حساب است که کاروان بشریت با دست توانا و با فرمان حکیمانه آن بالاترین مقام خود رسید، توجیه و راهنمائی غربی در قرن بیستم همان درک اسفل است که در مقابل توجیه اسلام قرار گرفته و نظامهای غربی نیز این توجیه شیطانی را پرورش داده و به کمال میرسانند، و در عالم زندگی حقیقت آن را به کرسی مینشانند، روی همین حساب غلط است که بشریت با فرمان این نظامهای خودرو در قرن بیستم بدرک اسفل سقوط کرد، و این سقوطی است که فعلاً پیش از آن ممکن نبوده و اگر بود بازهم سقوط این قافله تا آنجا حتمی بود.

آری، این روح حقیر و ناچیزیکه کرامت انسانی را بی‌ارزش میشمارد، این فکر بی‌ارزش و نارسائیکه در داوری بر امور نمی‌تواند نظریه کلی و همگانی بدهد، این اندیشهٔ مصنوعی بی‌پایه و این مادیت پرستی دربست که همه درهای روحی را بروی انسان می‌بندد، و این واقعیت بیماریکه در میان مرزهای آنی و لحظه ای بستری گردیده، و این ظاهربینی و ظاهرپرستی که مشاعر و افکار را در محدودهٔ لذتهای این جسد کوچک زندانی می‌سازد، همه و همه از نظامهای غربی و از توجیهات غرب پدید آمده و گریبان بشریت را سخت گرفته است، اما مأیوس نباید شد امید فراوان هست که این کاروان طوفانزده قابلیت دارد که دوباره خود را دریابد و دوباره رو بترقی و کمال و صعود بگذارد.

بلی، هنگامیکه هاتفی ندا دهد و آن را بسوی ترقی و کمال به خواند بطور یقین جواب مثبت خواهد داد و رو به ترقی و کمال خواهد رفت، به هرحال بشریت در هردو وضع در حدود فطرت است و فطرت هم علی رغم تغییر قیافه‌ها با هردو جهت متقابل خود ثابت است و تغییرناپذیر.

هم اکنون آن وقت فرا رسیده که اندکی هم از تغیراخلاق سخن بگوئیم، (توجه شود تطور نگفتیم) در شعاع معلوماتیکه از بررسی تطورروانی برای ما روشن گردید، دیگر احتیاجی نمانده که در بررسی تغیر اخلاقی در تاریخ بشریت بخود زحمت بدهیم، زیرا در اینجا فطرت دوجانبه بشریت با بارزترین و روشنترین معانی خود را نمایان می‌سازد.

پس اگر خط سیرعلمی را میبینیم که دائم در حال صعود است و هیچ بازگشتی در کارش نیست، و یا اگر تشکیل و سازمان پذیری اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را میبینیم که در حال صعود دائمی است (نه در حال پیشرفت اشتباه نشود) و اگر تطورروانی را میبینیم که استقامتش در مقابل حوادث کمتر و دگرگونی جوش و خروش بیشتر است، این‌ها به جای خود اما جانب اخلاقی از زندگی انسانیت از همه این‌ها بی‌دوامتر و ناپایدارتر است، در مراحل تاریخ هرگز در خط سیر معینی دیده نشده، تغیراخلاقی در درجه اول با اینکه محیط اجتماعی عمومی رنگ می‌پذیرد، مسئله ایست پیش از هرچیزی نمودار شخصیت فردی و شخصیت فردی هم هرگز در جانب اخلاقی به اندازۀ کافی روشن و مشخص نیست. بنابراین، اگر پیشرفت علمی و تطوراجتماعی تحت فرمان شرایط محیط و زمان و مکان بصورت روشن دیده می‌شود، و تطورروانی هم مخلوطی از شخصیت فردی و اجتماعی است تا اندازۀ واضح و روشن نمودار می‌گردد جای خود دارد، اما در مسئله اخلاقی فقط جانب فردی نمایان است و بس.

اگر در محیط اجتماعی که فرد در آن زندگی می‌کند و آن محیط نمواخلاقی را در افراد پرورش می‌دهد و یا بتعویق میاندازد بقدر استعداد افراد در آن‌ها مؤثر است، پس این قسمت هرگز در تاریخ بشر خط سیر مستقیم بخود اختصاص نداده، بلکه مرتب و پیوسته قیافه‌های مختلف بخود گرفته، گاهی ترقی و گاهی تنزل می‌کند و دائم در حال طوفان است.

بلی، هاتفی این قافله را گاهی بسوی ترقی و کمال می‌خواند پیامبر مرسلی یا زمامدار اصلاح گستری و یا فرمانده رو بصفائی آن را هشدار می‌دهد یکباره دسته جمعی مدتی

بسوی ترقی و کمال متوجه مگردد، و اندک مردمی نیز در حال رذالت و زشت خوئی باقی میمانند و هدف ملامت و حقارت قرار می‌گیرند و با سرافکندگی و بی‌آبروئی زندگی را میگذرانند، بدلیل اینکه موج عمومی ملت رو بتصاعد و کمال است. سپس همان مردم رو بکمال از پیمودن راه صعودی خسته می‌شوند و از استقامت باز میمانند، و در نتیجه دوران نزول و سقوط را آغاز می‌کنند و در اینجا آن اقلیت فشاردیده که در سطح پائین زندگی می‌گرد، احساس می‌کند که فشار بتدریج سبکتر می‌شود و در اثر آن آغاز نشاط می‌کند و در اول کار نشاط محدود است، و بمقتضای عادت هم خودشان رعب دارند، و هم هنوزهم جامعه با نظر حقارت و بلکه با نظر انکار باعمال آنان نگاه می‌کند، رفته رفته کمی موج سقوط سنگینتر می‌گردد و هرچه آن سنگینتر شد فشار این طبقۀ سرکوب خورده سبکتر می‌شود، و سرانجام نفسها را براحتی کشیده و نشاط را از سر می‌گیرند، و هردم با نشاط بیشتری حرکت و عاقبت زمام رهبریت جامعه را بدست می‌گیرند، در این میان اندک مردمی در قله صعود باقی میمانند، اما در تحت فشار و در شرایط سخت و خفقان آور و بتدریج امواج سقوط پشت سر هم باوج شدت می‌رسد، و بهرچه برخورد کند میکوبد و پیش می‌رود تا سر بطغیان میزند، و با همان طغیان فساد در روح و روان بشریت با فطرت آن برخورد می‌کند و چون سازگار نیست فطرت آن را دفع می‌کند، حتی فطرت مریض، فطرت طوفانزده و بتدریج تا می‌تواند این طوفان را خاموش می‌سازد، بخاطر اینکه از حد خود تجاوز نموده و برخلاف سرشت بشریت سر بطغیان نهاده است، و در اینجا است که مسیر موجها عوض می‌شود و باردیگر این کاروان طوفاندیده رو بترقی و کمال مینهد، با دست پیامبر مرسلی یا زمامدار مصلحی و یا فرمانده اصلاح جوئی. آری، این است تاریخ پرماجرای بشریت، این است سرنوشت فرزندان آدم و حوا – علیهما السلام–.

این هم پوشیده نماند اگرچه تطوراجتماعی و اقتصادی و سیاسی نزدیکتر از هرچیزی است بتطورمادی و با این وصف بازهم دارای استقلال است و بی‌نیاز، و روزی هم ممکن

است بدون دخالت تطورمادی پیدا شود چنانکه در اسلام پیدا شد، و تطورروانی اندکی از تطورمادی دورتر است و استقلالش هم بیشتر، پیدایش آن نیز بـدون دخالـت تطورمـادی بدون تردید آسانتر خواهد بود.

پس بنابراین، تطور و یا بر وجه بهتر تغیراخلاقی آخرین چیزی است که ممکن اسـت ارتباط خیلی دوری با تطورمادی پیـدا کنـد حـالش روشـن اسـت، و آن داسـتانی را کـه تفسیرمادی تاریخ در ارتباط اخلاق با تطوراسلوبهای تولید روایت می‌کند جـداً سـر دراز دارد، و خوشبختانه تاریخ بشریت بی‌پرده و بی‌پروا آن را تکذیب کـرده اسـت، دیگـر مـا احتیاج نداریم بسراغش برویم و برعلیه آن شمشیر بکشیم، زیرا برای ما از شهادت تاریخ روشن گردید که دو وضع متشابه سرسام آوری که بیش از دوهزارسال از یکدیگر فاصـله دارند، در این جهان وجود داشته‌اند. آری، در بین این دو وضع متشابه که یکی با کارهای سادهٔ دستی قدیم، و دیگری با بکارافتادن ماشین بوجود آمده، و سرانجام نیروی اتم را در صنعت و زراعت و طب و بالآخره در ویران کردن دنیا استخدام کرده است، فاصله آن‌هـا از زمین تا آسمان است، و لکن در شباهت کوچکترین فرقی باهم ندارند.

پس بخوبی پیداست که رابطـهٔ اخـلاق و وسـایل تولیـد بطـور کلـی ضـعیف‌تـرین و ناچیزترین رابطه هاست.

در خاتمه پوشیده نماند با این حال نمی‌خواهیم بگوئیم که تفسیرهای «مـادی تـاریخ» در باره تطور یا بگـو: تغیراخلاقـی در دو قـرن اخیـر همـه دور از واقعیـت اسـت، بلکـه می‌خواهیم بگوئیم: گمراه کننده است، بخاطر اینکه در تفسیر خود فقط مظاهرخـارجی را منظور دارد و از نفوذ بباطن، یعنی: نفوذ بفطرت ناتوان است.

بلی، همهٔ تفسیرهای اخلاقی که با انقـلاب صـنعتی و نهضـت داروینـی و توجیهـات صیهونی (این سه نفریهودی) پیدا شدند حتمی و اجباری نبودند.

و همین جا مرز دو راهی تفسیرمادی تـاریخ و تفسیرانسـانی انسـان اسـت، و در ایـن قطعه از زمان علل و شرایط محیط و زمان اروپا باعث پیدایش این ورشکسـتگی اخلاقـی

شده نه طبیعت بشریت، زیرا قبل از این تطور یعنی: نمو و پرورش و گسترش و تجدد در زندگی مسلمانان یک عنصر با ارزش دائمی بود، اما هرگز فاسدشان نکرد، نه اخلاقشان را بورشکستگی کشید و نه در سازمان روح و روانشان خللی ایجاد کرد، بلکه روزی بفساد افتادند و بورشکستگی اخلاقی گرفتار گردیدند که موجبات نمو و پرورش و تجدد تغییر یافت و بسوی جمودفکری و سبک مغزی براه افتادند و از نورانیت و حقیقت دور شدند.

صنعت هم تا حدودی پاره ای از تشکیلات اجتماعی اسلامی بود، اما هرگز فاسدشان نساخت، نه سرمایهٔ اخلاق را از دست آنان گرفت و نه بطوری پرورش شان داد که آخرت خود را بدنیا بفروشند و نه باعث شد که بر سر متاع دنیا بروی یکدیگر چنگال بزنند، بلکه روزی بطوفان فساد برخوردند که نشاط صنعتی خود را از دست دادند و خود را در میان تولیدات بی‌فائیده محبوس نمودند.

آزادی زن هم از نظرروانی و هم از نظرانسانی جزء اصیل عقیدهٔ اسلامی بود، همان عقیدهٔ ارزشمندی که همه افراد انسان را چه مرد و چه زن از بت پرستی نجات داد و بمقام خداپرستی رساند، و بزگترین وسیلهٔ آزادی را رابطهٔ مستقیم با خدا قرار داد، همان رابطه‌ایکه تمام قوای روی زمین در مقابل آن ناچیزند و بی‌ارزش، و بشر خداپرست نباید در مقابل آن سر فرود آورد، مگر اینکه آن خود نیز هدایت الهی و پرستش پروردگار باشد.

آری، از نخستین لحظهٔ بعثت محمدی زن آغاز انسانیت کرد و در زمرهٔ کاروان بشر قرار گرفت، و ضع اقتصادی و اجتماعی بدست آورد و مستقیماً بپروردگار خود پیوست، حق مالکیت و تصرف در ملک و مال خود یافت، حق خواستگاری و انتخاب همسر و حق طلاق تحت شرایطی نصیبش گردید، و عاقبت بجائی رسید که توانست از حقوق خود دفاع کند، قرآنکریم با یک بیان ساده از این داستان چنین گزارش می‌دهد: ﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا وَتَشۡتَكِيٓ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَسۡمَعُ تَحَاوُرَكُمَآۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعُۢ بَصِيرٌ ١﴾ [المجادلة:۱] «خدا گفتار آن زن را شنید که در باره همسرش با تو مجادله می‌کرد و

شکایت به خدای مینمود، و خدا به گفتگوی شما دونفر گوش داد که او شنوا و بینا است». و سپس وحی آمد که حق با آن زن است و حقوق انسانی او را تثبیت نمود و با این حال هرگز این آزادی اخلاق مسلمانان را فاسد نساخت، بلکه روزی به طوفان فساد افتادند که بر هستی زن طغیان ورزیدند و هستی آزادشدۀ او را به خفقان انداختند، و درهای آزادی را به روی زن بستند و مجبورش کردند که به جای پرستش خداپرستش ظالمانه ای را انتخاب کند و دست از اخلاق و حفظ ناموس بردارد، و این بشر آزاد را بورشکستگی اخلاق و آلودگی گرفتار کردند.

بنابراین، هرگونه عواملی را که شیفتگان تفسیرمادی در قرن بیستم «تطور مفاهیم اخلاقی» مینامند، در یک قیافه مخصوصی نیز در اجتماع اسلامی وجود داشته، اما نه تنها ملت مسلمان را به فساد نکشید، بلکه خود نیز از بزرگترین اصول اخلاق بشمار میرفت.

فقط در این اجتماع یک ملت با ایمان وجود داشت که در پرتو دین خود به سوی رشد و کمال در حرکت بود و هرگز گوشش به توجهات پلید و پرمکر یهودی (صهیونیسم جهانی) بدهکار نبود، و در سایۀ این ایمان بود که با این عوامل پوچ و خیالی به فساد نیفتاد، بلکه خود را نباخت و استقامت ورزید تا به قله ارتفاع رسید.

آری آری، اگر این انقلاب صنعتی در میان چنین ملت مسلمان و با ایمانی که در خط سیر هدایت دین حرکت می‌کرد پدید میآمد، شایسته و سزاوار بود که اخلاق آن ملت را پایدارتر و استقامتش را افزونتر سازد، نه اینکه تشکیلاتش را برهم بزنند و سازمان اخلاقش را ویران کند، جوانانش را چه دختر و چه پسر عنان گسیخته رها سازد تا مانند چهارپایان به روی هم بپرند و دیوانه وار بدنبال دیوشهوات راون شوند، و حال آنکه حیوان دائم به فطرت خود محکوم است و از خط سیر فطت بیرون نمی‌رود.

بلی، فقط این تمدن ملحد و ناپاک جهان غرب است که بار مسئولیت ننگین این ورشکستگی را بدوش کشیده است و نه ابزارتولید و نه ضرورتهای تاریخ به هرحال همۀ حرف و حدیث بعد از شهادت تاریخ بی‌فایده و زاید است، بهتر است که این داستان را

به نتیجه برسانیم و بحث خود را خلاصه کنیم، دیدیم که در اینجا چهارنوع تطور به چشم میخورد:

۱- تطورمادی.

۲- تطوراجتماعی.

۳- تطوراقتصادی.

٤- و تطور یا بگو: تغییر اخلاقی.

و دیدیم که بازگشت همهٔ آن‌ها سرانجام به سوی فطرت است، و نیز دیدیم کـه علـی رغم تعدد شکلها و قیافه‌ها و تطوردائمی آن‌ها فطرت همیشه ثابت است و تغییرناپذیر.

و در خاتمه اینجا شبهه ایست باید آن را برطرف سازیم و آن این اسـت اینکـه مکـرر می‌گوئیم: و اصرار هم در گفتهٔ خود داریم که فطرت ثابت است، منظور ما این نیست کـه ارزش تطور را لغو کنیم، واقعاً اگر ما ارزش تطور را باطل کنیم حقیقت انسان را بی‌ارزش کرده ایم، زیرا انسان مخلوقی است که باید دائم در حال تطور باشـد، و تطـور ارزانتـرین نیروئی ایست که در فطرت او به کمـین نشسـته و یگانـه چیزیسـت کـه او را از فطـرت حیوان ممتاز می‌گرداند، و بلکه از هر فطرت ثابتی که در عـالم هسـتی وجـود دارد جـدا می‌سازد، همه تلاش ما این است که این تطوردائمی را به بسوی فطـرت ثابـت بازگشـت بدهیم، و در این لحظه یک اصل ثابت و تغییرناپذیر و یک سیمای تغییرپـذیر در دیـدگاه خود مجسم سازیم، و دو حقیقت متغایر و متجاور و همگـام را برسـمیت بشناسـیم و یـا بگوئیم: یک حقیقتی است دارای دو شعبه همگانی که همه نشاط انسان را بیان می‌کنـد، و سپس انسان در حال تطور را با آن مقیاس ثابتی بسنجیم که فطرتش تقدیم میدارد، و ایـن حساب ریاضی که ظاهراً خیلی پیچیده و بلکه متناقض بنظر می‌رسد، وقتی ما همه انـواع چهارگانه تطور را مجسم کنیم جداً خیلی ساده و آسان است.

پس بنابراین، مقیاس ثابت فطرت نسبت به پیشرفت علمی این است که این پیشـرفت پیوسته در یک خط رو به تصاعد و ترقی در حرکت است و با این مقیاس ثابـت نیـز بـه

حساب انسان رسیدگی می‌کنیم، پس هر انسانی که نتایج علم خـود را در پیشـرفت‌هـای نظری و علمی خود بکار می‌برد، فطرتش سالم است و در مسیر صحیح حرکت می‌کند و هر انسانی که بعللی از این پیشرفت بهره برداری صحیح نمی‌کند، فطرتش منحرف اسـت و بیمار باید علاجش کرد.

و مقیاس فطرت ثابت نسبت به پیشرفت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی این اسـت کـه دائم برای شبکه بندی سازمان پذیری صحیح در این مرحله فرمان بدهد، و در میان نیروها و انگیزه‌های مختلف بشریت توازن برقرار سازد، تا نتیجه نظامهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بیک میزان نمو کنند و پرورش و گسترش بیابند، و توازن میان فرد و اجتماع، میان نیروهای مادی و معنوی و نیروی سلب و ایجاب وووو... هریک به میزان خود دایر گردد، در این صورت فطرت اینگونه ملت سالم است و در مسیر صحیح حرکت می‌کند.

و هر ملتیکه نمو و پرورش اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را از خـود دور کنـد و بـه حوادث واگذارد، و یا از توازن خارج کند آن یک ملت متخلف و یـا منحـرف اسـت کـه احتیاع فوری بعلاج دارد.

و مقیاس فطرت ثابت در تطورروانی این است کـه ایـن تطـور دائـم در حـال نمـو و پرورش باشد و پیوسته به سوی کمال و ترقی و توازن و عمومیت حرکت کند، پـس هـر فردی و یا هر ملتی که این چنین برنامه ای داشته باشد و عمل کند فطرتش سالم اسـت و در مسیر صحیح حرکت می‌کند، و هر فردی یا ملتی که در یک درجه از نمـو و پـرورش ثابت بماند، در بعضی دیگر عقب بماند و یا بطور کلی تـوازن خـود را از دسـت بدهـد، فطرتش منحرف است و بیمار باید بعلاجش پرداخت.

پس روشن شد که میزان و مقیاس محسوس همان مقـامی اسـت کـه بشـریت تحـت رهبری و هدایت اسلام به آن راه یافت و هر پیشرفت علمی و اجتماعی را که از دیگـران فرا گرفت به معلومات افزود و بکار بست، و این یک امری است که طبیعت اسلام بشر را به سوی آن می‌خواند، پس هر فرد و یا ملتی که در مدار این هدایت ملکوتی قرار بگیـرد

در راه صحیح حرکت کرده است، و هر فرد و یا ملتی که از این مدار بیرون رود منحـرف و بیمار است و بدرمان احتیاج دارد.

و مقیاس فطرت ثابت در جهت اخلاقی این است که انسان واقعاً انسـان باشـد و ایـن یک مقیاسی است که از فطرت خود انسان سرچشمه میگیرد، زیرا این موجـود ناشـناخته مشتی از خاک زمین است و پارهٔ از نورخدا که با یکدیگر مخلوط و مربوط گشـته، بهتـر بگوئیم: دو روحند اندر یک بدن دارای انگیزه‌ها، عشقها، شوقها و پروازهـا اسـت، دارای انگیزه‌های جسمی و پروازهای روحی انگیزهٔ فطری دارد، به خوردن و آشـامیدن نیازمنـد است، لباس و مسکن می‌خواهد، باعمال غریزه جنسی نیازمند اسـت، مالکیـت لازم دارد، مبارزه و اظهارقدرت و شخصیت می‌خواهد، و با این وصـف او دارای اصـول و قـوانینی است که در همهٔ اعمالش آن اصول را هدف و مقصود قرار می‌دهد، خود اعمال و کـردار هدف نیست، چنانکه در عالم حیوان چنین است و از افعال جز خود افعال هدف دیگـری منظور نیست.

پس او را از جانب این انگیزه‌ها قوانینی و ضابطه‌هائی است دائم در حال آماده باش و از بیماریهای نیروهای فطری جلوگیری کرده، و از حمله مکروبهای حوادث گمراه کننـده حفظ می‌کنند و به نظافت و تصفیه میپردازند، بدون اینکه خفقان ایجاد کننـد و سـرکوب نمایند و خود این ظابطه‌ها نیز فطری هستند، مانند سایر انگیزه‌ها بدون اینکه کـوچکترین فرقی داشته باشند، انسان صحیح و سالم و طوفان ندیده آن‌ها را به کار میزند و خود ایـن عمل نیز فطری است.

احتیاجی نیست که از خارج استمداد کند، اگرچه پرورش این ضایطه‌ها تا اندازه‌ای بـه کمکهای خارجی نیازمند هست، مانند قدرت بر سخن گفتن و راه رفتن که هردو نیـروی فطری هستند و در نهاد انسان کمین گزیده‌اند، اما بـرای بیـرون جسـتن از ایـن کمینگـاه احتیاج به نیروی خارجی دارند پای و زبان میخواهند تا بتوانند اظهار وجود کنند.

و در این فطرت خطوط متقابلی هم وجود دارند، مانند خوف و رجا، حب و یغض، حسیات و معنویات، ایمان به محسوسات و به عالم غیب، عالم حقیقت و عالم خیال و نفی و ایجاب قید و آزادی، نیروی فردی و اجتماعی، و بزگترین کار این است که جوانب انسان را متعدد نشان می‌دهند و نشاطش را میزان می‌کنند.

پس در صمیم فطرت این راز سر بمهر نهفته است که هرکجا که باشد و هرطور که باشد سرانجام بسوی خالق خود برمی‌گردد او را می‌شناسد و با او آشنا می‌گردد، از نورحق اقتباس می‌کند و با راهنمائی او راه می‌رود، فقط او را عبادت می‌کند و بی‌انبازش میداند و همهٔ مبادی اخلاقی نیز از این قانون فطری سرچشمه می‌گیرند.

پس هرکس در این راه قدم برمی‌دارد، و هرکس از این جاده به بیراهه افتاد فطرتش منحرف است و در حال سقوط بحیوانیت نزدیکتر است تا انسانیت شیفتگان تفسیر مادی در این دلالت‌ها تا جان دارند بمجادله و ستیزه میپردازند، بخصوص در دلالت جنبه‌های اخلاقی دائم در حال ستیزه و انکارند، اگر حادثه‌های قرن بیستم انحراف از فطرت باشد می‌گویند: تطور است پیشرفت و صعود است و دور از انحراف.

ما قبل از این شهادت تاریخ را شنیدیم که چگونه این داستان را ابلهانه خواند و این شهادت برای ما ثابت نمود که حادثه‌های عصرحاضر تطور بی‌مانندی نیست که سابقه نداشته باشد، و فقط از یک رشته علل و اسباب مادی مخصوص این عصر سرچشمه میگیرد، مانند هر حادثه ای در هر عصر، بلکه نظیرش در زندگی ملت یونان و روم دوهزارسال پیش از این بوده است. بنابراین، بخاطر اینکه دلالت فطرت را نسبت باین تطورخیالی ثابت کنیم که آیا آن انحراف از فطرت و داخل شدن بمدار حیوانیت است؟ و یا واقعاً تطور مسالمت آمیز و با فطرت انسان سازگار است؟ بلکه می‌خواهیم سخت بگوئیم که وجود فطرت یک مرجع قابل اطمینان است در سنجش مسائل اخلاقی، یک فطرت ثابت است که لا و نعم می‌گوید و از قواعد ثابت حکایت می‌کند که در نهاد انسان

نهفته و گوش بفرمان است، و در خاتمه برای اینکه این موضوع را بهتر بیـان کنـیم بایـد بسراغ شهادت قرن بیستم برویم و اندکی هم بسخنان آن گوش بدهیم.

شهادت قرن بیستم

همانطور که قبل از این شهادت تاریخ را شنیدیم تا ثابت کنیم که آنچه را کـه در قـرن بیستم «تطوراخلاقی» مـی‌نامنـد، و زائیـده پیشـرفت‌هـای علمـی و صـنعتی و اجتمـاعی می‌خوانند، در تاریخ بشریت بی‌سابقه و بی‌نظیر نبوده و بلکه قبل از این نیز بـوده اسـت، الآن هم شهادت خود قرن بیستم را بشنویم تا ببینیم که آیا واقعاً آنچـه مـی‌گوینـد: تطـور است یا انحراف؟

بلی، آن نهضت سوزانیکه «مارکس» و «فروید» و «درکایم» و پیروان آنان بـآتش آن دامن زدند، باین گروه بشریت فعلی فهمانـد کـه هنگامیکـه از مـدار دیـن خـارج شـد و چهارچوب قوانین اخلاق بویژه در مسائل جنسـی بیـرون جسـت، قیـد و بنـد و آداب و رسوم گذشته را گذاشت و بکشتی نجات تطور نشسته است، یعنی: مرتب در حال ترقـی و پیشرفت است، و این گروه طوفانزده چنان فهمیدند که بشر باید همۀ قـوانین انسـانی و سازمان آدمیت را پایمال کند تا وظیفه خود را بانجام برساند، دین، اخلاق، آداب و رسوم را باید ویران کند تا بشری باشد وظیفه شناس، و چنان پنداشتند که اگر همۀ این کارها را انجام ندهند بترقی و پیشرفت دست نخواهند یافت، و چنان دانستند که این یـک معرکـه بسیارمقدسی اسـت کـه ایـن نسـل تـازه خـود را در آن انداختـه، تـا برعلیـه ارتجـاع و جمودفکری و عقب ماندگی مبارزه کنند و ریشه جهـل و نـادانی را بسـوزانند، قیـدها را بشکنند تا آزادی را بتعویق نیندازد، شیاطین روزگار هم در کنار این معرکـه ایسـتاده، و در آن واحد از هرطرف بروح و روان این ملت طوفانزده دم زدند و یا بگو: این آتش سوزان را سوزانتر کردند، زیرا آنکه بحث از روانشناسی دارد، بی‌پـرده مـی‌گویـد کـه دیـن مایـه اختناق است، بایدش کشت تا هستی روانی انسان را آزار نرساند، باید سازمانش را درهم کوبید تا روح فرد را شکنجه ندهد.

و آنکه دم از اقتصاد میزند، می‌گوید: اقتصاد صنعتی باجتماع آزاد نیازمند است، امـروز اجتماعی باید آزاد از قید و بند اجتماع کشاورزی همهٔ افراد بایـد از همـهٔ قیـدهای قـدیم آزاد شوند، بویژه زنان که در آن اجتماع فقط بوظیفه مادری میپرداختند بایـد از آن دسـت بردارند، بخاطر اینکه در اجتماع صنعتی زن باید بیرون آید و کـار کنـد، و آنکـس کـه از اجتماع لاف میزند با چشم حقارت و استهزاء باین قوم مینگرد که میگفت: دین یـک امـر فطری و طبیعی است و از طرف خدا نازل گردیده باید باشد، با صدای بلند می‌گوید: چرا مردم اینقدر نادانند؟ و نمی‌دانند که دین مخلوق همان بشر اسـت کـه در ایـام جهالـت و سادگی آن را آفریده‌اند؟ برای نمونه این اجتماعات عقب مانده را تماشا کنید که هنوزهم در افریقا و استرالیا در دل زمین و در شکاف کوه‌ها زندگی می‌کنند، اگر نیک بنگرید تخم دین را در اینجا میبینید، چون هنوزهم در جهل و سادگی و خرافات زندگی می‌کنند.

سپس بیائید این پیشرفت تمدن روزافزون قـرن بیسـتم را تماشـا کنیـد، آیـا خجالـت نمیکشید که هنوزهم دل‌های شما در وجدانهای شما گنجینهٔ اخلاق نیاکانتان باشد کـه در کوه‌ها و جنگلها و بیابانها زندگی می‌کردند؟ و آنکس که از علوم جدیـد و از دانـش روز بحث می‌کند، چون علوم ساده قدیم هرگز دین را فراموش نمی‌کرده، بناچار دنبـال بهانـه گشته و بمردم هشدار می‌دهد که افراد بشر روزی متدین بودند، بخاطر اینکه گرفتار جهل بودند دسترسی بجائی نداشتند، از روی نادانی و ناچاری هر حادثه‌ایکه اتفاق می‌افتاد بخدا نیست میدادند.

عجباً! آن جهالت گذشت، امروز روز دیگـر اسـت، آن روز بـا قـوانین طبیعـت آشـنا نبودند، نمی‌دانستند که فرمانروای عالم هستی همان قوانین است، اما مـا دانشـمندان قـرن بیستم هرگز این نادانی را نمیپذیریم با قوانین طبیعت بخوبی آشنائیم.

آنکس که از هنر دم میزند، اشاره بآن روزهائی می‌کند که غریزهٔ جنسـی ننـگ و عـار بشمار میآمد و اخلاق اجازه نمیداد که نامی از آن برده شود، او با کمـال شـجاعت فریـاد میزند که ای ملت‌های عقب مانده! شما بودید که مدتها زیبائیهـای خیـره کننـده و نشـاط

آفرین را زیرپرده نهان کردید، شما بودید که لذتها را قرن‌ها از دست بشر گرفتید، بیائید بروزگارشکوفان ما تماشا کنید، ما آزادانیم، بیائید از نزدیک ببینید که چگونه غریزه جنسی را یک هنر مخصوص و مستقل ساختیم؟ بیائید ببینید یک لحظه لذت جنسی یک جهان هستی کامل است، بیائید از هر نقطه این عالم پر از نشاط بهره برداریم، بیائید همه اولاد آدم و حوا را لخت و عریان کنیم و زن و مرد را بجان هم اندازیم، بیائید دنیا را بیک محفل همگانی جنسی تبدیل کنیم و همگی بهره مند شویم.

اما آنکس که از تطور سخن می‌گوید او از هر دری وارد میدان می‌شود، و از هر دری سخن می‌گوید، مرتب تلاش می‌کند که بگوید: دین یک پرده نمایش تاریخی است که بشریت در دوران طبیعی خود آن را تماشا می‌کند و با گذشت زمان پشت سر میگذارد، و یا بگو: دین یک مرضی است که گریبان انسانیت را میگیرد و با مرور زمان بهبود مییابد، مانند مرض حصبه که کودک مبتلا می‌شود و بتدریج نجات میابد، و لکن روزی که بهبود یافت خودبخود مصئونیت پیدا می‌کند، و پس از آن دیگر مبتلا نمی‌گردد. بنابراین، واکسن ضد دین همان علم و آشنابودن به قوانین طبیعت است، و آن هم خیلی آسان بدست می‌آید، در هرجا و مکانی در دسترس عموم است. در مدرسه، در سینما، در رادیو و تلویزیون، در روزنامه و مجله، در ادب و هنرگوناگون روز، و خلاصه از هرجائی که بگذری درمانگاه و واکسیناسیونهای ضد دین فراوان و رایگان است، و باین ترتیب در دل این نسل کنونی چنین جا گرفته که این وضع باید باشد و می‌گوید: چاره نیست، یکی از این دو راه را باید انتخاب کرد: یا دین و ارتجاع و عقب افتادن و تخلف ورزیدن از اقتصاد و اجتماع و ایمان داشتن بخرافات، و یا آزادی و بی‌قید و بندی و نشاط و حرکت و معرفت و پیشرفت در علم و اقتصاد و اجتماع بدون اینکه از دین خبری داشته باشد.

بنابراین، با روشن شدن این مطلب و با دیدن این همه آفاق نوارانی کیست که خود را بجهنم سوزان ظلمتها و تاریکی‌های متراکم پرتاب کند؟ سپس مزاج منحرف هرکس که

بخواهد متدین شود، جای ملامت نیست از کسی نباید بترسد، زیرا در عصرآزادی هستیم و خاصیت آزادی هم این است که هر صاحبدلی آزاد باشد، اگرچه منحرف است.

بلی، این است آزادی هرکس بخواهد دیندار شود ما با وی کاری نداریم، اما فقط باید اجتماع را در مقابل این بیماری مسری قرنطینه کنیم، برای پیشگیری از این و بای ارتجاع سیاه واکسینه نمائیم، تنظیماتی بوجود آوریم که عملاً این ارتجاع سیاه را نابود کند و بصورت سلیقه‌های شخصی درآورد که از انتشارش ضرری نیاید. پس بنابراین، اختلاط و آمیزش نامشروع همگانی زن و مرد بتنهائی بس است که این عقیده ملعون را از پای درآورد.

آری، عقیدهٔ دینی را در ساعات آمیزش در میان زنان و مردان فریب خورده، در ساعاتیکه نفسها گرم و سوزان است و شعله‌های شهوت زبانه میکشد، و بدنها بهم چسبیده و یکدیگر را تنگ در آغوش می‌گیرند، در خلوت و آشکار، در اندرون و بیرون پایمال باید کرد. آخر در این لحظهٔ سوزان کی می‌تواند یادی از دین کند؟ و برای چه یاد کند؟ یاد کند که لذتهای رایگان را بر وی حرام سازد، این عمل صحیح است؟ آن کیست که دست بچنین حماقت بزند؟ اینجا جای دین نیست، بگذار برای وقت دیگر ساعتی که خلوت است، ساعتی که از این لذتهای رایگان خبری نیست، ساعتی که دین نتواند مانع از نشاط شود، مثلاً: ساعتی که در کلیساهستی و بگوشه خلوت آن پناه برده ای و با اینکه خلوت است بازهم شیاطین در آنجا جمعند، و با جوانان به راز و نیاز مشغول. حتی در این آسایشگاه روحی، حتی در داخل کلیسا پدرروحانی که مرتب پند و اندرز می‌دهد، بخصوص در کلیساهای امریکائی با نفس گرم و آتشین خود محفل انس نسل جوان را گرم و گرمتر می‌سازد، تا آنجا که نور چراغهای بزرگ خاموش، و با روشن شدن چراغهای کوچک و کم نور محفل عاشقانه تر می‌گردد و حلقه‌های رقص بگردش درمیآید، جوانان دختر و پسر بآرامی بگرد هم میچرخند، و پدرروحانی نیز پروانه شمع آن انجمن است، برای چه؟ برای اینکه ترقی کنند و پیش بروند و با تطور روز هم آغوش

بگردند؟ آیا این صحیح است که دین در گوشهٔ عزلت و دور از اجتماع بماند؟ آمیزش زن و مرد که همگانی شد بهترین واکسن ضد دین است، حقاً که این واکسن این میکروب را نابود می‌کند، همانسان که واکسنها میکروبهای کشنده را واقعاً که ایـن بیمـاری روحـی را ریشه کن می‌کند، باین ترتیب که در جوارش درهای شهوت باز می‌کند، درهائی که مرتب باز و بسته می‌گردند و نسیم نشاط را بروح و روان بشریت میدمند.

آری، وقتیکه عنانها گسیخته گردیدند هستی انسان هم پرنشـاط و سـرور اسـت. پـس بنابراین، آمیزش زن و مرد باید همگانی باشد، باید شعار اجتماع باشد. آری، شعار اجتماع مترقی و پیشرفته (تطورزده) همین است وقتی از حال این اجتماع میپرسند، بایـد اینطـور بپرسند: آیا این اجتماع مختلط است یا مرتجع؟ و خودبخود پاسخ این اسـت کـه تهمـت نزن و توهین نکن، اجتماع ما مرتجع نیست. آخر کدام آدمـی از شـنیدن تهمـت خشـنود می‌شود؟ باید معنای روح جامعه در اجتماع همان آمیزش شیرین و همگـانی باشـد، اگـر صحیح نیست پس چرا دانشجویان دختر و پسر بهم آمیخته‌اند؟ آخر برای چه هر دوشیزه ای پسری را از آن جمع برای خود برگزیده است؟ در گوشه و کنار مدرسه و در خلـوت سراها با او براز و نیاز پرداخته تا روز بگذرد و ساعات درس بپایـان برسـد، و شـتابان از مدرسه بیرون روند و پیکار خود گیرند، کجا بروند؟.

باید استخدام زن در کارخانجات و در تجارتخانه‌هـا و ادارات یـک سیاسـت مسـتقل باشد تا آمیزش همگانی و رسمی گردد و اجتماع از این نمک نمکین شود، و نتیجه حتمی آن نیز این است که هیولای این (دین) ملعون پلید بمیرد و از میان برود، آخر چرا ملعـون است؟ بخاطر اینکه هرچه سرکوب می‌گردد و هرچه ضربه‌های محکم بر پیکـر نحسـش وارد می‌آید، و چنان می‌نماید که مرده و بی‌جان گشت، بازهم برمی‌گـردد و بـازهم زنـده است، بازهم حرکت می‌کند.

باید ادب، هنر، فرهنگ، رادیو و تلویزیون، سینما و روزنامه و مجله با تمام قدرت مرد را بآمیزش با زن دعوت کنند و عرضها و ناموسها را بنمایش بگذارند و اجتماع را تشویق

نمایند، این‌ها بهترین وسیله‌ها است در دسترس این سیاست اجتماعی بهرطرف که بخواهد بگرداند بدون زحمت می‌گرداند. آمیزش، بهجت و سرور، لذت و کامیابی، آزادی و ترقی همه این‌ها جمع است.

ای مرد! آیا از لذت بردن بیزاری؟ ای زن! ای بانوی روز! آیا نمخواهی که ذات خود و شخصیت خود را آشکار کنی؟ تو در حقیقت لطیفی، جذابی، دلفریبی، جان جهانی، اما حیف که هنوز سحر و افسون خود را نیاز موده ای بیا آزمایش کن، آیا میدانی که اگر بلباست رسیدگی کنی و آراسته باشی، آرایش کنی؟ بناچار مرد بسویت التفات خواهد کرد، از دیدنت خوشحال و سرمست خواهد شد و با تمام عواطف درونی بسویت متوجه خواهد گردید، با تو ازدواج خواهد کرد. نه نه، هرگز، راضی نشو، هنوز فکرش جامد است، مرتجع است، خشک مغز است، ازدواج، بی‌ازدواج او را رها کن و با دیگری تمرین کن، دیگری را آزمایش کن، آن هم خوشحال می‌شود، هان! نگفتمت: پیروز شدی، شخصیت خود را بروز دادی، هم اکنون که وارد میدان شدی، مبادا بترسی، مبادا بعقب برگردی، مبادا خود را کوچک بشماری.

هان ای خانه‌های پیکرآرا! ای کارخانجات زینت ساز! ای آشیانه‌های جمال پرداز! مبادا لحظه ای دست از کار باز دارید، مبادا از فعالیت باز بمانید، این آتش عنان گسیختهٔ دیوانه را گرم نگهدارید، از پیش راندن زنان هوسباز خسته نشوید، تند برانید تا احساس خستگی نکنند، عجب صلح و صفائی، عجب هنگامه ای است، عجب غوغائی است، عقول مردان را دیوانه می‌کند، فتنه ایست دورپایان، فریب است پشت سر فریب، کی می‌تواند در این فریبگاه خود را نبازد؟ کی می‌تواند از این میدان جان سالم بدر ببرد؟ هرچه نگاه کنی و از هرجا که بگذری سینه ایست باز و عریان و پستی و بلندیش نمایان، کی می‌تواند در مقابل این فتنه استقامت کند و خود را نبازد؟ از هرکجا که بگذری و هرچه چشم کار می‌کند ساقی است عریان، ساقی ایست تا آخر نمایان، رقص است

دلفریب، راه رفتن است با ناز و غرور، نغمه ایست با کرشمه و اشاره گوشها را نوازش می‌دهد و دل‌ها را بسوزش وامیدارد، کی می‌تواند در این فتنه خود را نبازد؟

هان ای دخترک زیبا! ای دوشیزه فتان! مبادا پدر تو را از اظهار و شخصیت مانع شود؟ مبادا نصیحتت کند؟ پدر چه حقی دارد، باو چه، مگر تو شخصیت نداری؟ گوش به پندش نده، انقلاب کن، انقلاب و این آداب و رسوم پوسیده را بروی او بکوب، مبادا دست از آزادی خود برداری؟ پیش برو و آزاد شو و اگر پدر اعتراض کرد، بگو: تو از نسل مرتجعی و من از نسل مترقی و پیشرو (تطورزده).

هان ای پسر! ای نوجوان! بازهم می‌خواهی متدین باشی؟ بازهم بسوی دین میروی؟ دیوانه ای؟ بی‌خردی؟ بازهم خودداری می‌کنی؟ چه می‌خواهی؟ هرچه بخواهی موجود است؟ این گوی و این میدان، زندگی کن و نترس، لذت ببر سرشار و رایگان، پیش برو، مگر نمیبینی که با چشم پر از راز با دیدهٔ سرشار از عشق بسویت نظر دارد؟ آن هم بشر است شخصیت خود را اظهار کرده، تو نیز بشری ذات خود را آشکار کن.

بلی، در اطراف این ورشکستگی اخلاقی فکرآزادی اینطور طلوع کرد و این ورشکستگی خودبخود نام ورشکستگی بخود نگرفت تا کار خود را فاسد نشان بدهد، و این تطور را آلوده بسازد که محصول آنست، بلکه تطور نام گرفت تا پایدار بماند و اجتماع آزاد بسازد. آری، معنای تطور در این قاموس رهاشدن از قیود دین و اخلاق است، قیود آداب و رسوم و قیود انسانیت است. بنابراین، وقتیکه دین باصطلاح دیوانه بپا خیزد و تلاش کند که این موجهای عنان گسیختگی و ورشکستی اخلاقی را متوقف سازد، از هرطرف آوزاها، فریادها بآسمان می‌رود، هزارها و بلکه میلیونها بشر جنبنده داد می‌زنند، زبان به مسخره و استهزا باز می‌کنند و هر تهمت ناروائی را بان می‌زنند، تا بلکه دست از کار خود بردارد و ترقی و تطوراجتماع را تباه نسازد، از چهارطرف فریاد می‌زنند. ای مرتجع! ای عقب مانده! ای جامد! ای خشک مغز! هوسباز! دیوانه! تو می‌خواهی امروز عقربهٔ ساعت را بعقب برگردانی؟ می‌خواهی از سرعت سیر تطور

بکاهی؟ می‌خواهی این سیر عالمگیر را متوقف سازی؟ ای مردم! این دیوانه را ببینید: برخلاف جریان آب شنا می‌کند و نمیداند که این امواج متراکم نابودش می‌کنند و توجه ندارد که این تطوراجباری پایمالش می‌سازد، زیرا این موجهای پیروز تنها یک تطورساده نیست، بلکه توام با قهر و اجبارست در اختیار کسی نیست، این جبر تاریخ باید بیاید.

فقط ترس از این است که هم اکنون یکعده باصطلاح دیوانگانی قیام کنند و بکوشند تا بشریت را براه راست برگردانند و انسانیت گم شده را بمردم نشان بدهند، پس باید احتیاط کرد، باید از قیام چنین مردمی در هر نقطه ای از زمین جلوگیری نمود، این قوم میخواهند که این «مکروب پلید و ملعون را» دوباره باز گردانند، عجب مکروب سرسختی است، هرچه تحت فشار می‌رود، هرچه سرکوب می‌گردد و آنچنان لگد مال می‌شود که گوئی کشته شد، اما بازهم پس از اندکی باز می‌گردد.

بنابراین، وقتیکه آمیزش نامشورع زن و مرد در یک محیط وسیع در میدان عمل واکسن ضد دین باشد، بناچار باید این تطورحتمی و قهری نیز در میدان فکر و اندیشه واکسن ضد ارتجاع بشمار آید، و از اینجا است که در پیشرفت این کار احتیاط لازم را از هر جهت مراعات کردیم، هم در عالم فکر و اندیشه و هم در عالم واقع و عمل، و هرکس بعد از این قیام کند و در راه جبرتاریخ و جبرتطور عرض اندام نماید، هر بلائی دیده از خود دیده است باید خود را ملامت کند، با دیگران چه کار، باید چنین کسی در آفاق عالم سرگردان بماند. آری، این موج طغیانگر بخط سیر خود ادامه داد و در سر راهش هرچه پیش آمد نابود کرد و گذشت، و سرانجام بیک نیروی حتمی و اجباری تبدیل گردید که دیگر چیزی نمی‌تواند با آن روبرو گردد، و در این میان در امریکا و اروپا نسلی پدید آمد عنان گسیخته و آزاد از هرقید و بند، و در حقیقت هیچگونه رابطه ای اعم از دین و اخلاق و آداب و رسوم افراد آن را با یکدیگر مربوط نمی‌سازد، همهٔ توجیهات و همهٔ نتظیمات و همهٔ امواج اجتماعی برای این نسل تازه وارد مقدمات آزادی جنسی را فراهم می‌کند و بلکه همه را بسوی آن می‌خواند، در این محیط پر از طوفان

یک امر بیسارساده و طبیعی گردیده که هر دوشیزه ای برای خود از پسران رفیقی و همدمی بگزیند و هر پسری از دختران دوشیزه ای را برفاقت انتخاب کند که بتواند با راحتی فشار غریزه جنسی را بیک صورت که نزدیک برابطه ای کامل باشد از خود دور کند، بدون اینکه مانعی در کار باشد و پیدایش قرصهای جلوگیری از آبستنی نیز راه را بازتر و کار را آسانتر می‌سازد. بلی، مردم امریکا و اروپا از ثمرهٔ این آمیزش طوفانی کاملاً بهره برداشتند، حتی آن عده از مردمی که هیچوقت جزء اجتماع نبودند و در نظر مردم چنان آمد که این آشوبگری یک امرطبیعی و همگانی است نباید انکارش کرد، چرا؟ و برای چه؟ چه مانعی دارد؟ آیا واقعاً مانعی هم پیدا می‌شود که روزی از این رفتار جلوگیری نماید؟ دین می‌تواند این خرافات کهنه، این یاوهٔ توسری خورده آن که در مقابل تطور و ترقی اجتماع ناتوان است؟ آن که در مقابل جبرتاریخ عاجز است؟ پس چرا و با چه عقلی بدنبال این عاجز و ناتوان برویم؟ ناتوانی است که ناله‌اش در میان فریادها بخفقان افتاده و عمرش بپایان رسیده، بازهم از آن یاری بجوئیم؟ این عیب نیست؟ ننگ نیست؟

اخلاق آنکه یک رشته و اصلول پوسیده ایست که نسل‌های گذشته تنظیم کرده‌اند، آنان گذشتند و آن هم گذشت دیگر نمی‌تواند برگردد، گذشته که نمی‌تواند در حال حاضر حکومت کند، مردگان کی می‌توانند بر زندگان فرمان برانند؟ آیا ما زنده نیستیم؟ آیا این زندگی مال ما است یا مال آنان که مرده‌اند و زیرخاکند و پروندهٔ کارشان در زندگی بسته است؟ آنان با شرایط زمان و محیط خود سخن میگفتند و ما هم با شرایط محیط و زمان خود باید سخن بگوئیم، ما بنیروی اتم دست یافتیم، ما بمبهای مرگزا را ساختیم، آخر مانع چرا و برای چه؟ چه ناراحتی داریم؟ اجتماع که هر روز در پیشرفت خود سرعت میگیرد، اختراعات که پشت سر هم مانند حلقه‌های زنجیر ادامه دارد، علم و دانش که هرساعت افق تازه ای را باز می‌کند که دیروز نبود، تولیدات که دائم رو بفزونی است، وسائل راحتی که پشت سر هم در انتظار ما است و خلاصه انسان که امروز انسان

می‌سازد قدرت خلاقیت دارد، دیگر کارها آسان شده حرجی نیست، زحمتی نیست، دیگر آزادی همگانی شده، قید برای چه؟ دیگر پیشرفت عمومی شده، ارتجاع و عقبگـرد بـرای چه؟ زندگی تجربه هاست، و این همه تجربه ایست که انسان بوسیله آن می‌تواند از پند و اندرز و از سفارشهای خدا بی‌نیاز بگردد.

دیگر این بشر نیرو گرفته و جوان شده، احتیاجی بخدا و دین او ندارد، امروز خـود او خدای جدید است، دین خود را خود می‌سازد، آن هم دور از الهامات دین موروثی نیاکان دین قرون وسطی، دین عصرظلمات!!

این معرکه آنقدر گرم و سوزان بود و این طوفان آنقدر تند و شیاطین از هرطرف بکار خود مشغول و بدمیـدن ایـن آتـش سـرگرم دیگـر کسـی فکـر نمـی‌کـرد، و بلکـه هـم نمی‌توانست بکند که در این میان فطرتی است، فطرت انسانیتی است که از ایـن انحـراف مجنون ناراحت می‌شود، از ایـن طوفـان رنـج و عـذاب میکشـد. آری، فطـرت، فطـرت انسانیت.

در اینجا باز زبان تطورزدگان بسخن باز است، می‌گویند: آیا بعد از پیدایش ایـن همـه علم و دانش؟ بعد از این همه پیشرفت؟ بعد از این همه آزادی؟ بازهم کسی می‌آید که از فطرت سخن بگوید؟ بازهم داستان بسراید؟ و درد سر فـراهم کنـد؟ فطـرت چیسـت؟ و برای چیست؟ آیا تفسیرمادی تاریخ را نخوانده ای؟ آیا نمیدانی که اینجا هستی ثابتی بنـام انسان وجود ندارد؟ آیا نمیدانی که انسـان مولـود علـل و اسـباب اقتصـادی و اجتمـاعی همگام خویش است؟ آیا نمیدانی که علل و اسباب امروز غیر از دیروز است؟ آیا نمیدانی محصول امروز و دیروز باهم سازگار نیست؟ آیا نمیدانی که این دو مولود باهم اخـتلاف دارند؟ و این اختلاف فاش می‌گوید که تجربه‌های گذشته نمی‌تواند انسان قرن بیسـتم را مقید سازد، نمی‌تواند فرمان روای نشاط و اعمال او شود، بلکـه امـروز فرمـان حکومـت جدید در دست وضع جدید و روزجدید است، فطرت چیست و برای چـه؟ بلکـه خـود فطرت نیز (اگر ناچار شدی که این لفظ ارتجاعی و پسمانده را بزبان آری) محرک اصـلی

این آزادی و خودسری است، زیرا عمل غریزهٔ جنسی یک عمل روانی محض است ربطی با اخلاق ندارد، این منطق فطرت است، آیا سگ نر و ماده هنگام جفتگیری چیزی را بنـام اخلاق میشناسند؟ و انسان چه امتیازی با این حیوان دارد؟ این‌ها همـه اوهـام و خرافـاتی است که دینها ساخته‌اند، باز بگو: فطرت، فطرت کجاست؟ چیزی در کار نیست و یا اگـر خواستی این فطرت است، و ما هم در خط سیر فطرت زندگی می‌کنیم و بـا انگیـزه‌هـای فطری سر و کار داریم، بدون اینکه خفقانی و فشاری و محرومیتی درکار باشد.

بلی، این موجهای طغیانگر بآخرین مرز ارتفاع رسید و در ایـن خـط سـیر بهرکجـا و بهرچه که رسید کوبید و ویران کرد و گذشت، ضابطه ای مانعی درکار نبود کـه از ویـران شدن سازمان انسانیت جلوگیری نماید، دلی نبود، عاطفه ای نبود که بحال ایـن انسـانیت مظلوم بسوزد.

این جبر تاریخ است، این قهرمان روز است، کـدام کسـی مـی‌توانـد در برابـرش قـد برافرازد؟ و اگر هم بتواند چرا و برای چه مقاومت کند؟ مگر چه عیبی و چه نقصی دارد؟ زندگی که در سایه تطور شیرین و لذیذ و دلپذیر است، آزادی از قید و بنـد کـه موجـود است، آزادی و عنان گسیختگی و بی‌مرزی کـه آمـاده اسـت، چـه کسـی توجـه دارد کـه مقاومت کند؟ و چرا کند؟ دختر! این دختـر دیوانـه! دختریکـه سرشـار از غـرور اسـت، می‌خواهد شخصیت خود را آشکار کند و هستی خود را بکرسی بنشاند، یا پسر! پسـریکه تا گردن در گنداب شهوت فرو رفته و در خوشه چینـی از خـرمن غریـزه جنسـی حتـی زحمت خرج کردن چند درهم را هم نمیکشد و دستی بسوی جیب دراز نمی‌کند، رایگان و مجانی کامیاب است، و یا خانه فحشا و مدیران سینما و آنان که بیرون تاختند و از ایـن خرمن رایگان دانه میچینند، و یا آنان که در این صنعت ملعون میلیونها و بلکـه میلیاردهـا بجیب می‌زنند، و یا ادبا و نویسندگان و هنرمنـدان و آنـان کـه اعمالشـان، کتابهایشـان و قلم‌هایشان در این میدان دیوانه رواج دارد، و یا این شیاطین، شیاطینیکه کاروان بشریت را

دائم بسوی وادی فنا و نابودی سوق می‌دهند، نه نه، هرگز هرگز، از این‌ها کـاری سـاخته نیست.

و با این حال بازهم مردمی پیدا شدند و در کنار ایـن معرکـه ایسـتادند و فریادپدرانـه می‌زنند، و زبان بپند و اندرز گشوده‌اند، بازهم مردانی ایستاده‌اند و داد می‌زنند که هان ای جماعت! اندکی آرام، اندکی ساکت، اندکی توجه آخر از حد و مرز گذشتیم، آخـر در دل این تیره بیابان خشک و سوزان فرو رفتیم بس است. توقف کنید، توجه کنید، درندگان در پیش‌اند، بآشیان برگردید.

بازهم مردان دلسوزی پیدا شدند فریادهای پدرانه مـی‌زننـد کـه ای فرزنـدان فطـرت! بسوی پدر برگردید، بسوی اخلاق برگردید، بسوی فرمولهای انسانیت برگردید، برگردید که شما دارید خود را نابود می‌کند، شما دارید بکام مرگ ننگین میروید، دارید آینده خود را ویران میسازید، دارید بشریت را نابود می‌کنید، دارید تیشه به ریشه خود میزنید، بازهم مردانی مردانه بپا خواسته‌اند، از هرسو و هر طبقه داد پدرانه می‌زننـد، نـه واعظـی درکـار است و نه رجال دین و کشیش کلیسائی، مردان علمند، مردان سیاستند، مردان فلسفه‌اند و با وصف اینکه ملحد و بی‌دینند، بازهم فریـاد مـی‌زننـد کـه ای مـردم! برگردیـد بآشـیان برگردید، بسوی پدر برگردید، بسوی فطرت برگردید.

شهادت‌های پی درپی از این زبانها به گوش میخورد، از زبانهای عصر، زبانهای گویای قرن بیستم، انیک آلکیس کاریل در کتابش (انسان موجود ناشناخته) صفحه ۳۸ می‌گویـد: واقعاً این تمدن قرن بیستم خود را در موقعیت بسیار دشواری میابد، به خاطر اینکه با مـا سازگار نیست با طبیعت ما آشنا نیست، آن خود به وجود آمده در صورتیکه با مـا بیگانـه است، فرزند خیالات است، فرزند اوهام و خرافات و فرزند خواسته‌هـای مـردم خودسـر است، علی رغم اینکه با دست خود ما و با تلاش و کوشش خود ما بوجود آمده باقامـت نارسا است، با شکل و سیما و حقیقت ما سازگار نیست.

بازهم در صفحه ٤٣ ـ ٤٤ می‌گوید: واجب است که انسان مقیاس هرچیزی باشد، اما هم اکنون حقیقت و ارونه کشته و قضیه درست به عکس است، زیرا انسان در جهان در جهانی که خود ساخته غریب و بیگانه است، این موجود هنوز نمی‌تواند دنیای خود را تنظیم کند، زیرا بکارش آشنا نیست، با طبیعتش آشنا نیست و از اینجا است که این بیشرفت خطرناکی را که علوم جمادات بر علوم زندگی بدست آورده، یکی از دردهای جگرسوزی است که نصیب انسانیت گردیده، چون اجتماعی که فرزند عقلهای ما است، فرزند اختراعات ما است، نه با هیکل ما سازگار است و نه با ماهیت ما، ما قوم بدی هستیم، ما ملت محکوم به زوالیم، ما مردم تیره روزیم، به خاطر اینکه در سرازیری سقوط اخلاقی قرار گرفته‌ایم و در طوفان ورشکستگی عقلی گرفتار شده ایم، ملت‌ها و جماعتها که در این اجتماع، در این تمدن صنعتی به عالی‌ترین مرتبه نمو و پرورش رسیده‌اند، چون نیک بنگری ملتهائی هستند ضعف گرفته و به ناتوانی گرائیده، ملتهائی هستند که به زودی بورشکستگی و وحشت و تباهی میرسند و آن هم با سرعتی بیش از سرعت دیگران.

و در صفحه ١٨٤ می‌گوید: این تمدن ملحد تاکنون در ساختن اجتماعی که با نشاط خرد سازگار باشد بکوچکترین پیروزی نه رسیده است، و این ارزشهای عقلی و روحی که پایمال شده‌اند در اغلب اولاد آدم تا حد زیادی بنقصهای موجود در گوهرروانی آنان مربوط است، زیرا پیروزی و برتری مادی و پیشرفت این دین صنعتی سازمان فرهنگ و کمال و جمال و اخلاق انسانیت را ویران کرده است.

بازهم در صفحات ۳۱۸ ـ ۳۱۹ می‌گوید: حقاً که این اجتماع نادان عصر گناه بزرگی را مرتکب شد که خانواده را کاملاً بمدرسه تبدیل کرد، تربیت و پرورش را انداخت و آموزش را گرفت، و بهمین جهت همه جا میبینی که مادران کودکان خود را از دامن خود دور کرده و به عهده پرورشگاه واگذر می‌کنند، تا بتوانند به کارهای خود برسند و یا آزمندیهای اجتماعی خود را سیر کنند، و یا به خودسری و آلودگی خود ادامه دهند و به

هوا و هوس ادبی و هنری بپردازند، و برقص و بازی کودکانه مشغول گردند و سالونهای سینما را پر کنند.

آری آری، مادران امروز اوقات گرانبهای خود را همینطور ضایع کرده و به کسالت میگذارنند، این مادران گناه برهم خوردن وحدت خانواده را بگردن گرفته‌اند و از پاشیده شدن اجتماعات خانواده مسئولند، همان اجتماعی که کودک در آنجا به بزرگان میپیوست و بسیاری از امور زندگی را فرا می‌گرفت و تمرین می‌کرد.

حقیقتاً بچه سگهائی که در یک گودال دور هم جمعند و باهم بزرگ می‌شوند، هرگز مانند آن بچه سگهائی که به دنبال پدر و مادر راه می‌روند و تجربه میآموزند به نمو کامل نمیرسند و داستان بهمین ترتیب است، نسبت به کودکانی که در یک پرورشگاه دور هم اجتماع کرده و باهم زندگی می‌کنند، آنها فرق دارند با کودکانی که در میان جمع بزرگسلان و تجربه دیده‌ها زندگی می‌کنند، زیرا نشاط روحی و عقلی و عاطفی کودک همیشه طبق قالب موجود محیط تشکیل میابد، به خاطر اینکه خیلی نادر است که کودک در این سن و سال چیزی را بتواند بدون معلم یاد بگیرد، و وقتی هم که به واحد مدرسه میپیوندد هنوز به کمال نرسیده است، و برای اینکه فرد بنیروی کامل خود برسد محتاج به آرامش و آسایش است، محتاج بخانه و کاشانه است و نیازمند به لطف و تلاش و کوشش اجتماعی است که از خانواده تشکیل می‌گردد.

در صفحه ۱۷٤ کاریل می‌گوید: معروف است که افراط در غریزهٔ جنسی نشاط عقلی را از رشد باز میدارد و سست می‌کند، و چنان به نظر می‌رسد که عقل به یک رشته غده‌هائی خوش نمو جنسی نیازمند است، و چنان می‌نماید که لازم به طور موقت این چموشی سرکوب شود و از کار باز ماند تا بتواند نیرو به گیرد و به قدرت برسد، (فروید) حق اهمیت انگیزه‌های جنسی را در الوان و انواع نشاط عقل و شعور انسان بخوبی ادا کرده است، و با این حال نظریات او مخصوص بیماران است همگانی نیست، و بهمین حساب نباید نتیجه‌هائی را که وی از بررسیهای خود گرفته عمومیت بدهیم، بطوریکه به

اشخاص سالم و عادی نیز شامل گردد، بخصوص آنانکه دارای اعصاب نیرومند و دارای قدرت فراوانی هستند که قاورند، شهوات خود را مهار کرده و از چموشی باز دارند و حال آنکه ناتوانان و آنانکه اعصابشان علیل است، وقتیکه فعالیت شهوت جنسی آنان سرکوب میخورد بیش از دیگران بناراحتی و آشوب درونی گرفتار می‌شوند، زیرا پرتوانان و نیرومندان در اینجا نیز پرتوانند که این نوع خودداری را به آسانی تمرین می‌کنند برخلاف اشخاص ناتوان و علیل.

و در صفحه ۳۲۲ اینطور بازگو می‌کند: انسان مولود وراثت اجتماع و عادتهای زندگی و تفکر است، همان عداتها که اجتماع عصر آن‌ها را می‌سازد و ما روشن کردیم که چگرنه این عادتها در جسم و شعور انسان اثر میگذارد، و به خوبی دانستیم که در مقابل محیط و اجتماعیکه تکنولوژی روز آن را آفرید قدرت ندارد خود را نگهدارد تا رنگ محیط و اجتماع را نپذیرد، و این نکته را هم درک کردیم که اینگونه اجتماع رو بانحلال است و سرانجام هم منحل می‌گردد، و این را هم درک کردیم که علم و تکنولوژی مسئول این انحلال نیست و بلکه خود مسئولیم، زیرا ما هنوز مشروع را از ممنوع نشناخته ایم، هنوز ما خوب را از بد تشخیص نداده ایم، ما قوانین طبیعت را شکستیم و بدین وسیله مرتکب خطای بزرگ شدیم، خطائی از ما سر زد که مرتکب آن تا ابد باید کیفر ببیند و به عذاب ابد گرفتار شود، زیرا زندگی وقتیکه اجازه داخل شدن به حریم دیگران می‌خواهد بیش از یکبار که نباید پاسخ مثبت به شنود (و به قول معروف گرچه در دیزی باز است، پس حیای گربه کجا است) و بهمین حساب تمدن فعلی ما رو بزوال و انحلال است.

ویل دورانت فیلسوف آمریکائی در کتابش به نام مناهج فلسفه ج ۱، صفحهٔ ۷ چنین می‌گوید: فرهنگ ما امروز بسیارسطحی است و معرفت ما و علم و دانش ما بس عمیق است، زیرا ما از نظر ابزار و وسایل بسیارغنی و ثروتمندیم، و اما از نظر هدف و اغراض خیلی فقیر و تهی دستیم آن میزان برتری عقلی که روزی از یک حرارت و ایمان دینی

پیدا شده بود از میان رفت، و این علم بی‌ایمان اساس عالی اخلاق ما را به غارت بـرد، و هم اکنون چنین به نظر می‌آید که عالم در دریای فردپرستی پراضطرابی دست و پا میزنـد و در حال غرق شدن است.

و این هم انعکاسی است از اخلاق پرآشوب و پراظطراب ما، ما بار دیگـر بـا مشـکلی روبرو هستیم که سقراط را باضطراب انداخت و ناراحت کرد، هنوز نمیدانیم چگونه یـک رشته اخلاق طبیعی به دست آوریم و جانشین آن اخلاق عالی قرار به دهیم کـه داشـتیم، همان اخلاق عالی که امتیازش در روش و رفتار مردم امروز باطل شده است.

آن مائیم که اندوخته‌های موروثی اجتماعی خود را از یک طرف با این فساد عـالمگیر تباه میسازیم، و از طرف دیگر: با این جنون انقلابی پایمال می‌کنیم. آری، وقتیکـه فلسـفه خود را گم می‌کنیم همان فلسفه‌ایکه اگر نباشد این نظریه کلـی را از دسـت میـدهیم کـه هدف‌ها و غرض‌ها را با یکدیگر مرکب و هم آهنگ می‌سازد و صلح و صفای دلخواه مـا را تأمین و تضمین می‌کند.

و در صفحه ۱۲۵ جلد اول همان کتاب می‌گویـد: اختـراع داروهـای ضـد بـارداری و فراوان شدن آن‌ها باعث شده که اخلاق ما تا این حد تغییر کند، زیـرا در سـابق در عهـد قدیم قانون اخلاق این بود که روابط جنسی را با ازدواج مهار مـی‌کردنـد، بخـاطر اینکـه نتیجه ازدواج رسیدن به مقام پدری بود و آن هم بطوریکه جداشدن پدر از فرزند از حـد امکان بیرون بود پدر مسئولیت فرزند را جز از طریق ازدواج بعهده نمیگرفت، امـا امـروز رابطه ازدواج و تناسل از میان رفته و محیطـی بوجـود آمـده کـه پـدران مـا انتظـارش را نداشتند، به خاطر اینکه در اثر پیدایش این عوامل نامطلوب تمامی روابط مرد و زن دست خوش طوفان تغییر است، هم اکنون به عهده قانون اخلاق است که در آینـده در حسـاب خود این تسهیلات جدید را منظور نماید، همان تسهیلاتی را که اختراعات جدید بارمغان آورده تا بخواسته‌های اساسی ما جامهٔ عمل بپوشاند.

بازهم در صفحات ۱۳٦ و ۱۲۷ چنین می‌گوید: در نتیجه زندگی شهرنشینی بطور کلی ازدواج را بتعویق می‌اندازد و مانع از زناشوئی قانونی است.

در زمانیکه برای مردم همه نوع وسائل اشباع غریزه جنسی آماده است و همه راه‌ها باز و همه مشکلات آسان شده، اما نمو و پرورش نیروی جنسی هنوز تابع زمان سابق است، همانطوریکه نمو اقتصادی تابع زمان آینده است. بنابراین، وقتیکه جواب دادن به خواسته‌های غریزه جنسی در سایه نظام اقتصادی کشاورزی یک کار بسیارعاقلانه و آسان باشد.

پس باید در پرتو نظام دیگر نیز همانطور باشد و هم اکنون در این عصردرخشان چنان می‌نماید که یک امر دشوار و غیرطبیعی است.

بلی، در سایه این تمدن صنعتی ازدواج از محیط دور گردیده، حتی نسبت بمردان تا سنین سی سال.

پس بناچار باید این جسم پر از شهوت جنسی انقلاب آغاز کند و نیروی کف نفس را که از قدیم بیادگار بود ناتوان و ناتوانتر بسازد، تا آنجا که عفت و پاکدامنی یک فضیلت انسانی بشمار میرفت مورد مسخره و استهزا قرار بگیرد و شرم و حیا که همیشه به کمال صاحبان کمال آرایش میداد، دامن کشان از میان مردم بیرون برود و در گوشه غربت روی نهان کند، و مردان روزگار به تعداد خطاها و گناهان خود افتخار نمایند، و زنان هم در گیر و دار کودتاهای اخلاقی و آن هم نامحدود و بی‌شمار دوشادوش مردان دم از مساوات بزنند، و روابط نامشروع قبل از ازدواج یک امر بسیارعادی و معمولی باشد، و زنان زناکار و ناموس به کف در گوشه و کنار کوچه‌ها و خیابانها خود را پنهان کنند و پا بفرار بگذارند نه از ترس پلیس، بلکه از ترس رقابت زنان و هوسباز و اخلاق زمان کشاورزی از هم گسیخت و پاره پاره گردید، و در این جهان پر از تمدن خاصیت خود را از دست داد.

و بازهم در صفحات ۱۲۷ـ ۱۲۸ می‌گوید: ما نمیتوانیم مقدار شر و فساد اجتماعی را بخوبی درک کنیم، همان شر و فسادیکه ممکن است آن را مسئول عواقب شوم تا خیر ازدواج بشناسیم، نه اینکه بگوئیم: این فسادناشی از این است که ما هنوزهم با قانون تعدد زوجات عشق میورزیم، از تهذیب اخلاق خود غافلیم، و لکن فاش و بی‌پرده باید گفت که اکثر این شر و فساد بطور یقین در عصر ما از این ناشی شده است که ازدواج را بتاخیر می‌اندازیم، و این عمل هم نه تنها با زندگی زناشوئی سازگار نیست، بلکه غیرطبیعی است.

و نیز در صفحات ۱۲۷ـ ۱۲۸ چنین می‌گوید: و آن حادثه‌های ناگوار آن هوسبازیهای نامشروع، آن چموشیهای ابلهانه که بعد از ازدواج از ما سر میزند در اغلب افراد نتیجهٔ عادتهای پیش از ازدواج است، حقاً ما سخت می‌کوشیم که علل مشکلات زندگی اجتماعی را در این وضع مصنوعی شکوفان، و در این عمل ناجوانمردانه درک کنیم، و گاهی نیز از درک کردن آن کریمانه میگذریم و آن را یک امرعادی و رسمی حساب می‌کنیم و می‌گویم: دردی است بی‌درمان باید کشید، زهری است کشنده باید نوشید، آن هم در جهانیکه خود این انسان آفریده است و در عصرحاضر این مطلب نظریه اکثر صاحب نظران و روشن دلان است، و این جز این نیست که باید خجالت بکشیم و حیا کنیم، از اینکه خوشحال باشیم که آمارنیم ملیون دوشیزهٔ امریکائی را تماشا کنیم که خود را داوطلبانه پیشکش قربانگاه ناموس کرده‌اند و با پای خود خرامان خرامان بسوی این مذبح شیطانی می‌روند، و این داستان هرروز در تآترها و در کتابهائی که برای رواج این ادب بی‌شرمانه انتشار میبابند بچشم میخورد. بلی، این‌ها وسائلی هستند که برای بدست آوردن مال و ثروت و اندوختن پول بآتش سوزان غریزهٔ جنسی دامن می‌زنند، و آتش شهوت زنان و مردان محروم را سوزانتر می‌سازند. آری، آنان محرومند و دائم در تب و تاب این هرج مرج مصنوعی میسوزند و می‌سازند، و از آسایشگاه ازدواج بدورند و هنوز پی بفواید آن نبرده‌اند.

و این راز هم پوشیده نماند که دیدن آمار طرف دیگر کمتر از این دردآور و شـرم آور نیست، زیرا هر مردیکه ازدواج را بتاخیر بیاندازد مرتب با دختـران خیابانهـا و کوچـه‌هـا برفاقت و راز و نیاز میپردازد، دخترانیکه هنوزهم در پـذیرفتن ایـن ننـگ و عـار خـود را بزحمت و مشقت انداخته‌اند.

مرد برای اشباع غرائز خصوصی خود در این فترتی که از تاخیر ازدواج بوجـود آمـده، یک نظام قانونی و مجهز با تمام محسنات عصر و منظم با بهترین نوع اداره علمـی پـیش پای خود آماده و حاضر میبابد، و چنـان مـی‌نمایـد کـه جهـان امـروز بـرای خروشـاندن خواسته‌های هوسپرور روز و اشباع دیو غریزه جنسی همهٔ تسهیلات ممکن را در اختیـار بنده گان هوس قرار داده است.

و در صفحه ۱۳٤ می‌گوید: و گمان نزدیک بیقین این است که این کوشش فـراوان در استقبال از لذت نامشروع، پیش از آن فسادی است که با هجوم «داروین» بمعتقدات دینی گربیان بشریت را گرفت و با اینکه «داروین» با کمال بی‌شرمی و بی‌باکی بر آن هجوم برد، بازهم این اندازه بفساد کمک نکرد، وقتیکه پسران و دختران شرم و حیا را کنار گذاشتند، (در صورتیکه مال دنیا جسورشان کرده) با هر وسیله ایست دست بدامن علم می‌زنند کـه بیا و ما را از شر این بلا نجات بده.

و بازهم در صفحه ۲۲۵ چنین آمده: وقتیکه ازدواج مرد و زن در اجتمـاع امـروز یـک ازدواج صحیح نشد و بلکه فقط ارتباط جنسی شد نه ارتباط پدری، بناچار فاسد می‌گردد و تباه می‌شود، بدلیل اینکه دارای پایه و اساس صـحیحی نیسـت، دارای اصـول زنـدگی نیست، این ازدواج میمیرد و هرچه زودتر خاموش مـی‌گـردد و بطوفـان هوسـها گرفتـار می‌شود، و زن و شوهر در این میان بتنهائی میگرایند و دائم خود را میپایند، مانند دو قطعهٔ بیگانه و منفصل بزندگی خصوصی خود میپردازند، و عاقبت این بیگانگی و ایـن دوسـتی خالی از محبت بخودپائیدن و خودپرسـتیدن میآنجامـد، و هریـک از زن و شـوهر در دل منافع خود را در نظر می‌گیرند، خودبخود و بتدریج در ضمیر مـرد خواسـته‌هـای غریـزه

بحالت قبل از ازدواج برمی‌گردد و هرساعت خود را در فکر یار جدیـد و فـراش جدیـد غرق می‌کند، بدلیل اینکه احساس می‌کند که دیگر الفت و محبت زناشوئی او بحقـارت و ذلت منتهی می‌شود، زیرا که همسرش پس از ازدواج چیز تـازه ای نیـاورده کـه پـیش از ازدواج نبوده، بعبارت دیگر: همان‌اش است و همان کاسه با نام مستعار.

و در صفحه ۲۳٦ـ ۲۳۵ می‌گوید: باید بسراغ دیگران برویم از آنان بخواهیم کـه مـا را میشناسند تا از نتایج تجربیات خود ما را باخبر سازند، گمان نزدیک بیقین این اسـت کـه هرگز ما این زندگی را نمی‌خواهیم و یا بگو: مقصود ما نیست و بلکه هدف ما از آن فقط خودخواهی و خودسازی است، زیرا ما در میان امواج طوفان ساز تغیرات در حـال غـرق شدنیم و بطور مذبوحانه دست و پا میزنیم، و بدون تردید این موجهای بلا سرانجام ما را به بدبختی اجباری خواهد کشید که چارهٔ جز استقبال از آن نداریم، راستی امـروز بجـائی رسیده‌ایم که جز ذلت و بی‌خانمانی و دربدری راهی نمانده است و دیگر بـا ایـن طغیـان خروشان و با این سرگردانی دورپایان از عادات ما، از آداب و رسوم ما، از نظام زندگی ما چیزی نمانده است.

این سرمایه‌های دیرین همه از دست رفـت، هـم اکنـون در شـهرهای بـزرگ خانـه و کاشانه ما رو بویرانی است، یا بگو: باین مهر و محبتی کـه مـا بخانـه داریـم خانـه از مـا روگردان شده و خود را پنهان میدارد، زیرا ازدواج مـا نـاقص اسـت، یـک جانبـه اسـت جذابیت ندارد، جز خود ساکت کردن هدفی درکار نیست، و بدون تردید در آیندهٔ نزدیک هرچـه پـیش بـرویم ایـن ازدواج تجـارتی ایـن گـرگ خـانواده خـوار پـیش پیـروز و پیروزترمی‌گردد، بطوریکه دیگر حفظ نسل بشر مقصود نباشد و بزودی ازدواج آزاد اعـم مشروع و نامشروع رو بافزایش خواهد گذاشت، و با اینکه این آزادی نسبت بمـرد آسـان است.

بازهم زن ازدواج را کمزیانتر تشخیص می‌دهد، «البته از گوشه نشینی بی‌فایده که کسی با او به راز و نیاز نپردازد» پـس بـزودی در سـطح ازدواج طوفـانی روی خواهـد داد کـه

ویرایش کند و بزودی زن پس از آنکه در هرچیزی از مرد تقلید کند، او را بتجربیات قبل از ازدواج تحریص خواهد کرد، بزودی تخم طلاق در باغ خانواده سبز خواهد شد و شهرها با قربانی‌های این طوفان پر خواهد گشت. سپس نظام ازدواج رنگ دیگری بخود خواهد گرفت، وقتیکه ببازی واداشتن زن کامل شد، وقتیکه جلوگیری از آبستنی در تمام طبقات یک امرعادی و معمولی شد، دیگر بارداری در زندگی زن یک امرعارضی است، یک امری بیرون از زندگی است و یا بگو: دولت بجای اینکه بحفظ خانه و کاشانه و خانواده بپردازد باید بتربیت کودکان بی‌سرپرست و سرراهی بپردازد و این است هرج و مرج، این است طوفان سیاه، این است پیامبرنابودی، و روزنامۀ الاخبار در شماره خود که در تاریخ دوازدهم ماه می۱۹٦۲ منتشر ساخت، تحت عنوان «جوانان عالم در راه نابودی» تحقیقی دارد که مقدمۀ آن را باین ترتیب عنوان می‌کند، در کشور بریتانیا گروه‌هائی از جوانان تشکیل میابند تا حشیشی دود کنند و خود را آرامش دهند، در کشور سویس ورشکستگی اخلاقی رو بفزونی است، در کشور پهناور شوروی کنفرانس سران کمونیست تشکیل می‌گردد که انحراف جوانان روسی را بررسی کنند.

این جریده از خوانندگان خود و خبرنگاران خود در جهان خواست که آمار کاملی از انحراف جوانان را در اختیارش بگذارند، و سرانجام تحقیقی که بدست آمد این است: از لندن «زغلول» چنین نوشت: هرنوع جرائم را جوانان بریتانیا در هر لحظه مرتکب می‌شوند و این‌ها جرائمی است که نسبت باختلاف طبقات تقسیم شده، زیرا این کشور از نظر نظام طبقاتی حساس‌ترین کشورها است، هر روز روزنامه‌های انگلستان آماری از جرم‌های گوناگونی که در اطراف و شهرهای بریتانیا اتفاق می‌افتد انتشار می‌دهند، در میان آن‌ها این حادثه تلخ بیش از همه جلب توجه می‌کند.

وقتیکه عدۀ از جوانان وارد سینمائی شدند و از دیدن فیلم آن خوششان نیامد همگی کاردهائی درآوردند و صندلیها را پاره پاره کردند، و سپس به پرده سینما هجوم بردند و

آن را ویران نمودند، و نتیجه این شد که درهای این سینما بسته گردید و این حادثه تازگی نداشت، بلکه سومین حادثه ای بود که در این چندروز اتفاق افتاد.

و چند روز است که یک دسته از جوانان هجوم منظمی برعلیه دسته دیگری براه انداخته و ده نفر از افراد آن را با کارد مجروح کرده است، این حمله چنان منظم و فشرده بود که گوئی ارتش منظمی آن را ترتیب داده، برای کسب اطلاعات و خاموش کردن این فتنه یک دسته از افراد پلیس بمحل اعزام شد، اما بعد از رسیدن پلیس دوباره حمله با کارد و عصا و چوب و چماق و پاره آهن و شیشه شکسته از سر گرفته شد، در حالیکه افراد طرف مقابل در گوشه ای برقص تویست سرگرم بودند، و در این میان پلیس دخالت کرد و بدفاع پرداخت و زد و خورد شدت یافت، ناله و فریاد دوشیزگانیکه در حلقه رقص شرکت کرده بودند بآسمان برخواست و خون‌ها از هرطرف بر زمین ریخته شد، و مانند همین جرم‌ها است، جرم‌هائی که از افراد طبقه پائین سر میزند و آن در واقع پست‌ترین و دردآورترین جرم‌ها است، زیرا جوانان منحرفی از این طبقه گاهی دور هم جمع می‌شوند و دسته‌های بزرگی تشکیل می‌دهند، دهات و شهرهای کوچک را مورد حمله قرار می‌دهند و آن‌ها را بتصرف خود درمیآورند، همان ترتیب که در فیلمها دیده‌اند.

در هفتهٔ گذشته درویست لندن پنج نفرجوان در حضور یک قاضی انگلیسی بنام «سمورکولینز» با تهام انحراف و بطالت ایستادند، قاضی بیکی از آن‌ها بنام جون ۲۳ ساله خطاب کرد و گفت: تو یک جوانی و می‌توانی از امکانات پاک زندگی بهره برداری کنی، اما بجای آن نفس سرکش خود را رها می‌کنی که آزادانه در همه جا بچرد و روزگارت را با کسالت و بطالت بسر میبری، و عاقبت بجائی میرسی که کسی نتواند کمکت کند.

و بیکی دیگر که آن هم ۲۳ ساله بود رو کرد و گفت: آیا تو معتقدی که کسی پیدا شود و تو را در کاری استخدام کند؟ با این حال که زلف خود را آشفته کردی و بروی پیشانی و پشت گردن آویختی.

و بیک جوان ۲۱ ساله دیگر گفت: تو خیلی کار داری، خیلی باید تلاش کنی تا از خودت یک آدم بسازی، خیلی مانده تا انسان شوی.

در پاسخ جوان‌ها با گفته‌های پریشان و گوناگون گفته‌های او را رد می‌کردند، یکی از آن‌ها که ۲۳ ساله بود گفت: پدر و مادرم در تحصیلاتم کمکم کردند تا توانستم چند کلاس درس بخوانم، و لکن در نیمهٔ راه تحصیلم یکباره این سئوال پیش آمد که در آینده چه خواهم شد؟ پس از دقت و نظر دیدم که دلم می‌خواهد که همه روز را در جلو بانک بنشینم و هرچه نگاه کردم دیدم در این زندگی سعادتی وجود ندارد، دیدم هرچه در آن هست مرض است، دواهای تلخ است و قرصهای مسکن ووو...، و بهمین حساب از همه چیز دست کشیدم و با خود عهد بستم که در خیابانهای لندن و لگردانه زندگی کنم.

واقعاً که این جوان‌ها همگی در این فکرند که زندگی را حقیر و کوچک بشمارند، و همینها هستند که کنار خیابانها از گرسنگی میمیرند، اما بی‌کاره‌های لندن از سی سال پیش تاکنون هنوز زنده‌اند، بخاطر اینکه اجتماع هنوز بآنها مساعدت می‌کند.

یکی از این جوان‌ها شرح می‌دهد که چگونه پول بدست میآورد؟ می‌گوید: درآمد ما در طول هفته سی الی چهل شیلینک است، ما این پول را از چند طایفه وصول می‌کنیم:

۱- از دخترانی که دلشان بحال ما میسوزد.

۲- از دوشیزگانی که از دیدار ما احساس سرور می‌کنند.

۳- از جهانگردانی که میخواهند از ما عکس بگیرند.

٤- از کسانیکه برای کسب اسرار شبهای لندن در شهر بگردش میپردازد.

٥- از روشنفکرانی که شب را در راه پند و اندرز و راهنمائی ما بپایان می‌برند.

٦- از کسانیکه تنهائی آزارشان می‌دهد و بدنبال دوست و رفیق می‌گردند، و خلاصه از هر راهی که بدون زحمت باشد ما پول بدست می‌آوریم.

این نوع جرم‌ها را معمولاً دانشجویانی انجام می‌دهند که از طبقهٔ متوسط هستند و مانند دود حشیش هر روز مرتب رو بافزایشند، این نوع جرم‌ها دختران جوان را بسوی

خود جلب می‌کند آنسان که پسران را، و لکن چون استفاده از حشیش برای دختران دشوار است آنان بقرصهای مخدر پناه می‌برند، و این قرصها هم بطور قاچاق در رستورانها و بارها بفروش می‌رسد.

پلیس انگلستان اطلاع یافت که در شهر ایستبورن دختران دانش آموز مدارس از این قرصها استفاده می‌کنند و علتی که در بازرسی‌ها بدست آمده عبارت است از: فرار از زندگی و بدترین مناطق جرائم و انحرافات در لندن منطقه «سوهو» است که لانه‌های مخدر در آن فراوان است، و چون دوشیزگان شب را تا صبح در آنجا برقص تویست مشغولند، پناه بداروهای مخدر می‌برند تا رسوائی شب را برای خود هموار سازند.

اکنون سئوالی پیش می‌آید: آیا بریتانیا در مقابل این جرم‌های روزافزون چه می‌کند و چه خواهد کرد؟ می‌گوید: در وزارت کشور باداره رسیدگی بامور منحرفین رفتم و در آنجا با مدیر اداراه «مستر رومان» مواجه شدم و از احوال قوم پرسیدم، او اظهار داشت که جرائم نسبت بطبقات مختلف فرق می‌کند، هر طبقه‌ای جرم مخصوصی را مرتکب می‌شوند، و پریشان‌ترین طبقه از جوانان منحرف کسانی هستند که از طبقه پائین برخواسته‌اند و از تحقیقاتی که تاکنون انجام گرفته، این نتیجه بدست آمده که تربیت و پرورش کودک تا حد زیادی در رفتار کودک اثر دارد و جنگ هم یکی از عواملی است که در این باره مؤثر است، زیرا در اثناء جنگ دوم جهانی بعضی از خانواده‌ها کودکان خود را گذاشتند و فرار کردند، و این‌ها بدون سرپرستی پدر و مادر بزرگ شدند و اکثر آن‌ها این جرم‌ها را مرتکب می‌شوند، و بدون تردید سینما و تلوزیون نیز در روح جوان اثر بسزائی دارد، کودک سیزده ساله ای دوست خود را بوسیله جوراب مادرش خفه کرد، وقتی از وی پرسیدند که چرا این کار را کردی؟ می‌گوید: در تلویزیون دیده بودم و داشتم تمرین می‌کردم.

حکومت بریتانیا دستور داد که در مسئله فیلمها و نمایشها که از شبکه تلویزیون پخش می‌گردد تحقیق و بررسی دقیق بشود، و لکن علت ازدیاد جرم در طبقهٔ جوان تنها این

نیست، «مستر بومان» گفت که دولت نتوانست تسهیلات لازم را در اختیار جوانان بگذارد تا بتوانند اوقات بیکاری خود را بتفریحات سالم بپردازند، و بخاطر اجرای همین برنامه است که هم اکنون دولت در یک برنامه بزرگ شرکت کرده، و هدفش این است که پارکها و استخرهای شنا را زیاد کند و وسائل تفریح سالم فراوان در اختیار مردم قرار بدهد تا در اوقات بیکاری جوانان سرگرم شوند، و در عین حال سپا بهداشت بزرگی از پزشگان و متخصصین اموراجتماعی و تربیتی در مطالعه و بررسی علل انحراف جوانان شرکت دارند و به مشکلات و نیازمندی‌های این طبقه رسیدگی می‌کنند، و از سویس ابراهیم سعده چنین گذارش می‌دهد، می‌گوید: وقتیکه بعد از نیمه شب خیابانها همه خلوت است و شدت سرمای زمستان جریان خون را در رگهای آدم متوقف می‌سازد، ناگهان میبینی که یک اتومبیل رو باز فرسوده از گوشه ای ظاهر شد رنگش معلوم نیست، زیرا با انواع رنگهای طبیعی و مصنوعی پوشیده است، درست فیلمی را نشان می‌دهد که در آن هنرپیشهٔ معروف بازی می‌کند که از (پیکاسو) تقلید کرده است، روی سقف این اتومبیل آداب و رسوم عجیب و غریبی برپا است، از هرگوشهٔ آن صدائی به گوش می‌رسد، هنگامه ایست حتی بسختی می‌توان ارقام آن‌ها را شمرد، بیش از هفت نفر سرنشین دارد که ممکن نیست کودک نابالغ و دوشیزه رسیده را از هم شناخت، لباسها یک رنگ و یک فرم، شلوارها تنگ و تن چسب که پستی و بلندیها را بخوبی نشان می‌دهد، بلوزهای الوان بتن، مشعلها در دست، موهای سر دراز تا چانه و پشت گردن ریخته غوغائی است تماشائی، با چنین وصفی آمدند و بمقصد رسیدند.

سپس اتومبیل جلو یکی از ویلاهای دور دست کنار دریاچهٔ ژنو متوقف شد، در باغ باز بود و این کاروان شادی پس از آن که دوبار پروانه وار بدور آن میچرخید وارد ویلای مورد نظر می‌شود، نور چراغها روشن و شمع‌ها شعله میکشند، سر شیشه‌های انواع مشروبات بخصوص ویسکی را باز می‌کنند و همه را در یک ظرف بزرگ میریزند تا دلخواه‌ترین و شگفت آورترین مشروب خود را بوجود آورند که تا زمان ما آوازه‌اش را

گوش هیچ مشروب خوری نشنیده و نظیرش را چشم هیچ میگساری ندیده است، کم کم صدای موسیقی گوشها را نوازش می‌دهد و هیکل‌ها را برقص وامیدارد نورها خاموش می‌گردد، و شمع‌های الوان و کم نور روشن و خوشرقصان تازه وارد در پناه شمع دور هم گرد میآیند، و نورهای کم رنگ از پشت سر و از پشت پرده میتابد و هر مخلوقی سیگاری، سیگاره ای، پیپی میان لبها میگذارد حلقه‌ها تشکیل می‌گردد، و دودهای غلیظ در سقف غرفه محفل هاله می‌زنند، همه چیز تکمیل است جز رقصیدن، و آن هم باید باشد تا محفل انس دوستان کاملتر و گرمتر گردد، دیگر همه مشغولند و از خود بیخود و هیچکس توجه ندارد که عقربهٔ ساعت به سه بعد از نیمه شب می‌رسد و دمیدن صبح نزدیک است، در این لحظه دیگر همه گرم و گرمتر می‌شوند و نغمه‌های رقص آور سر می‌دهند، گاهی (راک آندرول) میرقصند، گاهی تویست پاها را هرچه محکمتر بر زمین میکوبند، هیکلها را بحرکت درمیآورند. سپس ورقهای پاسور بتساوی میان پای کوبان تقسیم می‌گردد، و پس از توزیع نفر اول از نفر دوم یک برگ میگیرد، وقتیکه نظیرش را در دست خود دید فوراً هردو برگ را به زمین میزند، و همینظور بازی دور میزند و برگ بر زمین میریزد تا آخرین برگ و این برگ در دست هرکس بماند او بازنده است و مستحق جریمه و کیفر، و تنها کیفریکه در این بازی در نظر گرفته شده، این است که شخص بازنده بپا خیزد و خلع لباس آغاز کند، اجرای این برنامه با کندن ژاکت یا کراوات یا بلوز آغاز می‌گردد و بازی دور میزند، بنوبت هرکس یک یک لباسش را درمیآورد تا بآخر برسد که سرانجام همه عریان و مادرزاد خنده‌ها سر می‌دهند عربده‌ها میکشند و بدمستی‌ها نشان می‌دهند، این خنده‌ها را یکی از دوشیزگانیکه بلندتر از همه می‌تواند بخندد رهبری می‌کند، و صحنه را گرم و گرمتر می‌سازد.

و هیچ خانواده ای توجه بندای روزنامه‌ها نکرد، و حقیقتاً بعضی از خانواده‌ها از این درس دردناک عبرت نگرفتند، بعد از آنکه این نوجوانان باتهام جرم‌های گوناگون توقیف شدند و روزنامه‌ها آن را در صفحات اول خود با خط درشت چاپ کردند و بچه دلیل

توجه نشد؟ حقاً که سویس با این اجتماعات سیاه تازه آشنا گردیده، و آن بدعتی است که از راه پاریس وارد این کشور شده است.

جوانان هرزه گردی که می‌توانند از فرمان پدر فرار کنند و در گوشه و کنار خیابانها و قهوه خانه‌ها زندگی را بگذرانند، و بیک زندگی بی‌ارزش حیوانی اکتفا می‌کنند که هیچ مفهومی ندارد، روزها میگذرد و او هنوز در گوشهٔ قهوه خانه و یا کنار دیوارخرابه‌ها است هیچ توجهی بحال خود ندارد، و تا کسالت و ناراحتی فشارش ندهد کوچترین حرکتی از خود نشان نمی‌دهد، و برای اینکه از این کسالت و فشار نجات یابد با خود عهد می‌کند کاری انجام بدهد که خارق العاده باشد و نظرها را بسوی خود جلب کند، عکس و داستانش را روزنامه‌ها در صفحات اول خود چاپ کنند و حدیثش نقل زبانها گردد.

این مشکل تنها بکشور سویس دردسر ایجاد نکرده است، بلکه معظم دول اروپا بهمین درد مبتلا است و این ناراحتی اول از پاریس آغاز بکار کرد، روزنامه‌ها نوشتند که جوانان فرانسوی مظلوم شدند و گرفتار و سینماهای امریکا باعث این مظلومیت هستند، فیلمهای بزن بزن و صحنه‌های تعصب آور و نمایش اوضاع گاوچرانها است که علت ویران شدن سازمان معنویت نسل جوان گردیده، زیرا نوجوانان فرانسوی که تقلید از هنرپیشه معروف (آل کاپونی) می‌کنند، دائم در خیال خود ثروتها را روی هم انباشته می‌سازند، البته پس از آنکه در عالم خیال براه و رسم امریکائی بیکی از بانکها دستبردی می‌زنند و با خود عهد میبندند که در هنگام دزدی از بانک همه افراد پلیس از ساختمان بانک دور باشد و هیچکس در آن لحظه آن‌ها را نبیند.

و در اینجا یک دسته آراء و نظریات دیگری هم هست که درست برخلاف این فکر است، می‌گوید: سینماها و فیلمهای امریکائی بی‌گناهند و از این تهمت بدور، و بزرگترین علل انحراف نسل جوان در فرانسه ورشکستگی خود اجتماع فرانسوی است، تباه شدن روابط میان افراد خانواده و سیاست بی‌مبالاتی که پدران در تربیت فرزندان بکار می‌برند باعث پیدایش این طوفان است، واقعاً که رهاکردن جوان نورس و کم تجربه در این میدان

پرجنجال زندگی، بدون اینکه تربیت صحیح ببیند او را سرگردان می‌کند و نمایش فیلمهای فساداخلاق نیز در آن اثر دارد و تصرفات خطا کارانهٔ او نیز باعث ناراحتی خواهد شد.

حد اکثر در سر هر ماهی در شهر پاریس یک محفل شب نشینی برای جوانان برپا می‌گردد که در آن (جوانی هولیدی) که عمرش از هجده سال تجاوز نکرده و از مدارس رانده شده، و الان صاحب هزارها دلار ثروت است، آواز می‌خواند و بیش از ده هزار دختر و پسر تازه جوان برای شنیدن آواز او مسابقه می‌دهند و هرچه قیمت بلیط ورودی بالا می‌رود، این مسابقه گرمتر می‌گردد، این محفل در ساعت نه شب آغاز بکار می‌کند و بعد از رسیدن پلیس و رسیدن نیروی امدادی و آتش نشانی و آمدن پدران و مادران بپایان می‌رسد، و عاقبت کار میبینی که خون‌ها ریخته شده و ده‌ها کشته و زخمی در میان میدان بزمین افتاده است.

روانشناسان سخت می‌کوشند و میخواهند که دولت با ایجاد حفاظت و ایمنی این درد را درمان کند و فیلمهای سینمائی را تحت کنترول شدید درآورد، و آن رشته فیلمهای منافی اخلاق که در فرانسه و آلمان و ایطالیا تولید می‌شود هرچه زودتر متوقف گردد، باین ترتیب که نمایش آن‌ها برای همه ممنوع شود، نه اینکه فقط تماشاگر را در سن و سال معین آزاد بگذارند، و این رقصهای عفت سوز باید از صفحهٔ تلویزیون حذف گردد، باید این هنرپیشه بی‌هنر و بی‌عفت «جونی هولیدی» و امثال او توقیف و باندرزگاه سپرده شوند تا کو شمالی ببینند و تربیت یابند؟

و از واشنگتن فریدزوسی طی نامه ای گزارش می‌دهد که آمار جرائم در ایالات متحده طی سال گذشته بطور قابل ملاحظه بالا رفته است، و این برنامه از دوازده سال پیش همینطور بوده و این سال تعداد جوانانیکه در اطراف میزهای دادگاه گرد آمدند حدود یک ملیون نفر بود، و حال آنکه در سال ۱۹۵۹ فقط ۷۷۳ پرونده در این دادگاه تشکیل یافته بود، و این یک مشکل بزرگی است که ملت امریکا را بانقلاب سوق می‌دهد، بخصوص

از این جهت که این برنامه در این اجتماع در طبقه بالا و مرفـه ادامـه دارد، چنانکـه ایـن انحراف نسبت بدختران و پسران بمیزان قابل ملاحظه ای بالا رفته است، و در باره کیفیت رفتار با آن‌ها فکرها با مشکلات فراوان روبرو شده است و نمی‌دانند چگونه علاج کننـد؟ و بهمین جهت که بزرگترین اندرزگاه‌ها مخصوص جوانان شده، اخیراً پلیس عده زیـادی از جوانان پانزده تا هجده ساله را توقیف کرد، اکثر آنان از خانواده‌های ثروتمنـد اسـت و در میان پرونده‌های موجود یازده فقره اتهام ریختن بمنزل دیگران، و دو فقره اتهام ربودن اتومبیل، و ده فقره اتهام خرابکاری بچشم میخورد، و در ایالت نیوجرسی پلیس عده‌ای را دستگیر کرد که هفده فقر پرونده روی هم این داستان را تشکیل میداد و حکایـت از ایـن داشت که در حدود هفده ملیون دولار اشیاءگران قیمت را دزدیده و بقیمت بسـیار کمـی فروخته‌اند، در صورتیکه خودشان اعتراف کرده‌اند که از پدران خـود بانـدازهٔ کـافی پـول می‌گیرند و احتیاجی بدزدی ندارند، فقط بخاطر تفریح و سرگرمی دست بدزدی می‌زنند.

و درویست شستر که یکی از محلهای بی‌نیاز شهر نیویورک است دادستان برعلیه بیش از ۲۵۰ نفر جوان که اکثر آنان از خانواده‌های بی‌نیاز و سرشناس بودند، ادعانامه صـادر و باتهام فروش و استعمال مواد مخدر محاکمه کرد، در صورتیکه اکثرشان معتاد شده بودند و عده‌ای از دانشجویان دانشگاه‌ها در میان متهمین دیده میشدند.

کنگره امریکا پس از شش سـال تـلاش مـداوم، اخیـراً در سـال ۱۹٦۱ قـانون جـرائم اخلاقی را تصویب نمود و رئیس جمهوری وقت «کندی» آن را امضا کرد، هنـوزهم ایـن قانون بعنوان یک تحول در مبارزه با جرائم اخلاقی بشمار می‌رود، طبق این قانون در سـه سال آینده سالانه سی میلیون دلار برای اجرای این برنامه اختصاص یافته اسـت، و چـون بطالت و بیکاره گی در دوران حکومت کندی بزرگترین علت انحراف نسـل جـوان بـود، بهمین منظور کندی خواست که یک برنامه دامنه داری برای سرگرم کردن این طبقه پیـاده کند و از مراحل این برنامه یکی هم این بود که سپاه صلحی در خارج از ایـالات متحـده تشکیل بدهد.

در اینجا یک حقیقت چشمگیری هست، و آن ایـن اسـت کـه جـرائم اخلاقـی فقـط منحصر بکشور امریکا نیست، بلکه یک مشکل بزرگ و دامنه دار جهانی است که در همه کشورها وجود دارد و دولتها را مشغول می‌سازد، صدها نفر از قانون دانان جهـان از همـه جای دنیا با دعوت دولت امریکا در کنفرانسی مربوط بمبارزه با جرائم اخلاقی و هـدایت نسل منحرف در سال ۱۹٦۰ در لندن اجتماع کردند و این مشکل را خاطر نشان سـاختند، حتی هیئتی نیز از طرف اتحاد جماهیرشوروی در این کنفرانس شرکت کرده بود، و اخیراً این گواهی از دو سیاستمدار دو دولت بزرگ امریکـا و شـوروی در عصرحاضـر بگـوش اهل جهان رسید، این‌ها دولتهائی هستند که می‌توان گفت: بروی زمین حکومت می‌کنند و پیوسته برای بدست آوردن مناطق نفوذ در جهان باهم رقابت و مبارزه دارند، در یک سال یعنی: ۱۹٦۲ از دو رئیس دولـت دو اعلامیـه یـک نواخـت و یـک زبـان صـادر شـد، در صورتیکه فاصلۀ میان آن‌ها از کمونیستی تا سرمایه داری است، اختلاف در مرام دارند، در سیاست دارند، در وسائل دارند، و لکن هردو یک هدف را در نظر می‌گیرند و هریک بـه جوانان کشور خود هشیار می‌دهد، می‌گوید: آهسته بروید، آرام قدم بردارید که در انحلال اخلاقی از حد گذشتید، با احتیاط حرکت کنید که پشت ایـن کـوه بیابـان سـوزان اسـت، توقف کنید که نابودی در انتظار شما است.

(خروسچف) می‌گوید: حقاً که جوانان کمـونیزم بـانحراف افتـاده‌انـد و خوشـگذرانی بی‌مرز آن‌ها را بسوی فساد سوق می‌دهد، هـرج و مـرج اخلاقـی در میـان آنـان فـراوان گردیده است، و هشدار می‌دهد که دولت کمونیست باید دست پلیس را برای معالجۀ این بیماران باز بگذارد، و نیز می‌گوید که در سیبری باید باز داشتگاه‌های نظامی جدیدی آماده گردد و شر این طبقۀ منحرف را از سر ملت و دولت روسیه دور کند، بخـاطر اینکـه ایـن یک خطر بسیاربزرگی است، برای آینده نزدیک این ملت باید برداشته شود.

(کندی) گفت: واقعاً که نسل جوان در امریکا در مایع فساد حل گشته و بورشکستگی اخلاق افتاده، بدزدی و خوشگذرانی گرفتار شده، در دریای شهوت فرو رفتـه و نزدیـک

است که غرق شود، بطوریکه از هر هفت نفرجوان که بخدمت سربازی احضار می‌شوند در اثر افراط در شهوترانی شش نفرشان صلاحیت خود را از دست داده‌اند، و هشدار داد که این نسل جوان بلای بسیارخطرناکی است، برای آینده نزدیک ملت امریکا و از دانشمندان و اصلاح جویان اجتماعی استمداد خواست که برای جلوگیری از این خطر بگفتگو بپردازند و راه علاجی پیدا کنند.

فراموش نمی‌کنم که بیک رسوائی بزرگ اشاره کنیم که در عصرحاضر در کشور انگلستان اتفاق افتاد و وزیردفاع بریتانیای متمدن در آن متهم شد، بخاطر عشق بازی با دختری منحرف که سرمایه او ناموس فروشی و بدام انداختن رجال است، اسرارنظامی انگلستان را فاش ساخت و وطنش را بخطر انداخت، و همهٔ این‌ها غیر از بیماریهای عصبی و روانی و جنون و فشار خون است که هر روز رو بافزایش و گسترش است.

آری، این‌ها یک رشته بیماریها است که از جهت آمار در تاریخ هیچ نسلی تاکنون نظیر نداشته، واقعاً یک سلسله حادثه‌های خطرناکی است که شهادت قرن بیستم از آن خبر می‌دهد و همه را در چند جمله خلاصه می‌کند:

۱- در درجه اول می‌گوید: این ورشکستگی اخلاقی نامش تطور نیست، بلکه انحراف است و بس.

۲- در درجهٔ دوم می‌گوید: این انحراف برای هستی بشریت زیان آور است، و سرانجام به نابودی خواهد کشید.

۳- در مرتبهٔ سوم می‌گوید: در این میان انسان فطرتی دارد، و آن فطرت از هرچیزی که با طبیعت آن ناسازگار است ناراحت می‌گردد و آزار میبیند، و از ادامه و استمرارش بیمار و ناتوان می‌شود.

و بازهم می‌گوید که این فطرت ثابت است و آرام، هرچیزیکه دوهزارسال پیش آن را ناراحت می‌کرد و آزار میداد، امروز هم همینطور است، و در آینده نیز همینطور خواهد بود، و در اصل فطرت تطوری طوفانی بوجود نیامده و تا ابد هم نمی‌تواند بیاید، تا

سازگارش کند که چیزهائیکه در قدیم ناراحتش می‌کرد امروز نکند، از چیزهائیکه آن روز زیان میدید امروز سود ببرد. نه نـه، هرگـز، آن ثابـت اسـت گذشـته و حـال و آینـده‌اش یکسان، هرچه بود همانست و در آینده نیز همان خواهد بود.

و در خاتمه می‌گوید: دست کم جنبهٔ اخلاقـی از زنـدگی انسـان دارای مقیـاس ثابـت است و در همهٔ نسل‌ها اخلاق با آن سنجیده می‌شود. بنابراین، آنچه که در روابط عمومی مردم بخصوص روابط مرد و زن قبل از دوهزارسـال صـحیح و درسـت بـوده، هنـوزهم همینطور است و هرچه خطا و انحراف بوده هنوزهم هست، و هر پیشرفت علمی و یا هر تطوراجتماعی، اقتصادی و سیاسی پیدا شود و هرگونه تغییرروانی کـه گریبـان جامعـه را بگیرد هیچ تأثیری در این مقیاس نخواهد داشت، و خلاصه کلام جان، سخن این است که همهٔ نظامهای بشریت باید در حساب خود این مقیاس را یعنی: مقیـاس ثابـت اخـلاق را جای بدهند، و هر اندازه هم که نرمش و خوشروئی آن در جوانـب مـادی و اقتصـادی و اجتماعی و سیاسی گسترش داشته باشد، بازهم باید نمو کند و پرورش و گسترش یابد، و باید در سایه هر نظامی که شایسته زندگی بشریت است بآن اجازه داده شود کـه فعالیـت کند، در غیر این صورت انحراف است و نابودی و هلاک و همین بلاها که میبینیم، و این داستان ما را مجبور می‌کند که از موقعیت اسلام در مقابل زندگی بشریت سخن بگوئیم.

اسلام دین فطرت است و بزرگترین امتیازش این است که دائم با فطـرت و در مسـیر فطرت حرکت می‌کند و از هرجهت با آن سازگار است، من در دو کتاب سابقم از رنگ و نوع و اندازه و کیفیت این سازش سخن گفتیم، در کتاب (منهج تربیت اسلامی) از طریقهٔ اسلام در تربیت روح بشریت گفتگو کردم، و بیان کردم که چگونه اسـلام آن را در تمـام جهات زیربال عنایتش میگیرد و در آن واحد از تمامی جوانب رسیدگی می‌نماید؟ و گفتم که طریقهٔ اسلام در این تربیت معالجه کردن هسـتی انسـانی اسـت از هرجهـت، معالجـه ایست همه جانبه که از هیچ چیزی غافل نیست و از هیچ عنایتی دریغ نمیورزد، جسـم و عقل و روح و روان انسان، زندگی مـادی و معنـوی و همـهٔ نشـاط او را در روی زمـین

زیرنظر میگیرد، اسلام همهٔ هستی بشری را و هرچه در آن هست دریافت می‌کند، با فطرتی که خدایش آفریده از هیچ گوشه این فطرت غافل نیست و چیزی را هم بترکیب آن اضافه نمی‌کند، این موجود ملکوتی را با کمال دقت مورد لطف و عنایت قرار می‌دهد، و هر تار موئی از آن که احتیاج بمعالجه داشته باشد علاج می‌کند، و هر نغمه ای که از آن بیرون آید بطور صحیح و کامل ثبت و ظبط می‌نماید، و در همان وقت همهٔ تار موها را بطور دسته جمعی علاج می‌کند، نه اینکه هریکی را بتنهائی معاینه و علاج نماید که در نتیجه نغمه‌های گوناگون و ناموزون از آن سر بزند و نه اینکه بعلاج بعضی میپردازد، و بعضی دیگر را بدون علاج رها می‌سازد که در نتیجه نغمه‌های ناقص و ناموزون بیرون دهد و از لحن زیبا و کمال پذیر دور باشد، و در کتاب در اسات برگشتم و اندوخته‌های تکوینی نفس انسانیت را ترسیم نمودم و طریقهٔ اسلام را در معالجهٔ دردهای آن بیان کردم، و بخصوص حقیقت رابطه بندی را در هستی انسان سنجیدم، در آن کتاب گفتم که ما هرگز نمیتوانیم باصل و حقیقت کامل این هستی بی‌نظیر انسانی راه بیابیم، بلکه فقط می‌توانیم اینطور درک کنیم که آن یک هستی طبیعی دوجانبه است، و سپس می‌توانیم درک کنیم که در این میان یک آمیزش و اختلاط مخصوص در میان دو عنصرتکوینی آن برقرار است، در صورتیکه هم نشاط فرشته و هم نشاط حیوان را در دل خود جا داده و هریک بوظیفه مخصوص خود میپردازد، طوری عمل می‌کند که آن را طریقهٔ انسان نشان می‌دهد، همان طریقه‌ایکه گاهی بفرشته می‌ماند و گاهی بحیوان، و عاقبت هم نه این است و نه آن، و این آخرین قرار و بیان در هستی انسان نیست، بلکه روزی باین راز پی میبریم که درک کنیم با اینکه در طبیعت انسان چنین آمیزشی هست، بازهم یک وجود بسیط و بی‌ترکیب است.

آری، یک هستی بسیط و ترکیب ناپذیر و هر نشاطی که از او سر میزند از یک هستی بسیط و پیچیده و دورپایان سر میزند، همهٔ اعمال انسان دارای یک رشته رابطه‌های محکمی است باهم، اگرچه در پارهٔ اوقات منفصل و دور از هم ظاهر می‌شوند نشاط

مادی و نشاط معنوی، نشاط عملی و نشاط تعبدی، نشاط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، نشاط فکری و روحی و هرنوعی از این نشاط در اول کار خود با یک لباس مخصوص و منفصل و غرق در دریای وجود خودنمایان می‌گردد، و انسان نیز آن را با یک گوشهٔ از زندگی هستی خود برپا میدارد، و هیچ اتصالی با گوشه‌های دیگرش ندارد.

و حال آنکه این اشتباه باصره است، یک توهم ظاهری است، مانند اشتباه دیدی که انسان را قابل تفکیک بدو جزء منفصل جسم و روح بداند، یک اشتباهی در دید است که در یک لحظه یک طرف را نشان می‌دهد و طرف دیگر را مستور میدارد، و این دید چون نیک بنگری موقتی است.

در این کتاب موضوع را از زاویهٔ دیگر مورد بحث و بررسی قرار میدهیم، و آن زاویهٔ ثبوت و تطور در هستی انسان است، و از طریق اسلام در معالجه نفس بشریت در این مقام بگفتگو میپردازیم.

بدون تردید هستی بشر یک واحد درخشانی است، و این هم قابل انکار نیست که در آن یک رشته جوانب و جهات ثابت وجود دارد و یک رشته متطور و ناآرام، چنانکه در بحث گذشته دیدیم یا روشنتر بگوئیم: در این هستی دورپایان صورتهائی است تغییرپذیر و طوفانزده و جوهری است ثابت و آرام، اما بزرگترین و شگفت آورترین راز انسان در این است که ثابت و متطور در نهاد او سرانجام یک واحد بسیط تشکیل می‌دهند، و طوری باهم مربوط و آمیخته‌اند که ممکن نیست یکی را از دیگری جدا ساخت، عقل بشری دائم در حال تطور و همیشه در حال نمو و پرورش و گسترش است، هر روز معلومات جدید، خیره گیهای جدید و تصورات جدید نصیبش می‌شود، اما هرگز این عقل با همهٔ این تطوراتش بخارج از هستی انسان قدم نمی‌گذارد، و هیچ وقت تنها پرواز نمی‌کند که بقیهٔ نفس انسانی را رها سازد، بلکه پیوسته در حال تطور و در حال نمو و پرورش است، و لکن در داخل مرز انسان اعم از انسان فردی یا انسان اجتماعی.

و بهمین ترتیب است نتایج علمی یا مادی نسبت بتطور دائم در حال نمو و پرورش و گسترش است، اما هیچ یک بتنهائی از هستی انسان خارج نیست و بلکه همیشه در داخل هستی ثابت جای میگیرد و هرگز بیراهه نمی‌رود، همان هستی ثابتی که انسان عزیز از آن تشکیل یافته است، و نمواقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نموروحی نیز بهمین ترتیب است همه چیز در آن‌ها دائم در حال نمو و پرورش و گسترش و سرانجام هم در داخل هستی ثابت انسان است، همان هستی ثابتی که هیچ تطوری اصل آن را نمی‌تواند تغییر بدهد، و از این ریسمان دوتابه اسلام برنامه خود را آغاز می‌کند، و روی این اساس نظام خود را برای ادارهٔ زندگی بشریت پایه ریزی می‌نماید، قرآنکریم شیرین سخن از این برنامه گزارش بیسارعالی دارد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗۚ﴾ [النساء: 1] «ای مردم، از آن پروردگارتان پروا بدارید، آنکه همه شما را از یک انسان آفرید و همسرش را از او خلق کرد، و از آن دو، مردان و زنان فراوانی (در روی زمین) منتشر ساخت».

واقعاً یک نوع اعجاز است که در این یک آیهٔ کوتاه چهار قضیه بزرگ پشت سر هم ردیف شده که جانب ثابت را در حیات بشریت معین ساخته و نشان می‌دهد:

۱- ﴿ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم﴾

۲- ﴿مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ﴾

۳- ﴿وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا﴾

٤- ﴿وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗۚ﴾

آری، از اعجاز است که این قضیه اینگونه ترتیب یافته و یا بگو: این قضایای چهارگانه با این وضع ساده و آسان در یک آیه با کلمات فشرده اجتماع کرده، یک آیهٔ کوتاهی است که با اختصار شیرین و شگفت آمیزش از همهٔ تاریخ بشریت حکایت دارد، و آیات

بسیاری در قرآنکریم می‌آید و در اطراف این قضیهٔ فشرده بتفصیل سخن می‌گویند، و ما بعضی از آن‌ها را در اثناء بیان تفصیلی این قضایای چهارگانه، تذکر خواهیم داد.

هم اکنون می‌خواهیم اجتماع این چهار قضیه را در این آیه که در کمال سادگی این همه حقایق اساسی بشریت را در الفاظ معدود در بردارد بیان کنیم:

۱- قضیهٔ وحدت ربوبیت.

۲- وحدت انسانیت.

۳- وحدت دو جنس مرد و زن.

٤- قضیه اجتماع بشری، چهار واحد متوالی هستند و مرزهائی را روشن می‌سازند که در داخل آن‌ها بشریت زندگی می‌کند.

٥- ﴿ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم﴾ قضیهٔ ربوبیت و آفرینش است، می‌گوید: خالق خداست، و او یک اصل ثابت و ازلی است که اگر همه تطورات تاریخ جمع شوند نمیتوانند کوچکترین تغییری در آن بدهند و بهیچ عنوانی نمیتوانند ارزش آن را سلب کنند، و از اینجا است که تقوی و پرهیزکاری و خوف از خدا بر آن مترتب است که در اثر آن نخستین قضیه در زندگی بشریت پدید می‌آید، یعنی: قضیهٔ عقیده.

﴿مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ﴾ قضیهٔ انسانیت است که از نفس واحد و از یک اصل مشترک پدید می‌آید، از هستی بسیطی که همه را درهم فشرده می‌سازد تشکیل میبابد، یک اصل ثابت است که اگر همه تطورات تاریخ دست بدست هم بدهند نمیتوانند کوچکترین تغییری در آن بدهند و نیز نمیتوانند ارزش آن را سلب کنند، و از اینجا است که اخوت و برادری بشریت بر آن مترتب است.

﴿وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا﴾ قضیهٔ وحدت دو جنس مرد و زن است که یکی پارهٔ تن دیگری است و هردو از یک قماشند، زیرا زن از همان گوهر است که مرد از آنست، یک

اصل ثابت است که اگر همهٔ تطورات تـاریخ پشـتیبان یکـدیگر گردنـد، نـه کـوچکترین تغییری می‌توانند در آن بدهند و نه ارزش آن را می‌توانند سلب کنند.

﴿وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗۚ﴾ یک قضیهٔ ثابت اجتماعی است که از افراد تشکیل می‌گردد، از افرادی که از یک نفس و از یک اصل پدید میآیند و در انسانیت باهم برادرند، این هم یک اصل ثابتی است که اگر همهٔ تطورات عالم قدرت‌ها را رویهم بریزند، بازهم نمیتوانند در آن کوچکترین تغییری بدهند و یا ارزش آن را سلب نمایند، و از اینجاست که باید همهٔ تنظیمات اجتماع براساس این حقایق پایه گذاری گردد.

اخوت و برادری و وحدت پیدایش و وحدت نفس بشریت یک رشته حقایقند، آیا بـا تطوراسلوبهای تولید و یا با پیشرفت علمو این حقایق تغییرپذیر و یا تطور بردارنـد؟ آیـا دلالت آن‌ها تغییر می‌پذیرد؟ نه هرگز، آن‌ها ثابتند تغییر نمیپذیرند، بخاطر اینکه یک رشته حقایق تاریخی هستند پیدا می‌شوند و میگذرند، و همه می‌دانند که تغییـر حقـایق تـاریخ ممکن نیست.

و براساس این حقایق چهارگانهٔ ثابت و محکـم حقـایق دیگـری هـم اسـتوار اسـت، تشریعات و توجیهاتی بر آن‌ها استوار است و بناچار هم ثابت خواهند بود، برای اینکه بـا حقایق ثابت روبرو هستند.

و بناچار دائمی هم باید باشند، مادام که حیات بشریت در روی زمین برقرار است، این بود اجمال داستان و هم اکنون بتفصیل سخن میپردازیم:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ﴾ قضیهٔ ربوبیت و آفرینش یک شاهراهی اسـت در عـالم تصوراسلامی، بخاطر اینکه نخستین حقیقتی است که حقـایق سـه گانـه از آن سرچشـمه می‌گیرند و سرانجام هم بسوی آن برمی‌گردند، زیرا فقط آفریدگار خداسـت، اوسـت کـه هستی را آفرید، اوست که انسان را آفرید، و بهمین جهت می‌گوئیم: او پروردگاری اسـت شایستهٔ ستایش و پرستش، شایستهٔ توحید و مستحق کمال و جمال ازلی این یک حقیقت ابدیت است که هیچ راهی برای تغییر آن وجود ندارد. پس بنابراین، تاکنون هیچ تطـوری،

مادی، علمی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و روانی هرگز نتوانسته خـالق جدیـدی نشـان بدهد که عالم آفرینش بخصوص آفرینش انسان را بدو منسوب سازد جـز همـین خـدای بزرگ، و هرآنچه که انسان در این سیاره خاکی احداث کند، تغییـری، تطـوری، ایجـادی، تعمیری، آبادانی، ویرانی، نابودی، هیچ یک نمی‌تواند این حقیقت ازلی را تغییـر و غیـر از خدای بزرگ خالق زمین و آسمان‌ها خدائی دیگر ارائه بدهند.

ملحدها، بی‌دینها، خدانشناس‌ها امثال «چولیان هکسلی» کسانی هستند که مـی‌گوینـد: باید انسان امروز آن باری را بدوش بگیرد که دیروز از فشار جهل و ناتوانی بدوش خـدا میانداخت، از نادانی و بیچارگی معتقد بخدائی بپروردگاری بود، آنان یاوه می‌گویند: چرند می‌گویند: عقلهای خود را محترم نمیشمارند، اگرچـه در الحـاد خـود مخلـص و بـی‌ریـا هستند، چنانکه بعضی از روشنفکران حرفه‌ای از طرف آنان زبان بعذرخواهی گشوده‌اند.

پس بنابراین، آنان حقایق زندگی را بدتفسیر می‌کنند، بی‌راهه افتـاده‌انـد و سـر ببیابـان می‌روند، زیرا آن خدائی که انسان را آفریده خلافت روی زمین را نیز برایگانش داده، و از اقتضا و قدرت جاذبهٔ این خلافت حکیمانه این است که انسان با اجـازه پروردگـارش در این زمین چیزهائی را بسازد و اوضاع و احوالی را پدید آورد، کار کند، تولید کند و از کار و تولید خود نتیجه بگیرد، موجودات را بتطور وادارد تا از آن قیافه‌های گونـاگون بسـازد، دست بساختمان سیماهای جدید بزند آن هم همیشه و پـی درپـی، و ایـن اسـت معنـای خلافتی که خدا برای انسان قرار داده، آیا این معنا است که انسـان را مغـرور مـی‌سـازد؟ حقیقت خود را فراموش کند، و با خـدای خـود دشـمنی ورزد و خـود را خـدا بدانـد و آفریدگار.

چرا؟ قرآن از این غرور کاذب چنین گذارش می‌دهد: ﴿أَوَ لَمۡ يَرَ ٱلۡإِنسَٰنُ أَنَّا خَلَقۡنَٰهُ مِن نُّطۡفَةٖ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٞ مُّبِينٞ ٧٧﴾ [یس: 77] «آیا انسان ندید که ما او را از نطفه ای آفریدیم، بناگاه (وقتیکه سر از عالم انسان درآورد) خصومت کنندهٔ آشکارا شد»، هم اکنون باید دید انسان تا بحال چه ساخته که برخلاف قانون خدا باشد؟ چه کرده که خارج

از مدار فطرت است؟ آیا در هرچیزی که کار می‌کند، تولید می‌کند، ایجاد می‌کند، اختراع می‌کند، بتطور وامیدارد، بمقتضای قانون اللهی نیست؟ «همان قانونی که خدا در فطرت هستی بودیعه نهاده» وظیفه انسان است که همۀ اعمال و کردارش را با قوانین طبیعت آشنا سازد، همان طبیعتی که سنت اللهی است، سنت لایزال خداست، وظیفه‌اش این است: هر قدرت و معرفتی که خدایش باو داده با طبیعت هستی آشنا سازد، و سپس تلاش کند و بکوشد تا عملش را با این قوانین تطبیق بدهد، بمقتضای قدرتی که خدایش باو بخشیده، پس کدام یک از اعمالش خارج از آن مداریست که خدا برای وی تعیین کرده است؟ کدام یک از اعمالش برخلاف قانون فطرت است؟

نه نه، هرگز، این ملحدان یاوه می‌گویند: عقلهای خود را محترم نمیشمارند، یا بگو: جهالت و نادانی کورشان کرده و سستی و ناتوانی زبونشان ساخته که از حقیقت دور افتاده‌اند، و از ناموس هستی بی‌خبر مانده‌اند. نه نه، در آسمان‌ها و زمین جز او خالقی نیست، جز او خدائی نیست، این همان حقیقت علمی است که همهٔ حقایق دیگر در این عالم بی‌پایان هستی از آن سرچشمه می‌گیرند پس تا خدا خداست، اقتضاءِ خدائیش این است که بندگانش به پرستش او کمر ببندند و همت بگمارند، قرآنکریم از این مطلب چنین گذارش می‌دهد: ﴿وَمَا خَلَقۡتُ ٱلۡجِنَّ وَٱلۡإِنسَ إِلَّا لِيَعۡبُدُونِ ۝٥٦﴾ [الذاريات: 56] «من جن و انس را نیافریدم، مگر اینکه مرا عبادت کنند».

و لفظ «عبادت» یک لفظی است وسیع و محیط و همگـانی، تنهـا یـک رشـته شـعائر تعبدی محصور و محدود نیست، بلکه همه چیز است، همه اعمال بندگان خداست، همـه و همه برای خدا و به فرمان خداست، پس روی این حساب همـۀ بنـدگان خـدا آفریـده شده‌اند، برای عبادت، برای ستایش، یعنی: هرکاری که انجام بدهنـد عبـادت اسـت، هـر حرکتی که از آن‌ها سر بزند ستایش و خداپرستی است، و از اینجاست که عمل آدمـی بـا شعائر تعبدی در یک خط سیر معین بهم میرسند و بـاهم پیونـد میخورنـد، و در قـاموس اسلام یکی دیده می‌شوند، یک نتیجه را نشان می‌دهند، و مادام که او خدای یکتـا اسـت،

مقتضای وحدانیتش این است که باید منحصراً او معبود باشد و در روی زمین بغیر از او معبودی پرستش نگردد.

منظور از این معنا آن معنای تنگ و تاریک و محدود نیست که بگوئیم: انسان نباید بکسی جز خدا سجده کند و بکسی سر فرود آورد، زیرا این مفهوم فقط مناسب مفهوم محدود عبادتی است که مخصوص شعائر تعبدی است، بلکه منظور ما عبادت به معنای حقیقی است، عبادت بتمام معنی است و آن عبارت است از: همۀ اعمال بشر، از تمام حرکات بشر، همان اعمالی که باید برای خدا باشد و برای خوشنودی هیچ آفریده ای صورت نپذیررد.

پس بنابراین، همه اعمال بشر که عبادت نامیده می‌شود باید برای رضای خدا باشد، بدون اینکه کسی را شریک قرار بدهد، در نتیجه انسان میخورد برای خدا باشد، میآشامد برای خدا باشد، مسکن می‌سازد، لباس میپوشد، بنشاط جنسی میپردازد، مالک چیزی می‌شود، در میدان جنگ حاضر می‌شود، خودی نشان می‌دهد، دوست میدارد، دشمن میدارد، همه و همه برای خدا باشد و بس، و این است معنای عبادت خدا در مدار وسیع و بی‌پایانش، این است معنای پرستش حقیقی و واقعی.

و همچنین مقتضای وحدانیت خدا این است که حق حاکمیت مخصوص او باشد و فقط او قانونگذار باشد، پس برسمیت شناختن حاکمیت خدا و اطاعت از چنین حاکمیت خود عبادت و بندگی است، دیگر هرگز انسانی برای حقیرشمردن انسان دیگر از خود قانون نمی‌سازد، مگر اینکه در خود مقام خدائی احساس کند و چنان پندارد که باید مردم از وی فرمان ببرند نه از دیگری، بسوی او رو کنند نه بسوی دیگری، یعنی: او را بپرستند نه خدای یکتا را، مادام که برای مردم قوانین کیفری وضع می‌کند، هروقت که برخلاف میلش رفتار کردند و از فرمانش سرپیچی نمودند کیفرشان بدهد، معنای این عمل این است که این چنین قانونگذاری مردم را ببردگی خود انتخاب می‌کند، و آن‌ها هم وقتیکه فرمان می‌برند و خوشنودند او را میپرستند.

این نکته هم پوشیده نماند که فرق ندارد که ایـن قانونگـذار فـرد باشـد و یـا افـرادی بصورت یک اجتماعی از مردم که برای خود حق قانونگذاری بدهـد، امـر و نهـی کنـد و خود را فرمان روای سایر افراد بداند، مخالفین خـود را بکیفـر برسـاند، در حقیقـت ایـن چنین حاکمی خود را سزاوار مقام خدائی میداند، و دائم از مردم می‌خواهد که بسـوی او توجه کنند و خواسته هایش را انجام بدهند، و حال آنکه چنین حقی ندارد، خدا نیست و منصبی هم از طرف خدا ندارد تا حقی بر دیگران داشته باشد، و این است نخستین قضیه در عالم تصوراسلامی که عبادت باید مخصوص خـدای یگانـه باشـد، حاکمیـت، فرمـان روائی و حق قانونگذاری باید از طرف پروردگار بی‌نیاز باشد، و این یـک قضـیه روشـنی است که براساس یک حقیقت ازلی و ثابت پایه گذاری گردیـده، براسـاس یـک حقیقـت بی‌پایان علمی استوار است، و آن عبارت است از: **کلمهٔ «لا إله إلا الله»**، و آنان که مدعی هستند که انسان باید برای خود قانون بسازد، آداب و رسوم و قواعد وضع کند، بصراحت می‌گویند: بشر باید امروز باری را بدوش بکشد که در زمـان گذشـته، در عصـرنادانی، در عهد ناتوانی بدوش خدا مینهاد، امروز باید خود انسان برگردد و خدا شود!.

و باین حقیقت ثابت و ازلی یک حقیقت دیگری هم میپیوندد، و آن یک حقیقتی است در فطرت دائم فرمان می‌دهد که باید بشریت بعبادت خدا روی آورد، باید بدرگاه او پناه ببرد، و این هم ندای قرآنکریم است که می‌گوید: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدۡنَآ﴾ [الأعراف: 172] «وقتیکه پروردگارت از پشت اولاد آدم ذریه‌های آنان را گرفت، و از آن‌ها بر نفس خودشان گواهی گرفت و گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی، هستی، و ما نیز بر این مطلب گواهیم». و این یک حقیقت علمی است که وقایع تاریخ اثباتش می‌کند.

آری، انسان در همهٔ اعصار و احوالش خـدا را میپرسـتد، امـا در ایـن پرسـتش گـاهی بمقصود می‌رسد و گاهی گمراه می‌گردد، و سرانجام یا در کمال صـفا و درسـتی خـدا را میپرستد و یا در صورتهای منحرف او را عبادت می‌کند، گاهی خدا را بتوحید می‌شناسـد

و گاهی خدایان دیگری می‌سازد و شـریک قـرار مـی‌دهـد، و لـیکن در هرحـال خـدا را میپرستد، خالقی را میپرستد که او را آفریـده و هسـتی و زنـدگی را بوجـود آورده. آری، فطرت هیچگونه رهبری نمی‌خواهد که آن را بسوی خداپرستی هدایت کند، زیرا از اصل خداپرست است، گمراه باشد و یا هدایت بیابد، بدون اینکه یک نیروی خـارجی در ایـن کار دخالت کند، اگرچه دائم هشدارهای گوناگونی از عالم هستی در حس بشـریت آن را بیدار کرده و از حقیقت خدا آگاهش می‌سازند.

آخر این عجز و ناتوانی بشری که انسان هر اندازه هـم قـوی باشـد در اعمـاق دلـش احساس می‌کند، ناتوانی در بدست آوردن آنچه را که می‌خواهد، ناتوانی از تسـلط یـافتن بچیزهائیکه می‌خواهد تسلط بیابد، ناتوانی از پی بردن باسرار غیب، ناتوانی از اینکه انسان خدا باشد و تکیه بر ذات خود کند، و از کمک دیگران بی‌نیاز باشد، غذا نخواهـد، لبـاس نخواهد از فرمان غریزه جنسی بی‌نیاز باشد.

و این ترس و هراسی که انسان در مقابل هستی احساس می‌کند، این هستی دورپایان، این هستی وحشتناک، این هستی دقیق و باریـک، و ایـن اجـرام هـراس آور کـه بـا ایـن فشردگی و دقت اعجاز آور در تفصیلات و جزئیات و تنظیمات و گـردش افـلاک آن بـه کار رفته.

و این مرگ حتمی که دائم حس بشری را میلرزاند، و وادارش می‌کند کـه از بخشـنده حیات و زندگی جستجو کند، و از ترس و هراس از خطاها گفتگو نماید، از گردش شب و روز و پیدایش زمان و مکان سخن بگوید، و پیوسته مرگ و زندگی، صحت و مرض و فقر و بی‌نیازی را در مدنظر قرار بدهد، و دائم از لـذت و رنـج و درد و الـم و سـعات و شقاوت حدیث براند، همهٔ این‌ها یک سلسله وقایعی است که از این عالم هسـتی بمرکـز احساس بشر وارد می‌شوند، در نتیجه فطرتش بیدار گشته و بسوی خدا متوجه می‌گـردد، و در هرگوشه و کناری خدا را جستجو می‌کند.

و اسلام هم نظام حکیمانه خود را براساس ایـن دو حقیقـت متقابـل پـی ریـزی می‌کند، یکی حقیقت وجود خالق، و دیگری توجه فطرت بسوی او، زیرا اسلام راه عقیده بخدا را بروی انسان باز میگذارد و بندای فطرتش که دائـم روی بسـوی خداسـت پاسـخ مثبت می‌دهد، و پیوسته مسیر فطرت بشر را تصحیح می‌کند و پایـدارش میـدارد، و اگـر روزی از راه حقیقت خداشناسی به بیراهه افتـاد بـراهش می‌آورد، و از گمراهـی نجـاتش میبخشد. آری، عقیدهٔ پاکی است که بندای نیازهـای فطـری جـواب مثبـت مـی‌گویـد، و احتیاجات فطری انسان را در بارهٔ عبادت پروردگار خود برطرف می‌سازد.

و همچنین نیازمندی‌های بشر را در آشناشدن با مرکز حیـات، مرگـز هسـتی بـرآورده می‌کند و حقیقت اتصال خالق و مخلوق را روشـن مـی‌سـازد، و از طـرف دیگـر: عقیـده ایست که برنامهٔ زندگی انسان را بمقتضای بندگی او برای خـدا تنظـیم مـی‌کنـد، و حـق حاکمیت خدا را در باره بندگان برسمیت می‌شناسد، در نتیجه در تصویب قانون زندگی و تنظیم برنامه‌های آن پیوسته از عقیده استمداد میجوید، و همه را مـرتبط بعقیـده و متعلـق بعبادت پروردگار میداند.

بازهم در درجه سوم: عقیده ایست که تشریع قوانین و تنظیم برنامـه‌هـا را در ثبـات و تطور بدون فرق با فطرت انسان هم آهنگ قرار می‌دهـد، و از اینجـا اسـت کـه عقیـده و فطرت در همهٔ میدانها دائم بیاری یگدیگر میشتابند و دست بدست هم می‌دهند.

هم اکنون آن نظامهائی که برعلیه این حقیقت ازلی طغیان کرده‌اند هیچ میدانی کـه بـر سر اولاد آدم چه بلائی آوردند؟ آری، بلاهای زیادی بر سر آن‌هـا فـرود آوردنـد همـه را بجان هم انداختند، بعضی را ببندگی، بعضی دیگر را واداشتند، آن هـم در محـدوده یـک وطن و در میان مرزهای این جهان دورپایان، زیرا طبقه حاکم چنانکه همهٔ مـذاهب بـاین نکته اعتراف دارند، برای خود و بخاطر حفظ مصالح خود دائم برعلیه سایر طبقات قانون می‌سازد، یعنی: بحساب دیگران خود را بمقام خدائی میزند و آن‌ها را نیز بحسـاب خـود بزنجیر استعمار میکشد و برده خود میداند، و فرد حاکم باین معنا در تمـامی ادوار تـاریخ

طغيانگر است، و سركش و چموش و اين طغيان فردى معمولاً در محدودۀ كوچک يک وطن و يک منطقه است، و اما در محدوده اين عالم بزرگ و دور پايان ميبينيم كه ملتى ديگرى را ببردگى ميگيرد و طعم انواع عذابها را بكامش ميريزد، برهمه روشن است كه هم اين و هم آن هردو بر خدا طغيان كرده‌اند، و ديگران را بخاطر اشباع ديوشهوت خود استعمار نموده‌اند، زيرا هر وقت كه انسان از ضوابط عبادت پروردگار خود رها گشت اسير شهوات و انگيزه‌هاى درونيش مى‌گردد، در نتيجه بجاى اينكه بندۀ خدا شود، بندۀ شهوات و فرمانبر انگيزه‌هاى نفس مى‌گردد، و براى ديگران نظامهائى ترتيب مى‌دهد كه با فطرتشان سازگار نگردد.

بندای دکتر الکیس کاریل گوش کن او می‌گوید: برای اینکه این نظام‌ها بر جهل مطلق، بر جهل دست نخورده استوار است و از جزر و مد آن‌ها این فساد عالمگیر و این بدبختی سیاه پدید می‌آید که روی زمین را فرا می‌گرد.

و این وضع طغیانی ملت‌ها را در میان احتیاجات فطری آن‌ها بخدا و عقیده و میان تنظیمات ضروری زندگی که از طرف یاغیان تنظیم گشته و بر زندگی بشر سایه گسترده است، آنچنان سرگردان میگذارد که احتیاجات بهم میخورد، وجدان و افکار پایمال می‌گردد که در اثر آن دیوانگی، اضطراب و تشویش عمومی پدید می‌آید، و سرانجام عالم بشریت بنابودی تهدید می‌شود چنانکه در شهادت قرن بیستم دیدیم، و حال آنکه عقیدۀ بخدا یک امری است ثابت و پایدار، برای اینکه حقیقتی که تکیه گاه این عقیده است ثابت است و آن وجود خالق است و مخلوق، و بهمین حساب عقیده همانطور که خدا نازلش کرده در همۀ اطوار تاریخ ثابت است و پایدا هرگز عوض نمی‌شود، و هیچ وقت کوچکترین تغییری در آن حادث نمی‌گردد.

اینک قرآنکریم در این باره گذارش می‌دهد: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ فَقَالَ يَٰقَوۡمِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥٓ﴾ [الأعراف: 59] «یقیناً ما نوح را بسوی قومش روانه

کردیم (و مأموریت دادیم که آن‌ها را بسوی حق دعوت کند، آمد و) گفت: ای ملت! خدا را بپرستید شما که غیر از او خدائی ندارید، (معبودی ندارید)».

﴿۞وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًاۗ قَالَ يَٰقَوْمِ ٱعْبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُۥٓ﴾ [الأعراف: 65].

«و بسوی قوم هود برادر خودشان هود را مأمور کردیم، آمد و گفت: ای ملت من! خدا را بپرستید شما که غیر از او معبودی ندارید، (غیر از او خدائی ندارید)».

﴿وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَٰلِحًاۗ قَالَ يَٰقَوْمِ ٱعْبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُۥ﴾ [الأعراف: 73] «و بسوی قوم ثمود برادر خودشان صالح را فرستادیم، آمد و گفت: ای مردم! (ای برادران!) خدا را بپرستید شما که غیر از او خدائی ندارید، (خالقی ندارید)».

﴿وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًاۗ قَالَ يَٰقَوْمِ ٱعْبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُۥ﴾ [الأعراف: 85] «و بسوی ملت مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، آمد و گفت: ای ملت من! (ای برادران من!) خدا را بپرستید شما که جز او خدائی ندارید».

میبینیم که این مأموریت‌ها همه یک برنامه است، همه یک دعوت است و همه یک سخن می‌گویند که در طول تاریخ مکرر است.

و لکن عقیده یک جنبه دیگری هم دارد که دائم در مدار تاریخ در حال تطور است، و آن جنبهٔ تشریع قانون و تنظیم برنامه‌ها است که باید متناسب درجهٔ نمو و پرورش باشد، همان نمویکه سازمان هر ملتی در عصررسالت خود بر آن استوار است، یعنی: نمو روحی، اجتماعی و عقلی، هرگاه بشریت رشد خود را دریابد عقیده نیز با همان قیافهٔ ثابتش بسوی آن می‌آید و در اختیارش قرار میگیرد، و این عقیده در همان زمان همه گونه خوشروئی و نرمش را که برای تطورات آینده لازم است در بردارد، چنانکه در آخر همین فصل بتفصیل آن اشاره خواهد شد.

بازهم بگذارش شیرین قرآنکریم گوش کنیم که می‌گوید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: ۳] «(ای مسلمانان!) امروز دین شما را تکمیل کردم، و نعمت خود را بر شما مردم بپایان بردم، و اسلام را بحیث دین برای شما برگزیدم».

و اما آن خیال خامی را که علم اجتماع غربی در سر میپروراند و می‌گوید که عقیده به خدا یک امری است ساخت بشر متغیر و دگرگون که بشرنادان آن را در عصرنادانی ساخته است، و لکن در زمانیکه علم و نور بجای جهل و ظلمت نشسته ما باید از این عقیده دست برداریم، و این جهل زاده را از محیط خود تبعید کنیم، این سخن یک نوع غلط پردازی است که هیچ دردی را دوا نمی‌کند، بخاطر اینکه آنچه را که کارشناسان غربی تطور مینامند عقیدۀ بخدا نیست، بلکه انحراف عقیده است و انحراف غیر از خود عقیده است.

آری، روزیکه بشریت پدر را پرستید، رب نوع را پرستید، بت را پرستید و قوای گوناگون طبیعت را پرستید، در تمامی این پرستشها از راه عقیدۀ صحیح منحرف گردید، و عقیده را در قیافه‌های گوناگون انحرافی تصور کرد، و در هردفعه با تطور معلوماتش بطوفان تطور گرفتار شد، با تصورات بشریت خود بپرواز درآمد، و با تطورات شبکه بندی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی هم آهنگ گردید، اما در هیچ یک از این حالات در پایه ثابتی نبود که از دین خدا فرمان ببرد و پیرو آئین الهی باشد.

و از طرف دیگر این نکته نیز در تاریخ بشریت ثابت است، و همان است که علم اجتماع غربی عمداً آن را فراموش کرده که بشریت در میان طوفان‌های انحرافات مکرر خود در میان امواج تطوراتش تاکنون بارها بسرعت زیر و رو شده و گذشته، مکرر بانحراف افتاده و پشیمان شده، بازهم بعقیده خداشناسی باز گشته و بعبادت خدا پرداخته است، و بوسیله رسالتهای آسمانی قبل از آنکه دوباره سرگردان شود راه صحیح خداشناسی و خداپرستی را دریافته است.

و از اینجا است که تطور تصورات منحرف که عقیده را تفسیر و بیان می‌کند دلالت خود را از دست می‌دهد، همان دلالتی که علم اجتماع غربی آن را بزور با این تصورات پیوند می‌دهد، زیرا هیچ دلیلی در دست ندارد که دین را بشر ساخته و از جانب خدا نازل نگشته است، و همچنین دلیلی ندارد که بگوید: عقیده بخدا یک عنصری است گرفتار طوفان تطور، روزی فرا می‌رسد که بمقتضای همین تطور از میان مردم می‌رود، و بجای آن یا عبادت دیگری جایگزین می‌گردد و یا بطور کلی عبادتی نباشد، بلکه این انحرافات تطورزده درست بعکس این داستان دلالت دارد و خلاف گفته‌های علم اجتماع را ثابت می‌کند، همان علمی که شیاطین جهان آن را بارمغان آورده‌اند، چون این ارمغان بطور واضح ثابت می‌کند که عقیده ثابت است، زیرا از روز اول در همهٔ نسل‌ها و در میان همه ملت‌ها و در همهٔ محیط‌ها عقیدهٔ بخدا دائم پیدا شده و می‌شود، خواه براه براست هدایت شود و یا بگمراهی رهنمون گردد، در همه حال قیافه‌های گوناگونی از خود نشان می‌دهد، اما سرانجام بازهم عقیده است. بنابراین، پس عقیدهٔ خداشناسی در عالم انسان یک عنصرثابت و پایدار است، بدون تردید.

بلی، قرن بیستم و دانشمندان حرفه‌ای آن از شیاطین روزگار هرگز نمیتوانند از این انحرافات آن نتیجه را بگیرند که در دل دارند، و نمیتوانند آن طوریکه دلخواهشان است توجیه کنند، و آن این است که مردم قرن بیستم آزادند که بی‌دین و خدانشناس باشند و بگویند: خارج شدن از میدان خداشناسی یک نوع تجلی بشریت است که در قرن بیستم ساعت ظهور آن فرا رسیده.

نه، هیهات! هرگز، آنچه را که در ظرف صدها هزارسال فطرت ثابت کرده است، این واقعیات منحرف که شیاطین روزگار در این عصر بآن ایمان دارند هرگز نمی‌تواند لغوش کند، همان شیاطینی که فطرتشان فاسد شده و در بیرون از دایرهٔ آدمیت افتاده‌اند.

﴿ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ﴾ قرآنکریم پس از بیان قضیهٔ ربوبیت خالق بقضیهٔ بعدی می‌رسد، یعنی: ﴿خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ﴾ این هم یک حقیقت

ثابتی است که نه تطورات اقتصادی، نه اجتماعی و نه سیاسی می‌تواند تغییرش بدهد و نه تطوراسلوبهای تولید، زیرا هیچ یک از این تطورها نمیگویند که انسان در تاریخ خود باصول متعدد باز می‌گردد، حتی تفسیرحیوانی برای انسان، یعنی: تفسیرداروین همچنین ادعائی نکرده است، بلکه آن هم آخر سر اعتراف دارد که یک اصل مشترک بیش نیست، اما این حقیقت ثابت خیلی چیزها را برایگان در اختیار بشر قرار می‌دهد، و چون وحدت بشریت و برادری آن یک حقیقت علمی است که امور ارزشمند فراوانی را در پی دارد و همبستگی روابط بشر را با یکدیگر نشان می‌دهد، و این روابط یک رشته اموریست که نظامهای ساخت بشر از آن‌ها غافلند و اسلام همه را در نظر دارد، دیگر احتیاجی نیست که برگردیم از نظامهای گذشته سخن بگوئیم، همان نظامهائی که از جمهور مردم عده‌ای را وازده میساختند، یک عده را از صحنهٔ آدمیت دور می‌کردند، نه برای آنان حقوقی منظور میشد، نه هستی ای و نه آدمیتی، بلکه اینجا فقط از نظامهای باصطلاح متمدن و مترقی موجود در قرن بیستم سخن می‌گوئیم.

هم اکنون باید دید که برادری و وحدت بشریت در سایه این تفرقه اندازی و این نژادپرستی که روی زمین را سیاه کرده، چگونه خود را نشان می‌دهد؟ و در سایه این نژادپرستی که در امریکای باصطلاح متمدن و در انگستان مترقی و در افریقای جنوبی معمول است، معنای اخوت و برادری چگونه فهمیده می‌شود؟ و در سایهٔ این نظامهای شیطانی، این حقیقت ثابت چگونه خود را نشان می‌دهد که از روز اول تکبر ورزیدند، و از خداپرستی سر برتافتند؟ و فاش و بی‌پرده گفتند که خداپرستی هم یک طوق پوسیده ای بود که از گردن بشریت باز شد و افتاد، و دیگر احتیاجی بوصیتهای خدائی و آمدن پیامبران نیست، زیرا زندگی بشر قرن بیستم دیگر در عصرعلم است، در عصر نور و دانش است، در عصرترقی و تمدن است، دیگر خودرو است و خودساز، خدا را لازم ندارد.

واقعاً که سرنوشت خانوادگی بشریت عاقبت چه خواهد بود؟ بـا وصـفی کـه میبینـیم سفیدپوستان متمدن گریبان جـوان سـیاه پوسـت را گرفتـه از حـق انسـانیت محـرومش می‌کنند، بجرم اینکه رنگش سیاه است و بجرم همین سیاهی تا دم مرگ می‌زنند، شـکنجه و آزارش می‌دهند، از شاخهٔ درخت وارونه آویزانش می‌کنند، بـرای اینکـه سـیاه پوسـتان دیگر عبرت بگیرند تا دیگر سیاه نشوند، و حال آنکه پلیس سفیدپوسـت در کنـار معرکـه حاضر است و ناظر و مراقب تا این جرم سیاه بپایان برسد، و این لکه ننگ صحیح و سالم بدامن معصوم انسانیت بنشیند.

آری آری، این است تمدن عصرحاضر، تمدن پیش تاز و تمدن مترقی که از دیدن دین تکبر میورزد و بقانون خدا با چشم حقارت مینگرد، عقیـده خداشناسـی را ارتجـاع سـیاه میداند، عقب ماندگی و سقوط از عالم انسانیت می‌خواند، آفرین بر این تمدن، آفـرین بـر این تمدن سازان و صدآفرین بر این تمدن پرستان.

و حال آنکه اسلام ار روز اول این حقیقت ثابـت را در تمـامی قـوانین و توجیهـاتش مراعات کرده و محترم شمرده و همه را یکسان حساب کرده، فاش می‌گوید: ای بشر! ای اولاد آدم! ما شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم که یکدیگر را بآسانی بشناسـید و جز شناسائی از این کار منظوری نبـود، زیـرا نزدیکتـرین شـما در پیشـگاه پروردگارتـان پاکدامنترین شما است، هرگز نگفته سفیدترین یا متمدنترین شما است، البته از ایـن نـوع تمدن که بجرم سیاهی کشتن سیاهان را ثواب میداند، و اگر روزی دولتی سر کـار آیـد و بیک دانشجوی سیاهی حق تعلیم و تربیت بدهـد، و در دانشـگاهی را بـرویش بـاز کنـد، انقلاب وحشیانه می‌کند، فریاد و انژادا و واسفیدا میزند، و حال آنکـه ایـن از سـاده‌تـرین حقوق انسانی است و بی‌ضررترین اصل مساوات هم همین است.

اما اسلام باصطلاح مرتجع اعلام عمومی صادر می‌کند و فاش می‌گوید: هان ای مردم! عربی را بر عجم و عجمی را بر عرب امتیازی نیست، مگر با تقـوی و پاکـدامنی، هشـیار باشید و بدانید اگر بردهٔ سیاه چهره ای بر شما حکمران شود، مادام که قـوانین خـدا را در

میان شما اجرا می‌کند و بکتاب خدا احترام میگذارد، فرمانش را باید بشنوید و اطاعت کنید، و همچنین اسلام این حقیقت را در واقعه‌های تاریخی نیز بخوبی مراعات کرده است، زیرا بلال حبشی یک بشر سیاه پوست و اذان گوی پیامبر اسلام است، روز فتح مکه، روز پیروزی آرتش اسلام در پشت بام کعبه مسلمانان قرار گرفته و با صدای بلند و با پوست سیاه آواز اذان سر می‌دهد و مردم را بیک کنفرانفس عمومی اسلامی دعوت می‌کند، و این همان کاری است که عرب در عصرجاهلیت و در عصراسلام آن را بزرگ می‌دانست. عمار، یاسر و ابن مسعود هم کسانی هستند که پیامبر اسلام آنان را در محفل خود جای داد و با نزدیکترین دوستانش برابر ساخت، و بیارانش سفارش کرد که عمار راهنمای خوبی است از وی پیروی کنید، و ابن مسعود آموزگار ناصح است، هرچه می‌گوید: گوش بدهید و بپذیرید.

و همچنین اسلام این حقیقت را با غیرمسلمانان نیز مراعات کرده است، زیرا آن یک حقیقت انحصاری نیست که در اختیار مسلمانان باشد، بلکه مربوط بوجود بشر است، خواه مسلمان و خواه غیرمسلمان.

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ﴾ اسلام یا همهٔ مردم براساس انسانیت مطلق رفتار می‌کند، مادام که در روی زمین فسادی برپا نساخته‌اند و با مسلمانان اعلان جنگ نداده‌اند، فتنه و آشوبی در دین مسلمانان براه نیانداخته‌اند، رفتار همین است و احترام همان. اینک اعلان عمومی قرآنست خطاب بملت مسلمان می‌گوید: ﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٨﴾ [الممتحنة: ٨] «خداوند شما را از کسانی که با شما در [کار] دین نجنگیده‌اند و شما را از خانه‌هایتان بیرون نکرده‌اند، باز نمی‌دارد که به آنان نیکی کنید و در حق آنان به داد رفتار کنید. بی گمان خداوند دادگران را دوست می‌دارد».

بلکه در جنگ هم اسلام این حقیقت را کاملاً مراعات کرد، در جنگ بـا کسـانی کـه بروی اسلام شمشیر کشیدند و از پیشرفت آن مانع شدند، و ایـن رفتـار کریمانـه را ایـن احترام بانسانیت را تاریخ در غیر از جنگ‌های اسلامی جائی سراغ ندارد، و شاید کسانیکه ایمان بخدا ندارند و نمی‌خواهند در روی زمـین مسـلمان باشـند، چیـزی از تفسـیرمادی تاریخ و یا تفسیرحیوانی انسان استنباط می‌کنند که وحشیت خود را برسـمیت میشناسـند، در حال جنگ و صلح بطور یکسان، در کوبیدن نژادها، در کشتن انسانها، در ویران کـردن سازمانها، در خراب کردن جهان بزرگ و در تهیه و تولید وسـائل تخریـب ایـن کارهـای غیرانسانی و این شکنجه‌های وحشیانه را بکار میبندند ، همان وسائلی که طغیان گـران بـا فرمان حکومت‌های خود آن‌ها را بکار می‌برند تا مگر بتوانند الوهیت بی‌پایه خود را حفظ نمایند، آن هم در این عصر باصطلاح آزادی و ترقی یا بگو: عصـرتکبرورزیدن از خـدا و خداپرستی.

بلی، این مفهوم اسلامی که حاکمی از وحدت و اخوت بشریت است، و از یک مجموعه از قوانین و توجیهات و آداب و رسوم حکیمانه انعکاس یافته، در تاریخ سایر ملت‌های بیرون از مدار اسلام نظیر ندارد، زیرا در درجه اول از این مفهوم این نکته بیادگار ماند که صلح و صفا و زندگی مسالمت آمیز باید یک قانون کلی و همگانی خانوادۀ اشرف مخلوقات باشد، و این قانونی است که با حال فرزندان «**نفس واحدة**» یعنی: با حال فرزندان خانواده بشریت سازگار است، قرآنکریم از این صلح و صفا حکایت می‌کند و مردم با ایمان را بسوی آن می‌خواند: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱدۡخُلُواْ فِي ٱلسِّلۡمِ كَآفَّةٗ﴾ [البقرة: ۲۰۸] «ای مردمیکه ایمان آورده اید! همگی به اسلام (صلح و آشتی) در آیید»، یعنی: همگی در حلقه صلح و صفا جای بگیرید، همگی بمحفل صفا و انسانیت درآئید.

بار دیگر قرآنکریم با صدور یک اعلان عمومی قدمی فراتر مینهد و خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید: ﴿۞وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِ﴾ [الأنفال: 61] «اگر به

صلح گرایش یابند، تو [نیز] به آن بگرای و بر خداوند توکّل کن». یعنی: اگر دیگران از یک صلح پایدار استقبال کردند، اگر بسوی صفا پرواز نمودند تو نیز با آغوش گرم از آن‌ها استقبال کن، تو نیز بسوی صفا بال و پر بگشا و خود را بخدا بسپار.

بخوبی پیداست که در درجه اول این امر بخود مسلمانان متوجه است که قبل از دیگران همگی در محفل صلح و صفا گرد آیند، باین ترتیب که خود را در اختیار خدا قرار بدهند و همه را از آن او بدانند تا صلح واقعی در میان آنان و فطرتشان، در میان آنان و عالم هستی که آنان را دربر گرفته و در میان همهٔ برادران اسلامی و انسانی حکمران شود، و بدین ترتیب یک ملتی رشید تشکیل بدهند، ملتی تشکیل بدهند که همهٔ عالم بشریت را زیرنظر بگیرد و در زندگی انسان‌ها نظارت نماید، و قرآنکریم هم از این تشکیلات حکیمانه چنین گزارش می‌دهد و خطاب بملت مسلمان می‌گوید: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾ [البقرة: ۱۴۳] «و بهمین ترتیب شما را ملتی میانه رو قرار داریم تا گواه (و ناظر) بر اعمال مردم باشید»، ملتی قرار دادیم که از خود پیکره عدالتی بسازد که سیمای واقعی بشریت در آن نمایان گردد، پس چه بهتر که این ملت ترجمان صحیح مفهوم قرآنکریم باشد و از خدا باشد، و امر دوم رابطه و هم بستگی این ملت مؤمن را با دیگران معین می‌سازد و می‌گوید: اگر دیگران بسوی صلح و صفا بال و پر کشادند، اگر از تجاوز و عداوت باز ایستادند، آزادی را برای دعوت بسوی خدا بی‌مانع اعلام کردند، مردم را در گرویدن بعقیده آزاد گذاشتند، بر مسلمانان لازم و واجب است که از آنان استقبال نمایند و قبل از همه بسوی آنان پر و بال کشایند، و در اثر این دستورات حکیمانه بود که درهای پیروزی یکی پس از دیگری بروی مسلمانان باز شد و دعوت بسوی خدا و خداپرستی بسرعت پیش رفت، بدون اینکه میان ملت مسلمان و دیگران چیزی بتواند مانع از اجرای این برنامه درخشان گردد.

و همچنین درهای فتح و پیروزی بروی مسلمانان گشوده شـد و نظـام الهـی در روی زمین پایدار گردید تا صلح و صفا روزی کرهٔ زمین را فرا گیرد، بدون آنکه نفوذ بیگانه ای

میان آنان و اجرای این برنامه خدائی مانع شود. این پیروزی بـرای ایـن بـود کـه معنـای برادری در سیمای بشریت عیان گردد و معلوم شود که همه از یک قماشند، و همـه پـاره تن یکدیگرند.

اما روزیکه هرنوع تجاوزی برعلیه دعوت الهی یا برعلیه مسلمانان یا برعلیه نظام اسلامی در سر این راه دیده شود، باین ترتیب که نیروی بیگانه ای رو در روی دعوت حق بستیزه برخیزد یا جنگی برعلیه قانون خدا در گیرد، یا آتش فتنه ای در میان خود مسلمانان شعله ور گردد، در این جا جنگ لازم است تا این تجاوز ظالمانه را از حریم اسلام و ملت مسلمان دور کند، قرآنکریم برای اجرای این برنامه چنین فرمان می‌دهد: ﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ١٩٠﴾ [البقرة: ۱۹۰] «(ای مردم مسلمان!) در راه خدا (و بپاس احترام خدا) با کسانی بجنگید که با شما میجنگند، اما از حد معین تجاوز نکنید که خدا تجاوزگران را دوست ندارد». ﴿فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَلَا عُدۡوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ١٩٣﴾ [البقرة: ۱۹۳] «پس اگر (از روش نادرست خود) دست برداشتند، (مزاحم آن‌ها نشوید! زیرا) تعدّی جز بر ستمکاران روا نیست».

و همچنین بمقتضای فرمان ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ این حقیقت در پهنۀ عالم انتشار یافت که اسلام یک دنیا هدایت است، یک دنیا نور است و ملت مسلمان نیز همان ملت هدایت یافته و همان ملت رشدیاب است، اما با این وصف حق ندارند برادران خود را از خاندان بشریت در پذیرفتن دین حق باجبار واگراه وادارند، بلکه همین اندازه حق دارند که دعوت بحق کنند، دلسوز باشند، بسوی راه راست بخوانند، و آن هم با زبان نرم و کلام زیبا همانطوریکه شایستۀ برادری و سزاوار مقام خاندان انسانیت است، قرآنکریم خطاب به پیامبر اسلام ﷺ از این مطلب چنین گزارش می‌دهد که ﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾ [النحل: 125] «[مردم را] با حکمت و

اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن، و با آنان به نیکوترین شیوه به بحث [و مجادله] بپرداز». می‌بینیم جنگی در کار نیست، همه صلح است و همه صفا و برادری.

فقط جنگ در حال دعوت و برای دعوت است آن هم در صورت برخورد با مانع، نه برای اجبار مردم بخاطر پذیرفتن دین، زیرا امر خیلی روشن است و فاش می‌گوید که اجباری اکراهی در دین نیست، و لیکن برای برداشتن مانع و دورکردن نیروی متجاوز که مردم را از راه راست باز دارد و مانع از دعوت آزاد شود جنگ لازم و حتمی است، اگر در این جنگ نیروی متجاوز و ظالم دل بسوی صلح دهد و ابراز کند که دیگر دست از لجاجت و عناد برمی‌دارد و دعوت بحق را آزاد میگذارد، دیگر راه را بسوی خدا نمی‌بندد، جنگی نیست، عداوتی نیست، بلکه برادری است، آزادی است و صلح و صفا، و نیز از این مفهوم آسمانی در همهٔ نقاط جهان این حقیقت پخش گردید که روابط میان مسلمانان و پیروان دیانتهای دیگر رابطهٔ برادری و خانوادگی است، رابطهٔ دوستی و مودت است، قرآنکریم از این رابطه خبر می‌دهد و چه خوش می‌گوید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أُحِلَّ لَكُمُ ٱلطَّيِّبَٰتُۖ وَطَعَامُ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حِلّٞ لَّكُمۡ وَطَعَامُكُمۡ حِلّٞ لَّهُمۡۖ وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ﴾ [المائدة: ۵] «امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده و (همچنین) طعام اهل کتاب، برای شما حلال است و طعام شما برای آن‌ها حلال و (نیز) آنان پاکدامن از مسلمانان، و آنان پاکدامن از اهل کتاب، حلالند». بنابراین، می‌بینیم که رابطهٔ بر سر یک سفره گردآمدن است، پیوند تشکیل خانواده است، و آن هم که محکم‌ترین و گرمترین رابطه هاست.

سپس از این مفهوم ملکوتی این حقیقت نیز در همهٔ عالم پخش گردید که باید عدل و داد میان بشر براساس انسانیت پایدار گردد، هیچ امتیازی در نظر نباشد، هیچ تشخصی در میان نباشد، اگرچه عداوت و دشمنی با مردان غیرمومن باشد، زیرا همه می‌دانند که در بهبوجهٔ جنگ پلیدی که قوم یهود این ملت صهیون برعلیه اسلام براه انداخت، آن هم در محدوده خود اسلام، سخت تلاش کردند تا بلکه این ملت مسلمان را متزلزل سازند، و

این عقیدۀ جدید را قبل از آنکه در زمین پایه گیرداز ریشه درآورند، سخت کوشیدند تا دسیسه‌ها بچینند، کینه‌های دیرین را رویهم بریزند، بنشر اراجیف بپردازند، مردم را بیکدیگر بتردید وادارند، زنان و مردان مسلمانان را آزار دهند و هتک احترام کنند، و این‌ها علاوه بر آن جنگ رسمی بود که وسایل جنگ و کشتار در آن فراوان بکار میرفت، و با آن همه خدعه‌ها، تزویرها، پیمان شکنی‌ها و هتک حرمتها که یهودیان بکار می‌بردند، در اثناء این جنگ پلید و در اثناء این ناجوانمردی‌های قوم یهود، بازهم اسلام نمی‌تواند بپذیرد که دست تجاوزی بسوی یک نفریهودی که در حوزۀ حمایت اسلام قرار گرفته دراز شود، وقتیکه این یهودی بتهمت ناروائی متهم گردید و نزدیک بود که محکوم شود، برای تبرئه او از این اتهام وحی نازل شد و طی این آیات او را تبرئه کرد، قرآن خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید: ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُۚ وَلَا تَكُن لِّلۡخَآئِنِينَ خَصِيمٗا ١٠٥ وَٱسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١٠٦ وَلَا تُجَٰدِلۡ عَنِ ٱلَّذِينَ يَخۡتَانُونَ أَنفُسَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَّانًا أَثِيمٗا ١٠٧ يَسۡتَخۡفُونَ مِنَ ٱلنَّاسِ وَلَا يَسۡتَخۡفُونَ مِنَ ٱللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمۡ إِذۡ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرۡضَىٰ مِنَ ٱلۡقَوۡلِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِمَا يَعۡمَلُونَ مُحِيطًا ١٠٨﴾ [النساء: 105- 108] «ما کتاب را به راستی به تو نازل کرده‌ایم تا با آنچه خداوند به تو نمایانده است، بین مردم حکم کنی و برای [جانبداری از] خیانتکاران مدافع مباش * و از خداوند آمرزش بخواه، که خداوند آمرزنده مهربان است * و از کسانی که به خود خیانت می‌ورزند، دفاع مکن. بی گمان خداوند کسی را که خیانت پیشه گناهکار باشد، دوست نمی‌دارد * آن‌ها زشتکاریِ خود را از مردم پنهان می‌دارند اما از خدا پنهان نمی‌دارند، و هنگامی که در مجالس شبانه، سخنانی که خدا راضی نبود می‌گفتند، خدا با آن‌ها بود، خدا به آنچه انجام می‌دهند، احاطه دارد».

هان! این شما هستید که در زندگی پست و ناچیز دنیا از آنان دفاع کردید، پس روز قیامت چه کسی از آنان دفاع می‌کند؟ آیا کیست که وکیل و ضامن آن‌ها باشد؟ هرکس که کار بد انجام بدهد و یا بر خود ستم روا دارد و بعد پشیمان گردد و از خدا طلب آمرزش

کند، خدا را بخشنده و مهربان خواهد یافت، و هرکس گناهی کسب کند فقط برای خـود کسب کرده است، بدیگران مربوط نیست، خدا دانا و حکیم است و هرکس خطائی یا جر می‌کند، بعد بگردن دیگران بیاندازد، واقعاً که تهمت ناروا زده و گناهی بس بزرگ بگـردن گرفته است، و اگر فضل و رحمت بی‌پایان خدا نبود عده‌ای از آنان قصد داشتند که تو را از راه راست بدر کنند، و حال آنکه نمیتوانند جز خود کسی را از راه بدر کنند و نمیتوانند آسیبی بر تو برسانند و خدای برای تو کتاب نازل کرده، و ایـن همـه حکمـت آموختـه و چیزهائی را که بیاد نداشتی یادت داده، واقعاً که فضل خـدا بـر تـو بسـیاربزرگ اسـت و بی‌پایان.

بلی، این آیات نه گانه با این تفصیل و بیان و با این تاکید مکرر برای این نازل شد که از پیامبر حمایت کند و از محکوم کردن این یهودی بیگناه بازش دارد، و حال آنکـه همـه قرائن و شواهدظاهری برعلیه او بود، لیکن حق این بود که او بیگناه است. اسلام بـا ایـن عمل حکیمانه در عالم واقع این بنای انسانی جاوید را پایه گذاری کرد که هرگـز بـا ایـن صورت در غیر از نظام اسلام پیدا نخواهد شد.

سپس پشت سر این داستان، این توجیهات حکیمانه و همگانی نازل گردید که ﴿وَلَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِ﴾ [الحجرات: 11] «و یکدیگر را مورد طعن و عیبجویی قرار ندهید و با القاب زشت و ناپسند یکدیگر را یاد نکنید».

﴿مِنۡ أَجۡلِ ذَٰلِكَ كَتَبۡنَا عَلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ أَنَّهُۥ مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا﴾ [المائدة: ۳۲] «و بخاطر همین اصل نوشتیم بر بنی اسرائیل که هر کس کسی را بکشد، بدون اینکه او کسی را کشته باشد و یا بفساد جامعه دامن زده باشد، مانند این است که همهٔ مردم را کشته است و هر کس کسی را زنده کند، مانند این است که همهٔ مردم را زنده کرده است»، یعنی: (همین قانون در برنامه مسلمانان نیز نوشته شده است).

﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰ﴾ [المائدة: ۹] «و دشمنی هیچ ملتی نباید وادارتان کند که از راه عدالت بیرون بروید (و کارهای عادلانه نکنید)، شما عدالت را گسترش دهید که بتقوی و پاکدامنی نزدیکتر است».

و همینطور هرچه در اسلام فکر و عقلت کار کند، انسانیت است بی‌پایان و پشت سر هم مانند حلقه‌های زنجیر، هم در زمان صلح و هم در زمان جنگ، هم در حال دوستی و هم در حال دشمنی، و این برنامه در نظر اسلام یک عنصرثابتی است در زندگی بشریت که نه شرایط محیط و زمان می‌تواند آن را از جای برکند و نه هوا و هوس هوسبازان، بخاطر اینکه سرچشمهٔ آن شرایط زمان و مکان نیست و از هوا و هرس مردم برنخواسته است، بلکه از یک دریای ثابت، از یک حقیقت لایزال سر میزند که نه تطورات تولید می‌تواند تغییرش بدهد و نه حادثه‌های تاریخ در آن مؤثر است، و اما قضیهٔ دوم، یعنی: ارتباط مرد و زن و آمیزش دو جنس و آن بزرگترین و ارزشمندترین قضایای بشریت است، ﴿خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا﴾ واقعاً که دو همسر یعنی: مرد و زن از نفس واحد است، و اشاره بکلمهٔ نفس در اینجا یک لطافت مخصوصی دارد که از نظر صاحبدلان پنهان نمی‌ماند، زیرا مراد از آن تنها مشارکت در نوع انسانی نیست، بلکه خیلی فشرده تر و دقیق تر است، خیلی خصوصی تر است، مشارکت در یک نفس است، در روح و روان است، در راحت جان است، و از اینجا که دو همسر دو بیگانه از هم در هستی داخلی انسانی باهم شرکت می‌کنند، در رازهای اندرونی هم رازند، همان رازهائیکه فقط کلمهٔ نفس آن‌ها را دربر دارد، همانطوریکه در محیط خارجی انسان باهم شریکند، و این قرآنست که بازهم از این هستی بی‌پایان خبر می‌دهد و فاش می‌گوید: ﴿فَٱسۡتَجَابَ لَهُمۡ رَبُّهُمۡ أَنِّي لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٖ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰۖ بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٖۖ فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنۡهُمۡ سَيِّـَٔاتِهِمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ ثَوَابٗا مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسۡنُ ٱلثَّوَابِ

﴿١٩٥﴾ [آل عمران: 195] «پس پروردگارشان [دعا] یشان را پذیرفت که: من عمل هیچ صاحب عملی از شما را از مرد یا زن تباه نمی‌کنم. شما از همدیگرید. پس آنان که هجرت کرده‌اند و از خانه‌های خود رانده شده‌اند و در راه من رنج دیده‌اند و جنگ کرده‌اند و کشته شده‌اند، [به عنوان] پاداشی از جانب خداوند قطعا بدیهایشان را از آنان می‌زدایم و آنان را به باغهایی در آورم که جویباران از فرودست آن روان است. و خدا [ست که] پاداش نیک به نزد اوست».

و این حقیقت اولیه که اسلام با این قیافه پایه گذاری نموده و قوانینی را که با آن سازگار است مرتب کرده، بشریت خارج از مدار اسلام بآن نرسیده، مگر بعد از فترت طولانی و بعد از جنگ‌ها و ستیزهای سوزان که سازمان خانواده را درهم ریخت، اجتماع را در جهان غرب تباه کرد، اخلاق و آداب و رسوم را بطوفان داد، این زورق شکسته را در اختیار امواج غریزه جنسی گذارد و عاقبت هم که دیدی چه وحشیتی گریبان بشر غربی را گرفت؟ و او را بآسانی حیوان ساخت، حیوانی که در این جهنم سوزان دیوانه وار فرو می‌رود میسوزد و می‌سازد، و حال آنکه اسلام برای زن یک مقام ارزشمندی در نظر گرفت و با دیدۀ احترام و بزرگی بسویش نگریست، و در عین حال هستی او را کاملاً محفوظ داشت، و هستی مرد را با وی همگام ساخت، و هردو را در سایۀ سازمان خانواده و اجتماع بآرامش و آسایش رسانید.

این همان فرق ممتاز است در میان دین خدا و دین بشر، همان بشریکه بنفع خود قانون می‌سازد و خود را از حق الوهیت برخوردار میداند، و بر مبنای این مشارکت در نفس واحده نتایج طبیعی شرکت را بر آن جاری کرد، و بهمین حساب بزن حق مالکیت داد، اجازه تصرف و تجارت داد، حق تعلیم و تربیت و کار و کوشش داد، حق ازدواج و حق طلاق داد، و حق داد که از حریم خود دفاع کند و برای بدست آوردن حقوق ضایع شده اقدام نماید، در حالیکه اخلاقش مصون از گزند و ناموسش مصون از غارت است، زن در سایه عنایت اسلام همۀ این کارها را بمیزان یک انسان رشید و عاقل و عابد و

خداشناس انجام می‌دهد، نه بمیزان حیوانیت بی‌لجام، و آزاد از هر قید و بند و آداب و رسوم و نه بمیزان شیطان که دائم در سر راه فتنه نشسته و با آتش فتنه بازی می‌کند. این قرآنست که در این باره گزارش می‌دهد». ﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا ٱكۡتَسَبُواْۖ وَلِلنِّسَآءِ نَصِيبٌ مِّمَّا ٱكۡتَسَبۡنَ﴾ [النساء: 32] «مردان را از کسب خود حقی و زنان را نیز از کسب خود نصیبی است». ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَحِلُّ لَكُمۡ أَن تَرِثُواْ ٱلنِّسَآءَ كَرۡهٗاۖ وَلَا تَعۡضُلُوهُنَّ لِتَذۡهَبُواْ بِبَعۡضِ مَآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ إِلَّآ أَن يَأۡتِينَ بِفَٰحِشَةٖ مُّبَيِّنَةٖۚ وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾ [النساء: 19] «ای مؤمنان، برای شما حلال نیست که به اکراه زنان را به ارث برید. و آنان را تحت فشار قرار ندهید، تا برخی از آنچه را که به آنان داده‌اید، پس بگیرید. مگر آنکه مرتکب [عمل] ناشایست آشکاری شوند. و با آنان به شایستگی رفتار کنید».

و باز هم روی سخن با پیامبر اسلام است می‌گوید: ﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا وَتَشۡتَكِيٓ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَسۡمَعُ تَحَاوُرَكُمَآۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعُۢ بَصِيرٌ ١﴾ [المجادلة: ۱] خدا گفتهٔ آن زن را شنید که در بارهٔ شوهرش با تو مجادله می‌کرد، در حالیکه شکایت بخدا داشت که خدا گفتگوی شما هر دو را میشنود، او شنوای دانا است».

اینک فرانسهٔ تمدن ساز است که تا قرن بیستم حق تصرف مستقیم در مال و ثروت خود و حق شرکت مستقیم در اموراجتماعی را بزن نداد، و همهٔ اروپا کـه دم از تمـدن و ترقی و مساوات و عدالت و حقوق میزند، حق تساوی در کارمزد یک عمل که زن و مرد یکسان انجام می‌دهند بزنان نداد، مگر در قرن بیستم و هنوزهم که هنوز است انگلسـتان، آن پدرخوانده دموکراسی تا این لحظه نتوانسته این مساوات را رعایت نماید و کارمنـدان زن و مرد را یکسان ببیند، بدلیل اینکه زن آبستن می‌شود و میزاید، و برای گذراندن دوران وضع حمل مرخصی دارد و مرد ندارد.

در اروپا زن باین حقوق نرسید، مگر روزیکه ناچار شد که کار کند و مخارج زندگی خود و عائلهٔ خود را تأمین نماید، زیرا دیگر او سرپرستی نداشت کسی را نداشت که بار زندگیش را بدوش بردارد.

و بار دوم مجبور شد که از اخلاق خود دست بردارد، زیرا اخلاق قیدی بود که مانع از بدست آوردن کار میشد و با داشتن اخلاق هرگز روی تقاضای کار از مرد نداشت، از مرد حیوان صفتی که میخواست قبل از دادن لقمه نانی از خرمن ناموس او بهره برداری کند، کام دل بستاند، اگرچه باجبار باشد. سپس بتدریج بی‌اخلاقی کار را بجائی رسانید که دیگر زن بدون اینکه اجباری داشته باشد، بفتنه انگیزی برخواست و بدوران فتنهٔ روی زمین رسید، بحدی رسید که توانست زندگی را در جهان پرآشوب غرب بمحفل فسق و فجور بزرگی تبدیل نماید، و عالمی را بطوفان فتنهٔ ناموس گرفتار سازد.

سپس اجتماع غربی بعد از این رفتارحیوانی که با زن داشت و بعد از آن همه غارت که از خرمن ناموس زن گرفت با کمال پرروئی برگشت و بزن گفت: من این حقیقت را در اختیارت میگزارم، نه بخاطر اینکه اقتضای حقیقت اولیه در آفرینش زن و مرد این است، اما چون تطوراقتصادی چنین اقتضائی را دارد و تطوراجباری نیز چنین حکم می‌کند، بناچار باید مطیع فرمان شد. معنای این سخن این است که مردم راضی بتساوی حقوق نیستند، بلکه باجبار تن داده‌اند، و اگر روزی این فشار بگذرد بازهم‌اش همان است و کاسه همان، و کلاه زن نیز پس معرکه است.

و حال آنکه اسلام این قوانین را تصویب می‌کند، بدون اینکه فشاری از شرایط محیط و زمان داشته باشد، و بدون اینکه بطوفان اجبار گرفتار شود و مردم هم باین امر راضی هستند، بخاطر اینکه با رضایت خدا را میپرستند، با نیت پاک او را عبادت می‌کنند.

و همچنین اسلام این قوانین را ثابت نگهمیدارد، بدلیل اینکه از حقیقت ثابت سرچشمه می‌گیرند با اجتماع کشاورزی تطبیق می‌کند، همان اجتماعیکه روز آمدن اسلام پا برجا بود و با اجتماع کشاورزی پشت سر آن هم سازگار است، همانطور که در اجتماع

صنعتی و در اجتماع اتمی قابل اجراست، بدون اینکه فرقی قائل شود و یکی را بر دیگری مقدم بدارد، هیچگونه اعتنائی بتطوراسلوبهای تولید ندارد و هیچ باکی از تطورات اقتصاد و اجتماع ندارد، بخاطر اینکه با این امور ارتباطی ندارد، بلکه فقط بدو نیمۀ این سیب بهشتی انسان، یعنی: مرد و زن مربوط است بخاطر خود انسان، نه بخاطر چشم و ابرو و اندام زیبای او، و از قضیۀ دو جنس مرد و زن، یعنی: دو نیمۀ انسان بسیط قضایای بسیاری سر میزند که در زندگی بشریت دارای ارزشهای چشمگیر است، قرآنکریم از این مطلب چنین گزارش می‌دهد: ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةًۚ﴾ [الروم: 21] «و از آیات اوست که برای شما از جنس خود شما همسرانی آفریده تا (در آغوش گرمشان) بآرامش بپردازید و آسایش بیابید، و در میان شما (مرد و زن دریائی از) رحمت و مودت قرار داد» که به راز و نیاز بپردازید، و محفل انسی و مودتی ترتیب بدهید.

ازواج، همسران، چنانکه در فقره گذشته اشاره شد از خود شما است، ﴿خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ﴾ اما این آیه در اینجا علاوه بر آن بنوع رابطۀ مرد و زن نیز میپردازد، بجریان و حکمت این رابطه نظر دارد، می‌خواهد بگوید: چرا خدا همسران را (ازدواج) را آفریده؟ آخر همه میدانیم که حکمت خدا بس وسیع و بی‌پایان است، اما این آیه آن حکمت وسیع را در اینجا محدود می‌سازد، فشرده می‌کند و یا ببعضی جهاتش اشاره می‌کند، فقط بآرامش و آسایش نظر دارد، مودت و رحمت را بازگو می‌کند، یعنی می‌خواهد بگوید: هدف از خلقت ازواج و منظور از قانون همسری همین است و بس. آرامش است، آسایش است، ساختن کانونی سرشار از مودت و رحمت است، برنامۀ پرورش نوع انسان است.

آری، مراد از آرامش یک رابطۀ وسیع و دامنه داری است که آسایش و راحتی و اطمینان خاطر را دربر دارد، سایه بانش وقار است، در فضایش کبوتران رحمت و مودت

پر و بال میگشایند، و این همانست که خداوند از رابطهٔ دو همسر اراده کرده است، خدا که دشمنی و ستیزه جوئی نمی‌خواهد، خدا که معرکهٔ فساد نمی‌خواهد تا شیرینی زندگی را تباه سازد، خدا که برای بشر درد سر دائمی نمی‌خواهد، دل واژگون نمی‌خواهد، دلی پر از درد و رنج نمی‌خواهد، چنانکه در جهان غرب امروز داستان زندگی همین است و درد بی‌درمان همان. البته از روزیکه این بشر از محیط وحی خارج شد، از مدار بشریت بیرون تاخت و خود را جاوید در روی زمین انگاشت و بفرمان هوا و هوس راه رفت، آیا نتیجه جز این باید باشد؟ هرگز؟

﴿وَجَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ این ترکیب فطرت است، ایجاد جاذبه دوجانبه است میان جنس مرد و زن، و چرا قرآنکریم در اینجا کلمهٔ حب را بکار نبرده، و کلمهٔ مودت را بکار برده؟ آن هم لطفی دگر دارد، برای اینکه از یک طرف می‌خواهد این رابطه را تا یک افق روشن و نوربخش بالا ببرد، و از طرف دیگر که بواقعیت نزدیک تر است، اشاره بیک نکتهٔ دقیق و حساس است، و آن این است که عشق و علاقه، دلباختگی و گردن کشیدن بدنبال معشوق یک مرحلهٔ زودگذری است، از مراحل طوفان غریزه جنسی که در فوران سرچشمهٔ جوانی پیدا می‌شود و دوام پذیر نیست و حقاً هم نباید پردوام باشد، بلکه آنچه که پردوام است، مودت است، آغوش گرم است، گذشت است و بزرگواری.

چون این مودت شامل همهٔ روابط است در تمامی مراحل زندگی و وقتیکه بحکم طبیعت همهٔ موجودات و بخصوص بحکم طبیعت بشر بعد از آنکه حباب عشق، شوق، دلباختگی، خاموش گردید و نیروی زودگذر جوانی رو بسستی نهاد، این مودت ثابت است و پایدار، دائم کانون محبت را گرم و گرمتر می‌سازد.

و این قضیهٔ ثابت نیز دارای اطراف و جوانب ثابت است، و همچنین دارای روابط و هم بستگیهای ثابت است، و از اینجاست که در زندگی بشریت یک رشته امورثابت را در مدار خود بگردش وامیدارد، زیرا که ابتدا از یک طرف بوجود مرد بستگی دارد و از طرف

دیگر نیز بوجود زن، و این یک حقیقت ثابت است، البتـه در جائیکـه فطـرت مـرد و زن بانحراف نیفتاده باشد و ما بزودی در این باره سخن خواهیم گفت.

سپس از طرف دیگر بوجود جاذبیت دوجانبهٔ میان مرد و زن بسـتگی دارد و ایـن نیـز یک حقیقت ثابت دیگر است، و پس از آن بانگیزهٔ آرامش ناشی از ایـن تجـاذب بسـتگی دارد، و این نیز یک حقیقت ثابت دیگر است و وقتیکه تمامی اطراف قضـیه ثابـت باشـد، چنانکه هست، پس نتایج حاصله از آن ممکن نیست در مقابل طوفان تطورات و تغییرات بزانو درآید، و در این مورد این قضیهٔ سوم (قضیهٔ جنس مرد و زن) با یک قضیهٔ چهارمی برخورد می‌کند و درهم آمیخته می‌گردد، و آن قضیهٔ اجتماع بشریت است.

﴿وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗ﴾ و این دو قضیه باتفاق هم و با یاری یکدیگر روابط مرد وزن را محدود می‌سازند، زیرا این تجاذبی که میان مرد و زن وجود دارد و وجود آن‌ها نیز در همان حال در اجتماع مستلزم این است که این روابط روی پایه‌هائی تنظیم گردد که با فطرتشان سازگار باشد، و همچنین با حقیقت وجودشان در آن اجتماع تبطیق پذیرد.

بلی، اگر کار، کار یک مرد و یک زن بود، در همهٔ روی زمـین هرگـز بچنـین تنظیمـی احتیاج نبود، و لکن ظهور نسل بشـر از ایـن رابطـهٔ دوجانبـه در درجـه اول و تحـول آن باجتماع مردان و زنان بسیار در درجهٔ دوم این کار را محتاج بیک تنظیف لطیف و دقیق و محکم می‌سازد تا نسل بشریت را از ورشکستگی‌ها باز دارد، و بدیهی است که هر انـدازه این دایره وسعت پیدا کند، هرج و مرج اخلاقی با این حال ورشکسـتگی کـه تـابع هـیچ قانونی نیست، از هرطرف این نسل را بنابودی میکشاند. آری، پیدایش مردان و زنان بسیار ایجاب می‌کند که برنامه‌هائی برای این تجاذب تنظیم گردد، همان تجاذبی که در میان این مردان و این زنان و دختران و پسران آدم و حوا بطور فطری برقرار می‌گردد تا با پیـدایش جاذبه‌های دروغین که دائم با یکدیگر برخورد دارند، اجتماع بطوفان ورشکستگی و هرج و مرج اخلاقی گرفتار نگردد و آرامش خود را از دست ندهد، همـان آرامشـی کـه بـرای

هریک از افراد در نظر گرفته شده، و همچنین از طرف دیگر کار بفساد روابط اجتماع منجر نگردد، همانطور که پیدایش این نسل دورپایان و پربرکت بشر و پیوستگی دو نیمهٔ نفس واحده از ملاقات دو پسر و دختر آدم و حوا ایجاب می‌کنند که سازمان خانواده بوجود آید، و برای حفظ آن سازمان قوانین روابط خانوادگی تنظیم شود.

و بهمین ترتیب: روابط گوناگون بسیاری از این حقیقت بی‌پایان، یعنی: آفرینش دو همسرمهربان پیدا شدند و شعبه‌های فراوان باز گردید، و با زنجیر جذب و مودت با یکدیگر پیوستند، و پس از آن این رابطه‌های فرعی نیز ثابت و پایدار گشتند، برای اینکه برپایهٔ حقایق ثابت استوارند، و بدیهی است وقتیکه اصل ثابت است، بناچار فرع هم ثابت خواهد بود.

و اتفاقاً روابط میان مرد و زن پرجنجال‌ترین صحنه ایست که در آن طوفان دیدگان تطور هم در شرق و هم در غرب سخت بجدال و ستیز برخواسته‌اند، و پرآشوب‌ترین میدانی است که جوانان دختر و پسر در آن چنان مشغولند که جز لذت فوران شهوت چیزی را درک نمیکنند و نمیتوانند چاره‌ای بیندیشند تا آنان را از پیمودن راه این جهنم سوزان و دیوانه باز دارد، اما ما که پیوسته از امور مؤثر در حیات بشریت سخن می‌گوئیم: ما که دائم در میدان زندگی به بررسی امور آن مشغولیم سزاوار نیست چشمها را بپوشانیم و این حقایق ثابت را نادیده بگیریم؟ همان حقایق ثابتی که با شهوات ما، با هوا و هوس ما سازگار نیست، و هرگز به پیروی از هوسبازیهای حیوانی ما حرکت نمی‌کند.

واقعاً که ما نمیتوانیم ممنوع را از مشروع تمیز بدهیم، زیرا ما قوانین طبیعت را برهم زده ایم، ما مرزهای فطرت را شکسته‌ایم و با این عمل خطای بزرگی را مرتکب شده ایم، خطایی را مرتکب شده‌ایم که خطاکارش سزاوار عذاب ابدی است، زیرا ما هنوز درک نکرده‌ایم که از دیوار دربسته یک بار می‌توان بالا رفت، در زندگی یک بار می‌شود بی‌راهه رفت و آن هم تا نیمهٔ راه، بار دوم نابودی است، خودکشی است، و بیچارگی، و بهمین جهت است که تمدن امروز رو به زوال است و ویرانی، تازه عرق مرگ بر جبینش نشسته

است، و بهمین جهت برای ما برازنده نیست، ما که از این موضوع روشن سخن می‌گوئیم نباید بفرمان دیوشهوات دختران و پسران خود باشیم، و یا بدنبال بیماران تطور حرکت کنیم و خود را بآب و آتش آنان بزنیم، بلکه وظیفهٔ ما این است که هردو طایفه را هشیار دهیم و از حقایق فطرت آگاهشان سازیم، تا این اقدام پدرانهٔ ما آنان را در مواجه شدن با مشکلات زندگی نیرو بخشد، تا بتوانند وضعی را ایجاد کنند که با فطرتشان سازگار باشد و تحت فرمان آن درآیند تا بتوانند بر مشکلات پیروز شوند، آخر ثابت بودن روابط دو جنس مرد و زن و فرمان نبردن این روابط از قانون تطور یک امری است که آن را فطرت پی ریزی می‌کند، و خود فطرت هم چیزی است که همهٔ افراد بشر بناچار تحت فرمان آن هستند، و این همان موجودی است که با شهادت قرن بیستم آن را شناختیم و دیدیم که در طول این بیست قرن بفرمان تطور نرفت، و در هردو بار هم در قرن بیستم و هم قبل از آن بیش از یکبار پاسخ بنالهٔ بیماران تطور نداد، بیش از یکبار اجازه نداد که از دیوار باغش بالا بروند و خوشبختانه آن پاسخ هم کیفر بود، خستگی بود، دربدری بود، بیچارگی بود و بلکه خودکشی و انتحار. حقاً که فطرت پاسخ روشن و کوبنده دارد، و هر مرتبه ای که دیوشهوت زنجیر قانون را پاره کرد و روابط مرد و زن را درهم ریخت، و جوانان اعم از دختر و پسر مانند گوسفندان گرسنه بسوی خرمن شهوت خودسرانه ریختند، نه صبر و آرامش شناختند ونه نظم و قانون، همه را به کیفر اعمالشان رسانید.

آری، دیدیم که فطرت در یونان و روم و ایران قدیم یکبار بیش پاسخ بندای سرکشان نداد، و در عالم اسلامی هم روزی که به ورشکستگی اخلاقی افتاد و دیوشهوات بر گردهٔ آن سوار شد بیش از یکبار پذیرائی ننمود، در فرانسه نیز در جنگ جهان دوم این پذیرائی یکبار و شوروی خصوصاً یکبار بیشتر نمیپذیرد. آری، با یک پذیرائی یک نواخت و تغییرناپذیر همه را یکسان می‌پذیرد و به قول خدمانی: همه را با یک چوب میراند، انحلال اخلاقی، ورشکستگی، سرشکستگی روانی، مصادرهٔ متاع غریزهٔ جنسی، آتش زدن به خرمن ناموس، دریدگی، پرروئی و بی‌حیائی معنایش نابودی است، بدبختی است، تباه

کشتن است، خودکشی و خودسوزی است و هرچه بنگری در تمامی ادوار تاریخ جز این جواب نبوده، جز این پذیرائی نبوده و جز این مهمان نوازی نیست، بنازم باین پذیرائی و بنازم به چنین مهمان و مهمان سرا، آفرین بر این بشر، و صد آفرین بر این تطور و ترقی و کمال.

عبث و بیجا تلاش می‌کند قرن بیستم که از کیفر قانون فطرت نجات یابد بیجا می‌کوشد، تا از مجازات فطرت که برای پذیرائی از مخالفان خود، از مهمانان ناخوانده خود آماده کرده در امان باشد بسیار بیهوده و بیجا است که بشر قرن بیستم بگوید: من مخلوق جدیدم، مخلوق بی‌نظیرم، تازه واردم، تارخ مانندم را ندیده است، بیهوده و عبث می‌گوید که برای انسان فطرت ثابت وجود ندارد، بیهوده و غلط می‌کوشد که بگوید: آن مصیبتهائی را که ملت‌های گذشته از آزادی نشاط غریزهٔ جنسی کشیدند و هلاک شدند، بسراغ بشر این قرن نمی‌تواند بیاید، بسیار غلط و بیهوده مکوشد که بگوید که قبل از نزول بلا بشر عصرحاضر آن را مهار خواهد ساخت، یعنی: «علاج واقعه قبل از وقوع خواهد کرد» بخاطر اینکه نسل جدید است، نسل فهمیده است، آشنا است، درس خوانده است، معلم است، قهرمان است و شکست ناپذیر است. غلط می‌گوید و بیهوده می‌کوشد، این عصر که بگوید: دوای هر دردی را پیش خود آماده دارد، عبث است، بیهوده و غلط است، این همه فشار که به خود می‌دهد هرچه می‌کوشد بکوشد و هرچه می‌خواهد دل تنگش بگوید: پذیرائی فطرت یکی است و مهمان نوازی هم یکی پاسخ یکبار است، و آن هم ثابت و محکم و دندان شکن، همه را با یک چوب میراند، هرکه می‌خواهد باشد، قرن بیستم یا قرن دیگر یا باید روابط جنسی را این دیوسرکش را با قیودی، از قبیل دین، اخلاق و آداب و رسوم مقید ساخت، و آزاد زیست و یا باید رها کرد و آزاد گذاشت، و در انتظار بدبختی و نابودی و تباهی نشست، اختیار با قرن بیستم است. آری، این همان قانون حتمی حقیقت است، این همان آئین لایزال فطرت است، این همان است که خدا آفریده، ثابت و پایدار است، دیگر جدال و ستیزه چه ارزشی دارد؟ انکارکردن و نافرمانی

نمودن دردی را دوا نمی‌کند، دیگر خودفریفتن و سر بزیر ریگهای بیابـان نهـادن سـودی ندارد. بلی، لذت شهوت رانی بسیارشیرین است، و لکن میوهٔ تلخ می‌دهد، نابودی را زیـر خرقه دارد، آتش سوزان با آن همراه است، آمیخته با زهـر کشـنده اسـت، بـرای بشـریت اعلام خطر می‌کند، بلکه آن کیست که در دل ذرهٔ محبت این نسل جوان را داشته باشد، و سپس آن را نصیحت نکند و مانع از افتادن در آتش این جهنم سوزان نگردد؟

واقعاً که برای ما یک وظیفه واجب انسانی است، آن را باید بخـاطر انسـانیت، بخـاطر خود و بخاطر دختران و پسران خود انجام بدهیم، باید آنان را از حقیقت خطر آگاه سازیم تا در راه هلاکت و تباهی قدم نگذارند. بلی، گاهی هم آنان ما را مجبور می‌کنند که چنین راهی را بروند و ما هم آن‌ها را میبینیم که رو بنابودی می‌روند، همانطور که کودک بیمـار طبیب را دشنامش می‌دهد و نفـرینش مـی‌کنـد، امـا طبیـب هرگـز از تزریـق دوا دسـت برنمیدارد، و لکن آن کدام احمقی است که بخاطر دشنام کودک دوا را دور بریزد؟ و کدام ابلهی است که بیمار را در میان آتش تب رها کند بخاطر اینکه دل بیمـار نـادان نشـکند؟ هرگز هرگز، اگر عاقل باشیم چنین کاری را انجام نمیدهیم، پس بایـد حقـایق فطـرت را بیان کنیم، باید مردم را با این حقایق آشنا سازیم، و یا اگر هم نخواهیم خـود را ناراحـت کنیم، یا مانند این نسل جوان بخواهیم لذت ببریم، بخواهیم خرمن لذات زندگی را غارت کنیم، بخواهیم خود را در گنداب غریزهٔ جنسـی بیانـدازیم، بایـد در گفتـار خـود صـریح باشیم، باید بی‌پرده بگوئیم: ما چنین و چنان هستیم، ما گرفتار در طوفانیم، ما دستمان بـاز است، ما آزادیم، ما از لذتهای زندگی بهره مندیم، ما نمی‌خواهیم از دود حشیش و افیـون دست برداریم، ما مـی‌خـواهیم دائـم سرمسـت و خوشـحال باشـیم و بعـد از آن هرچـه می‌خواهد باشد، هر بلائی که می‌آید بیاید و خوش آید.

وه چه می‌شود که اندکی هم بخود آئیم و گوش بندای قرآنکریم بدهیم؟ گوش بهاتف آسمانی بدهیم؟ چه خوش می‌گوید که برای بشر محبت شهوتها آراسته گردیـده و مـزین شده، از زنان و فرزنـدان و کیسـه‌هـای انباشـته از زروسـیم و اسـبان علامـت خـورده و

چارپایان پرسود، باغها و بوستانهای سرسبز در نظر انسان با آرایش تمام جلوه گر است، و این است متاع و لذت این زندگی پست و بی‌ارزش، صحیح است کـه شـهوات شـیرین است، و اما کیفر بسیارسخت است و شدید، مجازات خیلی سنگین است و خطرناک، این فشارهای عصبی و روانی طاقت سوز، این خودکشیها، این دیوانیگی‌ها، این گرفتـاری‌هـا، این بیماری دیر درمان غریزهٔ جنسی، این گناهان نابخشودنی، این نابودی از راه رسـیده و تشنه بخون آدمیان کیفر است، مجازات است، سزای اعمال بشر عصرحاضر است، و ایـن است شهادت قرن بیستم.

پس از دیدن این همه نابسامانی‌ها، پس از دیدن این همه طوفان‌های عـالمگیر کیسـت که در سر عقل بپروراند؟ و سـپس بـدنبال آلـودگی‌هـای تطـور روان شـود و یـا بـدنبال دیوشهوت پسران و دختران برقص درآید؟ او که نتایج ایـن اعمـال ناسـتوده را در پـیش روی خود میبیند، او که هر آن بطوفان بلا نزدیک می‌شـود و میبینـد کـه چگونـه حقـایق فطرت فاش می‌گوید که در اینجا میان جنس مرد و زن یک جاذبیت فطری هست، بناچار باید بهم برسند، بناچار باید یکدیگر را زیارت کنند. بنابراین، این دیدار چگونه باید باشد؟ و بچه صورتی باید انجام گیرد؟ بصورت خصوصی؟ یعنی: هر زن معینی برای مرد معینی باشد، و هر مردی مخصوص زن معینی باشد؟ و یا بطور همگانی و مشاع باشد؟ یعنی: هر زنی برای هر مردی و هر مردی برای همهٔ زنان.

تجربهٔ قرن بیستم در مقابل این سئوال برای ما که جواب دنـدان شـکنی آمـاده کـرده، میدانیم بی‌پروا می‌گوید: رفتید و دیدید دیگر بس است، دیگر نروید، حرکت نکنید، ایـن بیابان بی‌پایان است و این طوفان بس خطرناک.

واقعاً که اجتماع غربی و یا اجتماع کمونیستی هنوز بهرج و مرج کامل نرسـیده، هنـوز بورشکستگی اخلاقی همه جانبه نرسیده، زیرا هنوزهم در این اجتمـاع افـراد بـا فضـیلتی هستند، بلکه پاک نهادانی وجود دارند و بلکه با شرافتان و صاحبان شخصیت هسـتند کـه آداب و رسوم را حفظ می‌کنند، با نظر ناراحتی و بدبینی باین هرج و مرج غریـزهٔ جنسـی

می‌نگرند، باین طوفان سیاه با خشم و نفرت تماشا می‌کنند، و با این حال با وصف اینکه هنوز ورشکستگی در آنجا بصورت کامل نرسیده است، بازهم علائم آشفتگی از دور بخوبی پیدا است، بازهم پیکهای بلا از دور فریاد می‌زنند و هشیار می‌دهند، و با آن عده معدود با آن گروه پاک نهادان هم آوازند که ای بشر! ای اشرف مخلوقات! بهوش باش که دشمن سر رسید، بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد، پس اگر گرفتاری بیش از این شد چگونه خواهد بود حال ما؟ آشفتگی ما؟ هرج و مرج اخلاقی ما؟

ای وای هنوز که این طوفان رو بشدت است، هنوز که رو بافزایش است، زیرا هنوز شیاطین سیر نگشته‌اند، هنوز در طلب نابودی بیش از این هستند، هنوز بدنبال بلا می‌روند و هنوز باستقبال مرگ ناگهانی میشتابند، جدالگران خودپسند جداً **می‌گوی**ند: نه این، نه آن، نه افراط، نه تفریط، نه خودداری آنطوری و نه مصادرهٔ این طوری، بلکه میانه روی، حد وسط باین ترتیب که همهٔ روابط جنسی را قدغن نکنیم و همه را آزاد نگذاریم، یا للعجب چه دروغ لطیف و زیبائی؟ چه دروغ جذابی؟ اعصاب را آرامش میبخشد، از رنج فکرکردن و تدبیرریختن نجات می‌دهد، بارگران غم را سبک می‌کند، و سوزش درد قلب را تسکین می‌دهد، چه دروغ لطیفی؟ چه دروغ زیبائی؟

میگویند: چه مانعی دارد که آمیزش دختران و پسران را آزاد بگذاریم؟ آن‌ها درهم آمیزند و ما هم کنترل کنیم؟ آن‌ها که با هم شرکت خواهند کرد بدون تردید؟

در دبیرستان، در راه دبیرستان، در خیابان، در کوی و برزن، و در هر کجا که ممکن باشد بدرد دل یکدیگر رسیدگی خواهند کرد و بدون شک، پس اگر با نظارت ما و تحت کنترل ما باشد چه عیبی داد؟ آخر این جوان‌ها که زیرنظر ما هستند چه کاری ممکن است، انجام بدهند و ما بی‌خبر باشیم؟ بگذار آزاد باشند، بگذار وجدانشان پاک و آسوده باشد، بگذار از طرفی این گرسنگی غریزهٔ جنسی که ناشی از محرومیت است، از میان برود و از طرف دیگر جوانان هم باهم آشنا شوند، هروقت که بهم رسیدند بیگانه نباشند، از یکدیگر نترسند، خیالهای ناستوده و افکار منحرف بسرشان نزنند.

آری، وقتیکه زیرنظر ما باشند، ممکن است چه شود؟ چه حادثه ناگواری رخ دهد؟ فعلاً که فرصتی پیدا شده، پسری بدختری علاقمند می‌گردد یا دختری پسری را دوست دارد، آیا نه چنین است؟ این که یک چیز فطری است، چه مانعی دارد؟ این که تحت نظر ما انجام میگیرد و گاهی اتفاق میافتد که این علاقه شدیدتر و گرمتر و سوزانتر گردد؟ این هم که امرفطری است؟ آیا نه چنین است؟ پس باید واقع بین باشیم، کوته نظر باشیم، آیا ممکن هست که از این حادثهٔ فطری جلوگیری کنیم؟ نه نه، هرگز، صلاح نیست، باید دوراندیش باشیم، باید عاقبت سنج باشیم، آیا بهتر است که این دیدارها دزدگی باشد؟ دور از نظر ما باشد؟ یا نه با نظر خود ما باشد؟ کدام بهتر است؟ ممکن است که هم اکنون این علاقه‌ها سر بطغیان بکشد؟ ممکن است که این عشق سر برسوائی بزند؟ حالا آقای من، سرور من، چرا باید این پسر با این دختر بدون مقدمه ازدواج کند؟ چرا باید تمرین نکرده بکار بپردازد؟ آیا نه چنین است؟ باید عاقبت بین باشیم، عاقل باشیم، آیا بهتر است که دختر و پسر باهم ازدواج کنند، بدون اینکه آشنا باشند؟ یا ازدواج کنند و قبلاً هم یکدیگر را بشناسند تمرین دیده باشند؟ کدام بهتر است؟ آخر چه مانعی دارد من باب مقدمه آغوشی باز شود فشاری وارد آید؟ و بوسه ای رد و بدل گردد؟ در گوشهٔ سینما، در کنار کوچه‌ها، در خیابان، در تاریکی، در گوشهٔ خلوت و در هرکجا که ممکن باشد؟

ای آقای من! سرور من! چرا باید این پسر با آن دختر بدون مقدمه ازدواج کند؟ چرا باید تمرین نکرده بکار بپردازد؟ این که دیگر یک چیز بیهوده نیست، آشنائی جنسی است؟ البته که مانعی ندارد؟ تجربه ایست میآموزند، کسب مهارتی است بدست میآورند، دختر یار آینده خود را می‌شناسد، از او پند میگیرد که بنفع اوست، از خواب غفلت بیدار می‌گردد دیگر فریب نمیخورد، آیا تو می‌توانی او را نگهداری اگر بخواهد بیفتد؟ پس باید آزادش گذاشت، باید موانع را برطرف ساخت. آخر اگر زیرنظر ما هم نباشد چه می‌شود؟

چه حادثه ناگواری رخ می‌دهد؟ و بما چه مربوط است که رخ می‌دهد، حتی اگـر تحـت کنترل ما هم نباشد؟

حالا بدقت بنگرید این است راه آزادی و حریت در قرن درخشان بیستم، ایـن اسـت طریقه انسانیت در این قرن پر از علـم و عرفـان. بخـدا قسـم ایـن نسـل حاضـر از روی اخلاص با این فکر غلط آغاز بکار کرد، نه اینکه از طرف شیاطین روزگار تحریک شدند. همان شیاطینی که مرض تطور را بارمغان آوردند، و همه جا داد از بی‌قید و بندی زدند و عنان گسیختگی و آزادی حیوانی را تبلیغ کردند، بلکه این فکر در اذهان مربیان و پدران و مادران، و ای بسا در ذهنی بعضی از رجال دین که گرفتار بیماری تطور شدند، پیدا شد و نسل جوان را با خلوص نیت بکار واداشت، یعنی: جوانان پس از ایمان باین عمل ناستوده مبادرت کردند.

سپس نتیجه این شد که همه شکایت دارند، همه ناله سر می‌دهنـد، مربیـان، پـدران و مادران، سیاستمداران، دانشمندان و جامعه شناسان و رجال دین همه بـاهم مینالنـد، آخـر برای طغیان بشر که حد وسطی نیست. آری، حدی نیست که در آن توقف ممکـن باشـد، خواه با اراده ناخودآگاه و یا با نیت پاک و دور از ریا، بلکه آن حد وسط خیالی که گـاهی مردم را فریب می‌دهد و با کمال اخلاص میخواهند در آنجا توقف نمایند، آن نیز یکـی از مراحل این تطورناپاک است، یکی از مراحل نهائی سقوط است.

آری، بیش از این هم نمی‌شود کـه سـقوط کـرد، یـک مرحلـه خطرنـاکی اسـت کـه هیچوقت ممکن نیست در آن توقف کرد، این فرمان حتمی فطرت است، این تجربهٔ تلـخ تاریخ است که هم اکنون دیدیم و شنیدیم.

بلی، قرن نوزدهم که این تجربه را آغاز کرد و آمیزش و اختلاط زن و مـرد را قـانونی جلوه داد، روز اول گفت: بزودی در یک مرحلهٔ سرشار از امان توقف خواهیم کرد، هرگز بتاریکی نخواهیم خورد، هرگز دست و پای خود را گم نخواهیم نمود، هرگز این اژدهای

هوس ما را نمی‌تواند ببلعد. این قرن شوم، این رجز را خواند و پیش رفت و لکن نتوانست کاری از پیش ببرد، قادر نشد که توقف کند و خود را نجات بدهد.

آری، قرن بیستم سرانجام بکام این اژدها رفت، آن هم بلعید و یا نزدیک است ببلعد، آخر این نرمش و آهستگی که عملیات نابودی در آن انجام میگیرد و از عمرهای افراد تجاوز کرده عمر ملت‌ها را به پایان میرساند، همان است که مردم را مغرور می‌سازد تا اعتقاد پیدا کنند که شهوات بشر حد وسطی دارد، و می‌توانند در آن حد توقف نمایند و نجات بیابند، و حال آنکه هرگز چنین حدی وجود نداشته، این یک گمان باطل و خیال خام است، تاکنون که در تاریخ بشر چنین اتفاقی نیفتاده است.

حالا آن تطور نیست که چنین فرمانی می‌دهد، آن تغییرمادی تاریخ نیست که چنین سخن می‌گوید، آن حقیقت فطرت بشر است، آن فرمان حتمی فطرت است، آن زبان گویای فطرت است که می‌گوید: مادام که قیدها پاره شده، مادام که بسرازیری سقوط افتاده اید، مادام که خودخواهی و خودپرستی و خیره سریری را پیش گرفته اید، مادام که با این طوفان حرکت می‌کنید، توقف امکان ندارد، راه نجات مسدود است، ورشکستگی حتمی است و نابودی در انتظار.

بلی، این توقف ظاهری این سقوط توقف نما که باندازه عمر یک نسل، و بلکه باندازه عمر چندنسل ادامه دارد، همان است که این متفکرین مخلص را فریب می‌دهد، و چنان بنظر می‌رسد که توقف ممکن است و راه نجات در پیش است، و حال آنکه خدعه است، نیرنگ است، خود فریب دادن است، اگر باور نداری، اگر بازهم در اشتباهی، محیطی وسیع تر از محیط خود را نظر کن، تا این خط سقوط را تماشا کنی و اندازهٔ سرعت این حرکت بسوی نابوده را ببینی.

عقربه ساعت شما در طول ساعت خیلی بآرامی و کندی حرکت می‌کند، اگر چند دقیقه چشم بر آن بدوزی، نمیتوانی ببینی که از جای خود تکان خورده، اما پس از ساعتی

نگاه کن خواهی دید اوضاع و احوال دگرگون گردید و عقربک خطوط را پشت سر گذاشته است.

و همچنین ساعت تقویم دار که شمارش روزها و ماه‌ها را نشان می‌دهد، خیلی بنرمی و آرامی روزانه یکبار خانه عوض می‌کند، اگر ساعت‌ها چشم بدوزی نمیتوانی حرکت آن را دریابی، اما بعد از یک شبانه روز و یا بعد از چند شبانه روز و وضع دگرگون است، خانه‌ها عوض شده است.

این سیر تاریخ را در یک منطقه وسیع تری در نظر بگیرد، آن نسل‌های گذشته را از خاطر بگذران، در تاریخ یک نسل ممکن است قیافهٔ زندگی چندان تغییری نشان ندهد، اگرچه سرعت هم داشته باشد، اگرچه بشدت در حال تغییر هم باشد و شیاطین تطور بآتش آن دامن هم بزنند، اما اندکی تأمل کن کمی میدان دید را وسعت بده، دنیای بزرگتری را تماشا کن، قیافه‌ها را در حقیقت خودخواهی دید، تغییرات را بخوبی تماشا خواهی کرد.

واقعاً که شهوات مرزی ندارد، توقفگاهی ندارد، این فرمان حتمی فطرت است، این حقیقت اجباری است، فطرت فرد است، فطرت نسل‌ها و ملت‌ها است، این یک واقعیت حساس است که دیوشهوت را هرچه سیراب کنی تشنه تر می‌گردد، هرچه تیمارش بدهی چموش تر است، آمریکا را تماشا کن، اجتماع شهوت زدهٔ آنجا را در نظر بگیر، آیا در اجتماع امریکائی موانعی وجود دارد که بگویند: دیوشهوت را سیراب نکنید؟ کسی هست بگوید: باید این اژدهای سیاه تشنه بماند؟ کدام موانع؟ و چه کسی؟ نه نه، هرگز، چنین مانعی نیست، و چنین کسی هنوز نیامده، ملت آزاد است و آزادی برقرار، همیشه در لب آب است و جام بدست، و با این حال بازهم در این اجتماع عشق و علاقه به عکسهای عریان و لخت رو بفزونی است، و بعبارت محلی: هنوز صورقبحه خریداران فراوان دارد، هنوزهم حادثه‌های ناگوار غریزه جنسی پشت سر هم اتفاق میافتند، هنوزهم زنان و دختران را میدزدند و بخلوتخانه‌های شهوت می‌برند، هنوزهم آمار قتلها است که پس از

انجا اینگونه جرم‌های اخلاقی و اعمال بی‌عفتی رو بافزایش است و از این هم بالاتر، هنوزهم آمار دیوانگان جنسی و جنون شهوت در پسران و دختران بطور سرسام آور بالا می‌رود، و این نه تنها امریکا است که باین درد گرفتار است، بلکه بهرکجا که بنگری بهمین درد مبتلا است. فرانسه، سویس، بلژیک و دول شمالی اروپا که مترقی‌ترین دولتهای روی زمین هستند، در همین دریا غوطه ورند، یک پذیرش بیش نیست که فطرت بمشتریان خود می‌دهد، بکسانی که دائم میخواهند مرزها را بشکنند، غیر از این جوابی نیست، جوابی است ثابت و پایدار در طول تاریخ بشریت، آن هم چه کیفری بدنبال دارد و چه طوفانی در پیش؟

آیا این مطلب باین معنا است که مشاعر غریزهٔ جنسی سرکوب شده؟ آیا ضررهای ناشی از این سرکوبی و از این محرومیت و بال دیگری نیست که گریبان بشریت را میگیرد؟ چرا و بال است و آن هم بسیارسنگین و دردناک؟

پرواضح است که حرمان کامل و محرومیت طولانی مشاعر روحی را فاسد و اعصاب را فرسوده می‌سازد، و بیماریها و دیوانگیهای جنسی که با این محرومیت همگام است در تاریخ بشریت ناشناخته نیست، و آن خیالات جنون آوری که دائم همهٔ زنان و مردان را بخود مشغول می‌سازد و افکار را از بیرون واندرون بسوی غریزهٔ جنسی بسیج می‌کند همه معروفند و روشن، و محرومیت طولانی و کامل چشمه سارهای روحی فطرت را خشک می‌کند بدون تردید، و هرگز خدا از بشر چنین تکلیف طاقت فرسا را نخواسته است، خدای مهربان هرگز نخواسته که انسان گرفتار طوفان شهوت شود و در لابلای امواج خروشان بلا بهرسو بغلطد. نه نه، هرگز هرگز، و بلکه نظام معتدلی ترتیب داده و برای جلوگیری از غریزه اندازهٔ معینی قرار داده که هیچ وقت عواطف را سرکوب نمی‌کند و زمان محرومیت را طول نمی‌دهد، زیرا سرکوبی که بمعنای پلیدشناختن انگیزه‌های غریزهٔ جنسی باشد در مفهوم اسلام وجود ندارد، همان اسلامیکه روابط مرد و زن را در

روشنائی کامل قرار می‌دهد و فاش می‌گوید که آن فطرت بشریت است، فطرت سالم خدا داده است، فطرت روشن و آشکار است، و فطرت هم شیرین و هم خواستنی است.

پیامبر اسلام ﷺ در این باره می‌گوید: «شما در آمیزش با زنان، با همسران خود اجر میبرید»، حضار تعجب کردند و پرسیدند: آیا کسی که دیو شهوت خود را آرامش می‌دهد بازهم اجری دارد، این که برای خود کار کرده است، دیگر اجر برای چه؟ در جواب می‌گوید: «آیا این عمل را از راه نامشروع انجام میداد، سزاوار کیفر نبود»، گفتند: چرا؟ فرمود: «پس وقتکیه مطابق قانون و از راه حلال باشد اجری دارد».

و همچنین طولانی کردن زمان محرومیت امری است که اسلام آن را برسمیت نمی‌شناسد و بلکه با تمام وسائل ممکن با آن مبارزه می‌کند، زیرا همه می‌دانند که اسلام با دعوت صریح و آشکار خود مردم را بشتاب در امر ازدواج می‌خواند، و ترتیبات اقتصادی را طوری تنظیم می‌کند که در کار ازدواج کمکهای مؤثری بکند، حتی بودجهٔ ازدواج جوانان بی‌بضاعت را از صندوق بیت المال جایز و بلکه لازم میداند.

پس بنابراین، نظام اسلامی یک نظام نرم و متوازن است که در آن تصورات اعتقادی و توجیهات اخلاقی با تنظیمات سیاسی و اقتصادی سازگار و همگام پیش می‌روند و همه مکمل یکدیگرند و همه رو بکمالند و سرشار از نشاط، و با این جنب و جوش در ایجاد یک اجتماع کامل و سرشار از فضیلت باهم همکاری می‌کنند، و از اینجا است که مسئله ازدواج را هرگز بتوجیه و تفسیر حواله نمی‌دهد، و بلکه دائم می‌کوشد تا وسائل زندگی را بآسانی در اختیار بشر قرار بدهد و در خط سیر نظام کامل خود پیش ببرد، تا هم از محرومیت جلوگیری شود، هم از چموشی. و ما در این مورد هیچگونه پافشاری نداریم تا در کیفیت تأثیر این امر در سازمان یافتن اجتماع حاضر سخن بگوئیم، زیرا بشر موظف است که اوضاع زندگی خود را در شعاع فطرتش گسترش دهد، نه اینکه فطرتش را در شعاع اوضاع منحرف از راه بدر کند که مجبور شود تن بذلت بدهد و سر بفرمان دیوغریزه فرود آورد.

سپس بطور یقین مشکلات اقتصادی در طولانی شدن زمان محرومیت جنسی که نسل جوان را فاسد می‌سازد علت واقعی نیست، زیرا جوانان در آمریکا از اول جوانی بکار و کسب مشغول می‌شوند و درآمدی هم بدست میآورند و آن را در راه حرام خرج می‌کنند، بخاطر اینکه این یگانه راهی است که شیاطین عصر نشان می‌دهند و اعصاب آنان را از کار میاندازد، و حال آنکه هرگز اجتماع ثروتمند آمریکائی عاجز از این نیست که برنامهٔ ازدواج جوانان را تنظیم نماید، بشرط اینکه بخواهد و بشر اینکه شیاطین روزگار از فریفتن آن دست بردارند و به بیراهه نبرند، و همچنین اجتماع کمونیستی را که دولت اداره می‌کند و این دولت هم هیچ وقت از تنظیم برنامهٔ ازدواج برای جوانان خود عاجز نیست، اگر بخواهد و اگر مدیران و کارگردانان آن اخلاق را خرافات ندانند و اعدام نکنند، و با این وصف باز فریاد **(خروشچف)** را شنیدیم که میگفت: ای ملت! هشیار باشید که پیک اجل رسید، پیک نابودی رسید و بال اعمال در کمین شما است، و اما ما مسلمانان نه در اینجا هستیم و نه در آنجا، نه از این ملتیم و نه از آن، و در هرحال یگانه چیزی که برای ما لازم است این است که راه و روش اسلام را در همکاری با فطرت و تنظیم برنامهٔ زندگی براساس فطرت جستجو کنیم تا بلکه زندگی را براساس آن پی ریزی نمائیم.

اسلام فاش می‌گوید: نه سرکوبی، نه محرومیت، بلکه تنظیم، تنظیمی که در یک وقت معین هم فرد و هم اجتماع را زیربال خود بگیرد و با یک وسیله مشترک همه را اداره نماید، زیرا در اجتماع پاک و متوازن است که خانوادهٔ پاک و متوازن در آغوش آن جای میگیرد، و خانوادهٔ پاک و متوازن است که افراد پاک و متوازن را تربیت می‌کند، و فرد پاک و متوازن است که در دوران زندگی خود خانواده را ایجاد و اجتماع را تشکیل می‌دهد، و از اینجا است که اسلام برای پاک و روشن کردن ضمیر فرد اهمیت می‌دهد و قلب و وجدان و روح او را با خدا مربوط می‌سازد، و با اطاعت پروردگارش تربیت می‌کند که فقط خدا را در نظر بگیرد و تنها از خدا بترسد، و در همین حال و همین وقت

قوانین اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود را پیاده کرده و توجیهات فکری و روحی خـود را گسترش می‌دهد، همان توضیحاتی که همیشه اجتماع را با قوانین صحیح پیش می‌برد و مرتب افراد پاک و متوازن بجامعهٔ بشریت تحویل می‌دهد.

بخصوص در مسئله غریزهٔ جنسی اسلام حساسیت عجیبی دارد، و آمیـزش زن و مـرد را که بدون علت باشد قبول ندارد، مگر در میـان مرزهـای معـین ازدواج و خـانواده و از خود نشان دادن و فتنه برپا کردن زن بشدت جلوگیری می‌کند، و بهیچ عنوان بزنان اجازه نمی‌دهد که این برنامهٔ ملعون را اجرا کنند، و همچنین بیرون تاختن بدون علت و سبب را برای زن شایسته نمیداند، و اما اگر علتی پیدا شود و اقتضا کند مانع از آن نیست، بشـرط اینکه با مشاعر و وجدان پاک و با عمل و کردار پاک و با دل روشن و رفتار پـاک بیـرون آید.

و همچنین اسلام شایستهٔ مقام زن نمیداند، برنامه ای را اجـرا کنـد کـه خـود را شـبیه مردان بسازد و عالمی را بتماشا وادارد، و با این حال بازهم در وقت ضرورت کاملاً دست زن را باز میگذارد.

و همچنین اسلام دائم اجتماع را بـازدواج تحریـک مـی‌کنـد و وسـائل آن را آسـان و آسانتر می‌سازد و همیشه مردم را بسوی آن می‌خواند، و سخت از برقراری روابط جنسـی خارج از محدودهٔ ازدواج بیزار است و بیزار.

آری، این خطوط اساسی سیاست اسلام است در بارهٔ غریزهٔ جنسی و آن‌هـا نیـز یـک رشته اموری است سهل و آسان و سازگار با نظام اسلام، بشرط اینکه این نظام در میـدان زندگی بشر پیاده شود و تربیت بشریت را بعهده بگیرد، و همهٔ این امور براساس فطـرت استوار و با انگیزه‌های حتمی فطرت هم صدا است، چنانکه در میدان زندگی بشریت نیـز بر حقایق ثابت تکیه دارد، جاذبیت میان دو جنس مرد و زن همانطور کـه گفتـیم: فطـری است و باید باشد، و مادام که جامعه از دونفر تجاوز کرد و تبدیل بزنـان و مـردان بسـیار شد، بناچار باید این جاذبیت تحت تنظیم و کنترل درآید تـا کـار بشـریت بورشکسـتگی

اخلاقی و هرج و مرج و آشوب نکشد، آخر مگر ندیدیم آمیزش نامشروع زن و مرد بیرون تاختن زن از حدود خود و فتنه برپاکردن آن برنامه ایست که غرب را بفساد انداخت، و این نابسامانی‌ها را بوجود آورد که سرانجام کندی و خروشچف از درد آن نالیدند و فلاسفه و دانشمندان بفریاد آمدند، پس اسلام بخاطر همین فساد از این عمل بیزار است و از آن طوفان گریزان.

اشتباه نشود منظور اسلام در این مورد نه حجاب تقلیدی است و نه سرکوبی و محرومیت از غریزهٔ جنسی، زیرا همه میدانیم که زن در عهد پیامبر اسلام بیرون میآمد و کار هم می‌کرد و در میدانهای جنگ حاضر میشد به پرورش و آموزش دختران میپرداخت، اما همهٔ این‌ها بقدر احتیاج و ضرورت بود، باندازه ای بود که هم شایستهٔ شخصیت او بود و هم برازندهٔ شخصیت اجتماعی اسلام.

بلی، زن در اجتماع مسلمان در صورت اقتضا از همهٔ این نشاط‌ها بهره برداری می‌کند در اجتماع مسلمان، یعنی: در اجتماع پاک و پاکیزه ای که خداپرست است و قانون خدا را محترم میشمارد و از او امر او فرمان می‌برد، زن اینطور است.

اما در غیراجتماع مسلمانان نه خود زن و نه کس دیگر حق ندارد که بوسیلهٔ حقوق و یا آزادی‌هائی که اسلام برای زن در نظر گرفته استدلال نماید، در صورتیکه نه زن و نه اجتماع در زندگی فرمان از اسلام نمی‌برند، زیرا اسلام هرگز بزن نگفته: حتماً باید با اجتماع غیرمسلمان زندگی کند و خوشحال باشد، با اجتماعی زندگی کند که با نظام اسلام کاری ندارد، پس وقتیکه زن قبول کند که در میان چنین اجتماعی نافرمان زندگی کند و ناراحت هم نگردد، دیگر حقی ندارد با حقوقی که برای اجتماع مسلمان تنظیم شده استدلال کند و کارهای خلاف قانون خود را قانونی جلوه دهد، آخر کی اسلام بزن مسلمان گفته که اینطور بی‌حجاب و بی‌بند و بار و آرایش کرده بیرون بتازد و فتنه‌ها برپا کند؟ پس او که امروز بحکم همان تقلیدی که از دنیای غرب بارمغان رسیده بیرون میتازد، او که دائم خود را آدمک غربی می‌سازد، دیگر با اسلام چه کار دارد؟ او که در اسلام

جای پائی برای خود نگذاشته، و مادام که زن در اجتماع مسلمان برای انجام وظیفۀ ضروری خود بیرون می‌آید، عزلت و گوشه گیری میان مرد و زن معنا ندارد، اما روابط مخصوصی هم در میان دختران و پسران و زنان و مردان هرگز برقرار نیست، آئین دوست یابی و رفیق یابی، آنطور که در محیط غرب معروف است رسمیت ندارد.

در صورتیکه اگر زن در میان اجتماع مسلمان با این وضع نابسامان بیرون آید و خودنمائی کند و عمل خود را قانونی جلوه دهد، این یک امری است که اسلام از آن بیزار است و نمی‌تواند چنین قانونی را امضا کند، آزادی خواهان، تطورسازان، تطورپرستان و آنانکه دائم میخواهند اسلام را بتطور وادارند، می‌گویند: این هم عادت است، زیرا وقتیکه عادت کنیم که زن را بی‌حجاب ببینیم، و همیشه ببینیم که با زلف پریشان و ساق عریان و سینۀ باز جلو چشم ما راه می‌رود، و ما باین وضع عادت کنیم هیچ حادثۀ ناگواری رخ نخواهد داد، چرا؟ ممکن است در اول کار لرزشی در دل ایجاد شود، ناگهان از دیدن منظره ای دلی بلرزد؟ ولی، پس از اندکی بتدریج این منظره عادی می‌گردد و بطور کلی دیگر خاصیت خود را از دست می‌دهد و اندک لرزشی هم دیده نمی‌شود، بلکه خیلی عجیب است که این جریان در انگیزش فتنه‌ها کم اثرتر از دیدن دختران با حجاب و پوشیده است که نه زلفی پیداشت، نه ساقی و نه سینه‌ای.

بلی، ما با آنان سازش می‌کنیم و می‌گوئیم که شما راست می‌گوئید و خداوند بگفته‌هایتان گواه است، و عادت هم همین است حادثه ای بوجود نمیآید، و سپس آن‌ها را بحال خود گذاشته به برنامه خود برمی‌گردیم، و بآئین اسلام تکیه می‌کنم و عاقبت کار را تماشا می‌کنیم. آری، آنان که می‌گویند: در صورتیکه عادت باشد از دیدن زن بی‌حجاب و زلف پریشان و ساق و بازوی عریان هیچ فتنه ای برپا نمی‌شود و هیچ ارتعاشی در تار و پود مرد ایجاد نمی‌گردد، اینان فقط قطعۀ کوچکی از تاریخ را در نظر می‌گیرند و از تاریخ نسل‌ها غافلند، چند دقیقه ای به عقربۀ ساعت شمار چشم میدوزند و می‌گویند: از جای خود تکان نمیخورد اصلاً دلالت بر چیزی ندارد، و لکن حساب را از اول باید کرد، بقول

معروف «جوجه را آخر پائیز باید شمرد» تا سود و زیان را درآورد، باید حساب کنیم نخستین دختری که حجاب از روی برانداخت ساقها و بازوها و زلف را بیرون ریخت منظورش چه بود؟ و چرا دست بچنین اقدام خطرناک زد؟

روزی، روزگاری اجتماع از روی ایمان اجازه بچنین کاری نمیداد و بدقت هم مراعاتش می‌کرد. سپس کم کم روابط اجتماع که رو بانحلال رفت و ایمان بسستی گرائید، در نتیجه آن ته مانده‌های اجتماع بیرون میآیند و چون فشار کمتر شده، سخت می‌کوشند که بدون چوپان بچرند، در این هنگام نخستین دوشیزهٔ بی‌حجاب بیرون میتازد منظورش چیست؟ بدون تردید می‌خواهد با این عمل فتنه برپا کند و فعلاً هم برپا می‌گردد و طوفان فساد سر بطغیان میکشد، زیرا اجتماع در حال انحلال است و لرزش نخستین در دل‌ها ایجاد شده است، پاک نیتان و پاک دلان از وضع حاضر ناراحتی نشان می‌دهند، و اما ناپاکان و فتنه جویان در ابتدای کار سر براه می‌روند و زیرچشمی میپایند، و کم کم وقتیکه ناراحتی‌ها رو بخاموشی نهاد بی‌پرده و بی‌پروا مشغول فساد می‌گردند.

مدتی بدین ترتیب میگذرد و لرزش دل‌ها رو بآرامی میگذارد و فشار اندکی سبکتر می‌شود، و مردم بتماشای این منظرهٔ جدید عادت می‌کنند، و بتدریج وضع موجود عادی می‌گردد و تأثیری در دل‌ها ندارد، زیرا دیگر جزء ما یحتاج روز شده، و بعد از مدتی دلالت خود را از دست داده است. حواس مردم با آن عادت کرده، چنانکه بچیزهای مسموم عادت می‌کند، این یک حقیقتی است، اما نیمه و نیمهٔ دیگرش همان است که آزادی طلبان و تطوربازان و آنانکه معتقدند که باید اسلام را نیز بتطور واداشت فراموش کرده‌اند و یا خود را بفراموشی می‌زنند.

چون آن دختریکه برای اولین بار بیرون تاخته و فتنه افروخته همسالان و رقیبانش نیز خودبخود میخواهند که فتنه‌ها پشت سر هم افروخته تر گردد و راه فساد هر روز و سیع تر شود تا بتوانند از آب گل آلود ماهی بگیرند، چون دیگر می‌بینند که در اجتماع جدید دارای امتیازی نیستند، بدلیل اینکه وضع عادی شده و جلب توجه نمی‌کند که کسی

بسوی آنان بنگرد، و حال آنکه نمی‌خواهند در حال عادی زندگی کننـد، بلکـه میخواهنـد همیشه چشم‌ها در بدرقهٔ آنان باشند، میخواهند همه جا جلب توجـه کننـد، میخواهنـد از هرجا که میگذرند فتنه‌ها برپا شود و دل‌ها بطپش بیفتد.

بنابراین، وقتیکه یک اندازه ساده و معین از بدن عریان شد و بصـورت عـادی نمایـان گردید و بی‌اثر شد، بناچار باید عریان تر گردد و بازتر شـود، چنـد سـانتی متـر بیشـتر از هرکجا که شد از سینه پیراهن از پشت سر از زیرزانو، از بازوان، در اینجا است که دوباره فریادها سر میزند و لرزشها بکار میافتد، دل‌ها آغاز لرزیدن می‌کند و طوفان غریزهٔ جنسی از نو آغاز فعالیت می‌کند، بازهم چند صباحی کـه گذشـت ایـن انـدازه فتنـه نیـز عـادی می‌گردد، دیگر در هیچ دلی اثر نمی‌کند، وضـع موجـود بـازهم جـزء مـا یحتـاج روزانـه می‌شود که مردم هرروز و هرساعت با آن سرو کار دارند. بلی، صـحیح اسـت کـه وضـع عادی می‌شود، اما شتاب در فتنه انگیختن که باین زودی خاموش نمی‌شود، فتنه جوئی که از دل دختران حوا بیرون نمی‌رود، آن دختر پیش رو و رقیبانش، بناچار باید تلاش کنند و هرچه بیشتر فتنه برپا سازند و جلب توجه نمایند مقصود فتنـه اسـت، وقتیکـه بـا عریـان ساختن سینه باطل شد و دیگر سینهٔ گشاده خاصـیت خـود را از دسـت داد، چـون همـهٔ دختران سینه‌ها را بیرون ریخته‌اند و جوانان هم باین مناظر عادت کرده‌اند و تماشاچیان از تماشا سیر شده‌اند، بناچار باید چیز تازه ای باشد تا فتنه انگیزد و جالب باشـد، بایـد مـد جدید بیاید جای دیگر را باز کند و نشان دهد، و بدعت جدید بگـذارد راه یـافتن، ماننـد دیوانگان، خندیدن با طرح مخصوص رسوائی در اخلاق و هر علمی که بتواند باین آتـش برافروخته دامن بزند، منظور فتنه است از هر طریقی که ممکن باشد.

بست نشستن در سر راه مودت و رفیق یابی در خانه‌های فساد، در سال‌های سینما، در مقابل تلوزیون خط‌های سقوط را بهم نزدیک و هرآن ورشکستگی و رسوائی را نزدیکتـر و آسانتر و افزونتر می‌سازد، بازهم شتاب فتنه خاموش نمی‌شود، بازهم شـتاب زدگـان از کار دست نمیکشند، وضع تکرار می‌شود و نتیجه مکرر.

پاک نیتان فریب خورده، و آنانکه گمان می‌کنند که می‌توانند این شتاب را متوقف سازند و در یک حد معینی باز دارند، باید از خواب غفلت برخیزند تا ببینند کی هستند و درجه عصری از تاریخ زندگی می‌کنند؟ آیا ممکن است این شتاب را در یک حد معقول متوقف ساخت و انگهی حد معقول چیست؟ و بازهم باید در اجتماع حاضر تماشا کنند، اطراف کار را بدقت بسنجند تا بچه کیفیتی و در چه زمانی ممکن است این کاروان شتاب را که بدون توجه بسوی فتنه روان است متوقف ساخت؟ کاروانی با فتنه و بقصد برافروختن فتنه‌ها حرکت کرده و در هر لحظه‌ایکه میگذرد شتابان تر می‌گردد و خود را بطوفان فحشا میزند، سازمانهای اخلاق و عفت را درهم میکوبد، چگونه ممکن است متوقف ساخت؟ نه نه، هرگز، این شتاب بپایان نمی‌رسد، و این کاروان توقف نمی‌کند، این شهادت قرن بیستم است که در همه جای این خاک تیره بچشم میخورد و در عین حال شهادت تاریخ هم هست، فاش می‌گوید که این وضع نابسامان این طوفان خروشان نتیجه حتمی نافرمانی است، زیرا که فرمان فطرت چنین است، همان فطرتی که مرتب و مکرر می‌گوید: دیوشهوت سیر نمی‌گردد، مگر با جلوگیری و بکاربستن آداب و رسوم.

و بهمین جهت است که اسلام فتنه و فریب را جائر نمیداند، اجازه فحشا بکسی نمی‌دهد، و اصرار دارد که زن و مرد باید احترام خود را نگهدارند، در راه رفتن و سخن گفتن و در همه حال با دیوشهوت همگام و هم سخن نشوند، اینک این قرآنست که با صدای رسا می‌گوید: ﴿قُل لِّلۡمُؤۡمِنِينَ يَغُضُّواْ مِنۡ أَبۡصَٰرِهِمۡ وَيَحۡفَظُواْ فُرُوجَهُمۡۚ ذَٰلِكَ أَزۡكَىٰ لَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا يَصۡنَعُونَ ٣٠﴾ [النور: 30] «بگو: بمردان با ایمان که چشمها را از (نامشروع) بپوشانند و فرجهای خود را (از فحشا) حفظ نمایند، . این برایشان پاکیزه‌تر است. بی‌گمان خداوند از آنچه می‌کنند با خبر است».

﴿وَقُل لِّلۡمُؤۡمِنَٰتِ يَغۡضُضۡنَ مِنۡ أَبۡصَٰرِهِنَّ وَيَحۡفَظۡنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبۡدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنۡهَاۖ وَلۡيَضۡرِبۡنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّۖ وَلَا يُبۡدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوۡ ءَابَآئِهِنَّ أَوۡ ءَابَآءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوۡ أَبۡنَآئِهِنَّ أَوۡ أَبۡنَآءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوۡ إِخۡوَٰنِهِنَّ أَوۡ بَنِيٓ إِخۡوَٰنِهِنَّ أَوۡ بَنِيٓ أَخَوَٰتِهِنَّ أَوۡ

نِسَآئِهِنَّ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُنَّ أَوِ ٱلتَّٰبِعِينَ غَيۡرِ أُوْلِي ٱلۡإِرۡبَةِ مِنَ ٱلرِّجَالِ أَوِ ٱلطِّفۡلِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يَظۡهَرُواْ عَلَىٰ عَوۡرَٰتِ ٱلنِّسَآءِۖ وَلَا يَضۡرِبۡنَ بِأَرۡجُلِهِنَّ لِيُعۡلَمَ مَا يُخۡفِينَ مِن زِينَتِهِنَّۚ وَتُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٣١﴾ [النور: 31] «و به آنان با ایمان بگو چشمهای خود را (از نگاه هوس‌آلود) فروگیرند، و دامان خویش را حفظ کنند و زینت خود را- جز آن مقدار که نمایان است- آشکار ننمایند و (اطراف) روسری‌های خود را بر سینه خود افکنند (تا گردن و سینه با آن پوشانده شود)، و زینت خود را آشکار نسازند مگر برای شوهرانشان، یا پدرانشان، یا پدر شوهرانشان، یا پسرانشان، یا پسران همسرانشان، یا برادرانشان، یا پسران برادرانشان، یا پسران خواهرانشان، یا زنان هم‌کیششان، یا بردگانشان [کنیزانشان]، یا افراد سفیه که تمایلی به زن ندارند، یا کودکانی که از امور جنسی مربوط به زنان آگاه نیستند و هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین نزنند تا زینت پنهانیشان دانسته شود (و صدای خلخال که برپا دارند به گوش رسد). و همگی بسوی خدا بازگردید ای مؤمنان، تا رستگار شوید!.

بازهم می‌گوید که ﴿فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٌ﴾ [الأحزاب: 32] «پس در سخن گفتن نرمی نکنید که آن گاه کسی که در دل خویش بیماری دارد به طمع افتد».

و بازهم می‌گوید: ﴿ وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰ﴾ [الأحزاب: 33] «و در خانه‌هایتان قرار و آرام گیرید، و [در میان نامحرمان و کوچه و بازار] مانند زنان دوران جاهلیت پیشین [که برای خودنمایی با زینت و آرایش و بدون پوشش در همه‌جا ظاهر می‌شدند] ظاهر نشوید».

هم اکنون بپاک نیتان فریب خورده می‌گوئیم: این وضع خردمندانه و یا نابودی و تباهی، کدام بهتر است؟ همان نابودی خطرناکی که امروز غرب را بنابودی تهدید می‌کند و فردا نیر خبر از نابودی عالم بشریت می‌دهد، و این یک قضیۀ ثابت است که هرگز

تغییر نمی‌پذیرد، ثابت است برای اینکه از نه تحولات اسلوبهای تولید فرمان می‌برد و نه از تطور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و نه از تطور علمی و یا هرنوع تطوری ثابت است، بخاطر اینکه هر تطوریکه بشریت در طوفان آن گرفتار شود، خود آن تطور نمی‌تواند از نتایج حتمی و اجباری آن جلوگیری نماید، بجهت اینکه آن نتایج از فطرت سرچشمه میگیرد، از موجودیت نفس بشریت سرچشمه میگیرد، از نیروی جاذبه دونیمه انسانیت، یعنی: مرد و زن سرچشمه می‌گردد، یک نیروی جذابی است یا باید تنظیم شود و یا عنان گسیخته و بدون نظام و رهبریت رها شود، و در هردو صورت تکلیف روشن است.

آری، همهٔ ادعاهای تطور، همهٔ نیتهای پاک و زیبا که متعلق بآرزوی توقف در یک حد معقول است در نظر پاک نیتان، و آن حدی است که اول مرز سقوط است، حدی است که می‌توان از خطر طوفان نجات یافت، همه و همه در مقابل شهادت قرن بیستم و شهادت تاریخ سر بگریبان خجلت است، آخر کارها که با آرزو انجام نمیگیرد، آخر با گفتن حلوا که دهن شیرین نمی‌شود.

جان، سخن این است که حقایق فطرت و حقایق تاریخ یک رشته امور روشنی است بازی بردار نیست، گمراهی بردار نیست، مخالفت بردار نیست، قرآنکریم از این حقایق چنین گذارشی می‌دهد: ﴿سُنَّةَ ٱللَّهِ فِي ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلُۖ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبۡدِيلٗا ۝٦٢﴾ [الأحزاب: 62] «این سنت خداست در بارهٔ کسانیکه قبل از این آمدند و رفتند، و سنت خدا را هرگز تغییرپذیر نخواهی یافت».

الکسیس کاریل می‌گوید: ما تاکنون نتوانسته‌ایم ممنوع را از مشروع تمیز بدهیم، ما هنوز زشت و زیبا را نشناخته ایم، ما گناه بزرگی را مرتکب شده ایم، ما قوانین طبیعت را شکسته ایم، خطای را مرتکب شده‌ایم که خطاکارش باید تا ابد مجازات شود، زیرا زندگی بیش از یکبار اجازه نمی‌دهد که از دیوارش بالا بروی و بحریمش تجاوز کنی بقول خودمانی در دیزی بازا است، پس اگر به چرا اینقدر بی‌حیا است؟ و روی این حساب است که تمدن امروز قدم بوادی نابودی گذاشته و آغاز بویرانی کرده است.

اسلام آمیزش فطری را میان دو جنس مرد و زن در یک رشته روابط قانونی که عبارت است از: آئین ازدواج منظم می‌سازد، بعد از آنکه سایر رابطه‌ها را بطور عموم قدغن می‌کند، و فرد را از نظر اخلاق و دینی طوری تربیت می‌دهد که خودبخود از فحشا فرار کند و از قانون شکنی ناراحت شود، و اجتماع را از وجود زنان فتنه انگیز و غیرعادی و قانون شکن که کارشان غارت کردن فضیلت است پاک می‌کند، زیرا همه جا آرایش شده و خودساخته بیرون تاختن را، پرروئی و سبک سری و بی‌حیائی را تحریم می‌کند، و نازفروختن و نرم و نمکین سخن گفتن، و سایر هنرهای فریب دادن و فتنه انگیختن و خودفروشی را سخت قدغن می‌کند، و برای هر مرد و زنی بجای این هدف‌های بی‌ارزش هدف‌های روشن و ارزشمندی نشان می‌دهد، هدف‌هائی نشان می‌دهد که می‌توان با آن‌ها ملت‌های رشیدی ساخت، ملتهائی بوجود آورد که اصول عالیهٔ زندگی را ایجاد کنند و در اجرای آن‌ها در روی زمین بکوشند، در عالم ماده و در عالم روح، در تنظیمات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فکری و روحی پاک و لطیف و سربلند و با افتخار تلاش کنند، و در این صورت هریک از مرد و زن سهم خود را از این محصول بدست آمده برمی‌دارند، بدون اینکه یکی مغبون گردد و دیگری غابن.

بلی، روزیکه این آمیزش فطری با قانون پاک ازدواج تنظیم گردد خانواده بوجود می‌آید، و تشکیلات خانواده نیز همان نظام طبیعی است که بندای فطرت پاسخ مثبت می‌دهد.

«درکیم» در این باره سخنی بس ناپاک و ناسنجیده گفت، و نتوانست ثابت کند و بصدق گفتار خود دلیل قانع کننده ای نشان بدهد، بلکه همین طور مانند کودک بی‌سرپرست مطلب ناپخته را در میان مردم رها کرد و رفت و افراد را در مقدسات زندگی و در مقدسات فطرت خود بشک و تردید واداشت، و آن ناسنجیده سخن این است که تشکیل خانواده نظام فطری نیست، و شهادت تاریخ هزاران ساله در نظرش بی‌ارزش ماند.

آری، در نظر کوتاه او هیچ یک از گذرگاه‌های تاریخ اشاره به پیشـرفت عـالم فطـرت نیست، پس باید از پیروان این ناخوانده استاد پرسید: اگر این سـخن درسـت اسـت پـس جانشین فطرت کو؟ آری، جانشین فطرت؟ روزیکه عقـل دسـته جمعـی «اسـتاد» فرمـان می‌دهد که باید سازمان خانواده را درهم کوبید و ویران نمود، بجای آن چـه مـی‌نشـاند؟ بهترین جانشین عبارت است از: هرج و مرج اخلاقی و آشوب غریزهٔ جنسی و سـرانجام هم نابودی اجتماع، آیا این فرمول صحیح است؟ قانون تشکیل خانواده که بندای فطـرت جواب مثبت می‌دهد، بندای غرایزجنسی پاسخ مناسـب مـی‌گویـد، و عشـق در ایجـاد و نگهداری نسل بشر را برسمیت می‌شناسد، و عشق بآرامش و استقرار و اظهار شجاعت و قدرت را قانونی میداند، و بالاتر از همهٔ این‌ها خـود تشـکیلات خـانواده یـک ضـرورت انکارناپذیر فطری است برای تربیت کودکان، کودکانی که نه پرورشگاه‌ها می‌توانند آن‌هـا را بی‌نیاز کنند، نه مدرسه‌ها و نه برنامه‌های تربیت دسته جمعـی جدیـدی کـه نظـم‌هـای جمعی جدید درکیم‌ها آن را اجرا می‌کنند.

شهادت «الکسیس کاریل» را ببین را، و همچنین شهادت «آنافروید» را در کتاب خـود «کودکان بی‌خاندان» او در این کتاب از اختلالات روانی و عصبی سخن مـی‌گویـد کـه از انجمن وجود عده زیادی کودک پدید می‌آید که در استفاده از یک مادرمصنوعی شـرکت دارند، و آن عبارت از: مربی پرورشگاه است، و این شرکت برخلاف فطرت است، فطرت کودک را بخصوص در دوسال اول زندگی نیازمند بیک مادر قرار می‌دهد که هیچ کس در آن شریک نباشد تا بخوبی و آسانی بتواند او را زیربال خود بگیرد و بپروراند، پس وقتیکه سازمان خانواده برای خانواده بشریت یک امر ضروری ثابت باشد کـه تطـورات تولیـد و تطورات اقتصاد نتوانند برنامه آن را تعطیل کنند، حتی وقتیکه از جاده هم منحرف شود و بیراهه بیفتد، چنانکه در یونان و در روم قدیم و در عالم غرب امروز اتفاق افتاد.

بنابراین، این سازمان فطری بیک نظام فطری ثابتی، مانند خود احتیـاج مبـرم دارد کـه ارکان آن را منظم کند و قواعدش را از گزند حوادث باز دارد.

اسلام هم همان قانون ثابت را در اختیار این سازمان قرار داده که امنیت و آرامش آن را تأمین می‌کند، قوانین خواستگاری، ازدواج، طلاق، سرپرستی، انفاق، صلح و خصومت و قوانین ناشیزگی یکی از زوجین را برایگان در اختیارش قرار داده، همانطوریکه حقوق مادی و معنوی همه را اعم از زن و شوهر و کودکان معین نموده، و آداب و رسوم خانواده و آئین و رسوم اجتماع را در پیشرفت امور خانواده و روابط ازدواج بطور کلی تشریح و بیان داشته و بهمه آن‌ها ثبات و دوام بخشیده است، بخاطر اینکه آن‌ها یک رشته کارهائی است که بدون واسطه با فطرت بستگی دارند و بر پایه آن استوارند، بر پایه‌های ثابت بشریت تکیه دارند، بر وجود مرد از یک طرف و بر وجود زن از طرف دیگر استوارند، بر نیروی جاذبهٔ دائمی میان مرد و زن که بناچار بآمیزش ختم می‌شود استوارند.

پاک نیتان تطورگزیده می‌گویند که سازمان و نظام خانواده نباید ثابت باشد، بدلیل اینکه با همهٔ تطورات عملی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی متأثر گردیده و رنگ می‌پذیرد، می‌گویند: امروز باستقلال اقتصادی رسیده و از آن حال بی‌ارزشی بیرون آمده، کار می‌کند و مزد می‌برد، و همچنین لوازم جدید علمی کارهای ادارهٔ خانه را برای او سهل و آسان ساخته دیگر امروز فکر و وقتش گرفته نیست، چنانکه قبل از این بود و خودبخود برای هر زنی وقت فراغتی پیدا شده که می‌تواند آن را بیک نحوی در خدمت باجتماع بگذراند، و همچنین نیروئی ایجاد شده که باید آن را در پیشرفت نشاط اجتماعی بکار اندازد.

کما اینکه آن استقلال اقتصادی که اسلام بمرد داده بود برای او چنین تسلطی نبخشید، همان استقلالی که هنوزهم فراموش نمیکنیم، عقب افتاده و خیلی ابتدائی و فقط بدرد اجتماع کشاورزی میخورد، من که فساد این ادعاها را در کتابهای قبل از اینم بیان کرده ام و نباید تکرار کنم، و لکن توضیح بیشتر که گناه نیست.

واقعاً آن استقلال اقتصادی که زن امروز غربی را بنشاط آورده و ناچارش کرده که از دین و اخلاق و آداب و رسوم خود دست بردارد، یک قضیهٔ روشن و مسلم بود در نظام اسلامی، اینکه احتیاج به تلاش و کوشش و داد و فریاد ندارد، با فرق اینکه هرگز

فاسدکردن خانواده را دربر نداشت، و آن برنامهٔ کاریکه زن غربی را باجباراقتصادی واداشته و مجبورش کرده که دست از آداب و رسوم و اخلاق خود بردارد «تا نانی بکف آرد و بغفلت بخورد» این هم حقی است که اسلام از روز اول بزن بخشیده، بدون اینکه مجبورش کند که از اخلاق و آداب و رسوم دست بردارد و بطوفان رسوائی گرفتار شود، و بدون اینکه از زن و یا از مرد این رسوائی را بپذیرد.

این راز هم فراموش نشود که اسلام هرگز روابط خانواده را برپایهٔ استقلال و یا عدم استقلال اقتصادی پی ریزی نکرده، و همچنین برپایهٔ کارکردن و نکردن زن استوار نساخت، بلکه این سازمان را فقط برپایهٔ فطرت بنا نهاد، و همه میدانیم که فطرت هم تغییرناپذیر است.

اسلام علی رغم اینکه بزن استقلال اقتصادی کامل داد، و علی رغم اینکه مقرر داشت که در وقت ضرورت بمیان اجتماع بیاید و کار کند و رفع نیاز نماید، تشکیل خانواده را بر این اساس بنا نهاد که زن، زن است نه مرد که باید وظیفه فطری زنانه را بعهده بگیرد، و از جهت روانی و عصبی با این وظیفه رنگ بپذیرد و در این رشته تخصص پیدا کند، نیروی زندگانی را در این میدان بکار اندازد، نشاط خود را در این صحنه مبذول بدارد، و سپس آن را مراعات کند، یعنی: نتایج کارنامهٔ خود را بپروراند و با این نتایج یک فضای سرشار از عاطفه و احساس نشان بدهد که همه را حفظ کرده و باهم مربوط بسازد، و در مقابل این وظیفهٔ خطیر مرد را هم وادار ساخته که مخارج زندگی او را تأمین نماید، نه اینکه حق استقلال اقتصادی را از وی سلب کند، به بهانه اینکه کفیل زندگی او است و نه اینکه حق کار و کوشش را بهنگام ضرورت از وی بگیرد، «خواه ضرورت فردی باشد و یا ضرورت اجتماعی» به بهانه ای اینکه بار زندگی زن بدوش او است، اشتباه نشود این کفالت برای آنست که فکر و اعصاب زن که تن بازدواج می‌دهد و در آغوش مردی قرار میگیرد، برای تأمین مخارج زندگی روزانه مشغول و فرسوده نگردد تا بتواند نیروی خود را در انجام وظایف مهم مادری بسیج کند و نورسان باغ بشریت را در دامان مهر و محبت

خود بپروراند، و حال آنکه در این میان مرد نیز برای تولیدات مادی و حفـظ و حراسـت آن همت میگمارد، و در آن کار تخصص میبابـد و نیـروی خـود را بـرای اداره آن بسـیج می‌کند.

بلی، دنیای جدید غرب بحکم شرایط زمان و مکان خود و یا بفرمان انحرافات خود از شنیدن این ندای فطری سر باز میزند و از تنظیم طبیعی دست برمی‌دارد، و چنان میپنـدارد که باید بزودی روابط خانواده را بدست قهرمان تطور بسپارد و وضع زن را هرچه زودتـر دگرگون سازد و پیش ببرد، بلکه چنان میپندارد که می‌تواند هستی زن را از داخـل بتطـور درآورد تا از آن یک مخلوق نوظهوری بسازد که متطـور باشـد، موجـودی باشـد غیـر از موجود (عصرهای جهالت) مخلوقی باشد کاملاً از هر حیث با مرد (برابر).

خوب، بعد از این همه تلاش و کوشش، بعد از این همه داد و فریاد و بعد از این همه بگو و بشنو، نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که دیدی طوفان تطور عالمی را فـرا گرفـت و فرو کوبید. بلی، هرچه بود باید بگذاریم و بگذریم و شهادت علم را گوش کنـیم، گرچـه آن نیز پارهٔ از شهادت قرن بیستم است.

الکسیس کاریل در کتابش «انسان موجود ناشناخته» می‌گوید: اختلاف موجود بـین زن و مرد از تشکیلات مخصوص اعضاء تناسلی نیست، و از وجود رحم و بـارداری و از راه تعلیم و تربیت پدید نیامده، بخاطر اینکه خود همین اختلاف دارای یک خاصـیت طبیعـی است که بیش از این ارزش و اهمیت دارد، آن در حقیقت از پیدایش همهٔ بافتهای بـدن و از تلقیح همهٔ جسم با مواد شیمیائی مخصوصی که بوسیلهٔ تخمدان‌ها انجام میگیرد پدیـد می‌آید، و در حقیقت جهل و پی نبردن باین حقایق ذاتی و گوهری طرفداران عالم زنان را باین عقیده واداشته که بگویند: لازم است که جسم مرد و زن هردو یکنوع تعلـیم ببینـد و یک نوع قدرت بیابند، و در کارها مسئولیت‌های مشابهی را بعهده بگیرنـد، و حـال آنکـه حقیقت غیر از این است، واقعیت این است که زن از نظـر سـاختمان جسـمانی اخـتلاف فراوانی با مرد دارد، زیرا هر سلولی از سلولهای جسمش تابع و پیرو جنس خودش است،

وخود این کار نسبت باعضاءِ بدن زن صحیح است، بخصوص نسبت بدستگاه عصبی او. آخر بدیهی است که قوانین فزیولوژی که قابل نرمش نیست، در مقابل حوادث که قابل انعطاف نیست، کار و نظام آن عیناً مانند کار و نظام این منظومهٔ شمسی است، هرگز ممکن نیست که خواسته‌های انسانی را در جای آن قرار بدهیم، و از اینجا است که ما مجبوریم همین قوانین را در بست بپذیریم، و راهی هم جز پذیرش نداریم.

پس بنابراین، زنان نیز بناچار باید بنمو اهلیت و قابلیت خود بپردازند تا برخلاف جریان طبیعت خود رفتار ننمایند، بدون اینکه تقلید از مردان کنند، بوظیفه ای بپردازند که شایسته سرشت آن‌ها است، زیرا دور زنان در پیش برد تمدن درخشان تر از دور مردان است، بر آنان واجب است که از انجام وظیفه مخصوص خود شانه خالی نکنند و بکار خود بپردازند، و در هرصورت چنان پیداست که فقط زنان در میان پستانداران تنها موجودی هستند که پس از یک و یا دو بار زائیدن بنمو کامل میرسند، چنانکه آن عده از زنان که نازا هستند، توازن کامل ندارند، آنطور که مادران دارند تا کجا رسد که بگوئیم: قدرت عصبی آنان بیش از قدرت عصبی مادران است. جان، سخن این است که وجود جنین که دستگاه وجودش در میان وجود زن بعلت کوچکی جسمش و بعلت اینکه پارهٔ از خصوصیات دستگاه وجود پدر در آن هست، اختلاف فاحش با وجود مادر دارد و در هستی مادر اثر فراوان میگذارد.

واقعاً که اهمیت وظیفهٔ بارداری و زاییدن نسبت به مادر تا امروز به اندازهٔ کافی روشن نشده است، و با اینکه این وظیفه برای به کمال رسیدن نمو زن لازم است بازهم مجهول مانده، و از اینجا است می‌گوئیم که از بی‌ارزشی و کوتاهی فکر است که زن را طوری بپرورانیم که به وظیفهٔ مادری با دیدهٔ بدبینی بنگرد، روی این حساب لازم است که دوشیزگان تخصصی را در کارهای عقلی و مادری بخود تلقین کنند، و همچنین در نهاد خود آرزوهای پسرانه را نپرورانند، و واجب است که مربیان دائم تلاش و همت خود را برای یاددادن خصایص عضوی و عقلی در دختران و پسران بکار ببرند و وظایف طبیعی

آنان را تدریس نمایند، زیرا در اینجا یک رشته اختلافات عمیقی است میان دو جنس کـه باید هریک بوظیفهٔ خود عمل کند، و بهمین جهت ناچاریم این اختلافات را در ایجاد یک عالم متمدن حساب کنیم، بازهم در صفحهٔ ۳٦٨ می‌گوید: آیا تعجب آور نیست که برنامهٔ تعلیم دختران بطور عمومی شامل برنامهٔ تدریس کودکان نشود و با صفات روانی و عقلی آنان فاصله بگیرد؟ لازم است که برای زن وظیفهٔ طبیعی او تدریس گردد که خیـال نکنـد وظیفه‌اش فقط آبستن گشتن است و بس، بلکه وظیفه پرورش فرزندان را نیز باید مراعات نماید. این شهادت یک عالم طبیب است که مقـام (ارتجـاعی) خـود را از مفـاهیم دینـی کسب نکرده است، بلکه از حقایق علمی آزمایشـگاهی بدسـت آورده اسـت، و ایـن هـم شهادت یک بانوی طبیب است که دکتر نبت الشاطی در اطریش با وی ملاقـات نمـوده و نتیجهٔ ملاقاتش را در جریدهٔ «الاهرام» تحت عنوان جـنس سـوم در حـال ظهـور منتشـر ساخت.

میگوید: شرایط ایجاب کرد که با استفاده از تعطیلی روز یکشـنبه در یکـی از ویلاهـا بدیدن بانوی طبیبی از دوستانم بروم، پس از آنکه یـک هفتـه روزگـار خـود را در میـان نامه‌های پستی در کتابخانه گذرانده بودم و حساب می‌کردم کـه روز یکشـنبه بـرای ایـن دیدار مناسب‌ترین وقت باشد، وقتیکه دوستم با عجله در را برویم باز کـرد و در دسـتش باد مجانی را پوست می‌کند، با یک لطفی شیرین مرا بآشپزخانهٔ خود راهنمائی کرد کـه در آنجا انجمن کنیم و تعجب مرا نیز فراموش نکرد، با عجله آغاز سخن کرد و گفـت: هـان دوست عزیز! لابد این منظره را از من توقع نداشتی که زن طبیبی در آشـپزخانه باشـد، آن هم روز یکشنبه روز تفریح و استراحت، با خنده گفتم: امـا کـارکردن در روز یکشـنبه را شاید فهمیده باشم، چون معمولاً در این روز آدم بکارهای خصوصی رسیدگی می‌کنـد، و اما آشپزی تو را که میدانم چه وظیفهٔ طاقت فرسائی بعهده داری؟

بلی، این چیزی است که من انتظارش را نداشتم، با لبخندی پاسخم داد که اگر بعکس این فکر می‌کردی شاید بحقیقت نزدیکتر بودی، زیـرا کـارکردن در روز یکشـنبه نـزد مـا

تعجب آور است، اگر این ساعت فرصت که میبینی در روز دیگر ممکن بود، هرگز امروز چنین کاری را انجام نمیدادم، و اما آشپزی کردن من که میبینی شاید هنوز پا از وظیفهٔ خود بیرون ننهاده‌ام، زیرا آن یک نوع درمان است برای این اظطرابی که من در خود میبینم، و شاید تو هم در سایر بانوان کارمند همین اضطراب را ببینی، بانوانیکه بکارهای همگانی مشغولند، همه گرفتار این دردند، وقتیکه از راز این اضطراب از وی پرسیدم و گفتم: با این وضع ثابت و محکمی که زن غربی دارد دیگر این آشفتگی چرا؟ پاسخم داد که این اضطراب هیچگونه ارتباطی با وضع رقت بار زن شرقی ندارد، یعنی: زنان خانه دار گرفتار چنین طوفانی نیستند، و بلکه این یک پیک جدیدی است که از پیدایش یک نوع تطور جدید خبر می‌دهد که علماء اجتماع و روانشناسان و زیست شناسان در وجود زنان کارگر و کارمند انتظار آن را دارند.

وقتیکه ملاحظه می‌کنند که یک نوع تغییری بآرامی و نرمی در هستی زن دیده می‌شود که در بدو امر کمتر جلب توجه می‌کند، و اگر نبود که آمار نقص موالید را در میان اینگونه زنان نشان می‌دهد، شاید کسی باین راز نهان پی نمیبرد و اول کار هم چنین بنظر میرسید که این نقص اختیاری است، بدلیل اینکه زن کارمند و یا کارگر همیشه می‌خواهد که از زحمت آبستن شدن و زائیدن و شیردادن شانه خالی کند، و چون تحت فشار کار قرار گرفته از بچه دارشدن جلوگیری می‌کند، اما پس از بررسی آمارها معلوم شد که نقص موالید در اینگونه زنان اغلب از روی اختیار نیست، بلکه در اثر پیدایش یک نوع بیماری نازائی است که بسختی علاج پذیر است، و با بررسی نمونه‌های گوناگون بسیاری از حالات این بیماری بدست آمد که اکثراً بعیب عضوی از اعضاء بدن مربوط نیست، و از اینجا است که دانشمندان و متخصصین فن کشف کردند که یک تغییرنامرئی در هستی این گروه بروز کرده است، و این بیماری در اثر آنست که زن کارگر هم از نظرمادی و هم از نظرروحی از بچه دارشدن منصرف گردیده، یا از روی عمد و یا از روی سهو و نسیان وظیفهٔ درخشان مادری را فراموش کرده و از جهان با ارزش دختران حوا بیرون رفته

است. دیگر پیوسته در فکر بدست آوردن حق تساوی با مردان است، در میدان کار و کوشش با مرد مسابقه می‌دهد، مشغول نبرد است و فراموش کرده که وظیفهٔ بهتری هم دارد، و بعبارت محلی فراموش کرده که «زنان را بس است در جهان این هنر نشینند و زایند شیران نر» و در این باره زیست شناسان از روی یک قانون طبیعی معروف نظر داده‌اند، و آن این است که خود وظیفهٔ مادری خلاق عضو است، و مقتضای این قانون این است که وظیفهٔ مادری در وجود حوا خصایص ممتاز زندگی را آفرید.

پس وقتیکه زن از این وظیفه باز بماند بناچار آن عضو نیز بتدریج خود را نهان می‌سازد، و در عالم دیگر قرار میگیرد که ما آن را عالم مرد مینامیم، و سپس زیست شناسان این فرضیه را دنبال کردند تا باین نتیجه رسیدند که تجربه‌های موجود پیش از حد انتظار این نظریه را تأیید می‌کند، روی این اصل است که ناگهان با اطمینان آمیخته با احتیاط و محافظه کاری اعلام کردند که ظهور جنس سوم از بشر نزدیک است، و این جنسی است که حقایق زنانگی در وجود آن بتدریج رو بانزوا می‌رود که با مرور زمان بتدریج وظیفهٔ ارزشمند حوا را از وجود دخترانش بیرون میراند، وقتیکه این خبر بگوش رسید، موج اعتراضات از هرطرف سر بطغیان زد که چند فقره از آن‌ها را در اینجا نقل می‌کنیم:

۱- گفتند: اغلب زنان کارگر از نازائی بیزارند، و همیشه آرزوی بچه داری را در سر میپرورانند.

۲- گفتند که اجتماع جدید که مادر کارگر را برسمیت می‌شناسد و از حقوق مادری در کارگاه حمایت می‌کند، و بحکم قانون اجازه می‌دهد که بتواند هم بوظیفهٔ مادری برسد و هم کار خود را انجام بدهد.

۳- گفتند که عصر زن جوان است هنوز از چند نسل تجاوز نکرده، وحال آنکه عمر خصایص مادری در وجودش عصرها و دهرهائی را پشت سر نهاده، چگونه باین زودی آشکار می‌گردد؟

و با اعتراضات باین ترتیب پاسخ داده‌اند که آرزوی بچه دارشدن زن کارگر پیوسته با ترس و هراس آمیخته است، و دائم از زحمات و مشکلات بچه داری و بلکه بارداری هراسان است که چگونه می‌تواند در سرکار و در محیط کارگری جوابگوی این همه مشکلات باشد؟ و سپس برسمیت شناختن مادر کارگر و حفظ حقوق آن با قانون خیلی کمیاب است، زیرا کارفرمایان تا می‌توانند زنان دیگر را بر مادران ترجیح می‌دهند، و در نتیجه با مادر کارگر نیست، و یا اگر هم باشد آمیخته با ترس و لرز است، و اما کوتاه بودن عصر زن در بیرون شدن از مدار خویش باین دلیل مردود است که این بیرون شدن با اینکه جوان است و عمری نکرده هنوز، اما از روز اول دائم با یک طوفان خروشانی همگام بوده، و آن عشق مساوات با مرد است و اصرارداشتن زن است که باید شبیه مردان شود و در هر میدانی بتازد، و این عشق از چیزهائی است که جوان را پیر و پیداشدن تغییرات را نزدیک و نزدیکتر می‌سازد، زیرا تأثیر عشق مساوات در فکر زن آنقدر ریشه دار است که وصفش نتوان کرد، و قدرت رسوخش در دل پرآرزوی زن آنقدر عمیق است که تحملش نتوان کرد، و هنوزهم متخصصین فن و آنان که باهمیت این موضوع پی برده‌اند، این تغییرات نوظهور را در هستی زن زیرنظر دارند، و دائم با تلاش‌های پی گیری در جسجوی دلالت ارقام آمارها هستند تا ببینند که حالات نازائی در میان زنان کارگر چه اندازه پیشرفت می‌کند؟ و ناتوانی در شیردادن بخاطر خشکیدن پستان و نارسائی اعضاء مخصوص بوظایف مادری تا چه حدی گسترش میابد؟

این شهادت علم است و یا نترس و بگو: شهادت فطرت است حقاً که فطرت یک سخن روشن و موزونی می‌گوید، می‌گوید: سزاوار است که زن، زن باشد و سزاوار است که بوظیفه اولی خود قیام کند، همان وظیفهٔ پاک با ارزش و روحانی، و بجز آن هیچ وظیفه ای را بعهده نگیرد، اگرچه هم بتواند و هم بهتر بتواند و اگرچه هم مردان قوی بازو از انجام آن عاجز بمانند، درست است که زن می‌تواند آن را انجام بدهد، و لکن وظیفهٔ او نیست و بلکه بصلاح او هم نیست، درست مانند زنی است که وظیفهٔ خود را

رها کند و وظیفهٔ زن دیگر را بعهده بگیرد، چنانکه بصلاح نوع بشر نیست که وظیفهٔ زن و مرد در آن مختل گردد، و یا ترکیب عضوی آن‌ها برخلاف حقیقت باشد، و ترکیب روحی و عصبی آن‌ها گرفتار عدم توازن گردد، و تنظیمات حکیمانـهٔ اسـلام در بـاره تشـکیلات خانواده براساس این فطرت است که هرگز تغییر نمیپذیرد، مگـر در صـورت انحـراف از مدار خود، و این نابسامانی‌های موجود همین نتایج انحراف است، چنانکه علم امـروز آن را از دونفر پزشک مرد و زن روایت می‌کند.

و نکته مهم این است که اسلام در صورتیکه خـود در اختصـاص دادن زن بـا جریـان طبیعی فطرت همگام است، این برنامه را یعنی: برنامه تنظم خود را هـیچ صـورتی بـرای سلب یا تحیر انسانیت زن وسیله قرار نداده اسـت. بلـی، اسـلام ایـن اسـت و مـا هـم از اجتماعی سخن می‌گوئیم که روش و رفتارش مطابق با نظـام اسـلام باشـد، از اجتمـاعی سخن نمی‌گوئیم که بیراهه می‌رود و درک کردن اسلام از آن دشوار است، و یا بکـاربردن قدرت و نیروئی که اسلام در بعضی موارد حق مسلم مرد قرار داده امکان پـذیر نیسـت و روح و نصوص اسلام را محترم نشمارد، همان روح و نصوصیکه با صدای روشن و رسـا می‌گوید: با زنها خوشرفتاری کنید که شما بـاره تـن یکدیگریـد، بـا اهـل و عیـال خـود خوشرفتاری کند که و بهتـرین شـما خوشـرفتارترین شـما اسـت، بـا اهـل خـود و مـن خوشرفتارترین شما هستم، با اهل خود، یعنی: با همسر خود.

سپس اسلام با اینکه زن را برای تشکیل خانواده اختصاص می‌دهد که نو باوگـان بـاغ بشریت را بپروراند، در رأس این برنامه بخاطر این قرار نمی‌دهد که هستی او را تباه کنـد و یا در تنظیم زندگی بشریت و تنظیم اجتماع او را بحساب نیاورد. نه، نه، هرگز، اسلام با زن پیمان می‌بندد که یکی از مقدسات اسلام و مقدسات اجتماع اسلامی را نگهبانی کنـد، یعنی: کانون و تشکیلات خانواده را اداره نماید، زیرا این کانون بهترین پرورشگاهی است که کودک در آن تربیت میبابد و اخلاق و عقاید و قوانین اسلام بروح او زتزریق می‌گردد، و این خود یک وظیفهٔ ارزشمند و بزرگی است که تمـام قیافـه‌هـای اجتمـاع آینـده پیـرو

آنست، یعنی: با ارزش‌ترین برنامه ایست که اسلام برای پایدارساختن اجتماع بشـریت در آن می‌کوشد و ادارهٔ آن هم بعهده زن واگذار گردیده، زنـی کـه متخصـص و مخصـوص انجام این وظیفه است، زنی که از نظر اسلام استراحت و آسـایش خـود را فقـط در ایـن کانون می‌تواند تأمین کند، و روی این اصل اعصاب خود را نباید در انجام وظایف دیگـر که مخصوص او نیست فرسوده سازد، همان وظایفی که مرد هم می‌تواند انجـام بدهـد و بلکه مرد غیر از آن‌ها را نمی‌تواند انجام بدهد، و مادام که زن این وظیفهٔ مهم و سنگین را بعهده دارد اعصاب و هستی خود را در راه تأمین مخارج روزانه نباید تباه کنـد، و سـپس نباید با داشتن این چنین رسالت خطیر وجود و اعصاب خود را در مبارزه و مسابقه با مرد در اجتماع بهدر بدهد، و حتی نباید خود را بنحوی همطر از مـرد بگردانـد کـه از انجـام مأموریت خود باز بماند، و با این عمل خود را بجنس سومی تبدیل بکنـد کـه بـدبخت و شقی و رو به نابودی باشد، و دائم برای تباه کردن خصایص خود قدم بردارد، و امـا ایـن فراغت خاطر و آسودگی خیالی که زن جدید غربی می‌کوشد گاهی با کـار و کوشـش در کارگاه‌ها، و گاهی با ایجاد باصطلاح نشاط در اجتماع، و گاه دیگر هم با راه انداختن سیل فساد در کاباره‌ها، و اما کن لهو و لعب و محافل شب نشینی‌ها و کاخهای جوانـان وقـت خود را در آن بگذرانـد آن یـک فراغـت و آسـودگی مصـنوعی اسـت، در درجـهٔ اول از برپاساختن یک سلسله نظامهای اقتصـادی و اجتمـاعی و سیاسـی فاسـد پدیـد آمـده، و همچنین از توجیهات فاسد روحی و اخلاقی پیدا شده که سرانجام همهٔ آن‌ها بیـک نکتـه برمی‌گردد، و آن تأخیرانداختن امر ازدواج و تولید نسل اسـت، و پـس از آن تقلیـل دادن تعداد اطفال است که در نتیجهٔ این فراغت مصـنوعی، ایـن فراغـت منـافی فطـرت پدیـد می‌آید، و در دجهٔ دوم: از یک گمان غلط و از یک ظن خطا پدید آمد که می‌گوید: غیر از مادر همه می‌توانند تربیت کودک را بعهده بگیرند و مادر را از انجام وظیفهٔ آزاد نماید کـه در نتیجه این فراغت مصنوعی، این فراغت منافی فطرت بوجود می‌آید.

واقعاً که از حق نباید گذشت، تربیت و پرورش کودک در پرورشگاه‌ها و کودکستان‌ها یک سلسله نسل‌های بیمار و منحرف و ناقص الآدمیت بیرون می‌دهد، و سپس دخترانی را بدون مادری مصنوعی وادار می‌سازد، در صورتیکه از داشتن حق مادری واقعی محرومند، دخترانی که باید خود مادران حقیقی باشند و با دل سرشار از محبت و عاطفه کودک را تربیت کنند، مجبور کرده‌اند که با دل خالی از مهر و محبت و خالی از هرگونه عاطفه و بلکه با دلبر از دردی کودک بپرورانند، و بالاتر از آن وادار کرده‌اند که یک رشته حرکتهای قهرمانی دیوانه کننده و در عین حال بدون هدف انجام بدهند، مثلاً: زن کار می‌کند که پولی بدست آورد و حقوق مربی کودکستان و یا پرورشگاه را بپردازد تا از کودک وی سرپرستی نماید، و با این عمل دو گناه نابخشودنی را انجام می‌دهند، یکی کودکی را از آغوش مادر حقیقی دور می‌کنند، و دیگری دخترانی را که عهده دار اداره پرورشگاه‌ها هستند، از حق مسلم مادری محروم می‌سازند. عجباً کلکسیون بسیار تماشائی است از اختلالات زندگی، و این کلکسیون بدست نمیآید، مگر در قلهٔ این تمدن ناپاک که جهان غرب در قرن بیستم آن را تمرین می‌کند، و اما اسلام آن کلمهٔ خدا است، آن نور الهی است که بر زمین تابیده. هیهات که در این اختلالات قرار بگیرد تا مشاعر و وجدان دیوانهٔ دیوانگان را از خود خوشنود و خوشحال بگرداند، حاشا که آلت دست دیوانگان شود و خود را وقف خودپرستان کند.

خوب، هم اکنون بقضیهٔ چهارم و بیان آن میپردازیم، یعنی: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗ﴾ [النساء: 1] واقعاً که آن داستان اجتماع متشکل از مردان و زنان بسیار است، مردان و زنانیکه از یک اصل پدید آمده‌اند که خدا آفریده است، ما یک قسمت این قضیه را در گذشته بیان کردیم، وقتیکه روابط جنس مرد و زن را در میان اجتماع بررسی می‌کردیم، و همین الان حدیث خود را در خارج از مرز این روابط بپایان میرسانیم تا همهٔ جهات آن را بدقت بررسی کرده باشیم، حقیقاً که تکون اجتماع از افراد یعنی: از مردان و

زنان بسیار یک قضیهٔ ثابتی است، بدلیل اینکه بیک حقیقت ثابت تکیه دارد که نه تطورات علم می‌تواند در آن اثر بگذارد و نه تطورات تاریخ، و وجود این قضیهٔ ثابت مستلزم وجود یک رشته روابط معین و ثابت است میان یک فرد و سایر افراد، یعنی: میان فرد و اجتماع و اول ببرسی و انتقاد از داستانی میپردازیم که درکیم آن را در خیال خود ساخته است و آن داستان عقل اجتماعی است، همان عقلی که دائم بافراد فرمان میراند، اما برخلاف اقتضای فطرتشان و از راه قهر و اجبار و ضرورت‌های اجتماعی، وظیفه‌هائی را برای آنان معین می‌کند که نمی‌خواهند، همان قهراجتماعی که بعقیدهٔ درکیم هرگز فرد جرئت ندارد دست رد بر سینهٔ آن بزند، و یا دست کم کوچکترین تصرفی در آن بنماید. واقعاً که داستان عجیبی است، اگر نگوئیم ناپاک و پلید است، زیرا چنانکه دیدیدم سرانجام باینجا رسید که تشکیل خانواده فطری نیست، یعنی: جانشین آن که عبارت باشد از: هرج و مرج و نابسامانی‌های غریزهٔ جنسی که بطور طبیعی هرگاه عقل جمعی ایجاب کند ممکن است بوجود آید، و همچنین باینجا رسید که دین طبق فطرت بشریت نیست، یعنی: جانشین آن بی‌دینی و ورشکستگی است، بطور طبیعی هرگاه عقل جمعی ایجاب کند، ممکن است جانشین آن شود و عالمی را اداره نماید.

در صفحه ۱۱۸ کتاب (قواعد المنهج) می‌گوید: جرم یک ظهوراجتماعی بیمار نیست، بلکه خود آن هم یک ظهوراجتماعی طبیعی و مفید بحال جامعه است، و در صفحه ۱۱۹ همان کتاب می‌گوید: بهمین دلیل نزدیک است که جرم یگانه ظهور و تجلی اجتماعی باشد که بدون تردید عوارض هر ظهوراجتماعی سالم را دربر دارد، و باز هم تکرار می‌کنم: معنای این سخن این است که از جهت دیگر جرم یگانه عاملی است که باید باشد تا اجتماع بسلامت حرکت کند و بسلامت بمقصد برسد، و یکی از اجزاء تفکیک ناپذیر هر اجتماع سالم است. بلی، در واقع این داستان فقط بر یک اساس استوار است، و آن این است که انسان یعنی: فرد در اثناء زندگیش در میان جماعت اعمالی را انجام می‌دهد که گاهی از آن‌ها راضی نیست و یا با بی‌میلی انجام می‌دهد، و بلکه گاهی که

کلاه خود را قاضی می‌کند می‌بینید که اصولاً چنین اعمالی را دوست ندارد و این بدون شک یک حقیقتی است، اما باید دید تا چه حدی و بچه دلالت دارد؟

حقاً که این بزرگان یعنی: باصطلاح دانشمندان از یک حقیقت بزرگ فطری غافلند، و آن ذوجنبتین بودن طبیعت بشریت است، آنان مرتب انسان را از یک جنبه تفسیر می‌کنند و جنبهٔ دیگر را در نظر نمی‌گیرند، و بهمین حساب دائم اسباب و علل را بهمان جنبهٔ موجود حواله می‌دهند، در نتیجه انسان را با تفسیر دیگر که بیگانه و خارج از هستی اوست بررسی می‌کنند، و آن تفسیر بیگانه گاهی ماده است، گاهی اجتماع است و گاهی چیز دیگر. آخر از خطوطی که در نهاد بشریت در مقابل هم قرار دارند، یکی فردیت و یکی دیگر اجتماعیت است، یکی سلبی و دیگری ایجابی است، هردو در انسان موجودند و آن هم موجود فطری، و هردو اصیلند و هیچ یک از خارج بهستی انسان تحمیل نگشته است، و هردو در وجود او مؤثرند، و انسان هم فطرتاً این قابلیت را دارد که از هردو طرف متأثر گردد نه اینکه از یک طرف فقط، و آن عاملیکه انسان در اجتماع را طوری قرار می‌دهد که گاهی اعمالی را انجام می‌دهد بدون رضایت و خوشنودی، بلکه اگر وجدانش را قاضی کند آن‌ها را اصلاً دوست ندارد، در همه جا و همه وقت قهراجتماعی نیست و بلکه اغلب اوقات یک نوع مشارکت وجدانی است، یعنی: عشق و انگیزهٔ فطری است که با دیگران در کاری شرکت جوید، گرچه بزیان فردی خود باشد و آن هم دائمی نیست، گاه وقتی اتفاق میافتد، و آن عاملیکه دعوی درکیم را باطل می‌کند این است که قهراجتماعی در بسیاری از حالات زندگی انسان واقعیت دارد و هر اندازه هم که قدرت و فشار داشته باشد، بازهم نمی‌تواند فطرت انسان را از کار بیاندازد، گرچه ممکن است مدتی سرکوبش کند و از فعالیت باز دارد. آخر مگر عالم ندید آن فشاری را که رژیم کمونیست بکار برد، بازهم نتوانست مالکیت فردی را باطل کند، و سرانجام ناچار گردید که برگردد و نوعی از آن را برسمیت بشناسند، چنانکه همهٔ انقلابهای روی زمین هم تعبیری از برانداختن این قهراجتماعی است، و با اینکه خود انقلاب هم یک تجلی و

ظهوراجتماعیست، با این فرق که بدون تردید از تجمع نفوس افراد بوجود می‌آیـد، بلکـه گاهی از وجود یک فرد انقلابی که دیگران را بدور خود جمع می‌کند پدید می‌آید، یعنـی: از داخل فطرت افراد و از وجود عدم رضایت از یک قهراجتماعی پیدا می‌شود.

پس بنابراین، آن اجتماع پرستی که گاهی برعکس فرد سر بطغیـان میزنـد و آن جنبـۀ سالبه ای که گاهی در مقابل قهراجتماعی مهر سکوت بر لب میزند هـردو جنـبش فطـری هستند، و از اینجا است که همۀ ظواهر اجتماعی سرانجام فطری می‌گردنـد، آخـر سـر از وادی فطرت درمیآورند، خواه سالم و بی‌عیب و خواه بیمار و پر از درد، زیرا فطرت دائم در معرض انحراف و اعتدال است، و روی این حساب حالات اعتدال و حالات انحـراف آن ناشی از حالات اعتدال و انحراف فرد یا اجتماع است.

آخر خود اجتماع جزئی از فطرت است، پاره ای از فطرت ثابت است و روابط میان فرد و اجتماع هم همینطور است و بطور کلی ثابت است، و در خلال عصرها دگرگون بودن و براست و چپ غلطیدن آن که گاهی قیافۀ داغ و سوزان فردیت بخود میگیرد و گاه دیگر قیافۀ برافروختۀ اجتماعیت، دلیل بر این نمی‌شود که آن مقیاس صحیحی از فطرت ندارد، و همچنین دلیل بر این نمی‌تواند باشد که مقیاس ثابت نیست، و بلکه یگانه چیزی که می‌تواند بگوید: این است که آن هم مانند همۀ چیزهای موجود در فطرت بشریت آن قابلیت را دارد که منحرف گردد و یا معتدل، و آن قانون ثابتی که باید بر روابط فرد یا اجتماع حکومت کند این است که هردو هم فرد و هم اجتماع از ﴿نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ﴾ پدید میآیند، از یک چشمه سیراب می‌گردند، یکی مقدم بر دیگری نیست، این یکی با احترام تر از آن دگر نباید باشد، فرد از اجتماع و اجتماع از فرد است، و روی این اصل احترامات و حقوق همه باید مراعات گردد بدون تردید.

و از اینجا است که در اسلام نظریۀ حدود پیش می‌آید، یعنی: کیفرها و مجازات‌ها کـه از طرف خدا تعیین گردیده، و همچنین ثبات و دوام این قوانین کیفری پدید می‌آید، برای اینکه کیفر در اصل خود و در ثبات و دوام خود فرمان از یک حقیقت ثابت می‌بـرد، و آن

این است که همه مردان و زنان فراوانی که اجتماع را تشکیل می‌دهند از یک اصل و از یک نفس بیرون آمده‌اند، و بهمین جهت حقوق انسانیت آنان همه یکی است و احترامشان هم یکی، احترام بخون، احترام بناموس، احترام بمال و جان، همه یک رشته احترامات متساوی و ثابت‌اند، و تطورات هر اندازه هم فشار داشته باشد کوچکترین اثری در آن‌ها ندارد، و همچنین کیفرهائی که در مقابل تجاوز بر این احترامات مقرر گردیده، یک رشته امور ثابتی هستند که تطورات هیچگونه اثری در آن‌ها ندارد.

و از اینجا است که در اسلام کیفرهای قتل و کوچکتر از قتل، از قبیل زخم زدن و شکستن دست و پا و مانند این‌ها و همچنین مجازات زنا و سرقت و فسادکردن در روی زمین که شامل همهٔ حرفهای گذشته و بلکه بالاتر است تصویب گردیده، بالاتر است بخاطر اینکه سلب امنیت و تفتیش عقاید می‌کند، و بدیهی است که این از هر جرمی بزرگتر و بالاتر است، و اما مجازات ارتداد آن یک نوع مجازاتی است مربوط بعقیدهٔ خداشناسی، و آن هم در زندگی بشریت یک عنصر ثابت و دائمی است، هیچ تطوری نمی‌تواند در آن اثر بگذارد.

بلی، در بارهٔ اظهار نظر در کیفر و مجازات عدهٔ زیادی از تطور دم زدند و سخن گفتند و عدهٔ زیادی هم هذیانها بافتند، در صورتیکه دائم به بحث‌های روانشناسی جدید و بویژه روانشناسی تحلیلی در طبیعت جرم و گناه اشاره می‌کنند، و همچنین بحث‌های علم اجتماع و علوم دیگر را برخ مردم میکشند. بلی، عده سخن گفتند و عدهٔ دیگر هذیان سرودند، و در بارهٔ کیفرهای اسلامی نادانیها و شیطانیهای فراوان ابراز کردند و گفتند: سرشار از قساوت است، ارتجاع سیاه است، مراعات نکردن احترام انسانیت است، و بجای علاج دردها نظریهٔ انتقامی است، در کتاب (**الإنسان بين المادية والإسلام**) فصلی کاملی است که از جرم و کیفر بحث می‌کند، و همچنین در کتاب (قبسات من الرسول) فصلی است تحت عنوان «**ادرأوا الحدود بالشبهات**» یعنی: حدود را با پیدایش شبهات

تعطیل کنید، بتفصیل در این باره بحث شده، و اینجا جز خلاصه کردن این فکـر در چنـد جمله کوتاه چاره‌ای ندارم.

جان، سخن این است که تاکنون هیچ تطوری و هیچ تمدن و پیشرفتی بالاتر از نظریـهٔ اسلام چیز تازهٔ نیاورده، و بلکه هیچکدام تاکنون پـی بعـدالت اسـلام نبـرده‌انـد، و هنـوز نتوانسته‌اند مزیت نظریهٔ تربیتی و توجیهی اسلام را دریابند، و هنـوز درک نکـرده‌انـد کـه اسلام هرگز ابتداء اقدام بمجازات و کیفر نمی‌کند، و لکن در نگهداشتن اجتماع از جرم و کیفر دائم پیش قدم است، و سپس بعد از آنکه وسائل نگهداشتن را آماده می‌کند و بعد از آنکه علت و عذر معقولی برای جرم باقی نماند، و بعد از آنکه اطمینـان حاصـل شـد کـه علت جرم از بین رفته و دیگر باجتماع برنمی‌گردد، اسلام بمجازات و کیفر اقدام می‌کنـد، و با این وصف برای اینکه احتیاط کاملاً مراعات شود که مبادا کسی بدون استحقاق بکیفر برسد، مبادا بدون تحقیق کسی را مجازات نماید، می‌گوید: هرکجا که شبهه ای پیش آیـد دست از اجرای قانون مجازات باز دارید، یعنی: شک را بنفع متهم تفسیر می‌کند و گمـان را بنفع وی بجای یقین قبول دارد، می‌گوید: اگر پیشوائی، زمامـداری در عفـو و بخشـش خطا کند بهتر است که در مجازات و کیفر خطا کند.

بنابراین، تا بحال کدام عدالت اجتماعی باین پایه رسیده اسـت، و ایـن همـه تطورهـا، پیشرفت‌ها و تمدنها تاکنون کی توانسته‌اند بالا دست این سطح عالی جا بگیرند و چیـزی بر آن اضافه نمایند، بلکه چیزی باقی نمانده که بتواننـد اضـافه نماینـد، بکجـا مـی‌تواننـد برسند، آیا امکان دارد چیزی بیاورند و بجائی برسند؟

میگویند: در زمان خلافت عمر ﷺ غلامانی از طایفهٔ ابن حاتب، ابـن ابـی بلتعـه شـتر مردی را از طایفه مزینه دزدیدند، مأموران دولت آن‌هـا را دسـتگیر کردنـد و نـزد خلیفـه آوردند، و آنان هم بجرم خود اعتراف کردند، «کثیر ابن الصلت» یکـی از حضـار ببریـدن دست آنان اشاره کرد، وقتیکه میخواست از آن محفل بیرون برود، عمر ﷺ امـر کـرد کـه برگرد، و سپس رو بحضار کرد و گفت: بخدا قسم اگر نبود که میـدانم، شـما مـردم ایـن

جوان‌ها را با شکمهای گرسنه بکار وامیدارید، بطوریکه خوردن لقمهٔ حرام برای آنان حلال می‌گردد، دستشان را میبریدم تا عبرت دیگران شوند، اما چکنم که شما باعث این دزدی‌ها شده اید و بعد روی بابن حاتب کرد و گفت: بخدا قسم حالا که نتوانستم این کار را انجام دهم، یک غرامتی از تو بستانم چنان دردت آید که تا زنده ای فراموشش نکنی، رو بصاحب شتر کرد و گفت: این شتر را از تو بچه قیمتی میخریدند؟ گفت: چهارصد درهم، روی بابن حاتب کرد و با خشم مخصوص گفت: برو و هشتصد درهم باین مرد بپرداز.

این است اسلام واقعی، وقتیکه میبیند اجتماع باعث این سرقت شده و جوانان را بکار بد واداشته نه تنها از اجرای قانون مجازات خودداری می‌کند، و بلکه مجازات را در واقع متوجه این اجتماع ظالم می‌کند، و مردان متنفذ و سرمایه داران سرکش آن را بکیفر میرساند، و اسلام این عمل حکیمانه را هزارسال قبل از آنکه بحث‌های روانی و اجتماعی و اقتصادی بمیدان بیایند انجام داده است، آن روز نه روانشناسی بود و نه اجتماع سازی و نه اقتصاد دانی، و در همهٔ قوانین کیفری اسلام این نظریه مراعات گردیده است که اول باید کاری کرد که اجتماع را از جرم و گناه پاک نگهداشت، و با تصویب قوانین سودمند و توجیهات حکیمانه جلو فسادهای اجتماعی را گرفت، و سپس در همهٔ حالات همه را زیرنظر گرفت، و از پیدایش علتهای جرم و گناه و از خرابکاریها در اجتماع جلوگیری کرد و مجازات‌ها را در صورت بروز شبهه‌ها تعطیل نمود، و آنکه برای ما مهم است در اینجا این است ثابت کنیم که این قوانین کیفری نیز مانند سایر قوانین ثابتند، بدلیل اینکه بر عوامل و اصول ثابت استوارند، و با این حال دارای یک نوع نرمش و خوشروئی مخصوص اسلامی نیز هستند، طوری تنظیم شده که بهمهٔ حالات زندگی بگنجد، و سرانجام همه آن‌ها را بمیزان یک عدالت ثابت و پا برجا در تمامی حالات زندگی برمی‌گرداند، و ما پیش از این وقتیکه از قضیهٔ دوم یعنی: قضیهٔ وحدت و اخوت بشریت سخن میگفتیم، در این باره نیز سخنی گفتیم، گفتیم که در قضیهٔ فرد و اجتماع دخالت

دارد، پس چه بهتر که در این مورد نیز در سایهٔ این دو قضیه که درهم آمیخته‌انـد؟ همـان سخن را تکرار کنیم.

چون روابط اجتماعاتی که ناشی از نفس واحد است هیچ یک رابطهٔ عداوت و دشمنی نیست، قرآنکریم می‌گوید: ﴿وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ﴾ [الحجرات: 13] «ما شما را شعبه شعبه، و قبیله قبیله قرار دادیم تا (بآسانی) با یکدیگر آشنا شوید».

بنابراین، آخرین هدف از این عمل شناسائی است، یعنی: همان زندگی مسالمت آمیز است که همهٔ مردم در آن بگنجند، مربوط بطایفهٔ مخصوص یا فرد معین نیست، قرآنکریم فاش می‌گوید: ﴿مِنۡ أَجۡلِ ذَٰلِكَ كَتَبۡنَا عَلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ أَنَّهُۥ مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا وَمَنۡ أَحۡيَاهَا فَكَأَنَّمَآ أَحۡيَا ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا﴾ [المائدة: 32] «و بخاطر همین اصل نوشتیم بر بنی اسرائیل که هر کس کسی را بکشد، بدون اینکه او کسی را کشته باشد و یا بفساد جامعه دامن زده باشد، مانند این است که همهٔ مردم را کشته است و هر کس کسی را زنده کند، مانند این است که همهٔ مردم را زنده کرده است». و این قانون عیناً در باره مسلمانان هم لازم و واجب و نوشته شده است، و ضمانت‌های تحقیق در زندگی و همچنین ضمانت‌های عدالت در قضاوت و داوری بهمهٔ فرزندان ﴿نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ﴾ شامل است، در هر رنگی و در هر دینی و یا در هر قبیله و شعبه‌ایکه باشند هیچ فرقی باهم ندارند، و همچنین روابط آنان با مسلمانان در هر پایه‌ایکه باشد رابطهٔ جنگ است باشد، رابطهٔ صلح است بازهم باشد، و ما در سابق آیاتی را که در بارهٔ انصاف و اجرای عدالت در دفاع از یک نفریهودی و در توجیه عمومی نازل شده بیان کردیم، بازهم قرآنکریم با زبان و شیوه شیرین خود خطاب به مسلمانان می‌گوید: ﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰ﴾ [المائدة: ۸] «و دشمنی هیچ ملتی نباید وادارتان کند که از راه عدالت بیرون بروید (و کارهای عادلانه نکنید)، شما عدالت را گسترش دهید که بتقوی و پاکدامنی نزدیکتر است».

بلی، این است همان امور ثابت و پایدار در تشریعات و توجیهات و تنظیمـات اسـلام برای بهبود زندگی بشریت. آری، آن امور ثابتند، بخاطر اینکه تکیه بر اصول ثابـت دارنـد در زندگی انسان، و هیچ یک از تطورات آن قدرت را نـدارد کـه در آن‌هـا مـؤثر باشـد و تغییری بدهد، خواه تطورعلمی باشد و خواه اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و روحی هیچ فرقی ندارد، زیرا آن امور در اصل فطرت از هر تطوری عمیق ترند و پا برجـاتر و از هـر تغییری ثابت ترند.

و هرگز نباید این نکته ما را بفریبد که این امور در واقعیت بشریت قیافۀ ثابـت بخـود نمیگیرد، زیرا بیان و تفسیر این مطلب در انحرافات فطرت است نه در تطـور آن، و فـرق میان تطور و انحراف آخر سر معلوم می‌شود، در نتیجه‌هائی که از انحراف و تطور بدست می‌آید معلوم می‌گردد، آن تطوری که با فطرت سازگار و همگام است، نتیجه‌هائی بدست می‌دهد که بنفع بشریت است، و اما انحرافیکه دائم برخلاف جریان فطرت سیر مـی‌کنـد، بناچار به سوی بیماری‌های روانی، اجتماعی، عصبی و عقلی میکشـاند، یـا بهتـر بگـوئیم: بسوی نابودی و تباهی سوق می‌دهد. شهادت قرن بیستم برای ما مطـالبی بیـان کـرد کـه دیگر از سخن گفتن در این باره بی‌نیاز شدیم، زیرا هرچه میخواستیم از انحـراف فطـرت در امور ثابتیکه تطورپذیر نیست، بخصوص در روابط مـرد و زن بـدون بخـل و تکبـر و بطور بسیار روشن برای ما بیان کرد، تا اینجا از جانب ثابت در هستی انسان و از تشـریع اسلامی که در مقابل آنست سخن میگفتیم، و آنقدر که برای ما میسـر بـود انجـام وظیفـه کردیم.

و هم اکنون بجانب «متطور» در هستی انسان میپردازیم تا ببینیم اسـلام چگونـه بـا آن روبرو می‌گردد؟ حق است که سیمای زندگی بشریت همه جـا و همـه وقـت در قسـمت بسیار وسیعی تغییربردار است، و این تغییر در اثر یک رشته برخوردهائی است که دائم در میان عقل بشری و عالم مادی مرتب انجام میگیرد، و از این برخوردها است که تنظیمـات جدید و افکار و احوال جدید سر میزند، و ما در ضمن مطالب گذشته بیان کردیم که این

تعبیریکه می‌گوئیم: خیلی وسیع است، با این حال بازهم هرگز بزاویه‌های معینی از هستی و زندگی بشریت دسترسی ندارد، زیرا آن زاویه‌ها از روز اول بر پایه‌های عمیقی در فطرت انسان استوار شده که تغییرپذیر نیست. آری، تغییرناپذیر است، مگر در صورت انحراف، انحرافی که دائم فطرت را گرفتار طوفان زیانها می‌سازد و هدف تیرهای بلا و نابودی قرار می‌دهد.

بنابراین، اکنون هم می‌گوئیم که این تغییرات آن قسمت از زندگی انسان را دربر میگیرد که ثابت نیستند، شامل پیشرفت مادی، علمی و تطوراسلوبهای تولید می‌گردد، و سیمای اجتماع را زیربال خود میگیرد که آیا این اجتماع، اجتماع چوپانی و دامداری است؟ یا اجتماع کشاورزی؟ و یا صنعتی؟ اجتماع اتمی و یا اجتماعی است بالاتر از اجتماع اتمی، و سرانجام اقتصادیات این اجتماع و طبیعت روابط میان مالکین و غیرمالکین را نیز دربر میگیرد، چنانکه سیمای سیاسی اجتماع هم از دست آن در امان نمی‌ماند، یعنی: شامل شکل حکومت و تنظیمات حکومتی نیز می‌باشد، و همهٔ این امور بهم مربوط است و درهم آمیخته، همانطوریکه سابقاً گفتیم: این ربط و آمیزش به عنوان سبب و مسبب و علت و معلولی نیست، و بلکه بعنوان همراهی و رفاقت و تأثیر تبادلات است و لکن همه تغییر بردارند، همه متغیرند، و بهمین مناسبت می‌گوئیم: تغییرات زمانه همه را دربر میگیرد و شامل همهٔ آن‌ها است.

مثلاً علم دائم کشف می‌کند و اختراع و از روزیکه متولد شده تاکنون هیچ ساعتی از این وظیفه باز نمانده و تا آخر هم نخواهد ماند، زیرا دائم در حال نمو و گسترش است، و هر آن محصول جدیدی از معرفت را عرضه میدارد، (مگر در فترتهای انحراف، وقتیکه خاموش می‌گردد و عقیم و از فعالیت نمو باز می‌ماند، در این صورت خودبخود از انجام وظیفه ناتوان است).

و همیشه با اختراعات و اکتشافات خود وسائل کار و ابزار تولید را بتطور وامیدارد، یعنی: اسلوبها را دگرگون می‌سازد، چنانکه از گفته‌های «چولیان هکسلی» بدست آوردیم،

خود این عمل هم یک امرفطری و از خاصیت فطرت است، و اما قیافه‌هائی که براهنمائی همین فطرت در سازمان زندگی مشاهده می‌کنیم، دائم در حال تغییر و دگرگونی هستند، چون وقتیکه اسلوبها بتطور درمیآیند خودبخود نظمهای جدید اقتصادی پدید می‌آید و سیمای جدیدی از اجتماع نمایان می‌گردد، و حکومت هم شکل جدیدی بخود میگیرد، و همهٔ این امور براساس و آئین نمو فطری که در هستی انسان است حرکت می‌کنند.

اما این نکته نباید فراموش گردد که ایجاد نظمهای اقتصادی جدید حتماً موقوف بر این نیست که باید اسلوبهای تولید تغییر یابد تا ما نظام اقتصادی جدیدی بسازیم، چنانکه تفسیرمادی تاریخ گمان کرده است، زیرا با چشم خود دیدیم که اسلام نظام اقتصادی بی‌نظیر خود را چگونه عرضه کرد؟ بدون اینکه مسبوق بعلتی باشد، و نیز بهنگام عرضهٔ نظام بهیچ نوع ضرورت اقتصادی تکیه نکرد، و هیچ نوع تطوری را در اسلوبهای تولید محترم نشمرد، و همین طور هم برای اجتماع و هم برای حکومت شکل تازه و سیمای جدیدی آورد منتظر و محتاج بهیچ گونه تطوری نگردید، بلکه در اینگونه موارد که این حادثه‌ها رخ می‌دهند، همهٔ تطورات دست بدست هم می‌دهند و یک کاروان همراهی و رفاقت و همگامی براه می‌اندازند، و از این سازش و همکاری دائم تغییراتی در قیافهٔ زندگی بشریت پدید میآیند، و این همان نکتهٔ باریکی است که می‌خواهیم در اینجا از آن بحث و گفتگو کنیم، تا موقعیت اسلام را در مقابل این تطورات تماشا کنیم.

بلی، همانطوریکه اسلام با جنبهٔ ثابت از هستی انسان روبرو گردید، و با تصویب قوانین و ایراد توجیهات خود که سازشکار و متناسب با هستی انسان بود باستقبال شتافت، بطوریکه کاملاً در هرلحظه همه باهم هم آهنگ و همگام پیش میرفتند.

(البته در غیر حالات انحراف آنجا که قیافهٔ مطلوب از قیافهٔ واقعی جدا می‌شود بخاطر همین انحراف، نه بخاطر تطور و شایسته است، در این حال کارها را هرچه زودتر بوضع صحیح برگردانیم).

اسلام همینطور هم با جنبهٔ متطور در هستی انسان روبرو می‌گردد، و با تصویب قوانین و اظهار توجیهات متناسب و سازشکار بطوریکه همه جا و همه وقت کاملاً باهم هم آهنگ و همگام پیش رفته و از هستی انسان استقبال می‌کند، (بازهم در غیر حالات انحراف) چون این راز روشنی است که عمل کرد نمو علمی، مادی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یک عمل کرد فطری است، و تغییرات دائمی موجود در آن‌ها نیز یک رشته امورفطری و طبیعی است، اما معنای این سخن این نیست که هر تغییری که حادث شد طبیعی و متناسب با فطرت است، زیرا خود فطرت پیوسته هدف تیر انحراف است، هروقت که با توجیهات منحرف و با راهنمائی‌های غلط برخورد کند و یا بحال خود واگذار شود، بناچار منحرف می‌گردد و در حال انحراف هم، واقعاً نمو می‌کند و پرورش میبابد، اما نمو کج و پرورش معکوس، درست مانند کودکی که با پای کج نمو کند این کودک هم نمو می‌کند آنطوریکه اقتضای فطرت او است، اما کدام عاقلی می‌تواند بگوید که این پا کج نیست، باید هشیار بود که در اینجا دو امر همگام و همزمان وجود دارد، یکی نمو و پرورش و دیگری استقامت نمو براساس فطرت صحیح، و این همان نکته ایست که اسلام همیشه مراعاتش می‌کند.

ما پیش از این در فصل «ثابت و متغیر در هستی انسان» یک حقیقت ارزشمندی را بیان کردیم که در اینجا احتیاج مبرمی بآن داریم، و آن این است حتی در جانب متغیر انسان هم که صورت و سیما تغییر می‌کند اصل و جوهر ثابت می‌ماند، و نتیجهٔ این عمل این است که تطور هیچوقت خودسر و عنان گسیخته و بی‌لنگر نمی‌ماند که همه جا خودسرانه حرکت کند و یا بفرمان شرایط و طوفان‌های محیط بهرسو روی آورد، بلکه باید دائم برای آن از فطرت لنگری باشد که در طوفان‌های حوادث در گوشهٔ لنگر اندازد، باید زمام این زورق دائم بدست فطرت باشد تا بسوی هدف صحیح سوقش دهد و برشدیابی و سازندگی وادارش کند که با پیشرفت‌های فطرت سالم سازشکار باشد،

لنگری باید داشته باشد که در حین عمل کـرد نمـو فطـرت، از ورشکسـتگی و انحـراف نجاتش بدهد و بساحل امنی برساند.

بلی، پیشرفت علمی را عشق و علاقه فطری بمعرفت دائم پیش میراند، و عقل بشری هم تا آنجا که خدا توفیق می‌دهد و نیروی معرفت در اختیارش میگذارد، بکشف و اختراع میپردازد و لکن تطبیق و اجرای عملی برای حقایق این علم خودسر و سرکش یک تطبیق خودسرانه نیست و نباید هم باشد، زیرا تطبیق و اجرا ممکن است بسوی خیر برود، و ممکن هم هست که بسوی شر و فساد حرکت کند و فطرت سالم همیشه علم را فقط در راه خیر بکار می‌برد، و هیچوقت در راه شر و فساد استخدام نمی‌کند، زیرا خود شر هیچوقت فطرت سالم را استخدام نمی‌کند و نمی‌تواند هم بکند، بدلیل اینکه آن خیر محض است و دشمن شر و فساد و هیچوقت دشمن به نفع دشمن کار نمی‌کند، و همچنین نمواجتماعی و اقتصادی و سیاسی هم یک نموفطری است، اما این نمو نیز دو جهت متقابل دارد که تحت فرمان دو پیشرفت کار می‌کند، یکی برای خیر قدم برمی‌دارد و دیگری برای شر، و بدیهی است که فطرت سالم همیشه در راه خیر است و از نمو منحرف در راه شر و فساد بیزار است و متنفر، و همچنین نموروحی و نفسی نیز همینطور است همهٔ حرکات نموروحی فطریست و باید هم تحت فرمان فطرت سالم باشد، و بهمین منظور است که باید در اینجا یک قانون عمومی و یک میدان همگانی وجود داشته باشد که عملیات این نمو را دربر گیرد و از انحراف بازش دارد، و چون نیک بنگری این برنامه همانست که اسلام پیاده می‌کند و عملاً این قانون نظارت را بعهده دارد، زیرا اسلام پیام نهائی خداست بسوی بشریت، فاش و بی‌پرده می‌گوید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: ۳] «امروز دینتان را بکمال رسانیدم و نعمتم را برای شما تمام کردم و اسلام منحیث دین را برای شما برگزیدم».

اسلام فقط نه برای اجتماع درهم ریختهٔ جزیرة العرب بود و نه برای عصرپیامبر اسلام، نه برای هر اجتماعی محدود و نه برای هر نسلی محدود در روی زمین، بلکه مخصوص همهٔ بشریت و مخصوص همه عصرها و نسل‌ها است، خود قرآنکریم خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ ١٠٧﴾ [الأنبياء: 107] «ما تو را نفرستادیم مگر آنکه رحمت برهمهٔ عالم‌ها باشی»، و کلمهٔ عالمین کلمه ایست عمومی شامل زمان و مکان بهر وسعت و عظمتی که باشد بدون مرز و حدود، و بهمین جهت است که اسلام هیچ وقت برای امور دائم التغییر احکام و قوانین تفصیلی صادر نمی‌کند، و فقط قوانین و احکام تفصیلی را در باره اموری تصویب و صادر کرده است که ثابتند و در اعماق فطرت جای دارند قابلیت هیچ تغییری ندارند، زیرا هرگونه تغییری که در آنها رخ دهد مانند این است که در خود فطرت رخ داده است و تغییر فطرت هم همه میدانیم که انحراف است و زندگی بشریت را بباد فنا می‌دهد، بشهادت قرن بیستم مراجعه کن تا حقیقت برای تو روشن گردد، و اما امورمتغیر اموریکه دائم التغییراند، اگر مبادی عمومی شریعت اسلام آنها را دربر هم بگیرد و شامل حال همهٔ آنها هم بشود، بازهم تاکنون احکام تفصیلی در بارهٔ آنها از طرف اسلام صارد نگردیده است، آخر برای چه صادر شود؟ برای اینکه در اولین فرصت و با اولین نمویکه در اجتماع پدید آید و حتماً هم پدید می‌آید نابود شود و رسوا گردد، و احتیاج بقانون دیگر پیدا کند و بدست دشمنان شمشیربران بدهد، مثلاً: اگر اسلام قوانین تفصیلی اقتصادی ثابت برای اجتماع گله داری وضع می‌کرد، فقط پیدایش اجتماع کشاورزی آن قوانین را درهم میریخت، و همچنین پیدایش و نمواجتماع صنعتی قوانین مخصوص اجتماع سابق برخود را از صلاحیت خارج میساخت، و خود این کار در همان وقت یک عایقی بود که اجتماع را از نمو و حرکت صحیح باز میداشت.

اگر سیمای معینی را برای تشکیل حکومت انتخاب می‌کرد، مثلاً: سیمای حکومت آن روز مدینه پایتخت اسلام را معین می‌کرد یا قیافهٔ آن روز حکومت جزیرة العرب را که

نزدیک بعصر اسلام بود معین مینمود، قطعاً این حکومت پس از اندکی بخود جزیرة العرب هم نارسا بود و پس از فتوحات و گسترش اسلام و پس از برخورد با نظام‌ها و تمدنها و نمو و گسترش احتیاجات روز، قطعاً از کار باز می‌ماند و ناتوان و ناتوانتر می‌گردید، و از خدا بعید است که نظامش دائم در معرض چنین اضطراباتی قرار بگیرد و دور از شأن خداوندی است که چنین نظام ناپایداری داشته باشد، و بلکه موقعیت اسلام در بارهٔ این برنامه هم مانند موقعیت آنست در بارهٔ هر برنامه ای موافق و مطابق با فطر بشریت، با فطرت خدائی است که هرگز دست تغییر به دامن آن نمی‌رسد، قانون ثابتی است که بهمهٔ انواع نمو صحیح فطری اجازه می‌دهد، اصول عمومی و همگانی است که مرزهای پیشرفت را تعیین و راه را آماده می‌سازد و انحراف را از میان برمی‌دارد، و همچنین پیدایش قیافه‌ها و سیماهای گوناگون زندگی را که براساس قواعد کلی و اصول ثابت پایدار باشند برسمیت می‌شناسد، چنانکه همان سیماها بر خصایص ممتاز نظام اسلامی پایدارند، همان خصایصی که این نظام را از سایر نظامهای ساخت بشر ممتاز می‌گرداند.

و هم اکنون بطور تفصیل خواهیم دید که موقف اسلام در برابر نموعلمی و نمواقتصادی و اجتماعی و سیاسی و بالآخره نموتمدنی چگونه و بچه کیفیتی خواهد بود؟ و اما نموعلمی چنانکه بعضی از پاک نیتان این تصور شیرین را در دل میپروراینند که چرا قرآنکریم همهٔ نظریه‌های علمی را بطور تفصیل در علوم شیمیائی، طبیعی، نجوم، اتم شکافی و بمب سازی دارا نمی‌باشد؟ و حال آنکه وظیفهٔ و هدف قرآنکریم این نیست، بلکه فقط وظیفهٔ قرآنکریم این است که نموعلمی را همه جا و همه وقت طوری توجیه کند که بنفع فطرت و سازگار با فطرت باشد، و این همانست که امروز موجود است و ما می‌بینیم.

اینک قرآنکریم بنیروی معرفت اشاره کرده و می‌گوید: ﴿وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا﴾ [البقرة: ۳۱] «خدا به آدم (ابوالبشر) همهٔ اسماء را یاد داد»، یعنی: نیروئی بخشید که

توانست همه موجودات را بنام بشناسد، و همچنین بر وجوب آموختن علم اشاره کرده و خطاب به پیامبر اسلام ﷺ میگوید: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ٢ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ ٣ ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ ٤ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ﴾ [العلق: 1- 5] «بخوان به [یمن] نام پروردگارت که [سراسر هستی را] آفرید * انسان را از خونپاره‌های بسته آفرید * بخوان و پروردگارت بس گرامی است * کسی که [نوشتن] با قلم آموخت* به انسان آنچه را که نمی‌دانست، آموخت».

و سپس برای افراد انسان واجب کرده که آیات خدا را در فضای بی‌پایان هستی جستجو کنند و با آنها آشنا گردند، می‌گوید: ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱلۡفُلۡكِ ٱلَّتِي تَجۡرِي فِي ٱلۡبَحۡرِ بِمَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ وَمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن مَّآءٖ فَأَحۡيَا بِهِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٖ وَتَصۡرِيفِ ٱلرِّيَٰحِ وَٱلسَّحَابِ ٱلۡمُسَخَّرِ بَيۡنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ ١٦٤﴾ [البقرة: ١٦٤] «واقعاً که در آفرینش آسمانها و زمین در اختلاف لیل و نهار (یعنی: گردش شب و روز) و در کشتی هائیکه در دریا بنفع مردم در حال حرکتند، و در آن آبیکه خدا از آسمان فرود آورده و زمین را پس از مرگش زنده گردانیده، و همهٔ جنبندگان را در آن پخش نموده است، و در گردانیدن بادها از یک سوی بسوی دیگر و در ابرهائیکه در میان زمین و آسمان مسخرند، آیاتی و اشاراتی است برای آن ملتی که عقل خود بکار می‌زنند».

و همچنین راه رفتن و حرکت در روی زمین و جستجوکردن از روزی خداوند را واجب گردانیده است، می‌گوید: ﴿هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ ذَلُولٗا فَٱمۡشُواْ فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُواْ مِن رِّزۡقِهِۦ﴾ [الملک: 15] «این همان خدائی است که زمین را برای شما رام کرده که در نتیجه باید در طبقات روی زمین راه بروید و از رزق خدا بهره بگیرید».

و در سایهٔ این همه توجیهات برای انسان اعلام کرد که آسمان‌ها و زمین و موجوداتی را که آنها در دل خود جا داده‌اند و نیروهائی را که دارا هستند با فرمان خدا در تسخیر

انسانند، می‌گوید: همهٔ چیزهائی را که در زمین و آسمان‌ها میباشند برای شما مسخر گردانید، پس بعهدهٔ انسان است که برای تحقق بخشیدن باین تسخیر هم اکنون اقدام نماید، با علم و با آشناشدن بقوانین عالم هستی، همان قوانینی که خدای بزرگ بمقتضای آن‌ها عالم هستی را حرکت می‌دهد و می‌گرداند، و همچنین بر عهدهٔ انسان است که اجرا و تطبیق این قانون تسخیر را عملی سازد، باین ترتیب که در طبقات زمین راه برود و از روزی‌های بی‌دریغ خدا بهره بردارد.

و از این نقطهٔ مرکزی و از این توجیه حکیمانه است که عقل بشر مسلمان آزادانه در فضای بی‌پایان این عالم هستی بگردش پرداخته است، همان عقلی که در عصرجاهلیت عرب مطلقاً بسوی هیچ علمی قدم برنمیداشت، تمام همتش این بود که مرتب شعر بسازد و شیرین و منظم و زیبا بسازد، و حد اکثر پارهٔ حکمت‌ها و اندرزهای نظری و خصوصی را دارا باشد، همان عقلی که مدتها در عالم خیال آرمیده بود بیدار شد و آزاد گردید، و در عالم واقع و حقیقت بگردش پرداخت، و بزرگترین نهضت علمی را در تاریخ این سیارهٔ خاکی ایجاد کرد، و برای آن بس است که مذهب تجربی را بوجود آورد که تمامی فتوحات عصرحاضر امروز مدیون آنست، و همهٔ پیروزی‌های علمی براساس آن بنا گردیده است.

«بریفولت» در کتاب «بناء انسانیت» چنین می‌گوید: حقاً که علم بزرگترین ره آوردی بود که تمدن عرب بدنیای جدید ارمغان داد خوش ارمغانی بود، لکن میوه هایش دیررس بود، آن شخصیت و آن نبوغ علمی که فرهنگ عرب در اسپانیا بدنیا آورد در عهد جوانی آغاز نهضت نکرد، مگر پس از مدتی طولانی که دور از چشم این تمدن پشت پردهٔ ظلمتها قرار گرفت و این تنها علم نبود که زندگی را بمحیط اروپا باز گردانید، بلکه علتهای موثر فراوان از آثار تمدن اسلامی هم اشعه‌های درخشان خود را از دور بسوی زندگی اروپا روانه ساختند، زیرا در اروپا یک جائی روشن، یک ناحیه شاداب و شکوفان یافت نمی‌شود، مگر اینکه بطور یقین می‌توان اصل آن را با آثار فرهنگ اسلامی ارتباط

داد، چون این آثار روشنترین و با ارزشترین چیزهائی است که در پیدایش این نیروی بزرگ عصر بچشم میخورد، هرکجا که قدم بگذاریم نیروئی است ممتاز، و ثابت و متولید از آثار فرهنگ اسلامی چشمها را خیره می‌سازد، و همچنین این آثار ارزنده در علوم طبیعی و روح بحث علمی بخوبی نمایان است و چشمگیر.

و باز همین نویسنده می‌گوید: آن بدهکاری که علم ما بعلم عرب دارد تنها در این نیست که کشفیات اعجاب انگیز و نظریه‌هائی نوظهوری را یاد ما دادند، بلکه دین و بدهکاری این علم بفرهنگ عربی، یعنی: فرهنگ اسلامی بیش از این و بزرگتر از این است، واقعاً که وجود علم امروز ما در گرو این فرهنگ است، زیرا همانطور که دیدیم عالم قدیم خالی از علم و معرفت بود و علم نجوم و علوم ریاضیات که نزد یونانیان بود یک رشته علوم اجنبی بود که از خارج بدیار خود وارد کرده و از دیگران فرا گرفته بودند، و در عین حال هیچگاه روز خوشی بخود ندید تا بتواند بطور کلی با فرهنگ یونانی آمیخته گردد.

بلی، یونانیان مذاهب را بنظم و ترتیب انداختند و احکام را همگانی ساختند، نظریات فراوانی را وضع نمودند و راه‌های تفصیلی علم را روشن کردند، و ملاحظات دقیق و استمراری را انجام دادند، و بحث تجربی را فی الجمله آغاز کردند، اما همهٔ این‌ها بطور عموم با مزاج یونانی بیگانه و نا آشنا بود، و اما آنچه را که ما امروز علم مینامیم در محیط اروپا در اثر پیدایش روح بحث جدید ظاهر گردید، از جستجوهای جدید و تجربه‌های جدید و ملاحظات و مقیاسهای نوظهور و از طریق پیشرفت ریاضیات بآن ترتیبی که یونان با آن آشنا نبود بدست آمد، و این راه‌های علمی را فقط عرب بود که باروپا ارمغان آورد، یعنی: عربهای مسلمان بودند که از چنین بذلی دریغ نداشتند و عالمی را روشن ساختند.

بازهم همین نویسنده می‌گوید که «روجزبیگون» زبان و علوم عربی را در دانشگاه آکسفورد بنمایندگی از اساتید عربی زبان خود در اندلس تدریس می‌کرد، واقعاً که نه

روجزبیگون و نه هم نامش «فرنسیس بیگون» که بعد از وی آمد، چنین حقی را دارند کـه فضیلت پیش قـدم بـودن در ابتکـار مـذهب تجربـی بآنـان منسـوب گـردد، زیـرا خـود روجزبیگون جز یک پیام آوری از پیام آوران علم و مذهب تربیتی اسلام نبود کـه بسـوی اروپای مسیحی روانه گردیده بود، در صورتیکه خـود او هرگـز از ایـن صـراحت لهجـه خسته نشد، و همیشه میگفت که یادگرفتن لغت عربی برای مردم زمـان وی و فراگـرفتن علوم عرب تنها را پیداکردن معرفت حق است، مناقشاتی را که در اطراف مذهب تجربـی بنیان گذاران این مذهب دائر کردند، قسمتی از تحریفات دامنه دار اصول تمـدن اروپـائی است.

بلی، راه و روش تعلیمی عرب در عصـربیگون در اروپـا بطـور چشـمگیری گسـترش یافت، و مردم دیار اروپا هم با عشق و علاقهٔ فراوان بفراگرفتن آن روی آوردند، حالا باید دید «روجز» این علوم را از کجا آورده؟ و از کدام استادی فرا گرفته؟ جواب این پرسـش بسیار روشن است، آیا جز دانشگاه‌های اسلامی که در اندلس بود جای دیگـری دانشـگاه دیگری هم وجود داشت، و قسمت پنجم کتابش که در بحث علوم بصری اختصاص داده در حقیقت نسحه ایست از کتاب المناظر ابن هیثم؟

و «دریبر آمریکائی» استاد دانشگاه نیویورک در کتابش بنـام «نـزاع بـین علـم و دیـن» می‌گوید: دانشمندان مسلمان بدقت دریافتند که اسلوب عقلی و نظری هرگز آدمـی را بـه پیشرفت نمیرساند و آرزو در پیدایش حقیقت باید همیشه منوط بمشاهدهٔ خـود حـوادث باشد تا بتوان از نزدیک با حقیقت آشنا شد، و روی همین اصـل دائـم شـعار دانشـمندان اسلامی در بحث‌های خود بکاربردن اسلوب تجربی و دستورات علمـی و حسـی بـود، و حقاً که نتایج این نهضت علمی درخشان در پیشرفت‌های چشمگیری که در صنایع عصـر آنان پدید آمده بود بخوبی نمایان گردید، و حقیقتاً ما وقتی در کتابها و نوشـته‌هـای آنـان بیک رشته نظریه‌ها و آراء علمی برمیخوریم سرسام میگیـریم، زیـرا پـیش از ایـن خیـال می‌کردیم که این نتیجه و محصول علم عصرحاضر است، و گمان می‌کردیم که این مـائیم

که بانیجا رسیده ایم، حالا معلوم می‌شود اشتباه کرده ایم، آنان سال‌ها قبل از ما ایـن راه را پیموده‌اند.

و از اینجاست که می‌بینیم مـذهب نشـو و ارتقـا یعنـی: نمـو و پـرورش و گسـترش موجـودات عضـوی کـه امـروز بعنـوان یـک مـذهب جدیـد شـناخته شـده، آن روز در دانشگاه‌های مسلمانان تدریس میشده، و در این راه خیلی بیشتر از ما پیش تاختند، و ایـن پیش تازی این است که این مذهب را آنان در جمادات و معادن نیـز اجـرا کردنـد، و مـا «هنوز اندرخم یک کوچه ایم» آنان کسانی بودند که علم شیمی را در طبابت بکار بردند و در علم میکانیکی بمقامی رسیدند که توانستند بـا حـدود و قـوانین سـقوط اجسـام آشـنا گردند و با کمال دقت حرکت اجسام را کنترل کردند، و در نظریات نـوری و دیـد بصـر بجائی رسیدند که توانستند نظریهٔ یونانی را که میگفت: دید چشم بوسیلهٔ نوری است کـه از چشم بسوی دیدگاه روان می‌گردد، تغییر بدهند و بگویند کـه قضـیه بعکـس اسـت، و بوسیلهٔ نوری است که از دیدگاه بسوی دیده می‌آیـد، مسـلمانان آن روز بـافنون مختلـف نظریات اشعه و انکسار آن آشنائی کامل داشتند، «حسن بن هیثم» شکل منحنی را کشـف نمود که می‌گوید: نور در فضا بطور منحنی حرکت می‌کند و با این قانون ثابت کرد که ماه و خورشید را قبل از آنکه در افق ما ظاهر شوند می‌بینیم، و همچنین اندکی پس از غروب باز می‌بینیم، و همین اندازه برای اثبات طبیعت ایـن نهضـت علمـی کـه در سـایهٔ اسـلام بوجود آمده برای ما بس است، همان نهضتی که قرآنکریم قوانین توجیهی آن را دربر دارد بدون اینکه بتفصیل آن بپردازد، و چون دائـم التغییـر اسـت اسـلام از تفصـیل خـودداری می‌کند.

و فقط آنچه که برای ما خیلی اهمیت دارد این است اشاره کنیم کـه اسـلام دائـم ایـن نهضت علمی را در راه خیر سوق میداده، و از انحرافاتیکه امـروز در سـایهٔ تمـدن غربـی دامن گیرش شده باز میداشت، و این انحرافات بخاطر این است که چون شـیاطین وقـت آن را در فاسدکردن ملت‌ها و افراد بکار می‌برند و در ویران ساختن مقدسـات زنـدگی و

انحلال روابط و شایع کردن خرافات در میان فرزندان آدم و حوا استخدام می‌کنند، با وسائلی که در اختیار دارند از قبیل سینما، رادیو، تلویزیون و روزنامه دائم تیشه بر ریشهٔ بشریت میزند، و سپس در تولید سلاح‌های نابودکننده و استعمال وسائل مرگ آفرین در یک محیط وسیع از جهان از وجود این علم بهره برداری می‌کنند، و حال آنکه هنوز این جهان را گرسنگی تهدید بفنا می‌کند و نیروی اتم را که برای نابودکردن موجودات آماده کرده‌اند، در صورتیکه بتنهائی ممکن است، اگر در راه تولید غذا بکار ببرند این شکمهای گرسنه را سیر کند و این بلای سیاه را از سر مردم برگرداند.

اسلام در نمواجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیز همینطور است دارای قانون عمومی است که دائم بگسترش سیمای خیر اجازه می‌دهد، اما هرگز بانحراف روی خوش نشان نمی‌دهد، قرآنکریم به نمو و پرورش ملت اسلامی از قبایل متفرقه و دور از هم اشاره می‌کند که چگونه متفرقه‌ها بهم پیوستند؟ و هدف مشترک و هستی مربوط بهم تشکیل دادند، و ملتی سرافراز و پرافتخار بوجود آوردند؟ قرآنکریم فاش می‌گوید: ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَاۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٠٣﴾ [آل عمران: 103] «(ای بندگان خدا!) همگی دست بحبل متین خدا بزنید و متفرق نگردید و نعمت خدا را بیاد آورید که برای شما ارزانی داشت، روزیکه دشمن یکدیگر بودید و به خون هم تشنه، دل‌های شما را باهم نزدیک ساخت، و در سایهٔ لطف و مرحمت و نعمت بی‌پایان خدا از آن حال تباه برگشتید و باهم برادر شدید، روزی که در کنار گودالی از آتش بودید (و بکام سوختن در کوره‌های گداختهٔ بداخلاقی میرفتید) نجات تان داد، (و بسوی جادهٔ سرشار از لطف و عنایت اخلاق خوش هدایت تان کرد)، خداوند آیات خود را این چنین آشکار می‌کند، شاید که شما هدایت یابید (و براه درآئید)».

و همچنین اسلام باصول نگهدارنده و اساس زندگی و خصایص و امتیاز نظام این ملت اشاره می‌کند و می‌گوید: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل عمران: 110] «شما بهترین امّتی هستید که برای مردم پدید آورده شده است، [که] به کار شایسته فرمان می‌دهید و از کار ناشایست باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید»، و بازهم می‌گوید: ﴿وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٠٤﴾ [آل عمران: 104] «و باید که از شما گروهی باشد که به نیکی فراخوانند و به کار شایسته فرمان دهند و از کار ناپسند باز دارند و اینانند که رستگارند».

باز هم فرمان می‌دهد و می‌گوید: ﴿وَتَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡبِرِّ وَٱلتَّقۡوَىٰۖ وَلَا تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡعُدۡوَٰنِ﴾ [المائدة: ۲] «و بر نیکوکاری و پرهیزگاری با همدیگر همکاری کنید و بر گناه و ستم همکاری مکنید».

باز فرمانی دیگر: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: 59] «ای مؤمنان، از خداوند اطاعت کنید و از رسول [او] و صاحبان امرتان [هم] اطاعت کنید».

و با زبان دیگر اعلام میدارد که ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ﴾ «فقط مؤمنان با یکدیگر برادرند».

و در بیان تشکیلات اجتماعی از اقدامات این ملت این گزارش را می‌دهد، می‌گوید: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشوری: 38] «کارشان در میان خودشان بشورای (همگان) است»، یعنی: قبل از اقدام بکار اطراف آن را به بدقت بررسی می‌کنند و بعد از آن اقدام مینمایند، ناسنجیده کار نمیکنند، رازی پنهان از هم ندارند و در بیان پیروی از فرمانهای اسلامی خطاب بملت اسلام چنین حکم می‌کند: ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا

نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ﴾ [الحشر: 7] «آنچه را که پیامبر برای شما آورده با آغوش باز بگیرید، و از آنچه که منع کرده دست باز دارید».

و در بیان قضاوت اسلامی خطاب به پیامبر ﷺ می‌گوید: ﴿فَٱحۡكُم بَيۡنَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُۖ وَلَا تَتَّبِعۡ أَهۡوَآءَهُمۡ عَمَّا جَآءَكَ مِنَ ٱلۡحَقِّۚ﴾ [المائدة: ٤٨] «پس در میان آنان به آنچه خداوند نازل کرده است، حکم کن و از خواسته‌های [نفسانی] آنان [به جای] آنچه از حقّ که به تو رسیده است، پیروی مکن». و در بیان عاقبت شوم داوریهای خلاف قانون می‌گوید: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٤٤﴾ [المائدة: ٤٤] «آنانکه با قانون خداوند حکم نرانند کافرند (و خارج از ملت اسلام)».

و در بیان اصول ملیت و حقیقت برادری در میان ملت اسلامی خطاب به پیامبر اسلام ﷺ میگوید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ٦٥﴾ [النساء: 65] «به پروردگارت سوگند که آن‌ها مؤمن نخواهند بود، مگر اینکه در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملا تسلیم باشند».

سپس اسلام بعد از بیان این همه حقایق درخشان هرگز قیافۀ ملت را محدود نکرده است که چگونه باید باشد؟ و بچه کیفیتی باید تشکیل گردد؟ کاملاً آزاد گذاشته هیچ قیدی نبسته است، گاهی بصورت گله داری خود را نشان می‌دهد، گاه دیگر بصورت کشاورزی، گاهی اجتماع شهرنشینی را نشان می‌دهد، و گاه دگر اجتماع تجارتی را، گاهی اجتماع صنعتی را پیش میکشد و گاهی هم اجتماعی را نشان می‌دهد که مرکب از همه و یا بعضی از این‌ها باشد، هرگز اجتماع را در نمو و پرورش و گسترش بیک قیافه مجبور نمی‌کند و هیچ مانعی را باقی نمیگذار که اجتماع را در نمو و پرورش و گسترش باز دارد، و بلکه دائم توجیهاتی پیش میکشد که در عملیات نمو آن را کمک کند و از انحراف مانع گردد.

سپس تاریخ گواهی می‌دهد که نمو اجتماع و تمدنی در جامعهٔ اسلامی در عصرخود باوج کمال رسید، زیرا مسلمانان هرگز در استفاده از تنظیمات اداری سایر ملت‌ها که اسلام بر آن‌ها پیروز شد از هیچگونه تلاشی باز نماندند و از بکاربردن محصول خوب تمدن دیگران خسته نشدند، و از هرچیز خوبی که در تمدن دیگران بود اعم از مصر و شام و ایران و با عقیده و هدف زندگی مسالمت آمیز مسلمانان مغایرت نداشت بهره برداری کردند، چنانکه اصول و اساس تمدن روم و یونان و هند را بدقت بررسی کردند و با کمال آزادی هر اصلی که با عقیدهٔ و رسالت آنان مغایر نبود گرفتند، و هرچه برخلاف مأموریت آنان بود رها کردند، همه را با میزان عقیدهٔ خود سنجیدند، گلها را چیدند و خارها را انداختند.

بلی، جامعهٔ اسلامی علی رغم آن همه مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها که دید بازهم باوج شکوفان‌ترین پیشرفت‌ها رسید، و بگواهی نویسندگانی که در این کتاب نام بردیم، هر پیشرفت فکری و اجتماعی و تمدنی که در عالم امروز غرب دیده می‌شود از مسلمان‌ها است که در ایام جنگ‌های صلیبی در اثر برخورد با عالم اسلامی نصیب اروپائیان گردید، و اما نمواقتصادی بازهم قرآنکریم برای آن قانون ثابتی وضع کرده، و سپس در داخل همان قانون آزاد گذاشته تا بسیر خود ادامه بدهد، بدون اینکه قیافهٔ معینی برای آن انتخاب کند و یا با زدن قیدی از نمو سودمند و سازگار جلوگیری نماید، فلسفه و نظریهٔ عمومی اقتصاد اسلامی بر این پایه استوار است که خدای بزرگ انسان را در روی زمین خلیفهٔ خود قرار داده است، و مال و ثروت زمین هم مال خداست، و جمهور انسانیت در استفاده و تصرف در آن ثروت نمایندهٔ اوست، و این نمایندهٔ الهی تحت شرایطی که خدا معین کرده می‌تواند از آن بهره برداری نماید، و همچنین بر این پایه استوار است که فرد در این مال وظیفه ای دارد که باید براساس مالکیت فردی در این ثروت آن وظیفه را انجام بدهد و در مقابل کوششی که از خود نشان می‌دهد دارای حقوقی است، بشرط

اینکه در این حقوق حسن تصرف نشان دهد، طوری رفتار نماید که هم خود سود ببرد و هم جامعه، و در حدود همان شرایط خدائی که بدون آن سودی نخواهد کرد قدم بردارد.

بنابراین، اگر بسفاهت گرفتار شد و یا در تصرف خود سوء استفاده نمود، این حـق از وی سلب می‌گردد و باجتماع واگذار می‌شود که صاحب اصلی حق است، همان حقی که از خلافت و نمایندگی خدائی سرچشمه میگیرد.

و این عمل نه بقانون مالکیت فردی که در اسلام است صدمه میزند و نه بنظام اقتصادی، و فقط با یک رشته قیودی احاطه شده که حسن تصرف را تأمین می‌کند و حق جماعت را نیز مراعات می‌نماید که در این مال مقرر گردیده است، از قبیل زکات و سایر حقوق و تکالیف که بقدر احتیاج ملت لازم است. البته با حفظ بقاء مالکیت فردی که باید مراعات شود، باستثناء پارهٔ موارد همگانی که مالکیت همگانی را ایجاب می‌کند باید در عمومیت خود باقی بماند، قرآنکریم در بیان این مطلب می‌گوید: ﴿وَءَاتُوهُم مِّن مَّالِ ٱللَّهِ ٱلَّذِيٓ ءَاتَىٰكُمۡ﴾ [النور: 33] «بدهید بآنان (یعنی: بفقرا و نیازمندان) از مالی که خدا در اختیارتان قرار داده». باز هم در توضیح همین مطلب می‌گوید: ﴿وَلَا تُؤۡتُواْ ٱلسُّفَهَآءَ أَمۡوَٰلَكُمُ ٱلَّتِي جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمۡ قِيَٰمًا﴾ [النساء: 5] «اموالی را که خداوند شما را در آن حق تصرف و نظارت داده در اختیار سفیهان قرار ندهید».

سپس اسلام در این مورد یک قانون عمومی برای توزیع ثروت در میان ملت وضع می‌کند، می‌گوید: ﴿كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡ﴾ [الحشر: 7] «(این قانون تصویب شد)، تا (این اموال عظیم) در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد!»، زیرا شایسته نیست دست‌های اغنیا آن را احتکار کنند، و این احتکار در هر صورتی که باشد ممنوع است، و لازم است که این ثروت در دست‌های زیادی تقسیم گردد تا زندگی همگانی بآسانی بگذرد، و ثروت و مال در دست اکثریت ملت قرار بگیرد، و این نکته هم فراموش نشود که اسلام حقی هم برای محرومین و تهی دستان قرار می‌دهد، و باید از

اغنیا دریافت کند و بنیازمندان بپردازد، قرآنکریم از این حق چنین خبر می‌دهد: ﴿وَفِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ ١٩﴾ [الذاريات: 19] «و در اموال آنان (یعنی: ثروتمندان مسلمان) حقی است برای سائل و محرومیت چشیده»، و آن حق زکات است و پشت سر آن وظایف و تکالیف دیگری هم هست که به مقتضای آن باید از اموال ثروتمندان دریافت کرد و بمصرف رساند. و بازهم قواعد دیگری برای کسب مال و معاملات هست، و هرگز این کسب و این معاملات طوری نباید انجام پذیرد که ضرری بفرد یا باجتماع وارد آید.

و از اینجاست که غصب، غارت، سرقت، غش و احتکار قدغن گردیده، همانطوریکه ربا قدغن گردیده، و این ربا از همهٔ این امور زشت تر و ناپسندتر است، قرآنکریم با صدای رسا می‌گوید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَذَرُواْ مَا بَقِيَ مِنَ ٱلرِّبَوٰٓاْ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ٢٧٨ فَإِن لَّمۡ تَفۡعَلُواْ فَأۡذَنُواْ بِحَرۡبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۖ وَإِن تُبۡتُمۡ فَلَكُمۡ رُءُوسُ أَمۡوَٰلِكُمۡ لَا تَظۡلِمُونَ وَلَا تُظۡلَمُونَ ٢٧٩﴾ [البقرة: ۲۷۸- ۲۷۹] «ای مردم با ایمان! از خدا بترسید و دست از رباخواری بردارید، تاکنون خوردید و بعد از این نخورید اگر مؤمنید * و اگر دست (از این عادت زشت) بر نمیدارید، پس با خدا و رسول خدا اعلان جنگ بدهید، (یعنی: رباخواری اعلان جنگ با خدا و پیامبر است)، و اگر توبه کنید (و باز آئید)، شما فقط سرمایهٔ اولی خود را مالکید، نه ظلم می‌کنید و نه مظلوم می‌گردید».

﴿ٱلَّذِينَ يَأۡكُلُونَ ٱلرِّبَوٰاْ لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ ٱلَّذِي يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ مِنَ ٱلۡمَسِّۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَالُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡبَيۡعُ مِثۡلُ ٱلرِّبَوٰاْۗ وَأَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلۡبَيۡعَ وَحَرَّمَ ٱلرِّبَوٰاْۚ فَمَن جَآءَهُۥ مَوۡعِظَةٞ مِّن رَّبِّهِۦ فَٱنتَهَىٰ فَلَهُۥ مَا سَلَفَ وَأَمۡرُهُۥٓ إِلَى ٱللَّهِۖ وَمَنۡ عَادَ فَأُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ٢٧٥ يَمۡحَقُ ٱللَّهُ ٱلرِّبَوٰاْ وَيُرۡبِي ٱلصَّدَقَٰتِۗ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ٢٧٦﴾ [البقرة: ۲۷۵- ۲۷٦] «کسانی که ربا می‌خورند [از قبر] بر نمی‌خیزند مگر مانند کسی که شیطان او را به آسیبی آشفته حال کرده باشد. این از آن است که گفتند: بیع مانند رباست، حال

آنکه خدا بیع را حلال کرده و ربا را حرام شمرده است، پس هر آن کس که از [جانب] پروردگارش پندی به او رسید، آن گاه [از کار خویش] باز آمد، آنچه گذشت، او راست و کارش واگذار به خداوند است و هر آن کس که [به ربا] باز گردد، اینان دوزخی‌اند. آنان در آن جاودانه‌اند * خداوند [بهره] ربا را نابود می‌سازد و [برکت] صدقات را رشد می‌دهد و خداوند هیچ ناسپاس گناهکار را دوست نمی‌دارد».

و همچنین در اینجا فرمانی است برای انجام تعاون و همیاری، و آن هم با کمال نظافت و پاکی، قرآنکریم می‌گوید: ﴿وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍۚ وَأَن تَصَدَّقُواْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ۝٢٨٠﴾ [البقرة: ۱۸۰] «و اگر (بدهکار،) قدرت پرداخت نداشته باشد، او را تا هنگام توانایی، مهلت دهید! (و در صورتی که براستی قدرت پرداخت را ندارد،) برای خدا به او ببخشید بهتر است اگر (منافع این کار را) بدانید!».

اینها یک رشته قواعد کلی و همگانی است، و همان قوانین حکیمانه است که اقتصاد اسلامی در سایهٔ حمایت آن دائم در حال نمو و پرورش و گسترش است، و هیچ مانعی هم در کار نیست، مگر موانعی که از انحراف باز دارد و نگذارد نیروهای اقتصادی ملت بهدر رود.

آری، حقاً که اقتصاد اسلامی در سایهٔ حمایت این قوانین عمومی نمو کرد، و بطور شایسته از گله داری بکشاورزی و از کشاورزی بتجارت و از تجارت بصنایع دستی رسید، و از آنجا هم بمقامی رسید که همهٔ این مراحل را در یک زمان دارا بود و پیش میرفت، و دوشادوش آن هم فقط اسلامی در همهٔ جوانب معاملات بنمو پرداخت، و بطوری پیش رفت که هنوزهم بشریت افتخار می‌کند، و در همین وقت این کلی از پیدایش انحرافات فراوانی جلوگیری کرد، انحرافاتی که امروز گریبان اقتصاد جهان غرب را فشار می‌دهد، زیرا تیول و تیولگری را با آن قیافهٔ نازیبا که در محیط اروپا بود از ریشه برانداخت، همان قانون سیاهی که کشاورزان را برده و جزءِ تفکیک ناپذیر زمین حساب می‌کرد، و پیرو هوا و هوس اربابان زمین قرر میداد، اربابانیکه دائم قدرت‌های سه گانهٔ

«قانون گذاری، قضائی و اجرائی» را در بست در اختیار داشتند، و این از ارمغانهای بی‌نظیر عالم اسلامی است، و اگر پاینده می‌ماند و در آن حال پیش میرفت شایسته بود که جلو رسوائی‌های سرمایه داری بگیرد. آری، اگر این ضربتهای کوبنده از هرطرف بر پیکرش وارد نمیشد، و این همه سستی و بی‌عرضه گی گریبان مسلمانان را نمیگرفت، چنانکه در قرن‌های اخیر بخوبی از پیشانی این ملت پیداست، اسلام آن قابلیت را داشت و هنوزهم دارد که طغیان سرمایه داری را فرونشاند، و این آتش سوزان را تا ابد خاموش کند.

بلی، در این مورد بعضی از مردم چنان خیال می‌کنند که اسلام با حرام کردن ربا برای پیشرفت نمواقتصادی پای بند میزند که نگذارد آزادانه بترقی و پیشرفت بپردازد، و این شبهۀ پلید مدتی بود که بعضی از مسلمانان اوایل قرن بیستم را رنج میداد که در نتیجه دائم می‌کوشیدند، از طرف اسلام در این باره عذرخواهی کنند و یا تلاش میکرند که بمقتضای ضرورت ربا را قانونی جلوه دهند و یا سعی داشتند که بگویند: ربا حرام نیست، و آن ربائیکه قرآنکریم حرام کرده غیر از این است، و هنوزهم این شبهۀ ناپاک و این مار خوش خط و خال تا بامروز بعضی‌ها را رنج می‌دهد، و عاقبت زبان بعذرخواهی میگشایند و خود را شرمنده می‌بینند.

در هرصورت بگذاریم و بگذریم، آنان هرچه میخواهند بگویند و بشنوند، تا آیندۀ اسلام در بارۀ آنان قضاوت کند، و ما هم زیاد محتاج نیستیم بخصوص در این عصر، در بارۀ بلاهای سرمایه داری سخن بگوئیم، چون آن یک نظامی است که از روز اول براساس ربا پایه ریزی گردیده و مرتب مشغول اندوختن سرمایه است تا روزیکه بطوفان احتکار گرفتار آید و نابود گردد.

واقعاً که رسوائیها و دشواریهای رژیم سرمایه داری رباخوار بی‌نیاز از بیان و توصیف است، دشمنان و بلکه دوستانش باندازۀ کافی از آن سخنها گفته‌اند، و پس از دیدن این همه رسوائی و بدنامی هیچ عاقلی نمیآید اسلام را بمحاکمه بکشد که چرا ربا را آزاد

نساخته؟ چرا این وسیلۀ شوم بردگی را که همه جا طوفان ستم برپا ساخته و باعث این همه نابودی و ویرانی گردیده، برسمیت نشناخته است؟ و اما اقتصاد مسلمان بدون ربا در سایۀ این همه پیشرفت صنعتی چگونه اداره می‌شود؟ بحثی است جداگانه که خود متخصص دارد و ما نمیتوانیم اینجا از آن بحث کنیم.

عده ای از دانشمندان مسلمان در این باره کتابها نوشته‌اند، دانشمند بزرگ ابوالعلی مودودی پیشوای حزب اسلامی پاکستان سه بحث بزرگ باین ترتیب: پش کشیده، اقتصاد اسلامی، ربا و مالکیت زمین در اسلام و منتشر ساخته، و سیدقطب کتاب عدالت اجتماعی در اسلام را نوشته که بسیار ارزنده است، و دیگران هم در بحث‌های متفرقه از این موضوع سخن گفته‌اند که در رأس آن‌ها بحث‌های استادعیسی عبده ابراهیم قرار دارد، و هنوزهم متخصصین فن مرتب مقالاتی منتشر می‌کنند، اما یگانه حقیقتی که در درجه اول در ذهن ما باید جای بگیرد این است که هرگز ممکن نیست چیزی را خدا حرام کند و صلاح مردم در آن نباشد، و تطبیقات علمی هم بارها صدق این مطلب را روشن و ثابت کرده است. آری، هرچه علم و دانش پیشرفت کند و هرچه تجربه‌های بشریت (انحرافات) پیشرفت کند، علتهائی پیدا می‌شوند که تا آندم مجهول مانده بودند، ارزش تحریم حرامهای خدا را روشن و روشنتر بسازد، و دنیا هم بناچار آن‌ها را برسمیت بشناسد.

بنابراین، بعد از این وظیفۀ مسلمان‌ها است که تلاش کنند و تنظیمات جدید سودمند بحال مردم بوجود آورند و دیگر حرام خداوند را حلال نسازند، زیرا خدا بدون علت و سبب چیزی را حرام نکرده است، بخاطر اینکه دائم خیر مردم را اراده می‌کند و نظری بزیان آن‌ها ندارد، و پیوسته می‌خواهد که بندگانش در آسایش زندگی کنند، نه اینکه گرفتار باشند، این قرآنست که می‌گوید: ﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُم مِّنْ حَرَجٖ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُۥ عَلَيْكُمْ﴾ [المائدة: ٦] «خدا نمی‌خواهد که شما در حال سختی و ناراحتی باشید، اما همیشه می‌خواهد شما را پاک و پاکیزه بگرداند و نعمتش را

در حق شما بکمال برساند». و باز می‌گوید: ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ﴾ [الحج: 78] «خداوند در این دین برای شما هیچگونه دشواری و ناراحتی قرار نداده». و همچنین بعضی‌ها می‌گویند که اسلام برای نمو اقتصادی قیدها میزنند و از پیشرفت باز میدارد، بدلیل اینکه اکثر اوقات بزن اجازه نمی‌دهد که بیرون آید و در کارخانه‌ها کار کند و زندگی خود را تأمین نماید، و حال آنکه پیشرفت جدید صنعتی این وظیفه را برای زن واجب و لازم میداند، ما پیش از این بیان کردیم که اسلام از کارکردن زن وقتیکه شرایط اقتضا کند جلوگیری نکرده است، و اگر می‌بینیم که واقعاً در غیر از وظایف زنانه اکثر اوقات چنین اجازه را نمی‌دهد علتش برای همه روشن است، و لکن اینجا بازهم اضافه می‌کنیم که اولاً برای همگان روشن شد که زن را بجای مرد گذاشتن چه اندازه بخود زن ضرر دارد؟ و چه مصیبت‌هائی که از این ناحیه تاکنون بر پیکر زن وارد نشده؟

وقتیکه زن در تجارتخانه، در کارخانه، در کارگاه، در ادارات با این وضع موجود در میان مردان کار کند، قابل انکار نسیت که چه بلائی بسرش می‌آید؟ و این یک ضرری است که هراندازه هم بزن با شرکت در کار تولید منفعت برساند، بازهم جبران پذیر نیست. و ثانیاً همه میدانیم که چه اندازه در سایهٔ این عمل زیان اخلاقی گریبان اجتماع غربی را گرفته است؟ و آن یک زیان کوچکی نیست، زیانی است که هر آن نزدیک است دنیا را بنابودی بکشاند، طوری گرفتار کند که از این عمل کوچکترین بهره ای نتواند ببرد، و بعلاوه امروز تولید دیگر بآن مقامی رسیده که نزدیک است، انسان مصنوعی و مغز الکتریکی و سایر وسایلی که در آینده نزدیک در شرف آمدن است، جای انسان واقعی را بگیرد، دیگر فردا یا پس فردا هیچ احتیاجی نیست که زن را در کار شرکت بدهند جز شهوت شرکت دادن، و حتی قبل از این هم همینطور است، زیرا ما هم اکنون با چشم خود می‌بینیم که هزارها و بلکه میلیونها مرد بیکار و سرگردان مانده‌اند، و لکن درهای استخدام بروی زنان باز است، آیا این همان مصلحت تولید است که بخود واجب کرده مردها را از کار دور کند و بجای آن‌ها زنها را انتخاب نماید، یا نه چیز دیگری در کار

است که آن را هم فقط در لابلای پروتوکولهای صهیون باید جستو کرد؟ بلی، اسلام همه جا و همه وقت نموطبیعی دارای رشد و صلاحیت و سازندگی را برسـمیت میشاسـند، و همیشه از آن طرفداری می‌کند، و هرگز چنین مسئولیتی ندارد که باید انحرافـات بشـریت را امضاء کند و برسمیت بشناسد.

و در هستی سیاسی هم اسلام قواعد کلی و همگانی وضع کرده، و تفصیلات کار را در اختیار نمو دائمی قرار داده است، اما نموی را برسمیت می‌شناسد که با همهٔ مراحل نموعلمی و تمدنی و اجتماعی و اقتصادی سازشکار باشد، نه هر نمو لج بازو منحرف را، قرآنکریم با زبان شیوا می‌گوید: ﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ﴾ [یوسف: 40] «جز حکم خداوند حکمی نیست، او فرمان داده که جز خداوند کسی را نپرستید، و این است دین محکم و پایدار».

باز می‌گوید: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٤٤﴾ [المائدة: ٤٤] «آنانکه بفرمان خداوند حکم نرانند کافرند».

﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ﴾ [الحشر: 7] «و آنچه که پیامبر آورده بپذیرید، و از آنچه که نهی کرده خودداری کنید».

باز هم فرمان دگر: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾ [النساء: 59] «ای مؤمنان، از خداوند اطاعت کنید و از رسول [او] و صاحبان امرتان [هم] اطاعت کنید هر گاه در چیزی اختلاف کردید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، آن را به خدا و رسول بازگردانید».

باز هم حکمی دگر: ﴿وَإِذَا حَكَمۡتُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحۡكُمُواْ بِٱلۡعَدۡلِ﴾ [النساء: 58] «و چون در میان مردم حکم کنید به عدل [و انصاف] حکم کنید».

و در بیان زندگی ملت مسلمان می‌گوید: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشوری: 38] «کارشان در میان خود بشورای همگان است»، یعنی: فکرها را رویهم میریزد و فکر پخته و آزموده بیرون می‌دهند.

همهٔ این‌ها یک رشته قواعدی است که حکومت را فقط بخداوند اختصاص می‌دهد، و جز فرمان بردن از قوانین الهی چیزی را برسمیت نمی‌شناسد، فاش می‌گوید: از فرمانداران عدالت، از فرمان بران اطاعت زیبنده است آن هم در چهارچوب دین خدا، شور و مصلحت و اندیشیدن فرمانبر و فرماندار دولت را نیرو میبخشد و ملت را شاداب می‌گرداند.

اینها اساس حکومت در اسلام است، و اما شکل و قیافهٔ حکومت شکل مخصوص و لباس مخصوص ندارد، آن بعهدهٔ ملت واگذار گردیده که در حدود همین قوانین کلی حکیمانه هر شکلی را بخواهند انتخاب کنند. پس بنابراین، هر حکمی که خارج از قانون الهی باشد حکم خدا نیست، و هر حکمی که با شور و مصلحت دولت و ملت نباشد حکم خدا نیست، و هر حکومتی که عدالت در آن نباشد اسلام از آن بیزار است. و متأسفانه تاکنون اجرای واقعی سیاست و حکومت بطور کامل در اسلام جز در زمان کوتاهی انجام نگرفته، آن هم در زمان خلفاء راشدین بود که قوانین مسالمت آمیزی برای اداره کردن حکومت تصویب گردید.

ابوبکر ﷺ میگفت: «اگر خوب حکومت کردم یاریم دهید، و اگر خطا رفتم براهم آورید، بازهم می‌گوید: ای ملت! تا آنجا از من فرمان ببرید که از خداوند فرمان میبرم، و اگر عصیان کردم و سر از فرمان خدا و پیامبر برتافتم حقی در گردن شما ندارم، دیگر فرمانم قابل اجرا نیست»، و سپس در فترتهای کوتاهی کم و بیش اجرا شده، ولی دولت مستعجلی بوده، خوش درخشیده و زود غروب کرده، چندان نتیجه نداده است، و اما فقه اسلامی در هیچ حالی و هیچ عصری از نمو خود باز نمانده است، در نظریه‌های سیاسی

هر صاحب مقامی در اجتماع اسلامی از آن استفاده کرده، و هر صاحب کمالی احکامی را از آن استنباط نموده است.

در خاتمه آنچه که برای ما در این صورت خیلی پراهمیت است، این است که آن خوشروئی و نرمش دامنه داری را ثابت کنیم که تشریع اسلامی بوسیلهٔ آن در سیاست اسلامی بروی اجتماع میخندد و با حفظ این سمت دائم از انحراف جلوگیری می‌کند، و اصول شریعت را از گزند محفوظ میدارد، و اما بیان اسباب انحراف در اجرای سیاست اسلامی جای خود دارد، اینجا مجالی نیست که از آن بحث کنیم و در هرحال آن انحراف است، و بزرگترین ارزش اسلام این است: موازینی نصب می‌کند تا در روبروشدن با انحراف در موقع اجرا مشخص گردد که انحراف است، خود را در مقابل آن نگهدارد.

آری، این است موقف ممتاز اسلام در زندگی بشریت که هرگز از پیشرفت جلوگیری نمی‌کند، بلکه دائم بسوی آن تحریک می‌نماید، و پیوسته اصولی را وضع می‌کند که اجتماع را دائم بسوی خیر سوق دهد و از انحراف بازش دارد. بنابراین، بخوبی می‌بینیم که هم ثبات و آرامش و هم تطور و جنبش در آن واحد در اسلام نمایان است، ثبات همان قواعد کلی و تطور همان سیماها و قیافه‌های گوناگون زندگی است.

بلی، آخر اروپا که وصایت دین را دور انداخت و بجای آن تطورعلمی و تطوراقتصادی، اجتماعی و سیاسی را گرفت، نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که حقاً علم در سایهٔ نهضت اروپائی دور از دین بطور چشم گیری ترقی کرد، اما نه بلحاظ این بود که دور از این بود، بلکه بلحاض این بود که دین کلیسائی در این محیط دائم با علم میجنگید و عقل را با قیدهای ظالمانه بزنجیر میکشید تا بتواند جهل خود را تا آنجا که قدرت دارد ادامه دهد، اما خوشبختانه خود این پیشرفت علمی چنانکه دیدیم بشهادت «بریفولت» و «دربیر» و دیگران یادگار مسلمانان بود، یادگار دانشمندانی بود که دائم علم و زندگی را توام تحت نظر دین قرار میداند، و در این پیشرفت همیشه از قواعد دینی استمداد میجستند.

سپس سرانجام در اروپا علم از این زنجیر آزاد گردید، اما نه هـر علمـی، بلکـه همـان علمیکه از حوزۀ فعالیت دین کلیسا بعمل آمده بود و بدون ضابطه و قانون پیش تاخت، و پیش تاخت تا به دست شیاطین روزگار افتاد و اسیر شد، و بوسیله آنان در گمراهـی فـرو رفت، و آلت دست دزدان ناموس بشریت گردید که هنوزهم اخلاق مـردم را بوسـیلۀ آن فاسد ساخته و روابط اجتماع را درهم میریزند، و افکار طوفانزده را به دنبال هر خرافـاتی میفرستند و همیشه می‌کوشند که دور از حقیقت نگهدارند، و سرانجام هم روی زمـین را بوسیله آن ویران می‌سازند، و اما اقتصاد در بارۀ آن همین بـس کـه دیـدیم مراحـل شـوم تیول، سرمایه داری و عاقبت کمونیستی چه فسـادی در اقتصـاد اروپـائی بـراه انـداخت؟ روزیکه اروپا دین را پشت سر نهاد، فسادی بود که جمهور بشر را بدو گروه برده و بـرده دار یا بگو: آقا و نوکر تقسیم کرد، بعنوان اینکه بردگی را از میان برمی‌دارد و برداشـت، و لکن سیمای بردگی نه سیمای برده داری را، اما اصل موضوع با اختلاف شکل بجای خود محفوظ ماند، و اما در بارۀ اجتماع در اجتماع اروپائی همین مفاسد اجتماعی و اخلاقی که امروز ملت‌های غربی در آن گرفتارند برای ما بس است، همان مفاسدی که اجتمـاع را در آن محیط بیک جامعۀ حیوانی ورشکسته تبدیل کرده که هرگز نمی‌تواند از سرمستی بـادۀ لذتهای زودگذر جهنمی بهوش آید و از چراگاه شهوت سیر برگردد، می‌بینیم که فرزندان این جامعه دیگر هیچگونه عاطفۀ انسانیتی ندارند، چنانکه فرزندان انسانیت دارند و بلکـه فقط غرب در یک عالم تاریک فردپرستی پلید و ناستوده بسر می‌برد، فردیتـی اسـت کـه دور از هم است و نمی‌تواند دل‌ها را بهم نزدیک کند، و ملتی پر از عاطفۀ انسانیت بسازد.

اکنون ملتی هستند بقول قرآنکریم: ﴿تَحۡسَبُهُمۡ جَمِيعٗا وَقُلُوبُهُمۡ شَتَّىٰ﴾ [الحشر: 14] «از دور با یکدگر فشرده و کنار هم حساب می‌کنی، و حال آنکه دل‌های آنان پراکنده (و از یکدگر دورند)».

و همچنین اروپای شرقی که امروز رژیم کمونیستی در آنجا بحکومت مشـغول اسـت، در یک حال جماعت پرستی مصنوعی بسر می‌برد که هرگز طعم شیرین مودت و انسانیت

واقعی را نمی‌تواند بچشد، و اصولاً با انسانیت آشنا نیست، و بلکه فقط دولت کمونیست با زور و اکراه در مزارع و سنایع کمونیستی که سرشار از ترس و خوف و هراس و بلکه مرگ است حکومت می‌کند، و اما در عالم سیاست که گفتنی نیست، وجود این همه جور و جفا و طغیان و عصیان بس است که روی زمین را فرا گرفته، بهرسو که بنگری استعمار است، استعباد است، زنجیر است، آتش است و زور دیکتاتوری‌های ناستوده و پلید که دائم آهن و آتش بکار می‌برند و بالاتر از همهٔ این‌ها به تفتیش عقاید میپردازند، و بدترین نوع عذابها را که می‌توان تصور کرد در این تفتیش بکار می‌برند تا بتوانند در سایهٔ آن نفوذاجباری خود را به ملت‌ها تحمیل نمایند.

بلی، این مظالم سیاه در بیان فساد این سیاستها بس است، دیگر احتیاجی به شرح و بیان نیست و بعبارت محلی: «چیزی که عیان است چه حاجت بیان است؟» و اما اسلام در بارهٔ همهٔ این امور یک پارچه نور است، یک دل روشن است، چنانکه پیامبر اسلام از آن بعنوان یک دل پر از نور که نور را از ظلمت و صلاح را از فساد جدا می‌سازد نام برده است، اسلام دارای یک نوع نرمش و خوشروئی کامل است که به نمو و پرورش و گسترش اجازه می‌دهد و نظارت می‌کند، و دارای یک نوع سختگیری کامل است که از انحراف بازمیدارد.

اسلام این مزیت ممتاز را در این باره از مطابقت کامل خود با فطرت ثابت و با اصل پایدار و سیمای تغییرپذیر بدست آورده، این است: موقف اسلام در مقابل ثابت و متطور در زندگی بشریت، این یک توقفگاه محکمی است که فقط با تدبیر خدای جهان آفرین ساخته شده واداره می‌شود.

پس بنابراین، هر نضمی که با تدبیر بشر ساخته شود هیچوقت ثابت و پایدار نخواهد ماند، بلکه همیشه گاهی براست و گاهی بچپ منحرف خواهد گردید، زیرا که با فطرت آشنائی ندارد و هرگز نمی‌تواند خود را بآن برساند، دائم بدنبال مجهول مطلق می‌گردد و سرگردان است.

چنانکه «الکسیس کاریل» گفت: این جهل هنوز دست نخورده است، ایـن حقـه هنـوز سر بسته است، و سپس بشر با این جهل سر بمهر برای عالم بشریت قانون می‌سازد، بنازم باین قانون و بنازم باین استاد قانون ساز.

اسلام کلمۀ خدا است، اسلام سخن الهی است، آخرین پیام آسمانی است کـه بسـوی بشر آمده، در یک موقف بی‌نظیری توقف می‌کند که همۀ مفاهیم و تصـورات بشـریت و همۀ تطبیقات عملی این مفاهیم و آن تصورات را زیرنظر میگیرد.

حقاً که اسلام بهمۀ جوانب فطرت نظر دارد، یک طرف را مهمل نمی‌گذارد که طـرف دیگر را زیرنظر بگیرد، و در همۀ راه‌ها با فطرت همگام و سازگار است و همیشه بفطرت غذای واقعی می‌دهد، هراندازه که از آن ثابت است قانون ثابت میبخشد، و آن مقـدار کـه متغیر است اجازۀ تغییر مطلوب می‌دهد، و بدین وسیله می‌گوئیم: اسلام دین فطرت است و در عین حال هم دین بشریت است، در تمام عصرها و در همۀ تصورات دینی است که خودبخود بسوی تطور مترقی و رشید و سازنده تحریک می‌کند، و در تطور صحیح هرگز حالت جمود و ارتجاع سیاه بخود نمیگیرد، بلکه نظامهای منحرف هستند که دائـم بـآتش انحراف دامن می‌زنند و لباس تطور بقامت آن میدوزند، نظامهائی هسـتند کـه بحـق بایـد آن‌ها را ارتجاع سیاه نامید و مرتجع خواند.

وقتیکه فیلسوف عصر ما «برتراند راسل» در سال ۱۹۵۰ رسالت صادقانۀ خود را انجام داد و گفت: دیگر عصرسیادت مرد سفیدپوست بپایان رسید، آخر بقاء این سیادت تا ابـد که قانونی از قوانین طبیعت نیست، راسل معتقد بود که مرد سفیدپوست دیگر چنین ایـام خوشی را نخواهد دید که در خلال این چهار قرن گذشته دید، روزیکه راسل این رسالت بشر دوستانه را بجهان ابلاغ کرد، هیچگونه اشاره بعلل باصطلاح سیاسی معینی نکرد کـه چرا عصرسیادت بشر سفیدپوست در تاریخ ایـن تمـدن بشـریت بـآخر مـی‌رسـد؟ زیـرا سیاست در واقع جز مظهر و تجلی گاه خارجی اوضـاع داخلـی ملـت‌هـا نیسـت، یعنـی: اوضاع فکری، روحی، نفسانی، اجتماعی، علمی و سیاسی بدون فـرق، و بلکـه ایـن مـرد

بزرگ، این فیلسوف کم نظیر بطریق فلسفی مخصوص خود سهم وظیفهٔ خود را در قـرن بیستم ادا کرد.

آری، سیادت مرد سفیدپوست دیگر بپایان رسیده، بخاطر اینکه تمدنش بآخرین درجه خود رسیده، در انحرافش بآخر خط مسابقه رسیده دیگر راه سبقت مسدود اسـت، دیگـر سرش بدیوار فنا میخورد، و هم اکنون آغاز نابودی و اضـمحلال کـرده و در لـب پرتگـاه قرار گرفته است، و باصطلاح محلی: «فواره چون بلند شود، سـرنگون شـود» ایـن اسـت شهادت قرن بیستم از تمامی جوانـب کـار، و از آن جملـه اسـت رسـالت تـاریخی بشـر دوستانهٔ این فیلسوف عصر.

دیگر پیش پای مرد سفیدپوست برای سیادت راهی نمانده کـه بپیمایـد، دیگـر تمـدن کنونی او بآخر رسیده است، دیگر راهی نمانده است که بتواند خود و یا بشریت را نجات بدهد که امروز «تولیت» و سیادت آن را در اختیار دارد، و نیـز نـابودی و هلاکـت آن در دست اوست، زیرا راهی که او می‌رود پر از حفره‌های تاریک و نابودکننده است، سرشـار از پستیها و بلندیهای فرساینده است و او با آخرین نیروئی که در اختیـار دارد در ایـن راه پر از خطر رها گردیده، در راه مرگبار شیطانی سرگردان مـی‌رود، آخـر کـی سـقوط کنـد نزدیک است؟

و با این وصف اشتباه نشود مـا آینـدهٔ بشـریت را شـوم و سـیاه حسـاب نمیکنـیم، و همچنین فال نیک خود را بچگانه و سرسری نمی‌گیریم که بگوئیم: ایـن پیشـرفت علمـی شکست ناپذیر بزودی در آینده زندگی بشریت را آسان خواهد ساخت، و عجایبی نشـان خواهد داد که تاکنون انسانیت از آن‌ها بیخبر است.

و همچنـینماننـد ادعاهـای انسـان سفیدپوسـت خودسـر امـروز نمـی‌گـوئیم کـه از خصوصیات انسان امروز است، سیادت در اجتماع بشریت و پیروزی بر شـرایط زمـان و محیط و آزادی از عجز و ناتوانی و رهائی از آداب و رسوم، و الی آخر این ادعاهای پوچ و خالی از حقیقت که نویسندگان فریب خوردهٔ غربی و شاگردان شرقی آنان دست آویـز

می‌کنند، همان شاگردانی که هنگام نشخوارکردن این گفتارهای ناسنجیده خود را متخصصین فن می‌دانند و سر از پای نمیشناسند، زیرا ما از شهادت «الکسیس کاریل» بخوبی دریافتیم که این پیشرفت علمی با این خط سیرهائی که دارد، خود یک بلای سیاهی است که بسرعت این کاروان را بسوی بربریت و هرج و مرج میراند، و بازهم از شهادت این مرد دریافتیم که ادعای حکومت و سیادت انسان سفیدپوست امروز بر اجتماع بشریت با تصورات کنونی که او دارد خود بلای بزرگی است که تمدن ناموزون امروز را بوجود میآورد و بشریت را بسوی نابودی و هلاکت میکشاند، بلکه ما این تفأل نیک از این واقعیت موجود خفقانزا و طوفان گرفته میگیرم، همان واقعیتی که بشریت امروز در سایهٔ تمدن غربی آن بزندگی پرداخته، همان واقعیت مسمومی که روزبروز بلکه ساعت بساعت مسموم تر و خفقانزاتر می‌گردد، زیرا بعقیدهٔ ما این واقعیت تاریک و این حقیقت سیاه یگانه دلیل است که سرانجام بشریت را براه راست خواهد آورد، چون این تمدن غربی نمی‌تواند یک پایگاه پاک و مناسبی در اختیار بشریت بگذارد و بلکه ندارد که بگذارد.

حقاً که پیشرفت علمی تنها راه و یگانه پایگاهی است که بزودی این غرب طوفانزده را بعالم بشریت تسلیم خواهد کرد و آن هم تازگی ندارد، از روز اول در تمام دوران نسل‌های گذشته پایگاه بشریت بوده است، مصریان قدیم، یونانیان و هندوان این پایگاه را ساختند، و مسلمانان هم در عصرخود از آنان تحویل گرفتند و معلومات خود را بر آن افزودند، و آنان هم بدست اروپا سپردند، و در سایهٔ آن پیروزی‌های فراوانی نصیب اروپائیان گردید، و اروپا نیز فردا بکسی دیگر تحویل خواهد داد که پرچمدار آیندهٔ بشریت است، و این یک دوران دائمی است که در میان نسل‌ها دست بدست می‌گردد، بقول معروف: «هرکسی پنج روزه نوبت اوست.» و لکن اروپای امروز جز این سرماهٔ عاریتی چیز ارزشمندی در اختیار ندارد و با رفتن آن قطعاً ورشکست خواهد شد.

چرا در این میان یک رشته فضایل نفسانی و اجتماعی و تنظیمی موجود است که هنوزهم غرب دارای آنست و بدون تردید؟ همان فضائل است که موجودیت آن را تا امروز حفظ کرده و می‌کند و در برابر این سیل خروشان، و این امواج کوبنده تاکنون نگهداشته است.

آری آری، این هرج و مرج غریزهٔ جنسی، این طوفان سیاه اخلاقی، این کفر و بی‌دینی، این درهم ریختگی خانوادگی و اجتماعی، این عنان گسیختگی و رهائی از تمام قیود و معنویات همه و همه بلاهائی است که هر آن ممکن است جهان غرب را زیر و رو کند، و هیچ چاره‌ای در آن حال سود نمی‌بخشد، و لکن این فضائل هم مانند همان سرمایهٔ عاریتی هرروز رو بنقصان است، هرساعت این خورشید هم رو بغروب است، هر جنگی که اتفاق میافتد و هر مشکلی که پیش می‌آید مقداری از آن تبخیر می‌گردد و بهوا می‌رود، بدلیل اینکه مددکارش را از دست داده است، مددکاری که آن را حفظ می‌کند و دائم بفعالیت و نمو وامیدارد از آن جدا شده است، و آن عبارت از: دین است، عبارت از: زیستن در پناه خداوند و در پناه قانون خداست، دینی که دراز مدتی است از اروپا سفر کرده و بیرون رفته است، و بناچار آثارش نیز در حال بیرون رفتن است، شهادت قرن بیستم و وجود جوانانی مهمل و تباه شده و ناله‌های «کندی» و «خروشچف» و نداى «برتراند» راسل همه می‌گویند که این خورشید در حال غروب است و زوال.

آری، این سنت لایزال خداوند است، سنت دیرین الهی است در بارهٔ کسانیکه پیش از این آمدند و گذشتند و هیچ وقت برای این قانون جانشینی بدیلی نخواهید یافت.

پس بنابراین، از دست این تمدن غربی و همچنین از دست تمدنهائی نظیر آن چاره و علاجی نیست، جز بازگشت بفطرت تا این تمدن پا برجا است، این بلاها نیز پا برجایند، این انحرافات نیز بشریت را بنابودی می‌برد بدون تردید.

امروز بشریت در همهٔ میدانهای زندگی بیک تحول عمیق سخت محتاج است، امروز بساختن یک ساختمان اجتماعی نوین سخت نیازمند است، و در اینجا یک رشته خطوطی

وجود دارد که بدون تردید، پاره ای تغییرپذیر و پاره ای تغییرناپذیر است، یعنی: قسمتی ثابت و قسمت دیگر محتاج بتغییر است، زیرا علم دائم بخط سیر خود بطور صعودی ادامه می‌دهد و در آینده نیز همین طور خواهد بود، و هیچ ترس و واهمه ای ندارد، وقتیکه نظامهای بشریت تغییر می‌کند آن هم متوقف گردد و یا تباه شود، و همهٔ تاریخ بشریت نشان می‌دهد که تاکنون متوقف نشده و دست از فعالیت باز نداشته است، و بلکه دائم ملتی آن را بر ملت دیگری تسلیم می‌کند تا بنمو وادارد، و علوم و معلومات دیگری بر آن بیافزاید و در تاریخ جدید نیز شواهد فراوانی بر اثبات این مطلب هست، زیرا این ملت شوروی است وقتیکه آغاز بانقلاب نمود، ملتی بود تقریباً بیسواد و دست خالی از دانش. سپس دیدیم که ناگهان برخاست و با غرب بمسابقه پرداخت، همان غربیکه شوروی افتخار شاگردی آن را داشت، و در بدست آوردن نیروی اتم و علوم فضائی در مکتبش درس می‌خواند.

و همچنین ملت چین از صفر شروع کرد و از ملت روسیه همه چیز را بعاریت گرفت، نیرو و قدرت و ابزار کار و مهندسین و متخصصین فنی و کمکهای مالی فراوان از شوروی دریافت کرد. سپس ناگهان بمقامی رسیده که در مقابل روسیه خطر بزرگی بشمار می‌رود، حتی شوروی را وادار کرده که در مقابل این خطر با غرب سازش کند.

پس بنابراین، میان پیشرفت علمی و تمدن کنونی غرب هیچ ارتباطی نیست، و اگر فردا و یا پس فردائی تمدن مرد سفیدپوست از میان برداشته شود، هرگز علم نه از بین خواهد رفت و نه حتی توقف خواهد کرد، و همچنین تنظیمات برای زندگی بشریت از کار نخواهد ماند، بلکه فقط بتعدیل این وضع مصنوعی نیازمند خواهد بود که امروز فرمان روای زندگی است، و این همان بلائی است که هم اکنون گریبان غرب را فشار می‌دهد و روح و فردیت انسان را میکشد، و در غیر از این مورد باید یک تغییر دامنه داری عالم بشریت را فرا گیرد و همهٔ راه‌های انسانیت را تغییر بدهد، حالا صورت و قیافهٔ

این تغییر چیست؟ و چگونه است؟ باید آن را در انحرافات بشریت کنونی بدقت بررسی کنیم تا با آن تغییریکه هدفش معالجه کردن انحراف بشریت است از نزدیک آشنا شویم.

بلی، اینجا دو نقطهٔ اساسی وجود دارد که بشریت امروز از آن دو نقطه بـاین انحـراف قدم میگذارد، و بتعبیر دیگر یک انحراف اساسی است که انحراف دیگری از آن منشـعب می‌گردد که خطرش کمتر از اصل نیست، انحراف اصل عبارت است از: دورشدن از خـدا و فرارکردن از دین و برپاداشتن زندگی براساس لادینـی، و انحرافـی کـه از آن بوجومـد می‌آید عبارت است از: سـوختن و نارسـابودن تصورانسـانی بـرای درک انسـان واقعـی، بعبارت دیگر: ناتوان بودن انسان شناسی، زیرا انسان در ایـن تصورنارسـا از یـک طـرف براساس تصورمادی، حیوانی برای درک انسان پایدار اسـت، و از طـرف دیگـر براسـاس جزئیت انسان استوار است.

و این یک دردی است که درمانش فقط در درجهٔ اول بازگشت بسوی خداست، و این بازگشت هم عبارت است از: تصحیح تصورانسانی براساس انسـانیت، یـا بگـو: تصـحیح مسیر انسان شناسی و خودشناسی است، از طرفـی و عمومیـت دادن معنـای انسـانیت از طرف دیگر، و بازگشت بسوی خدا فقـط بـا اضـافه کـردن مقـداری روحانیـت خشـک کلیسائی بر اصول زندگی کنونی غرب هرگز تحقق پیدا نمی‌کند، زیرا این ترکیب ناآشنا و این معجون روان کش هرگز در هیچ موردی با زندگی بشریت نمی‌تواند سازگار باشد، در نتیجه تاکنون جز افـزودن آشـوب و اضـطراب و سـرگردانی در روبروشـدن بـا زنـدگی حاصلی نداده و تا ابد هم نخواهد داد، بلکه منظور از ایـن بازگشـت چیـز دیگـر اسـت، چیزی است که در ذات توجه انسانی تغییرعمیقی ایجاد کند که در درجه اول فقـط بخـدا توجه پیدا کند نه بدیگری، چـون توجـه بـذات خداونـد یـک واقعیـت و یـک حقیقـت بی‌پایاین است، نه بازی کردن است و نه وقت گذراندن و بیهوده گفتن، معنای توجه بخدا این است که انسان مقام الوهیت و خدائی را فقط در انحصار خدا بداند، و مقام حاکمیت و فرمانروائی را فقط مخصوص او، معنای توجه بخدا این است کـه بشـر خـدا را حـاکم

مطلق بداند و اعتقاد پیدا کند که فقط خدا است که قوانین و راه‌های زندگی فرزنـدان آدم و حوا را وضع و تعیین می‌کند، فقط خداست که خطـوط صـحیح سیاسـت اجتمـاعی و اقتصادی را برای بشر ترسیم می‌کند، خدا است که روابط صحیح فرد با اجتمـاع را بـرای آنان معین می‌کند، خداست که روابط مردم را با دولت و روابـط مـرد را بـا زن و روابـط ملت را با ملت دیگر و روابط انسان را با انسان دیگر مشخص می‌گرداند.

حقاً که توجه کردن بخدا یک واقعیت گرم و یک حقیقت بـی‌پایـان اسـت، نـه بـازی کردن است و نه وقت گذراندن و نه بیهوده سرودن، فقط نمازخواندن در کلیسـا و معابـد نیست، تنها تسبیح گفتن و جلادادن و برقص آوردن روح نیست، تنهـا گذرانـدن اوقـات فراغت و بیکاری در معابد نیست، بلکه توجه بخدا این است که بشر همهٔ جهات زنـدگی را براساس بندگی و عبودیـت حـق و حقیقـت پایـدار بـدارد، و هیچوقـت از سـتایش و پرستش خدا با این ترتیب سر باز نزند، تکبر نـورزد، خودسـتائی و خودپرسـتی نکنـد، و بمقام خدائی دست درازی نکنـد، و امـا ترکیـب دادن و آمیخـتن زنـدگی بـا مقـداری از دینداری فعلی بسیار خطرناک است معجونی است کشنده، زیرا اولین دشـمنی اسـت کـه باعث این جدائی و این ناآشنائی گردید، اولین نقطهٔ است که موجب این همـه آشـوب و تشویش و سرگردانی و دربدری گردید.

چون واقعاً که زندگی با پرستیدن دو خدای مخالف سازش ندارد، آیا سزاوار است که بشر خدائی را در آسمان و خدائی را هم در زمین برسمیت بشناسد؟ نتیجه حتمی و شوم این پرستش همان بدبختی و همان سرگردانی جهان خراب است که امروز گریبان اروپا را گرفته، همان فساد و دربدری است که بشر اروپائی را بیچاره کرده است، و همچنین ایـن زندگی با عبادت و پرستش غیر خدا سازگار نیست. پس بنابراین، هرخـدائی جـز خـدای یگانه و بی‌همتا و بی‌نیاز باطل است، و این باطل خدا بزودی و بسرعت خشمگین شده و گریبان پرستندگان خود را میگیرد و با شتاب آن‌ها را بسوی نابودی میکشاند.

آخرین معبود باطلی که بشر او را پرستیده و از میان خدایان باطل برگزیده است خود انسان است. آری، وقتیکه انسان از خداپرستی برگشت و بخودپرستی پرداخت خود را خدا دانست. بنابراین، دیدی که با شتاب این معبود بی‌سر و پا در مقام خشم و غضب قرار گرفت و خود را مجازات کرد، دیدی چه زود خود را بدست جلاد هلاکت و نابودی سپرد، دیدی که در مرگ خود چه قدرت شتاب کرد.

بازهم توجیهاتی از قرآنکریم:

﴿أَمَّنْ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَأَنزَلَ لَكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَأَنۢبَتْنَا بِهِۦ حَدَآئِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَّا كَانَ لَكُمْ أَن تُنۢبِتُواْ شَجَرَهَآ ۗ أَءِلَٰهٌ مَّعَ ٱللَّهِ ۚ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ ﴿٦٠﴾ أَمَّن جَعَلَ ٱلْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَٰلَهَآ أَنْهَٰرًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَٰسِىَ وَجَعَلَ بَيْنَ ٱلْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا ۗ أَءِلَٰهٌ مَّعَ ٱللَّهِ ۚ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦١﴾ أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ ٱلسُّوٓءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَآءَ ٱلْأَرْضِ ۗ أَءِلَٰهٌ مَّعَ ٱللَّهِ ۚ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿٦٢﴾ أَمَّن يَهْدِيكُمْ فِى ظُلُمَٰتِ ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ وَمَن يُرْسِلُ ٱلرِّيَٰحَ بُشْرًۢا بَيْنَ يَدَىْ رَحْمَتِهِۦٓ ۗ أَءِلَٰهٌ مَّعَ ٱللَّهِ ۚ تَعَٰلَى ٱللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٦٣﴾ أَمَّن يَبْدَؤُاْ ٱلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥ وَمَن يَرْزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلْأَرْضِ ۗ أَءِلَٰهٌ مَّعَ ٱللَّهِ ۚ قُلْ هَاتُواْ بُرْهَٰنَكُمْ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ ﴿٦٤﴾ قُل لَّا يَعْلَمُ مَن فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ٱلْغَيْبَ إِلَّا ٱللَّهُ ۚ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ﴿٦٥﴾﴾ [النمل: 60- 65].

«نه بلکه [سؤال این است] چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده و برایتان از آسمان آبی فرو فرستاده است؟ آن گاه بدان باغهای با طراوت [و تازگی] رویاندیم. شما را نمی‌رسید که درختانش را برویانید. آیا معبودی غیر از خداوند هست؟ حقّ این است که آنان گروهی کجرو هستند * نه بلکه [سؤال این است] چه کسی زمین را قرارگاه گردانده و در لابه‌لایش جویبارانی قرار داده و برایش کوه‌ها پدید آورده و بین دو دریا حجابی آفریده است؟ آیا با خداوند معبودی [دیگر] هست؟ بلکه بیشترشان نمی‌دانند * نه بلکه [سؤال این است] چه کسی [دعای شخص] درمانده را، چون او را بخواند، می‌پذیرد و سختی را بر می‌دارد و شما را جانشینان زمین می‌سازد؟ آیا با خداوند معبود [دیگری]

هست؟ اندکی پند می‌پذیرید * نه بلکه [پرسش این است] چه کسی شما را در تاریکیهایی بیابان و دریا رهنمون می‌شود و چه کسی بادها را پیش از رحمتش مژده آور می‌فرستد؟ آیا با خداوند معبود [دیگری] هست؟ خداوند از آنچه شرک می‌آورند، برتر است * نه بلکه [پرسش این است] چه کسی آفرینش را آغاز می‌کند، سپس آن را [بار دیگر] باز می‌گرداند؟ و چه کسی از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد؟ آیا با خداوند معبود [دیگری] هست. بگو: اگر راست می‌گویید، دلیل خود را بیاورید * بگو: هر کس که در آسمان‌ها و زمین است- جز خداوند- غیب نمی‌داند و نمی‌دانند که کی برانگیخته می‌شوند».

و معنای عبادت خدای یگانه این است که بشر اصول کنونی را کنار بگذارد، اصول سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فعلی را درهم ریزد، و سیمای زندگی را کاملاً تغییر بدهد و به کمال برسند.

معنای عبادت خدا الغاء عبادت بر دولت‌ها است، یا بگو: بطلان دولت پرستیدن است، الغاء سرمایه پرستی است، الغاء اجتماع پرستی و فردپرستی است، و خلاصه الغاء تمامی آثار این عبودیت‌های منحرف است، نظام‌های جماعت پرستی که دولت و یا یک رهبری را معبود قرار می‌دهند.

نظامهای فردپرستی که فقط سرمایه را معبودرسمی می‌دانند، نظامهائی که اجتماع را آنقدر بالا می‌برند که امر و نهی کردن را در انحصارش قرار می‌دهند، و بدین وسیله هستی فرد را لغو کرده و وجودش را بی‌ارزش می‌سازند، بطوریکه در هیچ حسابی نیاید، جز مانند گوسفند در گله که غیر از چریدن هدفی ندارد.

نظام‌هائی که فرد را آنقدر بالا می‌برند که اجتماع را درهم بریزد و همهٔ منافع را بحساب خود واریز کند، همه و همه باطلند، همه پوچند و بی‌اساس و سرمنشأ این همه نابسامانی‌ها، این عبادتهای منحرف است، توجه کردن خداست، برگشتن از خداپرستی و رسیدن بمقام خودپرستی است، و هرگز این نظام‌ها توازن پیدا نخواهند کرد، توازنی که

انحرافاتش را تصحیح کند و براه راست بیاورد، مگر با کنارگذاشتن همـۀ ایـن عبادتهـای منحرف و با بازگشت واقعی بسوی خدای بیهمتا.

باین ترتیب که این بشر در ایجاد نظام‌ها و راه‌های زندگی از خـدا اسـتمداد کنـد و از او یاری بجوید، تنها بتسلی خاطر آن هم در ساعات فراغت و بیکاری قناعت نکند، و بـرای گذراندن وقت ساعتی در گوشۀ معابد نگذراند، و آن دسته انحرافات اجتماعی و اخلاقـی که در شهادت قرن بیستم نمونه‌های آن را دیدیم، همـان انحرافاتیکـه کتابهـای غربـی در شرح و بیان و ابلاغ فیض آن‌ها تخصص پیدا کرده‌اند هرگز بتوازن نخواهد رسید، مگر با کنارگذاشتن این عبادت‌های منحرف و از آن جمله است اجتماع پرستی و انسان پرستی و خلاصه خودپرستی، یعنی: خود سرگشتن و بدنبال دیوشـهوت بـراه افتـادن، و همچنـین بتوازن نخواهد رسید، مگر با بازگشتن بعبادت پروردگار عالم‌ها، پروردگاریکه ضـوابط و قوانین منظم زندگی بشریت را وضع می‌کند، و اما انحراف تصورانسـانی انسـان، آن یـک فرعی است از این انحراف اصلی که اروپـا را از دیـن دور کـرد کـه در نتیجـه رهبریـت تصوری آن را درهم کوبید، همانطور که رهبریت اجتماعی و اخلاقـی را درهـم کوبیـد و این انحراف از دو شاهراه میگذرد، یکی برپاداشتن همۀ جهات زندگی، براساس حیوانیت و مادیت، و دیگری برپاداشتن زندگی براساس مفهوم جزئی انسان است و هـردو باعـث بروز انواع فسادهای دامنه داری در زندگی بشریت گردیدند.

بمادیت و حیوانیت انسان در تصوراروپائی ایـن معنـا مترتـب اسـت کـه بایـد اجتمـاعی ساخت که مفاهیم انسان تصورات و مشاعر و رفتار انسان نتواننـد آن را حرکـت بدهنـد، بلکه بجای آن‌ها مفاهیم حیوان، مفاهیم انسان مصنوعی آن را بحرکت درآورد، و از همین جا است که عقیده در کانون حس بشراروپائی بی‌ارزش گردیده و در میدان غریزۀ جنسی ضوابط خود را از دست داده، و روابط مرد و زن در پیشگاه این بشر تبـدیل بیـک رابطـۀ جسمی خالص گردیده، بطوریکه بزرگترین هم او فقط بدست آوردن لذات آنـی و غـرق

شدن در دریای شهوتها است، و خصوصاً این معنا یگانه عاملی است که نابودی بشـریت را زودرس می‌سازد، چنانکه شهادت قرن بیستم آن را بیان کرد.

و همچنین بمادیت و حیوانیت انسان این معنا مترتب است که انسـان را بایـد بیـک نـوع ابزارتولیدی تبدیل کرد که همیشه تولید کند، و بازهم تولید کند و حـس خـود را جـز در سطح بی‌ارزش حیوانیت بکار نبندد، و اما جزئیت انسان آن این معنا را دربر دارد که یـک طرف انسان بر سایر اطرافش غلبه کند و یا هستی کلـی و عمـومی او فرامـوش گـردد، و کوشش‌های فراوان بکار برده شود که یک انسان جدیدی براساس یک رشته اصول فاسـد ساخته شود که دائم با فطرت برخورد نماید و هستی انسان واقعی را فاسد و تبـاه سـازد، زیرا تفسیرمادی تاریخ و تفسیرجنسی رفتار بشر و تفسیراجتماعی برای زندگی بشریت و تفسیر رجالیت برای زن و تفسیرآلی سولب بشر، تفسیریکه می‌گوید: سلوک بشر فقـط از ابزار و مکانیکی پدید آمده، همه بر این پایه استوارند که یک جزئی از انسان را می‌گیرنـد و خیال می‌کنند که انسان واقعی همانست و از همهٔ جهات به زنـدگی او از دریچـهٔ ایـن گمان بیجا می‌نگرند، و تأثیر این دو انحراف درندگی بشریت معاصر آنقدر روشـن اسـت که احتیاج بشرح و بیان ندارد، زیرا بزرگ داشت جانـب جنسـی بضـرر جانـب اخلاقـی است، و بزرگ داشت جانب اجتماعی بزیان جانب فردی است و بالعکس.

همچنین تلاش در رنگ زدن و تحویل دادن انسان، بانسـان جدیـدی کـه هـیچ وقـت در سطح انسان فکر نکند و هرگز احساسات انسانی را بکار نبرد، بلکه فقط در سطح ابـزار و یا در سطح حیوان فکر کند، و احساسات بی‌احساسی بکار ببرد و تـلاش در اینکـه از زن زنی باید ساخت که مؤنث نباشد، همه و همه یک رشته هوسبازیهائی است کـه انحـراف تصور انسانیت از آن‌ها ناشی شده و هیچ علاجی ندارد، جز اینکه مردم برگردند و بتصور کلی انسان بپردازند، برگردند بتصوریکه عمومیت دارد و حقیقت عمومی انسان را آنسـان که هست نشان می‌دهد و می‌گوید: انسان مشتی از خاک تیره و شعله ای از روح خداست که درهم آمیخته‌اند و باهم مربوط شده‌اند، و از این آمیزش یک هستی متحدالاجزا پدیـد

آمده تبدیل بیک حقیقت بسیط گردیده است، جسم و روح یک حقیقت بسیط را تشکیل داده‌اند، جنبۀ مادی و جنبۀ روحی یک واقعیت تفکیک ناپذیر شده‌اند، جنبۀ اجتماعی و اقتصادی و جنبۀ اخلاقی و معنوی یک حقیقتی را نشان می‌دهند، و بالاخره همۀ نشاط انسان یک حقیقت است و آن هم درهم آمیخته و ممزوج.

آری، هرگز نشاط جنسی نمی‌تواند از اخلاق فاصله بگیرد، زیرا هردو جزء تفکیک ناپذیرهستی انسانند با رفتن یکی دیگری هم بناچار می‌رود، جستجو از خوراک و پوشاک و تولیدات مادی و نوسازی ابزارتولیدی و پیشرفت علمی هرگز نمیتوانند از نشاط روحی و اصول اخلاقی و بالآخره از اصول انسانیت جدا باشند، زیرا در عین حال که این‌ها جنبه‌های متعددند، سخت درهم آمیخته و باهم مربوط شده و سر از گریبان یک هستی عمومی و کامل درآورده‌اند.

و از اینجا است که در زندگی انسان عقیدۀ او از واقعیتش جدا نمی‌شود، و همچنین اخلاقش از رفتارش و نشاط جنسیش از نشاط روحیش و نشاط مادیش از نشاط معنویش جدا نمی‌شوند، بدلیل اینکه در کانون هستی انسان انفصالی وجود ندارد، و نفس انسان دارای کانون‌های متعدد و دور از هم نیست که کانونی برای عقیده، کانونی برای غریزۀ جنیسی، کانونی برای اخلاق، کانونی برای نشاط مادی و کانونی هم برای نشاط روحی باشد، بلکه فقط انسان با زندگی و با هستی کامل و نشاط شامل و عمومی خود روبرو است، گرچه ممکن است در لحظه ای هم بعضی از جنبه‌ها بیشتر آشکار شود و بعضی دیگر سر بزیربال بکشد، و در هر صورت هیچ وقت انفصالی وجود و بلکه امکان ندارد، این‌ها همان دو انحراف اساسی است در حیات بشریت دورافتادن از خدا و فاسدشدن تصورانسانی و همۀ انحرافات جزئی و کوچک هم از همین دو انحراف اساسی پدید آمده‌اند و در پستی به درجه ای رسیده‌اند که دیگر ادامه‌اش محال است. آری، ممکن نیست که این وضع بدون نابودی بشریت دوام پیدا کند، و این درست همان نقطه ایست که تغییرات از آنجا سر میزند.

بدیهی است وقتیکه بشریت احساس کند که هستیش در خطر است، احساس کند کـه در لب پرتگاه است، احساس کند که طوفان نابودی الآن می‌رسد با شتاب بیدار می‌شود و بـا شتاب تلاش می‌کند که هرچه زودتر باید از منطقهٔ خطر دور شد، هرچه زودتر باید مسیر را تغییر داد، و با همان چشمان خواب آلود شروع می‌کند بتغییردادن وضع خود. بلی، این بشریت منحرف بزودی از این خواب غفلت بیدار خواهـد شـد بـدون تردیـد، و بـزودی دست بتغییر وضع خواهد زد بدون شک و شبهه، و بناچار بزودی بازگشت خواهـد کـرد بدون حرف و حدیث، بازگشت بنظامی خواهد کرد کـه در آن از ایـن انحـراف اجتنـاب توان ورزید، و بناچار بزودی بسوی خدا باز خواهد گشـت، بسـوی تصـور صـحیح بـاز خواهد گشت، زیرا در میان همهٔ افکار بشریت فکری نیست کـه بتوانـد ایـن انحـراف را تصحیح و اصلاح کند جز فکر اسلام.

چون فکر اسلام یگانه عاملی است که انسان را سخت با خدایش ارتباط می‌دهد و از خدا راه زندگی میطلبد، و این تنها سببی است که انسان براساس حقیقـت کلـی و همگـانی و کامل خود بتصور میپردازد، و در پیش پای این کاروان جز این دو راه راهی نیست، یـا راه انحرافی که هم اکنون در آن حرکت می‌کند کـه پایـانش ایـن جهـنم سـوزان اسـت و یـا بازگشت باسلام و رسیدن بمرز نجات و سعادت، و مـا از واقعیـت بشـریت کنـونی ایـن اعتقاد را پیدا می‌کنیم که بزودی از این خواب غفلت بیدار خواهد شـد، و از ایـن مسـتی بهوش خواهد آمد، و نیمه بیدارکشان کشان خود را بسوی اسلام خواهد رسانید، مادام که خدا نابودی را برای آن نخواسته باشد در این نسل یا در نسل‌های آینده، فردا یا پس فردا این بازگشت انجام خواهد گرفت.

و ما برحمت بی‌پایان خدا بیش از این ایمان و امید داریم، رحمتش بزرگتر از آن است که بشریت را نابود کند، وسیع تر از آن است که این قافله را در فردای نزدیک در این بیابـان رسوائی سرگردان و رسوا بگذارد، قبل از اینکه باز گردد، قبـل از اینکـه پشـیمان شـود و

بسوی خدای خود برگردد، و اما این بازگشت یک مسئلۀ سهل و آسانی نیست، وقت مخیواهد، زحمت کشیدن لازم دارد، بیچارگی و سرگردانی دیدن لازم دارد.

حقاً که هم اکنون پیکهای امیدی پیدا شده‌اند و از بازگشت انسان در محیط غرب بسوی دین نوید می‌دهند، پیکهائی در راهند که نویدهای امیدبخشی دارند، شتابان می‌گویند که هان این غفلتزده بیدار شده! و این بیهوش دیرینه بهوش آمده! این انحراف پیشه پی بانحراف خود برده! زیرا علما و دانشمندان عصر که انبیاء بشریت امروزند، یکی پس از دیگری با عقلهای عملی خود، با عقلهای فطری خود پی به وجود خدا می‌برند و از پشت پردۀ دقیق این معجزه‌ایکه عالم هستی را دربر دارد خدا را تماشا می‌کنند.

«جمیزجنیز» آن دانشمند بزرگ فلک شناس که زندگی را با شک و تردید و کفر و زندقه آغاز کرده، فاش می‌گوید که مشکلات پیچیدۀ این جهان بزرگ را آسان نمی‌کند، مگر وجود خدای بزرگ. و «اکریسی موریسون» رئیس علوم آکادمی در نیویورک در کتابش تحت عنوان این علم بسوی ایمان می‌خواند، می‌گوید: واقعاً که وجود خالق عالم دلیل بر این است که در این جهان تنظیمات بی‌پایانی برای نگهداری آن وجود دارد که بدون آن‌ها زندگی محال است. حقاً که وجود انسان در روی زمین و مظاهر درخشان هوش و ذکاوت او خودقسمتی از برنامۀ وسیعی است که گردانندۀ این جهان بی‌پایان هستی آن را پیاده می‌کند، حق است که انسان در هرلحظه ای و در هر واحدعلمی یک رشته معلوماتی کسب می‌کند که مرز و حدی ندارد مانند پیشرفتی که در علم حساب است.

آیا نه این است که شکافتن هستۀ دالتون که کوچکترین قالب است در ساختمان این بنای هستی و تبدیل کردن آن بیک مجموعه ای از ستارگان که از اجرام دنباله دار، و از الکترونهای سیار تشکیل یافته که دائم در حال پرواز و حرکتند؟ یک میدانی بس وسیع برای فکر ما باز کرد که در بارۀ شناخت عالم هستی و حقیقت آن را عوض کنیم تا از ظاهرشناسی دست برداریم و بحقیقت شناسی به پردازیم، بطوریکه دیگر آن تناسق مرده و

آن تنظیمات فرسوده باز نمی‌گردد تا در میان هسته‌های جامد فکر ما را بـه چیزهـا مـادی ارتباط بدهد.

آری، این معارف جدیدی که علم امروز از آن‌ها پرده برداشت، برای ما مجال می‌دهد کـه با وجود یک مدیر و مدبر شکست ناپذیری از پشت پرده ظواهرطبیعی آشـنا شـویم و در هر زاویه ای او را دریابیم، و اولین پرتوی که در صفحه ضمیر «گاگارین» فضانورد روسی وقتیکه در متن فضای بی‌پایان قرار گرفـت تابیـد، جسـتجو از خـدا بـود، اگرچـه دولـت کمونیستی پس از بازگشت و از این بیـان صـریح ناراحـت شـد، و از انتشـار ایـن خبـر باصطلاح زندیقانهٔ «گاگارین» در جهان ترسید و ناچار شد که فضانورد سوم، «تیتـوف» را مأموریت بدهد، وقتیکه در فضا قرار گرفت بگویـد کـه مـن در اینجـا بجسـتجوی خـدا پرداختم و او را نیافتم.

بهرحال نکتهٔ حساس و مهم این است که امروز و فردا علم خود را ساعت بسـاعت بپنـاه حمایت و عنایت خداوند نزدیک می‌سازد، و مرتب در داخل آزمایشگاه‌ها و در بحث‌های علمی خود دم از وجود خدا میزند، و این آغـاز سـفر و آغـاز طریـق اسـت و اول جـاده بازگشت بسوی خداست، و سپس پشت سر هم نداها و هشـدارهای احتـراز از خطـر از هرسو و از هر مکانی بگوش می‌رسد، هاتفانی هشدار می‌دهند که بشریت بسـوء عاقبـت گرفتار شده و اگر این خط سیر را ادامه بدهد و دست از این انحراف بـر نـدارد، نـابودی حتمی است و دشمن جان در کمین اوست، و همه یکصدا نـدا مـی‌دهنـد کـه بازگشـت بسوی خدای یگانه علاج این درد است، و بازگشت بتفسیرعمومی انسان و یا بگو: بانسان شناسی درمان این بیماری است، همه یکصدا و یکزبان می‌گویند که انسـان و انسـانیت را دریابید، همه می‌گویند: بسوی خدا باز آئید، بسوی فطرت باز آئید.

اما متأسفانه این کار خیلی هم آسان نیست تا این صیحه‌های متفرقه و این نداهای دور از هم بتوانند کفاف دهند و این کاروان غفلت ربوده را بیدار نماینـد، چـون علـل و اسـباب بزرگ و حقیقی فراوانی در محیط غرب مـردم را از شناسـخت خـدا بـاز داشـته و از راه

صحیح منحرف ساخته است، زیرا آن حماقتهائی که کلیسای اروپائی مرتکب شد، یک رشته حماقتهائی تاریخی است، چیزی نیست که بزندگی آن و یا بزندگی بشریت عارض شده باشد و در عمل کرد این حماقتها یک رشته عواملی بطور مساوی شرکت داشته‌اند که بترتیب ذکر می‌شوند:

۱- آن طغیان سیاهیکه کلیسا برای سرکوبی مردم آن را تمرین می‌کرد.

۲- آن جهالت جهان خرابی که رجال دین در قرون وسطی با آن بزندگی پرداختند.

۳- آن مفاسداخلاقی که بداخلاقان کلیسا در مکانهای مخصوص برای عبادت و تقدیس و دورکردن دیوشهوت به راه انداختند.

٤- دکانهای خرید و فروش بهشت و جهنمی که پدران روحانی باز کرده بودند.

٥- سپس بالاتر از همهٔ این‌ها زجردادن و کشتن و سوزاندن دانشمندان که بحقایق عالم هستی و اسرار زندگی پی بردند و رازهای آفرینش را آشکار نمودند.

همهٔ این حماقتها دست بدست هم دادن و حفره‌های بس تاریک و عمیقی در وجدان و افکار بشر غربی ایجاد کردند که پرکردن آن‌ها باین آسانی ممکن نیست، و هموارکردن این راه ناهموار بسادگی انجام پذیر نیست، چون محصول نسل‌ها است، محصول قرن‌ها است و از حق نگذریم یک محصول غیرمنطقی است، زیرا جهان غرب هیچ الزامی نداشت، وقتیکه کلیسا از خدا روگردان شد و با دین بستیزه برخاست، حتماً بدنبالش روان گردد، آن روز می‌توانست بجای اینکه دین را ویران کند مفهوم کلیسائی آن را اصطلاح نماید، و بلکه ننک کلیسا را از دامن آن پاک کند، و لکن دیگر کار از کار گذشته و این عمل نادرست انجام گرفته و ما در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته ایم، و این همان عملی است که امروز با نتایج آن روبرو هستیم، هرچه بادآباد! گرچه سرشار از خطاهاست باز دامن همت را باید بالا زد.

و بازگشت بسوی دین، گرچه امروز پیکهای نویدبخش آن بطور متفرق و بر حسب دید ما، و منطق بشری محدود ما نمایان گردیده‌اند، هم اکنون آهسته آهسته و نرمک

نرمک بهم نزدیک و نزدیکتر می‌گردند، و بدیهی است که احتیاج بآمدن و گذشتن نسل‌ها دارد، چنانکه بهمین ترتیب هم تا باینجا رسیده است.

البته مادام که ارادهٔ خداوند غیر از این نباشد، چون اراده او کارهای دشوار را آسان و آسانتر می‌سازد، و انقلاب انسان را خواه فردی و خواه اجتماعی نزدیک و نزدیکتر می‌گرداند، و این بشر لجوج و عنود را از موقف عناد و لجاجت با خداوند بآسانی حرکت می‌دهد و بموقف صلح و صفا و تسلیم و رضا میرساند، و این یک حالت استثنائی است و نمونه‌های مکرری هم در تاریخ بشریت دارد، بخصوص روزیکه مشکلات لاینحل بنظر می‌رسد و راه نجات در نظر بشر مسدود میماید.

و متأسفانه تنها علت این نیست که گفته شد، زیرا یک رشته علل و شرایط و موجبات فراوانی فضای اروپا را فرا گرفته‌اند خیلی مؤثر هستند، چون این منطق باصطلاح علمی یا بگو: این منطق مادی که امروز غرب را احاطه کرده، راه بازگشت بسوی دین و بسوی خدا را هر آن لغزنده و لغزنده تر می‌سازد، و همچنین این ایمان موجود بقوانین طبیعت و ایمان بثبوت این قوانین فکر غربی را فاسد و فاسدتر می‌گرداند، و نور توجه بسوی خدا را در نهاد او خاموش می‌کند، زیرا علم امروز بطور کلی در دنیای پرآشوب غرب بر این پایه استوار است که قوانین طبیعت ثابت هستند نباید بترکیبش دست زد و یا ممکن نیست دست زد و تغییر داد، و این مطلب از یک جهت تا حدودی حق است، زیرا اگر فرض بر این نبود که سنتهائی هستی ثابتند، علم حتی یک قدم هم پیش نمیرفت، همان سنتهائی که مشاهدات و تجربه‌ها از ثبوت آن‌ها خبر می‌دهند و یک رشته نتایج و قوانینی از آن‌ها بدست می‌آید، اما غرب که کاری با این برنامه ندارد، بلکه فقط می‌خواهد که قدرت خداوند را با علم مقید سازد، و از طرف دیگر چنان تصور می‌کند که خدا بر فرض وجود این جهان هستی را بدست همین قوانین سپرده، و سپس آن‌ها را بحال خود واگذار کرده تا ابزاروار بطور خودکار و بی‌اراده بگردد، و در نتیجه همهٔ عملیات خلق الله،

و همۀ عملیات عالم هستی بطور خودکار انجام پذیرد و خود خداوند فقط تماشا کنـد، و دیگر هیچگونه دخالتی نداشته باشد.

من بیک جوان مسلمان آلمانی برخوردم که سادگی و پایداری و عمومیت عقیدۀ اسلامی او را بخود جذب کرده بود، و در نتیجه دریافته بود که عقیدۀ حق هم همانست، و با این وصف مشکلات دردآوری از نظر معجزات در دل داشت، بخاطر اینکه مخالفت با قوانین طبیعت است، واقعاً که این جوان تازه مسلمان هنوز آن قدرت را نداشت که حدوث معجزه را باور کند، و همچنین دخالت مستقیم خدا را در یکی از شئون خلق یا شئون زندگی تصور نماید، اعتقاد داشت که خدا پس از آنکه اداره جهان را بدست قوانین طبیعت سپرد که خودبخود اداره می‌گردد، دیگر خودش با این عالم کاری ندارد جز تماشا. وقتی بدو گفتم که در این تصور خطا می‌کنی که می‌گوئی: دخالت مستقیم خدا در این امور انجام میگیرد، مگر در صورت مخالفت با قوانین طبیعی، گفتمش، بلکه این دخالت در هرلحظه حادث می‌شود، برای اینکه ثبوت این قوانین را حفظ کند، و اگر این دخالت نباشد هرگز این قوانین هم ثابت نمیمانند، این سخن مانند پتک محکمی بود که ناگهان بر فکرش فرود آمد و یکباره تکان خورد، در صورتیکه هرچه باشد او یک مسلمان است، و در قرآنکریم این مطلب را می‌خواند: ﴿۞إِنَّ ٱللَّهَ يُمۡسِكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ أَن تَزُولَاۚ وَلَئِن زَالَتَآ إِنۡ أَمۡسَكَهُمَا مِنۡ أَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِهِۦٓ﴾ [فاطر: 41] «خداوند آسمان‌ها و زمین را نگهمیدارد تا از مسیر خود منحرف نگردند و درهم نریزند، و در صورت انحراف و حرکت جز خدا کی می‌تواند آن‌ها را نگهدارد که از هم پاشیده نگردند؟».

آری، ایـن یـک جـوان مسلمانسـت و ایمـان بحقیقـت اسـلام دارد، پـس حـال آن نامسلمانیکه در محیط طوفانی غرب زندگی می‌کند چگونه خواهد بود؟ همان محیطی که اینگونه تصورات باطل فاسدش ساخته.

بجان حق سوگند مذهب تجربی در عالم اسلامی در سایهٔ عقیدهٔ اسلامی و در سایهٔ ثبوت سنت الهی نمو کرد و گسترش یافت همان، سنت لایزالی که غرب از روی جهل و عناد آن را قوانین طبیعت مینامد، و با این حال هرگز در حس مسلمانان با قدرت مطلق خدا برخورد نکرد، همان قدرت لایزالی که می‌تواند هرچه بخواهد و هروقت بخواهد تغییر بدهد، در نتیجه مسلمانان هم بعلم ایمان آوردند و هم به معجزات، با کمال سادگی و آسانی بدون اینکه تعارضی تزلزی در ارکان فکرشان پدید آید، و این همان راه صحیح است در شناخت و درک حقیقت خدائی و حقیقت عالم هستی.

اما علم امروز علمیکه در محیط غرب هنوز بر فهم نارسا و درک کوتاه استوار است، مردم را از راه راست باز میدارد، و لذتهای بیرون از حد و اندازه‌ایکه فرزندان آدم و حوا را در زندگی غرب بخود مشغول می‌سازد، همان مشکل لاینحل واقعی است.

ممکن است علم با ایمان بغیب دیر یا زود روزی آشتی کند، بخصوص بعد از یافتن و شکافتن اتم، همان اتمی که نظریه‌هائی را نسبت بعالم مادی تغییر داد و فاصلهٔ مادیگری و لامادیگری را در افکار غربیون کوتاه نمود، اما چکنیم که لذتهای زودگذر و بیرون از حد و حساب مشکل بسیاربزرگی است.

آخر آن کیست که در گیر و دار این لذت بخود باز آید و بندای دین گوش دهد؟ جوانان؟ دوشیزگان؟ آنانکه اوقات فراغت و بیکاری خود را در میان آغوشهای گرم و سوزان و عریان میگذرانند؟ چگونه می‌توانند از این مستی بهوش آیند؟ چگونه اعصاب آن‌ها گواهی می‌دهد که رو بنابودی می‌روند؟ همان اعصابیکه غرق در دریای لذتها است، غرق در دریای شهوتها است.

بلی، حکما و بزرگان می‌بینند که این کاروان بنابودی نزدیک شده و در لب پرتگاه ایستاده، اما خود کاروانیان هرگز درک نمیکنند، در صورتیکه در میان آتشند و میسوزند، بازهم بخود مشغولند، آیا می‌توانند احساس کنند؟ و یا ناراحت شوند که میسوزند،

هیهات که بتوانند!! بازهم تکرار می‌کنم، اما لذت بیش از حد و حساب واقعاً که مشکل بزرگی است.

این قرآنست که در لب این پرتگاه ایستاده و فریاد میزند: ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَٰتِ مِنَ ٱلنِّسَآءِ وَٱلۡبَنِينَ وَٱلۡقَنَٰطِيرِ ٱلۡمُقَنطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَٱلۡفِضَّةِ وَٱلۡخَيۡلِ ٱلۡمُسَوَّمَةِ وَٱلۡأَنۡعَٰمِ وَٱلۡحَرۡثِۗ ذَٰلِكَ مَتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسۡنُ ٱلۡمَـَٔابِ ١٤﴾ [آل عمران: 14] «برای مردمان حبّ خواسته‌ها [ی نفس] از [قبیل] زنان و فرزندان و مالهای انبوه از [جنس] زر و سیم و اسبهای نشاندار و چهار پایان و زراعت آراسته شده است، این [همه، مایه] بهره زندگانی دنیاست، و خدا [ست که] نیک فرجامی به نزد اوست».

بلی، لذتهای بیرون از حد و حساب و خارج از میزان دارای فنون است، دارای فنون جنون انگیز است، لذت که در غرب طوفانی در ساعات آمیزش جنسی تنها نیست، بلکه در همه چیز است و در همه چیز.

آخر کار و کوشش که در آنجا بطریقهٔ یک انسانیت مصنوعی و میکانیکی انجام میگیرد، فرساینده اعصاب، فرسایندهٔ زندگانی است و فرساینده آزادی است، و پس از آنکه مردم کارهای خود را انجام دادند، حدکت می‌کنند تا بلکه این فرسودگی را اندکی از سیمای زندگی دور کنند و کمی آتش این اضطراب را فرونشانند، اما متأسفانه مانند حیوان حرکت می‌کنند نه مانند یک انسان، و بخاطر اینکه سنگینی بار این مصنوعیت یکنواخت و مرتب را تحمل نمایند، خوشترین و شیرین‌ترین لذتها را در کفهٔ دیگر قرار می‌دهند، یعنی: در کفهٔ حیوانیت، و این نابسامانی‌ها در زندگی این مردم طوفانزده یک ضرورت حتمی و اجباری نبود، «اشتباه نشود چرا در این تصور منحرف و دیوانه ضرورت حتمی است، یک اجبار اجباری است»؟.

سپس در این گیر و دار یهودی گری جهانی «صهیونیسم بین المللی» در این کار دخالت کرد، همان یهودی گری که مدتها در انتظار فرصت مناسب بود تا آخرین ضربت مهلک را بر پیکر فرسوده بشریت غربی فرود آورد و نابودش کند، از هرطرف وارد میدان

شد و از هرجهت بفتنه انگیختن و فریفتن مشغول گردید، حالا دیگر بعد از این زن فتنه انگیز و دام گستر است، صیاد دل‌ها است در خیابان، در سینما، در تآتر، در تماشاخانه، در کنار دریا، در جنگل و آن هم با تن عریان و در همه جا.

دیگر سینما، تآتر، تماشاخانه و قمارخانه، کوی و برزن، خیابان و مدرسه و مجلات و روزنامه‌ها، دام شکار و شکارگاه زن است، دیگر ادب، هنر، موسیقی، خواندن و رقصیدن میدان شکار زن است. آری، شادابی لذتها و شکوفندگی زندگانی بهترین میدان هوس بازان است.

دیگر با این همه طوفان چه کسی می‌تواند در بارهٔ دین، در بارهٔ اخلاق، در بارهٔ شرم و حیا فکر کند؟ تا بلکه قدری از سوزش این لذت کاسته گردد، آیا آنانکه هنوز بخود مشغولند و احساس درد نمیکنند؟ و همهٔ تنظیمات غربی هم که براساس لادینی پایه گذاری شده، همان تنظیماتی که غرب هنوزهم خوشحالست که آن را از دین جدا کرده است.

این بشر بخود مشغول چگونه باز می‌گردد؟ مگر باین اسانی می‌تواند برگردد؟ برگردد که این تنظیمات را براساس عقیدهٔ بخدا استوار بسازد؟ آیا ممکن است؟ تنظیمات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را، و آن کیست که بخود اجازه دهد تا چنین کاری انجام پذیرد؟ همان تنظیماتی که از کانون طمع طمعکاران بیرون می‌آید و شهوات اصحاب مصالح خصوصی را در همهٔ این میدانها ثبت و ظبط می‌کند؟

آیا زن می‌تواند؟ زنیکه تازه از همهٔ قیدها رها گشته، از قیدهائی آزاد شده که بمرور نسل‌ها بارث برده بود؟ این موجود چگونه می‌تواند باز آید؟ آخر زن چگونه می‌تواند دست از این کار بردارد؟ و بوظیفهٔ اصلی خود باز گردد؟ و خود را در انجام آن زندانی کنند؟ در صورتیکه هم اکنون می‌بیند که وجودش اجتماع را پر کرده و بالاتر از همهٔ این‌ها مشاعر مرد را پر کرده و وجدان او را بخود مشغول ساخته. آری، بنازم باین مرد و بنازم باین مردانگی.

حالا زن چگونه می‌تواند بپذیرد که خانه یکی و شو هم یکی؟ آیا می‌تواند بیک خانه و یک مرد قناعت کند، و حال آنکه می‌بیند که وجودش آفاق را پر کرده است و بلکه خود آفاق وسیعی پیدا کرده است که از روزنهٔ چشم هرمردی بآسانی می‌تواند آتش فتنه در درون او بزند، چنان برافروخته‌اش سازد که دهانش تا بناگوش باز بماند، اگرچه در یک لحظهٔ کوتاه و عبوری هم باشد. آری، این لحظات هیجان انگیز رویهم انباشته می‌گردند تا زندگی زن را تشکیل بدهند، آن هم کیف زندگی.

هیهات که مردم در محیط غرب باین آسانی بسوی دین برگردند! و بلکه هیهات! همهٔ بشریتی که امروز تحت فرمان غرب است و از آن کسب فیض می‌کند و راه‌های زندگی را فرا میگیرد، بسوی دین برگردد، هرگز بر نمی‌گردد، مگر با فریاد کوبنده ای، مگر با صیحهٔ خروشانی.

اما خوشبختانه این کوبنده در است، و این فریاد در نرمهٔ گوشها است، مردم که از خود اختیاری ندارند، یا بگو: آنان میخرند بین دو چیز یا نابودی همگانی و مرگ سیاه عمومی و یا بازگشت به پناه خدا و راه خدا، هراندازه هم که در تصور منحرف آنان قیدها باشد، مانع‌ها باشد، جز این دو راه راهی نیست.

اژدهای نابودی هرآن دهان باز می‌کند و بازتر او بپایان رسیدن سیادت مرد سفیدپوست پیک مرگ است برای او، و ترازنامه زندگی آینده آمریکا و شوروی پیک نابودی است برای هردو کشور، و جنگ اتمی قاصد مرگی است برای همهٔ عالم، هر ساعتیکه دنیا می‌خواهد خطر این جنگ را از خود دور کند، تا بلکه نفس راحتی بکشد، دوباره مشکلات از نو بر می‌گردد و این خطر را نزدیک و نزدکیتر می‌سازد.

آری، باز تکرار کنیم: در کوب پشت در است، و مردم از خود اختیاری ندارند و یا مخیرند میان دو چیز: بازگشت بسوی خدا، یا انتخاب نابودی، نابودی.

امید است که بشریت بزودی دریابد که خدا برای وی از خود او مهربانتر است، و در نتیجه بسویش باز گردد و بحریمش باز آید، اما هرگز این کار صبح فردا انجام پذیر

نخواهد بود، بلکه باید فریاد کننده ای برسد، صیحه زنی برسد هاتفی پشت در خانۀ انسانیت ندا دهد و در بکوبد، و عادتاً وقتی فساد شدت پیدا کرد و نسل‌هائی را فرا گرفت، این هاتف از راه می‌رسد و حلقه به در میکوبد، و ما هم وقتی می‌گوئیم که آیندۀ بشریت بازگشت بسوی خداست، فردای نزدیک را در نظر میگیریم و حتی عمر خود را، و بلکه عمر این نسل حاضر را نیز در نظر نمیگیریم، زیرا عمر بشریت نباید با عمر فرد و یا افراد و بلکه با عمر یک نسل اندازه گیری شود، بلکه آن را با عمر نسل‌های پشت سر هم باید سنجید، اما با همۀ این حالات بازهم آن را خیلی نزدیک احساس می‌کنیم، آنقدر نزدیک می‌بینیم: مثل اینکه فرد است، نزدیک و نزدیکتر می‌بینیم، بخاطر اینکه سنت لایزال خداست، سنت حتمی الهی است باید بیاید و بپاید، پس باید بگوئیم: بزودی فردای نزدیک بشریت سوی خدا باز خواهد گشت، اما کی و چه روزی؟ آن روز چگونه خواهد بود؟ آیا دوران درخشندگی مسلمانان را خواهیم دید؟ آیا این بازگشت کی انجام خواهد گرفت؟ بزودی در فردای نزدیک چشم بشریت روشن خواهد شد؟ پس ما در انتظار و امیدیم، بامید آن روز.

دوران خوش مسلمانان روزی است که دائم پیش رو کاروان باشند، و زمام رهبری جهانی را بدست بگیرند، این حماسه را قرآنکریم در بارۀ مسلمانان می‌خواند: ﴿هُوَ ٱجۡتَبَىٰكُمۡ وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖۚ مِّلَّةَ أَبِيكُمۡ إِبۡرَٰهِيمَۚ هُوَ سَمَّىٰكُمُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ مِن قَبۡلُ وَفِي هَٰذَا لِيَكُونَ ٱلرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيۡكُمۡ وَتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِۚ﴾ [الحج: 78] «او شما را برگزیده، و هرگز در دین برای شما عسر و حرجی قرار نداده، این دین ملت پدر شما ابراهیم است، او شما را قبل از این و (زمان) مسلمان نامید تا این پیامبر بر شما و بر اعمال شما گواه باشد، و شما نیز گواه بر مردم (و بر اعمال مردم) باشید.

و بازهم سرودی دیگر از قرآنکریم: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾ [البقرة: ۱٤۳] «و ما شما را همینطور ملت میانه رو قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید، و پیامبر هم گواه بر شما باشد».

و بازهم سرودی خوش از زبان قرآنکریم در این باره: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل عمران: 110] «شما بهترین امّتی هستید که برای مردم پدید آورده شده است، [که] به کار شایسته فرمان می‌دهید و از کار ناشایست باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید».

آری، این دوران خوش مسلمانست که بهترین ملت روی زمین باشند، و با این عمل ناظر و گواه بر مردم باشند، و زمام رهبریت بشریت را بدست بگیرند.

اما متأسفانه این موقفی که امروز مسلمان‌ها دارند بجای اینکه پیش رو کاروان باشند دنباله رو کاروان شدند و زمام رهبریت را بدست ندارند، بخاطر اینکه مسلمان کامل نیستند، مسلمان واقعی نیستند، و حال آنکه خدا به مسلمانان وعده داده است، و هرگز وعده خدا تخلف پذیر نیست، این قرآنکریم است که می‌گوید:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٥٥﴾ [النور: 55].

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده است که بی شک آنان را در این سرزمین جانشین سازد، چنان که کسانی را که پیش از آنان بودند، جانشین ساخت. و [آن] دینشان را که برایشان پسندیده است برایشان استوار دارد و برایشان پس از بیمشان ایمنی را جایگزین کند. [چرا که] مرا پرستش می‌کنند و چیزی را با من شریک نمی‌سازند. و کسانی که پس از این ناسپاسی کنند، ایناناند که

فاسقند». اما شرطش این است که مسلمان باشند، و قتیکه از اسلام منحرف می‌گردند، چنانکه دیروز منحرف شدند امروز هم می‌شوند، پس در بارۀ آنان نیست مگر وعده خدا، همان وعده‌ایکه هرگز تخلف بر نمیدارد، قرآنکریم خطاب به پیامبر اسلام ﷺ می‌گوید: بگو: ﴿قُلِ ٱللَّهُ يُنَجِّيكُم مِّنۡهَا وَمِن كُلِّ كَرۡبٖ ثُمَّ أَنتُمۡ تُشۡرِكُونَ ٦٤﴾ [الأنعام: 64] «فقط خدا شما را از این و از هر گفتاری دیگر نجات می‌دهد. سپس شما مشرک می‌گردید». ﴿قُلۡ هُوَ ٱلۡقَادِرُ عَلَىٰٓ أَن يَبۡعَثَ عَلَيۡكُمۡ عَذَابٗا مِّن فَوۡقِكُمۡ أَوۡ مِن تَحۡتِ أَرۡجُلِكُمۡ أَوۡ يَلۡبِسَكُمۡ شِيَعٗا وَيُذِيقَ بَعۡضَكُم بَأۡسَ بَعۡضٍۗ ٱنظُرۡ كَيۡفَ نُصَرِّفُ ٱلۡأٓيَٰتِ لَعَلَّهُمۡ يَفۡقَهُونَ ٦٥﴾ [الأنعام: 65] «بگو: او قادر است که برای شما عذابی را مبعوث کند، از بالای سر شما و یا از زیرپای شما و یا اینکه لباس تفرقه بر شما بپوشاند، و ترس و هراس بعضی را بر دیگری بچشاند، نگاه کن (ای پیامبر ما!) ببین چگونه این آیات را از حالی بحالی و یا از مکانی بمکانی بر می‌گردانیم، شاید که آنان بفهمند».

اما برای آنان هروقت که مسلمان شوند دوران حکومتی است جاوید برای بشریت منحرف و گمراه، همان بشریتی که امروز به بدبختی و تیره روزی انحراف و ضلالت خود دچار گردیده.

آری، فقط مسلمانان بتنهائی در روی زمین دارای راه و رسم صحیح زندگی هستند، دارای راهی هستند که از گمراهی نجات میبخشد، فقط مسلمان‌ها هستند که دارای راهی هستند که سوزش درد سینۀ بشریت را خاموش، و درد انحرافاتش را درمان می‌کند، این همان راهی است که درد فراقی را که اروپا در میان انسان و خدا و دین و زندگی و دینا و آخرت و جسم و روح و واقع و خیال ایجاد کرده، درمان می‌کند.

این همان راهی است که متفرقات نفس بشریت را بهم نزدیک می‌سازد، باین معنا که توحید وجهه و توحید عبادت باو میبخشد تا بخدای یگانه پرستش کند و کعبۀ واحدی را پیش روی خود قرار بدهد، در نشاط روحی و مادی خود، در نشاط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خود، در نشاط عقلی و فنی خود و در هر نوعی از انواع نشاط یکتاپرست و

یگانه شناس باشد، و بدین ترتیب: آن اضطراب و تشویش متوقـف مـی‌گـردد کـه نفـس بشریت را از هم میدرد و نشاطها را تباه، و جوانان را فاسد و اجتماع را نابود می‌سازد، و مسئولین دولتهای بزرگ و کوچک را یک نواخت و یکدل بناله وامیدارد.

این همان راهی است که برای نفس بشریت همهٔ نشاط‌های طبیعی را تأمین و تضمین می‌کند، بدون اینکه آشوبی، اضطرابی، تصادمی در کـار باشـد، راهـی اسـت کـه کـاروان بشریت در آن سیر می‌کند، همانطور که یک ستاه در مدار صحیح خود سیر می‌کند، جـزر و مدش موزون تمام حرکاتش بمیزان صحیح در دنیای علم بنشاط میپردازد، بدون اینکـه با عقیده تصادم کند و از دین بگریزد، در دنیای حقیقت و واقع بنشاط میپردازد کـه نـه از عوامل سرکوبی احساس سنگینی می‌کند و نه از فورمولهای ضباطه.

با همهٔ نشاطهای زندگانی حتی با نشاط جنسی تمرین و ممارست مـی‌کنـد، بـا کمـال پاکی و پاکیزگی خواسته‌ها را برآورده می‌کنـد و اعصـاب را فاسـد نمـی‌گردانـد، و همـهٔ مراحل زندگی را با خردمندی و استادی تنظیم می‌کند.

آری، این همان راهیست که مسلمانان دارای آن هسـتند و افسـوس کـه فعـلاً تعطیـل است، و برای اینکه بشریت هدایت یابد و بسر منزل مقصود برسد، مسلمان تنها بخواندن و فهمیدن قناعت نمی‌کند، بلکه می‌گوید: سزاوار است به صـورت عملـی آن را مشـاهده نماید، در صورتی ملاحظه کند که در روی زمین اجرا می‌گـردد، و ایـن دوران حکومـت مسلمانان است، و لکن بشریتی که امروز با دین عداوت میـورزد و بـا اسـلام و مسـلمین سرسختی مخصوص نشان می‌دهد، نمی‌گذارد که مسلمانان در روی زمین برنامهٔ خـود را اجرا کنند، هرگز برای آن‌ها فرصت و مجال اثبات این حقیقت آسمانی را نمی‌دهد، از هر دری با آنان می‌جنگد و خواهد جنگید، و آن هم بقصد فنا و نابودی. امروز که فعـلاً ایـن جنگ سرتاسر عالم اسلامی را فرا گرفته است، این جنگ جدید صلیبی که از قرن گذشته آغاز شده و هنوزهم گرم است، و صهیونیست، جهانی نیز بآتش آن دامن میزنـد، جنگـی است بـا همـهٔ وسـائل، جنگـی اسـت بـا اسـلحه، بـا ارتشـها، بـا اشتعماراقتصـادی، بـا

استعمارفکری و روحی، با فاسدنمودن اخلاق، با نابودساختن همت‌های گرم جوانان و تحویل دادن آنان بدوشیزگان رقاصی که در اطراف سینما، تلویزیون و داستانهای غریزۀ تبدار جنسی و لوازم آرایش و نمایشگاه‌های ناموس و سایر بدعتهائی که شیاطین زمانه گذاشتند خود را مشغول می‌سازند و بخود مینازند. آری، در این راه‌ها است که نیروی جوانان ما بهدر می‌رود.

هاتفان فساد عملاً مرتب فریاد می‌زنند که ای مسلمانان! از دین خود بیرون بیآئید تا همۀ خیر و برکتها را در اختیارتان بگذاریم، شما را متمدن میسازیم، نمونۀ مترقی قرار می‌دهد، وامهای فراوان در اختیارتان میگذاریم، از کمکهای مالی و فنی و سایر امکانیات دریغ نمیورزیم، بازهم در دین خود اصرار دارید؟ بازهم تعصب بخرج میدهید؟ حالا که چنین است، پس ما هم اجازۀ زندگی بشما نمیدهیم، روزگارتان را سیاه می‌کنیم، این همان جنگ سوزانی است که اسلام با آن روبرو است، جنگی است که نه آرامش در آن هست نه صلح و نه سستی از پیشرفت، جنگی است که تمامی حرکات مأموریت‌های اسلامی را فرا گرفته و سرتاسر محیط را آلوده کرده، جنگی است که گاهی بعضی از شیاطین در آن صراحت لهجه نشان می‌دهد، چنانکه «بیدو» وزیر امورخارجه سابق فرانسه داد، وقتیکه از جنگ الجزایر سخن میگفت، بصراحت بیان کرد که این جنگی است میان هلال احمر و صلیب سرخ، و ما باید آن را تا رسیدن بپیروزی ادامه بدهیم. آری، بعضیها مانند «بیدو» می‌گویند، و بعضی‌ها در دل پنهان میدارند، و مسلمانان بطول زمان احتیاج دارند که بکوشند و جهاد کنند تا روزی بتوانند دور خود را در بشریت بدست آورند، در درجۀ اول احتیاج دارند که دین خود را خوب بفهمند، زیرا آنان امروز هنوز بخوبی نمی‌فهمند که دین اسلام یعنی: چه و برای چیست؟

آن جهالت طولانی که از عصر رکورد دل‌های آنان را رام کرده است، و آن جنگ سوزانی که سپاهیان بشارت مسیحیت و سپاهیان خاورشناس و استعمارصلیبیون و شاگردان آن‌ها که استادان نسل حاضرند در مشرق زمین برافروختند.

و این فتنه‌های مذاهب غربی که امروز دارای سیادت است، فتنه‌هائی که با دین دشمنی اظهار می‌نماید و از گفتار اروپائیان در باره دین کلیسائی خود تقلید می‌کنـد، و ایمـان بـا اینکه آن برنامه بر همهٔ مفهوم دین شامل است، و سپس بـالاتر از همـه موقعیـت ضـعف سیاسی و جنگی و اقتصادی که در مقابل غـرب دارنـد، همـان مـوقعیتی کـه آن‌هـا را در بدست آوردن ارزشهای ذاتی بشک و تردید وامیدارد، و خیلی سهل و آسان می‌سازد کـه همه نقصها را در خود تصدیق نمایند، و همهٔ فضیلتها را برای دشمنان نیرومند و ثروتمند خود بگذارند، این‌ها همه و همه اسباب و عللی هستند که اجتماع کرده، و دست بدسـت هم داده‌اند تا دل‌های مسلمانان را فرا گیرند و دیدگان آن‌ها را بپوشانند، در نتیجـه دیگـر باز نمی‌گردند که حقیقت این دین را بشناسد. بنابراین، نخستین هدف مهم امروز این شده که آنان دین خود را خوب درک کنند.

و در درجهٔ دوم: مسلمانان سخت محتاجند که این دین را حاکم بر زندگی کنند، زیـرا معرفت نظری بتنهائی کفایت نمی‌کند و طعم حقیقی چیزی را نشان می‌دهد، بلکـه انسـان وقتی حقیقت فکر و نظر را میشناسند که فعلاً با آن زندگی کند و در مـتن زنـدگی بـا آن همکاری داشته باشد، و اسلام امروز بدلهای مسلمین غریب اسـت، و دل‌هـای آنـان نیـز نسبت باسلام بیگانه است، مانند روزیکه تازه وارد بود و یا نترس بگو: وضع ما مانند بیش از آمدن اسلام شده است.

بلی، اسلام روزیکه آمد غریب بود، و لکن با نفوسی روبرو بود کـه هنـوز فطـرتش را فساد فرا نگرفته بود، و یا اگر هم گرفته بود ریشه دار نشده بود، با آمـدن اسـلام ابرهـای فساد هم پاشید و فضای نفوس برای پذیرفتن نور حق آماده گردیـد، و امـروز اسـلام در میان مردمی قرار گرفته که خود را مسلمان مینامند، و با نفوسی روبرو است که تـا گـردن در فساد فرو رفته است.

فسادی است که جمودفکری و ورشکستگی‌های اخلاقی پی درپـی و توقـف در لـب پرتگاه آن را آفریده، فسادی است که از غرب بارمغـان رسـیده، ورشکسـتگی اخلاقـی و

زیاده روی در لذتهای بیرون از حد و حساب است که غرب را وادار کرد تا از دین برگردد.

چنانکه با مسلمانانی روبرو است که بحکم امر انجام شده، تحت فرمان استعمارصلیبی قرار گرفته‌اند، عادت کرده‌اند که دور از روح اسلام و دور از قانون اسلام بزندگی بپردازند، و عادت کرده‌اند که در تمام مراحل زندگیشان در اخلاق و رفتار، در تفکر و اجراء قوانین زندگی مفاهیم غیراسلامی بر آنان حکومت کند، و بهمین دلیل غربت امروز اسلام شدیدتر از آن روز است.

و همچنین مسلمانان امروز بعد از آنکه اسلام را شناختند، خیلی احتیاج دارند که در متن زندگی با آن زندگی کنند، و سپس بعد از طی این مرحله نیز خیلی نیازمندند که فقه اسلامی را بنمو و پرورش و گسترش وادارند تا با زندگی حاضر در قرن بیستم موکبی تشکیل بدهد که اسلام بر همهٔ جزئیات آن فرمان براند.

و این یک جهاد بسیار بزرگی است بدون شک و تردید، اما نباید ترسید که نخستین و بزرگترین جهاد نیست، بلکه نخستین جهاد اکبر و پرخطر این است که مسلمانان اسلام را بشناسند، و با آن بزندگی بپردازند، و پس از این دو مرحله بزودی نمو و پرورش و گسترش خودبخود می‌آید.

البته در سایهٔ زندگی اسلامی و مفهوم اسلام و با دست فقهاء اسلامی و در اثناء این نیازمندی‌ها مسلمانان احتیاج مبرمی دارند که با علوم غرب آشنا شوند، و اسباب نیروهای مادی را بدست آورند، از تنظیمات و بحثهای علمی و خبره گیهای غرب اطلاع حاصل نمایند تا نیروی علمی اصیل آنان استعداد پیدا کند، همان نیروی علمی که آن را در میان نسل‌های گذشته از دست دادند و بلکه در میان اروپائیان گم کردند و تا بتوانند بر طریقهٔ اسلامی خود با کاروان زندگی شرکت فعال تشکیل داده، در تمام تنظیمات و خبره گیها و بحثهای علمی شرکت جویند.

مسلمانان در درجۀ اول بهمۀ این‌ها سخت نیازمندند تا دور خود و وظیفۀ خود را انجام بدهند، و این کار گرچه یک جهاد پرمشقت است، اما با این وصف ضروری است، لازم است برای مسلمانان تا بتوانند براساس سطح انسان واقعی زندگی کنند، همان طوریکه خدا بوسیلۀ اسلام یادشان داده، بر سطح انسان روشفکر، متمدن، متوازن، نظیف و پیشرو زندگی کنند.

و همچنین برای بشریت هم همینطور ضروری است که تن بزحمت این جهاد مقدس بدهد، تا نمونه‌های واقعی فکر پاک و سالم را تماشا کند، و در نتیجه با رضا و رغبت آن را بپذیرد، شاید او را از تاریکی نجات داده و بسوی روشنائی هدایت نماید، و از نابودی آیندۀ نزدیک حفظ کند که از فنای بشریت خبر می‌دهد، اما متأسفانه تاکنون عداوت‌های گستردۀ با اسلام هرگز نگذاشته که مسلمانان برخیزند و قیام کنند، و این جهاد شیرین را بپایان برسانند، این جنگ فروزان و سوزانی که تاکنون خاموش نگشته و بسستی نگرائیده است، نگذاشته این برنامه پیاده شود.

آری، تاکنون دشمنان اسلام نگذاشته‌اند که مسلمانان اسلام شناس باشند و با آن زندگی کنند، چون پیش آنان هیچ مانعی ندارد که اسلام هرچه میخواهند و تا هروقت که میخواهند فقط بصورت دعاها و نمازها و مشایخ و مساجد باقی بماند تا مردم تبرک نمایند، و همچنین مانعی ندارد که دین را هم بتطور درآورند و مفاهیم آن را تعدیل بدهند، باین ترتیب که مفاهیم غریبه را با آن درهم آمیزند.

اما قیام یک اجتماع مسلمان هوشیار، فهمیده، روشنفکر، پرنمو که اسلام شناس باشند و با اسلام زندگی کند، این اصلاً یک امری است بس خطرناک و دشمن شکن، هرگز دشمن از آن راضی نیست، و امری است که باید از آن سخت جلوگیری کند.

هیهات که دشمنان بخواهند فرصت نمو و پرورش برای این دین آسمانی بدهند! و هم اکنون همگی قیام کرده‌اند تا تمام امکانیاتی که برای قیام جماعت مسلمان در نسل حاضر ممکن است از بین ببرند و نابود کنند.

اما افراد بشر که در دین خدا محکوم بفنا نیستند و نباید هم باشند، زیرا خدا بر امر خود پیروز است، اما اکثر مردم نمی‌دانند هنوز روزی از تاریخ صلیبیون در بحر احمر شبیخون زدند، و کشتی حجاج مسلمان را غرق نمودند، و سرنشینان آن را کشتند و خود در جده فرود آمدند، و پایاهای ناپاکشان در این زمین پاک دقم زدند، اگر انسانی آن روز در اینجا توقف می‌کرد، و در این لحظه تاریخ را بررسی مینمود و دل از عالم غیب قطع می‌کرد، قطعاً میگفت که دیگر عمر اسلام بپایان رسید، دیگر بعد از این هیچ پایه ای از آن بر جای نخواهد ماند، زیرا بزرگتر از این مصیبتی نخواهد بود.

اما ما از تاریخ فهمیدیم که همین حادثه باعث قیام صلاح الدین «ایوبی» شد که صلیبیون را مغلوب کرد.

امروز هم صهیونیون و صلیبیون در روی زمین اسلام را به خفقان انداخته‌اند. آری، آنان که از زمین تا آسمان باهم فاصله دارند، یکی عیسی را خدا و دیگری فرزند نامشروع میداند، دست بدست هم داده‌اند و با اسلام میجنگند.

سپس بعد از این همه تلاش و کوش ناگهان می‌بینیم که اسلام در افریقا بترتیبی انتشار مییابد که اعصاب سپاهیان بشارت را ناراحت می‌کند، و دولتهائی را ناراحت می‌کند که این مأموریت را بسپاهیان بشارت داده‌اند، و همچنین در میان سیاهان امریکا انتشار مییابد، همان سیاهانیکه دائم زیر شکنجه و عذابند، دائم در زندانهای عذاب بسر می‌برند تا دور هم جمع نگردند، همهٔ این‌ها اشاره بآینده است، و این اشاره ایست که از آیندهٔ نسل‌ها در راه مسلمانان خبر می‌دهد.

﴿وَٱللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰٓ أَمۡرِهِۦ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ٢١﴾ [يوسف: 21].

«و خداوند بر کارش تواناست. ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».

اسلام و ارتجاع

همهٔ انحراف بشریت که لباس تطور بتن کند ارتجاعیات است، و اسلام آمده تا مسیر آن‌ها را تصحیح کند و پایدار بسازد، گرچه در بدو امر این قضیه دور از حقیقت و دور از باور بنظر می‌رسد، چطور؟ چرا و بچه کیفیتی؟ این همه پیشرفت که در جهان امروز نصیب علم شده، این همه نمو و تطور که در روح و روان بشر و در اجتماع بشر پدید آمده؟ چگونه می‌توان همه ارتجاع نامید؟ چگونه و بچه کیفیتی؟ اسلامی که در زمان فرو رفته؟ و یک عمر از پیدایش گذشته آمده تا امروز خط سیر این پیشرفت‌ها را تصحیح کند؟ و ما برای اینکه در این قضیهٔ بیگانه نماداوری کنیم، باید اول برای پیشرفت‌ها و ارتجاعیات مقیاسی تعیین کنیم.

آیا این مقیاس زمان است؟ باین معنی که هر جدیدی پیشرفت است و هر قدیمی ارتجاع. بلی، این مقیاس حقیقتاً برای سنجیدن پیشرفت‌های علمی بدرد میخورد، زیرا هر جدیدی در جهان امروز نمودار یک قدم پیشرفت است، بدلیل اینکه از قدم پیشین خود آغاز می‌گردد، و هر آن بر آن افزوده می‌شود، و اگر چنین نباشد وجود خود را باخته و قدمی بر نداشته است، و اما بقیهٔ انواع تحول اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، روانی و اخلاقی، آیا این مقیاس نسبت بآنها نیز همینطور است؟ آیا می‌توانیم بگوئیم: در آن‌ها نیز فقط زمان مقیاس است؟ هم اکنون می‌خواهیم کارها را بمقیاس صحیح برگردانیم و بسنجیم، آیا اوضاع الکتریکی، هواپیما، بمب، مغز الکترونیک مقیاس پیشرفت است یا خود انسان؟ ممکن است گوینده ای بگوید: آیا انسان نیست که هواپیما را ساخت، بمب را اختراع کرد، مغز الکترونی را ساخت؟ بلی، بدون تردید انسان است؟ اما باید دید پس از ساختن چگونه بکار بست؟ در سود یا در زیان بشریت؟ مقیاس این است نه خود انسان و نه مصنوعات آن.

آیا انسان این وسائل را بکار می‌بنند که پیش از این ترقی کند و بمقام بالاتری برسد؟ وجدان انسانیت را پیش از این دریابد و پیش از این خود را بشناسد؟ بکار می‌برد که شعور برادریابی و برادرشناسی او عمیق تر گردد؟ و ارتباط و یگانگی بشریت را بهتر و بیشتر درک کند؟ بکار می‌برد که برادرش را دریابد دست برادر گیرد، نوع یار و نوع پرور باشد؟ بکار می‌بنند که با دشمن خود نیز انسان باشد و با انسانیت رفتار نماید یا نه؟ بکار می‌بندد که وحشی باشد؟ بدرندگی برسد، خودخواه باشد؟ دیگران را پایمال کند و حق‌ها را باطل انگارد، تحت فرمان بغض و کینه درآید، بر مرکب خودستائی سوار شود، وحشیت و آدم کشی چشمش را کور کند و یا ستیزه جوئی تباهش سازد؟ کدام یک از این‌ها مقیاس است؟ حال میپرسیم: آیا این فکر روشنتر شد؟ آیا بیش از پیش باز شد که بکار بپردازد؟ آیا حقیقت انسان آنطور که هست بدست آمده که پیشرفت علمی خودبخود نه می‌تواند انسان را بالا ببرد و نه می‌تواند پائین بیاورد؟ بلکه آن روحیکه بوسیله آن انسان نتیجه‌های علم را بکار می‌بنند، بشر را بالا می‌برد، پائین می‌آورد، بحیوان نزدیک می‌کند و یا بانسان، با این بیان ساده: آیا حقیقت برای ما روشن شد؟ آیا بازهم ابهامی باقی ماند؟ آیا می‌توانیم این جنگ عالم سوز را تمدن بنامیم؟ آیا می‌توانیم این تفرقهٔ بین سیاه و سفید و سرخ و زرد و خلاصه نژادپرستی را تمدن بشناسیم؟ آیا می‌توان نام فرار از انسانیت را تمدن نهاد؟ این ورشکستگی این هرج و مرج اخلاقی تمدن است؟ آیا این دیوانگی مزمن، این بیماری کشنده، این خودکشی رسوا کننده تمدن است؟ آیا انصاف است که نام ویران کردن سازمان خانواده و درهم ریختن اجتماع را تمدن اعلام کنیم؟ آیا ننگ نیست که این بدبختی و تیره روزی همگانی را تمدن بشناسیم؟ و خلاصه آن کدام سعادت است که علم امروز برای بشریت بارمغان آورده، (البته در سایهٔ این توجیهات فاسد و این نظریه‌های شیطانی) آیا بازهم مطلب روشن نشد؟ بازهم ابهامی باقی ماند؟ پناه بر خدا! واقعاً هم پناه بر خدا!! البته اشتباه نشود ما علم را لغو و بیهوده حساب نمیکنیم، و از میزان پیشرفت بیرون نمیبریم، و همچنین نمو و پرورش اجتماعی،

اقتصادی، سیاسی و نموروانی و اخلاقی هر یک جای خود دارد، و هر یک در یـک کفـهٔ ترازو است، و لکن در کفهٔ دیگر هم انسان را جای میـدهیم و مـوازین انسـان را، و بعـد بدقت نگاه مکنیم تا ببینیم آیا این علم، این پیشرفت، این تطورات اجتمـاعی، اقتصـادی و سیاسی ببالابردن ارزشهای انسانیت نظر دارد یا نه؟! اصول انسانیت را آباد می‌کند یا ویران می‌سازد؟ ما در سر جمع حساب کار داریم، نه در جزئیات متفرقه.

بنابراین، خیلی روشن است که طب پیشرفته بدون تردید و علم هـم بـا مخترعـات و اکتشافات خود بسیاری از مشکلها را آسان کرده و خدمت‌های فراوان انجـام داده اسـت، خیر و سعادت فراوانی نصیب بشریت کرده است، شکی نیست همه را بایـد در حسـابش واریز کنیم، و این تمدن خدمت گزار را در ترازوی حقیقـت بسـنجیم، و ارزشـهای آن را حساب کنیم، اما باید دید آن کیست که خوب را از بد، زشت را از زیبا تشخیص بدهـد؟ این همه خیر و سعادت را بگیرد با همه فراوانیش؟ یا آن همه شر سیاه را که تا اعماق دل بشریت فرو رفته است؟ و همچنین آن کیست که می‌گوید: یـا ایـن همـه شـر و فسـاد را بپذیریم تا اندکی خیر نصیبمان گردد؟ و یا اصلاً روی خیر و سعادت را در زندگی زیارت نکنیم؟ آخر کی گفته ضریب خیر ویران سـاختن عـالم اسـت؟ کـی گفتـه ضـریب خیـر فاسدکردن اخلاق است؟ و ضریب خیر بدبخت نمودن بشریت است؟! وو...

بلی، این قیافهٔ غربی تمدن است، نه قیافه بشریت ترقی یافته، و حال آنکه چیزی که از ما مطلوب است این است که هر خیر و سعادتی را کـه علـم و پیشـرفت علمـی بوجـود آورده نگهداریم و بهره برداری کنیم، و با حفظ سمت هر شر و فسادیکه در اثر توجیهات غلط پدید آمده اصلاح نموده و بخیر و سعادت تبدیل نمائیم، و این است شأن انسان، این است برنامهٔ حق و حقیقت، این است مقیاس پیشرفت و ارتجاع، مقیاس عبارت اسـت از: فطرت یا بگو: از انسان.

«الکیس کاریل» می‌گوید: واجب است که انسان مقیاس هر چیزی باشد، امـا متأسـفانه قضیه برعکس است و او در این عالمیکه خود آفریـده غریـب اسـت، او هنـوز نتوانسـته

بدنیای خود نظم و ترتیبی بدهد، زیرا با طبیعت آن آشنائی کامل ندارد، و از اینجاست آن پیشرفت بی‌لجامیکه علوم جماد نسبت بعلوم حیات و زندگی کسب کرده، یکی از بزرگترین مصیبتها شده که نصیب بشریت گردیده است، حقاً ما قوم بدی هستیم، ما ملت سرافکنده ای هستیم، برای اینکه اخلاق را از دست داده‌ایم و خرد را فراموش کرده ایم، واقعاً آن ملت‌ها و آن جماعتها که این تمدن صنعتی در میان آن‌ها ببالاترین مقام نمو و پرورش و ترقی رسیده، چون نیک بنگریم جماعتها و ملتهائی هستند که رو بضعف و ناتوانی نهاده‌اند، و در آینده نزدیک بازگشت آن‌ها بسوی وحشیت «ورشکستگی زودتر از بازگشت دیگران است. آری، این یک شهادت روشن و قاطعی است که احتیاج بشرح و بیان ندارد.

پس بنابراین، انسان همان مقیاس صحیح است و شایسته است که پیشرفت و ارتجاع را با او بسنجیم، پس هر نظامیکه انسانیت انسان را بارزش میرساند، آن نظام مترقی و پیشرفته است، و هر نظامیکه انسان را از انسانیت باز می‌گرداند و بی‌ارزش می‌کند، آن نظام ارتجاعی است. حالا هراندازه هم درجهٔ حرارت این تمدن مادی بالا می‌رود برود، و هراندازه هم ابزار و وسائلی که بکار می‌برد دقیق و محکم و برنده و شکست ناپذیر است باشد، ما کاری با آن نداریم، و از حق نگذریم بکاربردن این نیروها و وسائل موجود و کوشش و تلاش در به سازی آن یک مزیت اصیل انسانیت است، اما این معنی بتنهائی قادر نیست که انسان را انسان سازد، و همچنین بتهائی نمی‌تواند مقیاس پیشرفت انسان و انسانیت باشد. آخر چرا و چگونه می‌تواند باشد؟ مثلاً: اگر دست انسان جداً هر روز رو بقدرت و توانائی برود و آنقدر پیشرفت کند تا دارای قدرت فنا ناپذیر گردد، اما بقیهٔ تن ناتوان و علیل و زمین گیر بماند، بطوریکه قدرت بحرکت نداشته باشد، ارزش این دست پرزور و این قدرت فنا ناپذیر چیست؟ قدرتی که آدمی نتواند از آن استفاده نماید، بچه درد میخورد؟ تنی که از حرکت افتاده دست توانا را می‌خواهد چه کند؟ و این درست وضع پیشرفت علمی و صنعتی و تمدن مادی قرن بیستم است، دست توانائی است در تن

علیل و ناتوان و افلیج تا کجا رسد که بگوئیم: سرشار از اختلال و بی‌نظمی و ورشکستگی است نسبت به مجموع انسان، زیرا این چنین مرض سرانجام فایده و خاصیت عملی این پیشرفت شکست ناپذیر را از بین می‌برد، و مانند دست شکسته و بال گردن می‌شود، لکن این سخن خیلی مجمل و مختصر است، احتیاج بشرح و بیان دارد، و این هم شرح و بیان آن.

هم اکنون باید دید موارد بی‌نظمی و ورشگستگی در هستی انسانیت در قرن بیستم چیست و کدام است؟ انحرافاتش چیست که پیوسته آن را در صلح و صفای انسانیت بسوی فساد بازگشت می‌دهد؟ و سرانجام سرمایۀ اندوختۀ آن را بباد ارتجاع سیاه میسپارد و نابودش می‌کند؟

و از طرف دیگر می‌گوئیم: خصایص انسان چیست که باید آن را حفظ کند؟ و پایگاه‌های ارزشمند انسان کدامند که تمدن مادی قرن بیستم آن‌ها را ویران ساخته است؟!

این ندای اسلام است در این باره، و این هم صدای رسای قرآنکریم که می‌گوید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗ﴾ [النساء: 1] «ای مردم! از پروردگار خود بپرهیزید که همۀ شما را از یک نفس آفرید، و از جنس خودش برای او همسر آفرید، و از آن دو همسر مردان و زنان بسیاری (در جهان پراکنده ساخت)».

خیلی عجب است که همۀ این قضیه‌های ثابت در این قرن بیستم متزلزل شود و بطوفان بیفتند. آری، قضیۀ عقیده، قضیۀ وحدت نفس انسانیت، قضیۀ جنس مرد و زن و قضیۀ خود انسانیت، این‌ها ذاتاً مواردی هستند که ببحران افتاده‌اند و باختلال برخورده‌اند، مواردی هستند که بی‌نظمی در آن‌ها در عصرحاضر از نابودی بشریت سخن می‌گوید، و از تباهی انسانیت حکایتها دارد.

وقتیکه مردم در این قرن پر از علم از راه عقیده منحرف شدند، وقتیکه این سرمایۀ ثابت را پشت سر گذاشتند، روزیکه آن را از میدان زندگی برای همیشه تبعید کردند، و

بهرتین و خوشترین حالاتش این شد که مانند یک موجود خیالی در گوشهٔ دل‌های پریشان جای بگیرد، آیا این چنین مردمی در میدان صفای انسانیت ترقی کرده‌اند؟ و یا بسقوط نزدیک شده‌اند؟ و رو بزوال و نابودی می‌روند؟ حقاً که عقیدهٔ ثابت و روشن چنانکه در بحث‌های پیشین خود دیدیم، و چنانکه در گفتار «چولیان هکسلی» عالم ملحد و خدانشناس ملاحظه کردیم، یک اندوختهٔ ارزشمندی است از اندوخته‌های انسان که بوسیلهٔ آن‌ها امتیاز بر حیوان دارد.

پس بنابراین، باطل کردن و یا مهمل گذاشتن و منتظر خدمت کردنش انحراف است، و بازگشت از خاصیت انسانیت، و ما خود آثار این انحراف را در زندگی این نسل از بشریت دیدیم و آزمودیم، زیرا اولین اثرش این بود که در نفس انسان، در روح و روان انسان این آشفتگی را ایجاد کرد، و آشفتگی ایجاد کرد در میان احتیاجات فطری انسان به پروردگار خود و میان احتیاجات او بآرامش اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تمدنی، همان احتیاجاتی که اجتماع ملحد غرب امروز باور ندارد که با عقیدهٔ بخدا ارتباط داشته باشد.

بلی، اولین نتیجه‌اش این اضطراب روحی شد که در جهان غرب اعصاب مردم را فاسد و فرسوده ساخته، زیرا در اثناء این ستیزهٔ ویران کننده و خطرناک که مردم هردم در آن فرو می‌روند، و در گوشه و کنار زندگی دائم با طوفان سیاهش روبرو می‌گردند. آری، ستیزه ایست در عالم ماده، ستیزه ایست در عالم افکار، ستیزهٔ ایست در سیاست، ستیزه ایست در داخل اجتماع، ستیزه ایست در روح و روان طوفان زده بشریت.! وو..

و در وسط این میدان بلا، و در اثناء این طوفان کوبنده به پناهی، بتکیه گاهی احتیاج پیدا می‌کند، بیک نیروی ثابتی نیازمند است که آن را تکیه گاه خود قرار بدهد، احتیاج پیدا می‌کند به طبیبی که قلب از کار افتادهٔ او را دوا کند و ضمیر سرگردانش را نجات بخشد، احتیاج به دست گیرنده ای پیدا می‌کند که در سختیها دستش را بگیرد و بساحل آرامش و آسایش بکشاند! وو... و خلاصه احتیاج پیدا می‌کند بخدا، بخدای یگانه و قادر و توانا.

و این تمدن بیگانه و انصاف نشناس با توجیهات و تنظیماتش از انسان جلوگیری می‌کند که بخدای خود پناه ببرد، بازش میدارد که در سیاست، در اقتصاد، در تنظیم اجتماع، در تصویب دستورهای آداب و رسوم و اخلاق و رفتار انسانیت و بکاربردن هنر بخدای خود پناه ببرد، بخدائی پناه ببرد که آفریننده اوست، چرا؟ آنقدر آزادش میگذارد که اگر بخواهد در غیر این موارد بخدا پناه ببرد بتواند، آن هم در ساعتهای کوتاه و زودگذر، در کلیسا، در حال نماز و دعا، و سپس بقیهٔ روز و بلکه بقیهٔ عمرش را در یک فضای تاریک خالی از عقیده که در همه جا و همه وقت در انتظار اوست بگذارند که در نتیجه دائم در اضطراب و تشویش است، دائم گرفتار طوفان است، دائم در حال نابودشدن است!. وو...

و سرانجام در میزان انسانیت، در ارزیابی آدمیت ارزش خود را از دست می‌دهد، و اتفاقاً تنها این یک بلا نیست که بر سرش فرود می‌آید، بلکه بلاهای فراوانی پشت سر هم در انتظار اوست، زیرا وقتیکه مردم ایمان بخدا، ایمان بحق و حقیقت، ایمان به آخرت، ایمان بحساب و کتاب نداشته باشد، در احساس آن‌ها زندگی فقط همین زندگی پست است، فقط همین پیج روز زودگذر است، و فقط همین فرصت‌هائی است بدست آمده که دیگر تکرار نخواهد شد، با این حساب لذتهای آن را غارت می‌کند و تا می‌تواند از این خرمن آماده خوشه میچیند، و باید هم همین برنامه را اجرا کند.

چون فرض این است که فردائی نیست، حساب و کتابی نیست، همه جا مردم مانند درندگان گرسنه بر متاع روی زمین هجوم می‌برند، و چنگال بروی یکدیگر میکشند. آری، متاع غریزهٔ جنسی، متاع ظاهری و مادی، متاع قدرت و تسلط وو... درست مانند گرگان گرسنه که اگر لقمه ای در میان جمع آن‌ها بیفتد، همه باهم هجوم میبرند، همه باهم فشار میآورند و همه باهم ستیزه می‌کنند، آنقدر بسر و کلهٔ یکدیگر میپرند و دست رد بر سینهٔ یکدیگر می‌زنند تا آن لقمه در زیردست و پا برود و نابود بگردد، و یک خستگی کامل بر گرسنگی آن‌ها افزوده شود، و همینطور بتکرار فرض کن تا ببیتی که پایانش کجا است.

مردم بی‌عقیده و سست ایمان همین زندگی را دارند، و همـین تمـرین را دائـم تکـرار می‌کنند و غافلند، و سرانجام بجای اینکه بیشتر بهره مند گردند و لذتهای دلخواه خـود را بدست آورند، زندگی آنان بیک جهنمی سرشار از عذاب تبـدیل مـی‌گـردد. آری، عـذاب تشویش و اضطراب، عذاب تأسف مزمن برای فرصت‌ها از دست رفته، و عذاب این آتش سوزان که هرگز سیر نمی‌شود، همیشه شعله ور است، هرچه میبلعد بازهم گرسنه است.

اینگونه مردم در میزان انسانیت، در ارزیابی آدمیت ارزش خود را از دست می‌دهند، و بیک گودالی سقوط می‌کنند که حتی پست تر از مقام حیوانیت است، زیرا حیوان دائم ضوابط فطری غریزه خود را در اختیار دارد، بنقطۀ هلاکت و نابودی که می‌رسد توقف می‌کند، مگر ندیده‌ایم که خر وقتی بجائی می‌رسد که یکبار در گذشته در گل فرو رفته است پای در آنجا نمی‌گذارد، و انسان بی‌عقیده برمی‌گردد، و از این حیوان هم پست تر می‌شود، زیرا ضوابط فطری خود را از دست می‌دهد، قانون فطری خود را گم می‌کند و در نتیجه بی‌هدف و سرگردان می‌ماند، اینک این ندای آسمانی، این نغمۀ ملکوتی قرآنکریم است که از این داستان گزارش می‌دهد و هشدار می‌گوید: ﴿لَهُمۡ قُلُوبٞ لَّا يَفۡقَهُونَ بِهَا وَلَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا وَلَهُمۡ ءَاذَانٞ لَّا يَسۡمَعُونَ بِهَآۚ أُوْلَٰٓئِكَ كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡغَٰفِلُونَ ١٧٩﴾ [الأعراف:179] «این چنین مردم را دل‌هائی است که با آن‌ها درک نمیکنند، چشمهائی که بوسیله آن‌ها نگاه نمیکنند، گوشهائی است که بوسیله آن‌ها نمیشنوند، (یعنی: همۀ نیروها را تعطیل کرده‌اند) این چنین قوم مانند چهارپایان باشد و بلکه گمراه ترند، این چنین ملت غفلت زده گانند». واقعاً که سرافکندگی عجیبی است، حقیقتاً که عقب گرد و ارتجاع است، آیا خود این مقیاس زمان یک اختراع جدیدی است مخصوص بقرنهای نوزدهم و بیستم نظیری نداشته است؟

نه نه، هرگز، پیش از این هم در تاریخ سابقه دارد، چیز نوظهوری نیست، این نخستین بت پرستی نیست که بشر انجام می‌دهد، اولین کفر و الحاد بخدا نیست که تازگی داشته باشد، خیلی پیش از این در تاریخ بوده است، هنوز نعره‌های کفر آمیزش خاموش نگشته،

هنوز فریادهای انکار آمیزش از تاریخ بگوش می‌رسد، دلیل بر وجود خدا چیست؟ خدا پیامبران را چگونه میفرستد؟ وحی را چگونه نازل می‌کند؟ مردگان را چگونه زنده می‌گرداند؟ استخوان پوسیده‌ها را چگونه سرهم می‌کند؟! وو... بازهم گذارش قرآنست که می‌گوید: ﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ لَوۡلَا يُكَلِّمُنَا ٱللَّهُ أَوۡ تَأۡتِينَآ ءَايَةٞۗ كَذَٰلِكَ قَالَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِم مِّثۡلَ قَوۡلِهِمۡۘ تَشَٰبَهَتۡ قُلُوبُهُمۡۗ قَدۡ بَيَّنَّا ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يُوقِنُونَ ١١٨﴾ [البقرة: ۱۱۸] «افراد ناآگاه گفتند: چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید؟! و یا چرا آیه و نشانه‌ای برای خود ما نمی‌آید؟! پیشینیان آن‌ها نیز، همین گونه سخن می‌گفتند دل‌ها و افکارشان مشابه یکدیگر است، ولی ما (به اندازه کافی) آیات و نشانه‌ها را برای اهل یقین (و حقیقت‌جویان) روشن ساخته‌ایم».

بازهم گزارش دیگری از قرآنکریم می‌گوید: ﴿وَقَالُواْ مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا يُهۡلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهۡرُ﴾ [الجاثية: ۲٤] «(این قوم بی‌عقیده) گفتند: این زندگی نیست، مگر همین زندگی (پست چند صباح) دنیای خودمان، میمیریم و زنده میشویم، و ما را هلاک نمی‌کند مگر روزگار، (خدا را با این برنامه چه کار)». ﴿قَالُوٓاْ أَءِذَا مِتۡنَا وَكُنَّا تُرَابٗا وَعِظَٰمًا أَءِنَّا لَمَبۡعُوثُونَ ٨٢﴾ [المؤمنون: 82] «گفتند: آیا وقتیکه مردیم و تبدیل بیک مشت خاک شدیم، بازهم برانگیخته گانیم». از این هر صریح تر و دقیق تر، وقتیکه امروز در این قرن بیستم بمردم می‌گویند: در مقام الوهیت توحیدشناس باشید، یکتاپرست باشید، نباید خدائی برای عبادت، و خدائی برای علم، و خدائی برای اقتصاد، و خدائی هم برای سیاست باشد، همه انکار می‌کنند، همه روی درهم میکشند، همه استهزا می‌کنند، و قرآنکریم هم از گفتار خدانشناسان پیشین چنین گزارش می‌دهد: ﴿أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ٥﴾ [ص: 5] «آیا (این پیامبر خدایان) را یک خدا قرار می‌دهد؟ (این یک چیز تازه ای است)، چیزی است واقعاً شگفت انگیز»، مگر می‌شود این همه خدا را در یک خدا فشرده ساخت. بلی، این عقب گردی و این ارتجاعیت را که

قرن بیستم در عالم عقیده تمرین می‌کند، همان است که اسلام برای اصلاح آن آمده، آمده که مسیر آن را تصیح کند و پایدارش بدارد، و کاروان بشریت را صحیح و سالم بمقصود برساند، و امروز هم که قرن بیستم است برنامه همان است، راه نیز همین.

اما قضیهٔ دو جنس مرد و زن، توأم با قضیهٔ اخلاق به اندازهٔ کافی در بارهٔ آن‌ها سخن گفتیم دیگر احتیاجی بگفتار تازه نیست، دیگر نه از طبیعت آن‌ها سخن می‌گوئیم و نه از آثار آن‌ها در زندگی بشریت، زیرا این بدبختی و تیره روزی که روح و روان جوانان را اعم از دختر و پسر جریحه دار ساخته، و این بلای سیاهی که از ناحیهٔ غریزه جنسی بر سر نسل جوان نازل گردیده، و این چموشی، وحشتناکی که نمی‌گذارد کسی آرام بنشیند، و این آتش سوزانی که در سازمان خانواده و اجتماع و نفوس بشر افتاده، و این حیوانیتی که حیوان از آن بیزار است، این جهنم دیوانه ای که هرگز سیر نمی‌گردد، احتیاجی بشرح و بیان ندارد.

واقعاً که این وضع بازگشت از انسانیت است، زیرا خدا که انسان را نیافریده تا این اندازه سقوط کند، این همه چموشی کند و این همه باضطراب بیفتد، این همه بطوفان بلا گرفتار شود تا دمار از روزگارش درآید، هرگز پیشرفت و تطور برای این نیست که مردم را بطوفان شر و فساد گرفتار سازد، همان شر و فسادیکه نظیرش را در شهادت قرن بیستم آشکار دیدیم، بلکه این وضع نابسامان نتیجهٔ انحراف است، نتیجهٔ بیراهه رفتن است، نتیجهٔ خارج شدن از مدار فطرت است، و با این وصف آیا خود مقیاس زمان پیشرفت است و یا ارتجاع؟ قرن بیستم فاش می‌گوید که زمان در مسائل اخلاق و عزیزهٔ جنسی دائم در حال تطور و پیشرفت است، مرتب از چیزهای تازه ای خبر می‌دهد که پیش از این بشریت از آن‌ها بی‌خبر بود.

سپس شهادت تاریخ می‌گوید: نه چنین نیست، این داستان تازه نیست، تاریخ بشر فراوان از آن خبر دارد، یونان، روم، هند و ایران قدیم قبل از این زمان با آن آشنا بودند، بهمین صورت و ترتیب و یا با صورتهای مختلف بهرحال هیچ فرقی نداشت، نه از داخل

در نفس انسانیت و نه از خارج در متن زندگی، انحراف بناچار باید نتیجۀ شـوم خـود را بدهد، زیرا برخلاف فطرت است، برخلاف جریان شناکردن اسـت، و ایـن یـک حقیقـت حتمی و بی‌نظیر است در تاریخ انسانیت که از قدیم گفته‌اند: «گندم از گندم بروید جـو ز جو». آری، این یک حقیقت تلخی است که همه بلاها از آن سرچشمه میگیرد، حقاً که آن خود ارتجاع است، خود بازگشت است، اسلام آمـد کـه میـزان آن را تصـحیح کنـد و از انحراف بازش دارد و بشریت را براه راست هدایت نماید.

واقعاً این همان جاهلیتی است که زن را برقص آورده و از مقام خود تنزل داده و بفتنه واداشته، و در سر راه مرد نشانده است تا او را بفریبد و از راه بدر کند، و در این جهنم سوزان مرد هم با این فتنه و فریب سرگرم شود، خواه در جزیرة العرب، خواه در جای دیگر، و اسلام آمد که مردم را از دست این دیوحیوانیت نجات بدهد، و از این سرگردانی برهاند، آمد در ضمیر مردم جهان یک رشته اصول عالی انسانیت را جای دهد، و روابط جنسی را آن اندازه بارزش برساند که از حیوانیت بیرون آید، و از این جسد تب دار جدا گردد، آنقدر بالا ببرد که از طوفان بدر آید، و بآرامش و مودت و رحمت تبدیل گردد، قرآنکریم می‌گوید: ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةًۚ﴾ [الروم: 21] «و از آیات اوست که برای شما از جنس خود شما همسرانی آفریده تا (در آغوش گرمشان) بآرامش بپردازید و آسایش بیابید، و در میان شما (مرد و زن دریائی از) رحمت و مودت قرار داد». اسلام آن اندازه این وضع را ترقی می‌دهد که بیک نظم و تربیت شایستۀ مقام انسانیت برساند.

و این داستانی که قرن بیستم در بارۀ غریزۀ جنسی می‌سازد، خواه با مقیاس زمان باشد یا با مقیاس انسانیت، جز یک عقب گرد پست و بی‌ارزش نیست، اسلام همان را تصحیح و اصلاح می‌کند و در مدار صحیح قرارش می‌دهد، و این برنامۀ کلی اسلام اسـت از روز اول.

حالاً میرسیم به قضیهٔ نفس واحد و قضیهٔ انسانیت یک پارچه قرن بیستم در این قضیه نیز انحرافات فراوان دارد، و یکی از روشنترین آن‌ها انحراف فردپرستی است، و آن یک انحراف طوفانی است که دائم برعلیه اجتماع شورش می‌کند، و یکی دیگر هم انحراف اجتماع پرستی است، و آن یک انحراف یاغی است که دائم برعلیه فرد شورش برپا می‌کند. آری، یک انحراف تجاوز کارانهٔ استمراری است که از اولاد آدم و حوا برعلیه برادران خود سر میزند، عداوتی است که بشریت را با دست خود نابود می‌کند، انحراف فردپرستی را امروز نظام سرمایه داری نمایش می‌دهد، همان نظام منحرفی که غرب آن را تطور می‌خواند، و طغیان گران دیکتاتوری پسند در روی زمین آن را اداره می‌کنند.

حالاً باید بدقت بنگریم تا ببینیم آیا آن واقعاً تطوری است که پیش از این مانندی نداشته است؟ بلی، از جهت سیما و قیافه چرا بی‌نظیر است؟ و لکن از جهت اصل و گوهر بی‌نظیر نیست، حقاً که رژیم سرمایه داری در سیمای صنعتی جدیدش تطوری است در نوع مالکیت، تطوری است بصورت استعمار، و لکن طغیان مالک و طغیان استعمارگران بر علیه دیگران، آیا واقعاً چیز تازهٔ است در عالم بشریت؟ آیا این همان انگیزه‌های شوم نیست که در کانون روح بشریت منحرف قرار گرفته و بسوی جور و جفا میراند؟

آیا ثروت در جزیرهٔ سوزان عربستان یا در دست دولت روم یا دولت ایران قدیم غیر از این سرمایه داری جدید که با قدرت سرمایه همه جا سر بطغیان میزند، چیز دیگری بود؟ آیا این همان انحراف نیست که اسلام برای اصلاح آن آمد؟ آمد که این نیروی یاغی را از دست همان فرد طغیانگر بستاند؟ حق تشریع و قانونگذاری را از او بگیرد تا نتواند مردمی را ببندگی خود بخواند؟ آمد که حق قانونگذاری را بدست خدا بسپارد، همان خدائی که از هیچ بشری نمی‌ترسد تا هر حکمران سرکش نتواند بنفع خود یا بنفع طبقهٔ حاکمه قانون بگذراند، چنانکه در عالم سرمایه داری و در هر نقطه‌ایکه با هدایت و راهنمائی اسلام سر و کاری ندارد، همین طور است.

بنابراین، این رژیم یاغی فردپرستی یعنی: رژیم سرمایه داری علی رغم سیمای ظاهری جدیدش ارتجاع است، عقبگرد است که قبل از اسلام هم در یکی از قیافه‌های گوناگونش موجود بوده، و اسلام آمد تا اصلاحش کند و پایدارش بدارد، و امروز هم همین برنامه است و صدها سال پیش نیز همین بوده است، و اما این فردپرستی و این دیکتاتوری سرکش که قرن بیستم نمونه‌های چموشی آن را برسمیت می‌شناسد چیز تازه ای نیست، زیرا بشریت قبل از آمدن اسلام آن را فراوان دیده، و اسلام آمد سنگینی این طوفان را از دوش بشر بردارد، باین ترتیب که بندگی و پرستش را مخصوص خدای یکتا بگرداند، و بطور کلی ریشهٔ بشرپرستی را بسوزاند.

و از اینجا است که بعد از آمدن اسلام دیگر طغیانگران «مقدس» از آن حال برگشتند و بشر معمولی و عادی شدند، دست از سرکشی برداشتند و چموشی را رها کردند، و همچنین فرمان روایان و حکومت‌ها دست از طغیان دیکتاتوری کشیدند و برگشتند اشخاص معمولی شدند، و هیچ قدرتی جز اجرای قانون خدا برای آنان باقی نماند، فقط برنامهٔ آن‌ها اجرای حکم الهی گردید، و اگر روزی بانحراف افتادند و کج شدند خودبخود از مقام حکومت معزولند، قدرت حکمرانی از آن‌ها سلب می‌شود، باید توبیخ شوند، باید ملامت ببینند تا راست شوند و براه آیند، من باب نمونه سلمان فارسی برمی‌گردد، به عمر بن خطاب ﷺ که سختگیرترین حاکم راه حق تاریخ اسلام است، می‌گوید: بخدا اگر در تو کجی احساس کنیم با حرارت شمشیر راستت می‌کنیم، و در جواب عمر ﷺ می‌گوید: خدا را شکر که در میان ملت مسلمان کسی هست که «عمر» را با شمشیرش از کجی باز گرداند.

این است موقعیت اسلام در مقابل طغیان و سرکشی از روز اول، امروز هم همین است و بعد از این نیز همین خواهد بود.

طغیان در هر شکلی که باشد خود ارتجاع است، و عقبگرد و بشریت را از مدار رشد و تشخیص حق بیرون می‌برد، همان رشدی که در تاریخ بشریت فقط با پیدایش اسلام

پیدا شده است، اسلام آمد که وضع بشر را اصلاح کند و از این طغیان نجات بدهد، آمد که سرکشان را سرکوب کند و سرکوب شدگان را بوادی انسانیت برگرداند و بهردو گروه بگوید: همه اولاد آدمید، و آدم از خاک است، همه پارهٔ تن یکدیگرید، امتیاز چرا؟ طغیان چرا؟ و چموشی برای چه؟

و اما این طغیان جماعت پرستی که رژیم کمونیستی آن را هم اکنون در پیکر خود نمودار می‌سازد، آخرین تطوری است که در عالم اقتصاد و اجتماع پیدا شده، و یک قیافه جدیدی است بدون تردید، اما اگر معتقد باشیم که اصلی است ثابت و گوهری است تغییرناپذیر و بی‌نظیر خلاف رفته ایم.

آخر این طغیانیکه هستی فرد را ذوب و اختیاراتش را صلب می‌کند و بمنزلهٔ گوسفندی در گله قرارش می‌دهد که نه در ارزیابی خود می‌تواند نظر بدهد و نه ببرنامهٔ ارزیابیش می‌تواند نظارت کند، و هیچگونه هستی ممتازی ندارد که روزی بشخصیت خود رسیدگی کند، آیا این چیز تازه است؟ آیا در اصل با طغیان قومی قبل از اسلام فرقی دارد؟ عیناً این همان طغیانی است که گوینده و سرایندهٔ عصرجاهلیت بر زبان آورده است، او می‌گوید: آیا من از این قوم سرکش نیستم؟ چرا؟ پس گناهی ندارم اگر آن گمراه شد من هم گمراه میشوم، و اگر رشد یافت من هم رشیدم، هیچ اختیاری از خود ندارد.

سپس اسلام آمد تا این هستی انسانی تباه شده را برگرداند و بدست فرد غارت دیده بسپارد، و در مقابل طغیان اجتماع و طغیان قومی او را یک نیروی متصل بخدا قرارش دهد، بندهٔ خدایش بگرداند، عبادت و ستایش او را فقط برای خدا قرار بدهد و با نور خدا حرکتش بدهد، و از هدایت الهی الهام بپذیرد، و از دست جباران وقت نجات یابد، و سرانجام تبدیل بیک نیروئی گردد که اجتماع را بسوی خیر و صلاح توجه دهد و از فساد و تباهی بازش دارد.

آری، اسلام با صدای بلند بگوش اهل جهان میرساند، و خطاب بملت مسلمان می‌گوید: ﴿وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ

ٱلۡمُنكَرِۚ﴾ [آل عمران: 104] «و باید که از شما گروهی باشد که به نیکی فراخوانند و به کار شایسته فرمان دهند و از کار ناپسند باز دارند»، و اگر زمامدارش به بیراهه افتاد، براه آورد هشیارش دهد تا براستی برگردد، و در امور حکومت و سیاست و اجتماع بمشورت و صلاح اندیشی بپردازد. و از اینجا است که اسلام از فرد عبادت و بندگی اجتماع را برمی‌دارد و اجتماع پرستی را سخت قدغن می‌کند، و این طغیان اجتماعی جدید که دولت‌های اجتماع باز و اجتماع پرست آن را تمرین می‌کنند، چیزی جز یکی از این ارتجاعیات نیست، بلکه از همین قماش است که اسلام آمد تا آن‌ها را اصلاح کند و بکار ببندد، امروز هم موقعیت اسلام همان است که روز اول بود، برنامه همان است و کار همین، چه امروز و چه فردا و چه دیروز.

اسلام همیشه میزان حق و حقیقت را در میان فرد و اجتماع نصب می‌کند، و با این میزان عدالت از یک حقیقت ثابت نیرو میبخشد، و فاش می‌گوید: ای بشر! همهٔ شما را خدا از یک نفس آفریده، امتیاز چرا؟ طغیان چرا؟ چموشی برای چه؟ و بااین ترتیب ارتجاعیات را اصلاح می‌کند و بکار می‌بندد.

و اما این تجاوز استمراری، این سرکشی دائمی که قرن بیستم تمرین می‌کند، این تجاوز بشر بر بشر، این چموشی انسان بر انسان خواه در حال جنگ و خواه در حال صلح و صفا، این تجاوز ملت‌ها بر ملتها، این طغیان ملت‌ها بر افراد، این طوفان افراد بر افراد، این نژادپرستیها، این نخوتها، این وحشیت‌ها که یاغیان روز با آن‌ها تمرین می‌کنند تا حکومت‌های خود را برعلیه انقلاب ملت‌ها پایدار بدارند، بچه نام باید نامیده شوند در میزان انسانیت؟ آن‌ها را چه می‌توان گفت؟ پیشرفت؟ ترقی؟ یا عقبگرد؟ و ارتجاع سیاه؟ آیا چیز تازه ای دربر دارد؟ آیا جز زیاده روی در وحشیت و آتش افروزی چیز دیگری است؟ آیا جز اسراف در کشت و کشتار و شکنجه و عذاب بندگان خدا چیز دیگری است؟ آیا؟ آیا و... و اسلام هم که آمد روز اول با انواع گوناگون این تجاوزها روبرو گردید و استقامت ورزید، آمد که مسیر این طوفان را عوض کند، آمد که اصلاح و

تصحیح کند و بنفع مردم پایدارش بدارد، آمد که ضمیر بشریت را از یک طـرف تهـذیب کند و از طرف دیگر با وضع کردن قوانین ضد تجاوز، بلای تجاوز را از بشـر برگردانـد، آمد که نفس انسانی را از زنجیر حماقت باز کند و آزاد تا نگذارد، این شیطان ناپاک انسان را ببرادرکشی وادارد، نگذارد شکنجه و آزارش بدهد، و برحق برادر تجاوز نماید، آمد که در جهان آتش بس عمومی برقرار سازد و جنگاها را از رسمیت بیاندازد، جز جنگی را که برای رضای خدا باشد، برای بالابردن کلمهٔ الله باشد، نه کلمهٔ انسان خودسر برای اجـرای فرمان خدا باشد، نه فرمان بشر سرکش، و آن هم تحت یک رشته شرایط انسانیت، آمد که مانع از کشتارهای وحشیانه، مانع از بریدن دست‌ها، گوشها و دماغها باشد، مانع از عذاب و شکنجه باشد، واقعاً این تمرین‌هائی را که ترقی و پیشرفت قرن بیستم می‌کنـد عقبگـرد سیاه است، این همان است که اسلام آمد تا اصلاش کند و بنفـع بشـریت بکـار ببنـدد، و هنوزهم برنامهٔ اسلام این است و بعد از این نیز همین خواهد بـود، و بهمـین ترتیـب مـا هرچه به دنبال تطورات جهان غرب رفتیم و هرچه بررسی کردیم، باین نتیجه رسیدیم که این‌ها حقیقتاً تطور نیستند، بلکه انحرافند و ارتجاع سیاه، هم از نظر مقیاس انسان و هم از نظر مقیاس زمـان، واقعـاً عقبگـرد رسـوا کننـده و حیوانیـت اسـت، حقـاً کـه وحشـیت ناجوانمردانه است، و موقف اسلام هم در مقابـل ایـن سـرافکندگی‌هـا و ایـن انحرافـات موقف تصحیح و اصلاح است، موقف یک نیروی پیشرو و هدایت است که دائم کـاروان بشر را براه راست هدایت می‌کند، امروز هم شایسته بود که موقف ما مسـلمانان و برنامـهٔ ما در مقابل جهان پر طوفان غرب همینطور باشد، اما حیف ما کجا و این اخلاق کجا، مـا کجا و این برنامه کجا؟! و...

ما و جهان غرب

وقتیکه مقدمات کار همه صحیح باشد در اثر آن سزاوار است که بنتیجۀ صحیح هم منتهی شود، و مادام که اسلام همان نیروی مترقی و راهنمای واقعی بسوی حق و حقیقت باشد، و مادام که این تمدن غربی شامل این همه انحراف و بازگشت بعالم حیوانیت باشد، پس سزاوار بود که ما مسلمانان امروز در کمال قدرت و تمکن باشیم، و بالاترین مقام ترقی و پیشرفت را بدست آوریم، بهترین تمدنها و حکومت‌ها را تشکیل بدهیم، عالی‌ترین نظام‌ها را در رفتار و اخلاق دارا باشیم، دقیق‌ترین و محکمترین روابط اجتماعی را بدست آوریم، و در مقابل عالم غرب در نهایت ضعف و ناتوانی و ذلت و خواری باشد، و لکن حقیقت قضیه درست بعکس این است، زیرا غرب نه تنها فقط قوی است، نه تنها فقط متمدن است، بلکه در رفتار فردی و روش خصوصی نیز دارای نظافت چشمگیر است، و دارای درستی و استقامت روشن و قابل ملاحظه است، در آنجا کمتر انسانی بانسان خدعه میزند، کمتر نیرنگ بکار می‌برد، کمتر ببحث و جدال و ستیزه میپردازد، کمتر در رفتار روزانه دروغ می‌گوید، و بالاتر از همه این‌ها در کارش دقت و اخلاص نشان می‌دهد، و بیشتر محکم کاری می‌کند و تمام تلاش و کوشش خود را بکار می‌برد، و حال آنکه ما مسلمانان غش میزنیم، خدعه و نیرنگ بکار میبریم، بجدال و ستیزه میپردازیم، دروغ می‌گوئیم، دوروئی نشان میدهیم، اخلاص در ما خیلی کم دیده می‌شود، کار محکم انجام نمیدهیم، تلاش و کوشش واقعی بکار نمیبریم.

و این همان قیافۀ نامطلوب است که افکار نسل‌های تربیت یافته در عالم اسلامی را آلوده می‌سازد تا از اسلام روگردان شوند، و این درد دیردرمان بآسانی دست بردار نیست، هیچوقت از کار باز نمی‌ماند، و بلکه آنقدر در خلال قرن گذشته بتلاش و کوشش پرداخت، و هنوزهم در این قرن نیز می‌کوشد تا بلکه بتواند بنتیجه مطلوب خود برسد.

بلی، تلاش و کوشش بی‌سابقه ایست که «سپاهیان دانش و بینش غرب» یعنی: مبلغین و شرق شناسان مسیحی مبذول میدارند، و پس از آن‌ها شاگردان مسلمانان آنان در مشرق زمین این رسالت را بعهده گرفته‌اند، و این آسیاب شیطانی را نتابتاً سخت بگردش در آورده‌اند، و تاکنون هرگز از این کار ملول نگشته‌اند، تا بتوانند در افکار و اذهان نسل‌های تربیت یافتهٔ این محیط این حقایق شیطانی را باهم ارتباط بدهند، و نتیجهٔ دلخواه خود را بدست آورند، و بعبارت دیگر: آب را گل آلود کرده‌اند تا یک ماهی خلال بگیرند، سپاهیان بشارت غربی در درجهٔ اول آمدند و گفتند که اسلام دین ارتجاعی و عقب افتاده ای است، بدلیل اینکه سپاه پیروز ارتجاع بر سرش اردو زده، و در مقابل گفتند که دین مسیحیت یک دین مترقی و تمدن ساز است، بدلیل اینکه تمدن و ترقی در جهان غرب موجود است و مسیحیون از آن برخور دارد، و سپاهیان خاورشناس به دنبال این قوم آمدند، و حال آنکه خود نیز تازه از همان سپاه گذشته بودند و لباس علمی بتن کردند، اینان پا فراتر نهادند و آمدند و گفتند که عقب ماندگی و ارتجاع سیاه در خود اسلام نهفته است، و نتیجه گرفتند که اسلام است که پیروان خود را بانحطاط و عقب ماندگی سوق می‌دهد، بدلیل اینکه دینی است جامد، نه خود حرکت دارد و نه اجازه حرکت بکسی می‌دهد، نه خود دارای تطور است و نه فرمان تطور بکسی صادر می‌کند، و شاید هم گاهی میگفتند: بلکه اسلام پیروان خود را بجهل و خرافات می‌خواند و نمی‌گذارد که مسلمانان وسایل قدرت کسب کنند و قوی شوند.

سپس شاگردان آن‌ها از خود (مسلمانان) پای بمیدان نهادند، از رهبران فکر و قلم، از رهبران ادب و سیاست پا در رکاب کردند و با زبان محلی گفتند که ای مردم! بیائید، بیائید تعالیم این دین ارتجاعی، این دین جامد و عقب مانده را دور بریزیم تا بلکه دارای تمدن باشیم و بکاروان ترقی اروپا برسیم، ما نیز مانند اروپائیان باشیم و بعلم دانش برسیم، قدرت و نفوذ کسب کنیم، مترقی و پیشرو باشیم، و اتفاقاً این الهامات شوم همگی در نفوس ملت‌های تربیت شده در عالم اسلامی بهم رسیدند و درهم آمیختند تا هدف

منظور را تصرف نمایند، ناگهـان دیـده شـد کـه یکصـدا و یکزبـان در یـک زمـان همـه می‌گویند: ما عقب افتادگانیم، چون مسلمانیم، ما دنباله رو کاروانیم، چـون مسـلمانیم، مـا بطوفان ارتجاع سیاه برخورده ایم، چون مسلمانیم وو...

اروپا پیشرفته است، تمدن است، چون مسلمان نیسـت و بلکـه اصـلاً دینـی نـدارد، و سپس عقربهٔ ساعت زمان دور زد، و دور زد تا از افق خـاور زمـین گفتـار بـدون واسـطهٔ سپاهیان بشارت مسیحی ناپدید گردید، زیرا بعد از آنکـه اطمینانـان یافتنـد کـه شـاگردان مکتب آنان از خود ملت «مسلمان» نیابتاً با بهترین وجهی انجام وظیفه می‌کنند، و با عشق سوزانی کمر خدمت را محکم بسته‌اند، خود را کنار کشیدند و از دخالت مسـتقیم دسـت برداشتند، و با اطمینان خاطر کارها را بسیاست تعلیمی و تربیتی دولتهـای وقـت واگـذار کردند، همان سیاستی که از راه استعمار پایه ریـزی گردیـد، همـان اسـتعماری کـه کلیـد حکومت‌ها را در دست داشت، و این سیاستی بـود کـه دیگـر نسـل جـوان را درسـی از حقیقت اسلام یـاد نمیـداد، و بلکـه مرتـب بجـای آن از اروپـا و تمـدن اروپـا و قـدرت روزافزونش دم میزند، و شبهاتی را در اطراف حقیقت اسلام آبیاری می‌کرد و بـرخ مـردم میکشید، و در کانون افکار مسلمان بی‌خبر از خود آثار مسموم این شبهات را یکی پس از دیگری جای میداد و نرمک نرمک فکرها را مسـموم مینمـود، و همچنـین ایـن پیـامبران بشارت بدروس برنامهٔ مدارس اجنبی اطمینان حاصـل کردنـد و بآثـار شـوم آنهـا بـرای برانداختن عقاید مسلمانان دلگرم شـدند، و بخـوبی درک کردنـد کـه ایـن برنامـه بطـور خودکار پیش می‌رود.

در اثر این بیداری بود که یکباره دیده شد، مسلمانان گردنها را بسـوی اروپـا و تمـدن اروپا دراز کرده‌اند، و همه در انتظار رویت این هـلال سـیاه دقیقـه میشـمارند و از خـود بی‌خبرند، و عاقبت اطمینان حاصل کردند که شاگردان این مکتب دیگر روزبـروز بـزرگ می‌شوند و نیرو می‌گیرند، و بخود سازمان می‌دهنـد، و بتـدریج بمقـام رهبریـت نزدیـک

می‌شوند، و سرانجام رهبریت فکری و توجیه قوانین نصیب آنان می‌گردد و برای بکرسی نشاندن این برنامه، هم اکنون باندازۀ کافی نفوذ و قدرت کسب کرده ند.

اینجا بود که حملات مستقیم سپاهیان خاورشناس باسلام بـه پشـت پـرده رفـت و از دیدگاه مردم روی نهان کرد، همان حملات ناجوانمردانه‌ایکه در نمیۀ قرن نـوزدهم بـاوج شدت رسیده بود، زیرا برای این سپاه شیطانی با تجربه‌های عملی روشـن شـده بـود کـه تلاش مستقیم آنان بعکس مطلوب نتیجه بخشیده است، بخاطر اینکه دیگـر مسـلمانان از خواب غفلت بیدار شده و بخوبی احساس کرده‌اند که دشمن بر سر آنان تاخته و نزدیـک است که آخرین ضربت را فرود آورد، و بهمین جهت مشاعر و افکار و عقول و قلمهـای خود را در دفاع از حریم اسلام بکار انداختند، و در نتیجه در مدت بسـیار کمـی دهها و بلکه صدها کتاب منتشر شد و از حریم اسلام دفاع می‌کرد، و در اجرای این برنامۀ خطـر بسیار بزرگی متوجه هدف مطلوب از تشکیل و حرکت این سپاه خاورشناس بود، خطری بود که خاورشناس معاصر (و لفورد کانتول اسمیت) در کتابش (اسلام در تاریخ معاصـر) بآن تصریح کرده، و در جای متعدد ایـن کتـاب مـی‌گویـد: واقعـاً آن نهضـت آزادی کـه نویسندگان آزادیخواه براه انداختند، همان نهضتی که بانتقـاد از دیـن برخواسـت بخـوبی ضامن و کفیل بود که میوه‌های شیرین بدهد و لکن نداد، برای اینکه نهضت دفاع از حریم اسلام بخوبی این حمله را دفع کرد.

و بهمین حساب این سپاه خاورشناس بوسیلۀ ناپاک تری پناه بردند، و آن یک وسـیله پلیدی بود که افکار و مشاعر را بجای اینکه بیدار کند و متوجه خطر سازد، بخواب بـرده و از کـار میانـداخت، و آن عبـارت بـود از: آغـاز تمجیـد و تعظـیم اسـلام از طـرف خاورشناسان و حق دادن باسلام، طرحها یکی پس از دیگـری پیـاده شـد و برنامـه آغـاز گردید، دشمن طوری از در دوستی و صفا وارد شـد، طـوری بجانبـداری و بزرگداشـت اسلام پرداخت که گوئی مسلمان بی‌ریا است، تـا وقتیکـه اعصـاب خواننـدۀ مسـلمان بـا داروی مسکن مدح و ثنا کاملاً تخدیر یافت و (در ضمیر پاک و بی‌آلایش مدیحه سـرایان

اطمینان حاصل گردید) که دیگر مرد مسلمان دشمن را دوست با صفا دید، دوستان پردغل سمی را در عسل آمیختند و در لابلای مدح و ثنا.

آری، آنچه را که میخواستند بکام خوانندگان مسلمان ریختند، هر مطلبی را که حاوی شک و تردید و تشویش و اظطراب بود، بصورت مدح و ثنا بافکار آنان تزریق کردند، و فقط خود مطمئن و آگاه بودند که چه کاری انجام می‌دهند، و سپس بتدریج این شک و تردیدها را بصورت الهام و بلکه پس از اندکی بصورت تصریح درآوردند، و یکباره بصراحت گفتند که اسلام خوب بود، بزرگ بود، سرشار از نفع بود و سرشار از پیشرفت و ترقی بود، اما در زمان خود حیف که دیگر امروز نه تنها بدرد نمیخورد، بلکه خود نیز بمنزلهٔ یک بیابان پر از پیچ و خم است، یک سنگلاخ بزرگ است در راه پیشرفت و ترقی، و میدانی برای این ترقی وجود ندارد، مگر اینکه در همهٔ کارها فقط از وسائل غربی استفاده شود، امروز وسائل پیشرفت فقط در غرب و در دست غربیان است، همهٔ کتابهای خاورشناس را ورق بزنید، بخصوص کتاب (مسیوجب) بنام «پیشرفتهای جدید در اسلام» و کتاب (جروینباوم) بنام اسلام و کتاب (سمیث) که سابقاً نیز اشاره شد بخوبی خواهید دید که حمله اولی و دومی کاملاً پنهان شده، و در افق اسلام دعوت نوظهوری آشکار گردیده، پیامبران جدید و تازه واردی مبعوث شده‌اند و سنگ اسلام بسینه می‌زنند، و این همان دعوت شومی است که امروز هم پای در رکاب است، منتهی با دست این شاگردان بی‌ریا از باصطلاح مسلمانان، آنان همه جا داد می‌زنند که ای مردم! بیائید و ببینید امروز اروپا پیشرفه است، مترقی است، پر از جوش و خروش است، و حال آنکه بی‌دین است، اروپا تا دین را دور انداخت پیش رفت، بترقی نائل شد، به تمدن رسید، دارای قدرت شد، دارای نفوذ شد، و خلاصه «متولی» بشریت گردید و ما هنوز متدینیم، ما هنوز دینداریم، ما هنوز عقب افتاده ایم، ما هنوز بندهٔ به خدائیم، بیائید گرد هم آئیم، فکر کنیم و پیش برویم، ما هم سزاوار است که همین راه را طی کنیم، دین خود را دور بیاندازیم، چنانکه اروپا انداخت تا پیش رفت، و تمدن شد و دارای قدرت و نفوذ و

تولیت گردید، خیلی هم لازم نیست که کافر و ملحد بشایم، دین را زیرپا بگذاریم، بلکه آنچه فعلاً لازم بنظر می‌رسد این است که تلاش کنیم و بکوشیم، دین را از اجتماع جدا کنیم، از زندگی جدا کنیم، بکنار میدان ببریم و به تماشا واداریم، کاری بدستش ندهیم که همه جا مانند «مادرزن» امر و نهی کند و...

و این خلاصهٔ این سموم تلخ بود که سپاهیان بشارت و سپاهیان خاورشناس و کارگزاران استعمار سیاه بخورد افکار مسلمانان دادن، و لکن با صرف نظر از این داستان درازی که دو قرن از زمان را فرا گرفت، اینجا یک واقعیت محسوسی هم هست که باید علل و اسباب آن بیان شود، و آن واقعیت وجود یک قدرت و تمکن و باصطلاح نظافت حسی و معنوی است، در روش و رفتار روزانهٔ مردم مغرب زمین. (البته باستثنای شئون غریزهٔ جنسی) و وجود یک واقعیت ضعف و سستی و تخلف و باصطلاح ناپاکی حسی و معنویست در خاور زمین. (کشورهای اسلامی) بعلاوهٔ شیوع فساد اخلاق همگانی در شئون غریزهٔ جنسی، این یک واقعیت چشم گیر و دردناکی است که باید علل و اسباب آن روشن گردد تا این قضیه در افکار ما، در اذهان ما آنطور که هست روشن شود، و رابطه هائیکه در میان آن همه مقدمات که بیان کردیم، و این واقعیت موجود وجود دارد بخوبی معلوم گردد، اگر جز این باشد دلالت خود را از دست می‌دهد و بی‌اثر می‌گردد، و این یک حقیقت گمراه کننده ایست ظاهر آن می‌گوید: در اینجا (کشورهای اسلامی) دینی است بدون نظافت، و در آنجا (در غرب) نظافتی است بدون دین، و حال آنکه باطن آن چنین نیست، بهترین مرجع و صالحترین دادگاه در این باره تاریخ است و بس. بلی، حقاً که امروز اروپا متدین نیست، باین معنی که دین در آنجا حکمران زندگی نیست، نه بر واقع و حقیقت اجتماع حکومت دارد و نه بر اقتصاد و سیاست نه اصول آموزش و پرورش را تنظیم و نه برنامهٔ توجیه افکار مردم را رهبری می‌کند، اگرچه در غیر این موارد گاهی بر مشاعر و وجدان مردم تسلط مییابد، و آن هم در لحظات کوتاهی در داخل کلیسا

و یا با کشیشی محفل انسی ترتیب می‌دهد، و یـا پـارهٔ از داسـتانهای باصـطلاح دینـی را بعنوان پند و اندرز وارد میدان می‌کند، اما بدون تردید.

اروپا پیش از یک قرن اینطور نبود، آن روز عقیده در روح و روان مردم راسختر بود و در توجیه و رهبریت زندگی سرسخت تر، اگرچه می‌تـوان گفـت کـه اروپـا هـیچ روزی مسیحی بتمام معنا نبوده، زیرا دائم در اعماق ضمیر اروپائی زیرپوست مسیحیت یک رشته رسوبهائی بس ریشه دار از آثار فکر یونان قدیم، و از آثار تمدن روم که هردو بت پرست بودند، روی هم انباشه و فشرده شده بـود، و از آنجـا نرمـک نرمـک واحـدهای زنـدگی اروپائی را رهبری می‌کرد، و لکن این معنا منکر آن نیست که عقیـده مسـیحیت در قـرون وسطی در اوج پیروزی نبود.

آری، واقعاً این عقیده در آن زمان پیروز بود، و سپس در اثر پیدایش یک سلسله عللی کلیسا بر مردم تنک شد و از آن بیرون آمدند، آن روز کلیسا یک نیروی یـاغی سرسـخت بود که مردم را تحت فشار قرار میداد، مالیـات‌هـای سـرمایه سـوز تصـویب مـی‌کـرد و می‌گرفت، مردم را شب و روز ناراحت میساخت، بطوریکه در خـواب هـم فشـار کلیسـا میدیدند، اروپائیان را وادار میساخت که در مقابل کشیشان و رجـال باصـطلاح دیـن سـر طاعت فرود آورند، و هرچه گفتند، بگویند: «صحیح است و احسن» و یـک رشـته افکـار پوچ باصطلاح علمی را بنام کلمهٔ آسمانی بفرزندان آدم و حوا تحمیل مینمود که نباید جز آن فکری در سر داشته باشند، روزیکه علوم تجربـی و نظـری آن افکـار را دروغ خوانـد کلیسا هم برگشت، دانشمندان را شکنجه داد و آتش زد که چرا بساحت قدسـش اهانـت کردند؟ چرا افکار خود را بکار انداختند؟ چرا گوش بفرمان فطرت دادنـد؟ وو... چنانکـه همین بلا را بر سر «کوپرینکوس» «گالیله» و «جرردانو برونـو» آورد، بخـاطر اینکـه آنـان تسلیم نظریهٔ آسمانی کلیسا نشدند و زمین را مرکـز هسـتی ندانسـتند، و عـلاوه بـر ایـن داستان خرافاتی برنامهٔ غفران و آمرزش و خرید و فروش جهنم و بهشت است که دین را بیک مسخرهٔ کودکانه تبدیل می‌کند و بطور کلی از میـدان بیـرونش مـی‌بـرد، و همچنـین

فساداخلاقی بود که رجال دین کلیسا مرتب زیرخرقهٔ رهبانیت انجام میدادند، کارهـائی از آنان سر میزد که مردم عای و دور از دین و عقیده از آن‌ها بیزار بودند، همهٔ ایـن‌هـا یـک رشته حادثه‌های نامطلوبی بود که باعث جدائی دین و زندگی شد، و نرمک نرمک دین را از صحنهٔ زندگی بداخل وجدان کشید.

پس از این حوادث یک حادثهٔ بسیار غم انگیزی در زندگی بشـر اروپـائی رخ داد کـه آثار فراوان و سخت غم انگیزتری بدنبال داشت، و آن وقوع جنگ‌های صلیبی بـود، زیـرا در این جنگ‌ها اروپائیان مسیحی تقریباً در همه جبهه‌ها شکست خوردنـد و رو بهزیمـت نهادند، و در اثر این شکست‌های پی درپی از خواب غفلت بیدار گشته، و بیک امر بسـیار مهمی پی بردند، و حساب کردند که در زندگی آنان باید یک رشته خطاها و آشفتگی‌هائی باشد که این شکست‌ها را ببار آورد، و باید در زندگی مسلمانان نیز یـک رشـته علتهـائی وجود داشته باشد که این پیروزی‌ها را نصیب آنـان گردانـد، و از ایـن بیـداری بـود کـه نهضت اروپائی در تمام میدانهای زندگی از مادر متولـد شـد، یـک نهضـتی بـود علمـی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فکری و روحی وو...

حقاً که علم با ارزش‌ترین ارمغانی بود که تمدن غربی به دنیای جدید تقـدیم کـرد، و لکن میوه‌های این درخت پربار خیلی به کندی رشد می‌گرفت و خیلی دیررس بود، چون آن شخصیتی که فرهنگ عرب در اسپانیا کسب کرده بود، در ابتدای جوانی از جای خـود حرکت نکرد، مگر اینکه مدتها دور از این تمدن در پشت پردهٔ ظلمـت پنهـان زیسـت، و بازهم تنها پیدایش علم و دانش نبود که زندگی از دست رفته را باروپا باز گردانید، بلکـه علل فراوان دیگری از تمدن اسلامی در کار بود. آری، تمدن اسلامی بود که اشعهٔ خود را از راه دور بسوی زندگی اروپائیان فرستاد، زیرا علی رغم عـداوت و شـادابی در زنـدگی اروپائی یافت نمی‌شود، مگر اینکه علت آن را در فرهنگ اسلامی میبابیم، بهرکجا بنگـریم این علتها روشن تر از هرچیزی بچشم میخورد، و در ایجاد نیروی این عالم جدید از همه علتهای موجود ممتاز ترند، و در پیشرفت علوم طبیعی و روح بحث علمـی از هـر سـببی

دست (۱) برتر و علی رغم اینکه این بریفولت پیوسته همت خود را برای گسترش علـوم و روح بحث علمی صرف می‌کرد، و دائم می‌کوشید تا ثابت کند که تا حدی این مطلـب در پیدایش نهضت معاصر اروپا تأثیر داشت، بازهم از یک حقیقت دقیق غفلـت نکـرد، و آن این است که فاش می‌گوید: در اروپا جائی نیست که شادابی زندگی بچشم بخـورد، و ما نتوانیم علت آن را در آثار فرهنگ اسلامی پیدا کنیم [۱].

اینجا دیگر بیش از این بتفصیل این مطلب مجال نیست، زیرا این وظیفه را بحث‌هـای تاریخ عهده دار است، اما بازهم با کمال اختصار می‌گوئیم که فقط جنگ‌های صلیبی بـود که اروپا را بیدار نمود، و بایجاد نظام ملی واداشت، بعد از آنکه مدتها در زیربار نظام تیول جان می‌کند، و بقطعات تیول تقسیم گردیده بود که هریک دارای تیولگری بود بـا سـلیقهٔ مخصوص بخود دارای نفوذ و قدرتهای سه گانه: «قانونگـذاری، قضـائی و اجرائـی» هـم تصویب می‌کرد، هم قضاوت مینمود و هم اجرا می‌کرد، و مـردم را در روی زمـین تیـول شده بندهٔ خود می‌خواند، و حال آنکه صلیبیون در عالم اسلامی ملتی را یافتنـد کـه دارای یک حکومت مرکزی فشرده، و دارای یک قانون همگانی بود، و برای همه یکسـان اجـرا می‌گردید، هیچگونه امتیازی در کار نبود، وقتی بـا چنـین وضـعی روبـرو شـدند مـات و مبهوت ماندند، و سرانجام همین نظام را بکشورهای خود ارمغان بردند، و همین قانون را در بلاد خود جا دادند، در نتیجه پس از یک عمر طولانی قطعات تیـول و مـردم تیـولزده بملتها و دولتهای منظم تبدیل گردیدند و نظام تیول درهم ریخت، و تیولگران نفوذ خـود را باختند، بردگان زمین آزاد شدند تا مانند مسلمانان آزادانه زندگی کنند.

و همچنین همان جنگ‌ها و برخوردهای فکری و فرهنگی با اسـلام بـود کـه اروپـا را بانقلاب دینی کشید و برعلیه کلیسا شوراند، همان انقلابی که (مارتن لوتر) و (کـالفن) در اروپا آن را رهبری کردند، و باز همین جنگ‌ها و برخوردها باعث شد کـه نهضـتهای آزاد

1- بریفولت کتاب بقاء انسانیت.

عالمگیری مانند (انقلاب کبیر فرانسه) آغاز گردید و عاقبت باعلان حقوق بشر انجامید، و بعلاوه این جنگ‌ها و این برخوردها دارای اثر بزرگی بود در اخلاق بشـر اروپـائی، زیـرا سلیبیون شکست خورده از مسلمانان پیروز اخلاق اسلامی را فراوان یاد گرفتند، صداقت، امانت، اخلاص، صفا مروبط بهم بودن، بهم پیوستن، دوستی، مودت، بیزاری از زشـتیها و دوری جستن از بی‌ارزشیها چیزهائی بود که از مسلمانان فرا گرفتند، روزیکـه در شـام در میان مسلمانان زندگی می‌کردند، از نزدیک میدیدند که چگونه تاجر مسلمان وقـت نمـاز دست از کار و کسب میکشد، بدون اینکه در تجارتخانه را ببندد، بسوی مسجد می‌رود و نماز می‌خواند، و پس از انجام وظیفه بازهم به تجارتخانه برمی‌گردد، نه دزدی هست کـه بدزدد، و نه متجاوزی هست که دست تجاوز بمالش دراز کند، و همچنین بخوبی میدیدند که چگونه کوچکها احترام بزرگان را مراعات می‌کنند؟ و چگونه صلح و صفا در طبقـات مردم حکم فرما است؟ چنانکه از نزدیک میدیدند که صنعتگران مسلمان چگونه کارهـا را با کمال دقت و اخلاص انجام می‌دهند؟ و چگونه تاجر مسلمان حساب و کتاب خـود را می‌رسد، و خود ثبت و ضبط و دریافت و پرداخت می‌کنـد؟ بـدون اینکـه بـانگی اسـناد تمرداری در کار باشد، و خلاصه با دیدن این کارها بود کـه یکبـاره زنـدگی اروپـا متـأثر گردید، و بسوی یک نهضت بزرگ علمی کشانده شد، همان نهضتی کـه از انتقـال یـافتن مذهب تجربی از مدارس اندلس و مدارس مشرق زمین باروپـای غربـی بوجـود آمـد، و عاقبت چون نیک بنگری اخلاق اروپا دارای یک اصل دینی مخلوط از مسیحی و اسلامی است.

آری، در میان دین و زندگی در اروپا عداوت و ستیزه برخواست و علتش هـم همـان بود که بیان کردیم، و این کار بتـدریج خیلـی آهسـته و نرمـک نرمـک صـورت گرفـت، بطوریکه قرن‌ها طول کشید تا در آخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم باوج کمال و شدت رسید، و در اثناء گسترش این ستیزه مردم با دیده بدبینی بسوی دیـن نگـاه مـی‌کـردد تـا بتدریج آن را از همهٔ اصول سودمند زندگی جدا کردند، دین را از علـم جـدا کردنـد کـه

سرانجام نهضت احیأ علوم براساس بی‌دینی و بلکه براساس دشمنی بـا دیـن پایـه ریـزی گردید، و دین را از اجتماع دور کردند کـه عاقبـت نمواجتمـاعی اگـر نگـوئیم: براسـاس عداوت با دین دست کم، براساس بی‌دینی آغاز شد، و از اخلاق دور کردند و گفتنـد کـه اخلاق بسیار زیبا است، اما لازم نیست که آن را از تعالیم دین فرا گیریم، پس باید بحـال خود واگذاریم تا از واقعیت جهان یا از عقل بشر و یا از ضمیراجتماعی و یا از یک منبـع دیگر غیر از دین الهام بگیرد. (البته اخلاق جنسـی داخـل در ایـن حسـاب نیسـت، زیـرا اروپائیان با الهام و توجیهات شیاطین از روز اول این قسمت را خاموش کردنـد) و بـاین ترتیب برای اروپا اخلاق باقی ماند، اما بدون عنوان دینی.

و این جدائی اینقدر شدید و دردآور بود که تنها بدین و اخلاق قناعـت نکـرد، بلکـه مردم را تا آنجا بنفرت واداشت که ننگ می‌دانستند، کوچکترین رابطهٔ دینـی را در شـئون زندگی برسمیت بشناسند، و بلکه کم کم وجود رابطهٔ دین و اخلاق را انکار کردند، اصرار داشتند که اگر اخلاق رنگ دینی داشته باشد باید دور انداخت، و خلاصه سـرانجام بـاین نتیجه رسیدند که دین جدا، اخلاق هـم جـدا، هـردو بایـد در کمـین یکـدیگر باشـند، و نگذارند آسیبی از دیگری برسد، و همه جا گفتند: ما باید اخلاق داشته باشیم، اما اگـر بـا دین رابطه داشته باشد همان جا میگذاریم و میگذریم و می‌گوئیم: ما اخلاق نمی‌خـواهیم، چنانکه قبل از این از خود دین گذشتیم و بی‌دین شدیم، و در اثر افراط در این تنفـر بـود که یک رشته مذاهبی بوجود آمد و با اخلاق بمبارزه برخواست، و گفت: اخلاق چیست؟ هرچه را که ما خوب دیدیم خوب، و هرچه که بد دیدیم بد است، دید ما خلاق اخـلاق است، و دیگر نباید از اصول قدیم اخلاق سخن بگوئیم.

اما باید بدانیم این نیز یک مرحله ایست از تطور که بزودی میگذرد، و آنان کـه خیـال می‌کنند ممکن است این وضع تا ابد پایدار بماند، سخت در اشتباهند، و دائم بیـک قطعـهٔ کوچکی از تاریخ بشریت می‌نگرند، آنان به عقربهٔ سـاعت شـمار در ظـرف چنـد دقیقـه چندین بار نگاه می‌کنند، و سپس با شتاب و ناراحتی فریاد می‌زنند که ایـن هـم از جـای

خود حرکت نکرد، اینگونه مردم هنوز از تاریخ پیر بشریت بی‌خبرند، هنوز از سوزش نیش مسموم تطور آرام نگشته‌اند.

بلی، اخلاق اروپائی در آن محیط باقی ماند، همان اخلاقی که از دیار خود دین سرچشمه می‌گرفت، مدتی نسبتاً طولانی دور از منبع خود غریب و تنها ماند، و با نیروی ذاتی خود بدون عنوان دینی حرکت می‌کرد، و بهمین جهت اروپا نیز مدت نسبتاً زیادی پاک و نظیف ماند، باین ترتیب که اخلاق با کمال استقامت برفتار و روش مردم فرمان میراند، میدیدی که مرد اروپائی فریبت نمی‌دهد و در داد و ستد روزانه کلاه سرت نمی‌گذارد، حرف دو پهلو نمیزند، جنس معیوب را بجای سالم نمی‌دهد، وعده دروغین نمی‌دهد، میدیدی که همه جا درست و منظم و مرتبند، جز در موضوع سیاست و در کارهای سیاسی تا سر بجبنانی نیرنگ می‌زنند، و تا بخواهی کجند.

و روی همین حساب است که مردم در کشورهای اسلامی در محیط خاور میانه همه جا می‌گویند: با سیاست با غرب سخن نگوئید، چون سیاست سراپا نیرنگ و تزویر است، اما به رفتار خصوصی غربیان نگاه کنید، ببینید چه قدر خوش اخلاقند، و با همان اخلاق همه جا پیش می‌روند، و این همان اخلاقست که شما باسلام نسبت میدهید، اما با محیط ما خیلی فرق دارد، آنجا اخلاق عملاً در میدان زندگی پیاده شده، و در میان مردم است. کودک از روز اول با همان اخلاق تربیت میيابد، و در نتیجه از کودکی با آن عادت می‌کند، و اجتماع با آن تربیت میيابد که در نتیجه از ورشکستگی در امان است، اخلاق در آنجا یک رشته نظریات خشک و خالی نیست، چنانکه در اینجا بنام اسلام هست، همان نظریات را پیش میکشید و اخلاق مینامید، تنها پند و اندرز فیلسوفانه نیست، بلکه یک رشته حقایق تربیتی دامنه داری است که مربیان در تربیت کودک بکار می‌برند، و از نخستین روز تولد بر همین اساس بزرگ می‌شود، در منزل پدر و مادر تمرینش می‌دهند، و در مدرسه آموزگار، و در خارج اجتماع، و سرانجام وقتی که بزرگ شد اخلاق هم جزء وجود او بحساب می‌آید، و باصطلاح محلی: (با شیر اندرون شده با جان بدر رود) و

وجود پدر و مادر هم یک تکیه گـاهی آموزشـی اسـت، هرگـز مـادر پـیش فرزنـد دروغ نمیگوید و همچنین پدر، پس هیچوقت کودک دروغ را حاضر و آماده نمییابـد، و بناچـار خودبخود براستگوئی عادت می‌کند، و از واقعیت موجود خانواده سرمشق میگیرد. سـپس بمدرسه پا میگذارد، نه مدیر با او دروغ می‌گوید و نه معلم، و به میان اجتماع می‌آید، همه جا را پر از حقیقت میبیند، و همه را راستگو مییابد، و خودبخود از دروغ بیزار می‌گردد، و همینطور است امانت، نه مادر خیانت می‌کند، نه پدر، نه مدرسه، نه معلم، نـه مـردم و نـه اجتماع، در نتیجه امانت در دل کودک بعنوان یک حقیقت تابناک می‌نشـیند، بعنـوان یـک حقیقتی که دارای اصل و ریشه است از واقع زندگی.

و نیز همینطور است آداب و رسوم، و باین ترتیب: همهٔ فضایل انسانیت در وجود یک کودک پرورش مییابد، همان فضایلی کـه مـا در خـاور زمـین گـم کـرده‌ایـم و بـدنبالش می‌گردیم، عجباً! این فضائل در آنجا حقایقی است و در نـزد مـا پنـد و انـدرز خشـک و خالی و نصایح دینی، واقعاً که خیلی عجب است آنان در آنجا می‌سازند، اما نه بنام دین و پیش می‌روند، و ما در اینجا بنام دین بکار میبریم، نصیحت می‌کنیم و هشیار میدهیم، امـا پیش نمیرویم موفق شویم.

حقاً که این ظاهر قضیه است، و بسیارعالی و زیبا است، و لکن همینطـور کـه گفتـیم: این هم یکی از مراحل تطور است و در حال گذر، و پشت سر آن نیز آثار و نتایج حتمـی و تفکیک ناپذیرش می‌رسد، چون اخلاق در محیط غرب از یار خود دور افتاده، از هستهٔ فرماندهی جدا شده، از دین فاصله گرفته و پس از آن سرگردان مانده است.

در درجه اول در اروپا سیات براساس غیر از اخلاق استوار گردیـد، در داخـل محـیط طبقهٔ حاکم دائم بنفع خود قانون وضع می‌کنند، و حقـوق دیگـران را نادیـده مـی‌گیرنـد، متخصصین سیاسی و اقتصادی خیال کرده‌اند که اینگونـه حکومـت در آنجـا یـک وضـع حتمی اقتصادی است، و حال آنکه در واقع حتمی نبود، چرا؟ وقتیکه سیاسـت از مبـادی دین جدا شود و در نتیجه سیاست بدون اخلاق بمانـد، بتـدریج ایـن وضـع نیـز حتمـی

می‌شود و روزیکه مسلمانان مسلمان واقعی بودند، بلکه کار حکام مسلمان فقط اجرای قوانین دین بود که همه جا بعدالت اجتماعی فرمان میراند.

و در خارج از محیط اروپا سیاست غربی یک پارچه خدعه و تزویر و نیرنگ بود، دزدی بود و غصب و استعمار و خون دیگران خوردن، بازهم سیاستمداران و اقتصادیون خیال می‌کردند که در اینجا قهراقتصادی وجود دارد، و چنین وضعی را بطور حتم و اجبار اقتضا می‌کند، و حال آنکه اینطور نبود، بلکه آن هم نتیجهٔ حتمی جداشدن سیاست از مبانی دین بود، و حال آنکه روزیکه مسلمانان مسلمان حقیقی بودند، سیاست خارجی آنان نیز در خارج از محیط خود درستی بود، و امانت خواه در حال صلح و خواه در حال جنگ، همه جا و همه وقت مسلمانان پیمانهای خود را محترم میشمردند، بطوریکه در تاریخ بشریت ضرب المثل گردید، (ارنولد) در کتابش بنام (دعوت بسوی اسلام) ترجمهٔ حسن ابراهیم در صفحه ۵۸ چنین گزارش می‌دهد: در پیمانی که (ابو عبیده) با بعضی از شهرهای همجوار حیره بست، این جملات بچشم میخورد.

اگر ما توانستیم از حریم شما دفاع کنیم، شما باید جزیه بدهید، «مالیات بپردازید» و سپس در همان کتاب می‌گوید: روزیکه «ابو عبیده» فرمانده قوای مسلمانان فهمید که قیصر روم بر سر آن‌ها لشکر کشیده، نامه‌هائی بفرمانداران خود در بلاد شام نوشت که تاکنون جزیه‌هائی را (مالیات‌ها را) که از مردم گرفته اید برگردانید، و نیز نامه‌هائی بمردم آن مرز و بوم نوشت که برای ما لازم است، این اموال را بشما باز گردانیم، چون شنیدم که قیصر روم برای سرکوبی ما بسیج عمومی اعلام کرده و شما دریافت کرده بودیم پس میدهیم، اگر در این جنگ پیروز شدیم، بازهم در همان پیمان باقی هستیم، شرایط خود را محترم میشماریم، ما از شما دفاع می‌کنیم و شما نیز بما کمک مالی بدهید. آری، این است اسلام؟ این است حقیقت؟ بازهم بر سر سخن برویم.

سپس روش غریزهٔ جنسی در جهان غرب از اخلاق جدا شد، و مردم همه جا یکزبان گفتند که این تطور است آمده، و باید بفرمانش باشیم، ما در فصل‌های گذشته بطور

روشن بیان کردیم که تطور نیست و بلکه ورشکستگی اخلاقی است، و دیگر احتیاج نداریم که گفته‌های سابق را تکرار کنیم و از آثار این ورشکستگی در اجتماع غربی سخن بگوئیم، زیرا در این باره شهادت قرن بیستم ما را بس است، همان شهادتی که خود غربیان آن را عنوان کرده‌اند و از سرشکستگی و سقوط اخلاقی مینالند، فقط آنچه که برای ما در اینجا لازم است بیان کردن نهضت این تطور است، این بلای گریبان گیر است که از جداشدن اخلاق از مبانی دین ناشی گردیده، و بیان کنیم که چگونه موجهای فساد پشت سر هم سر بطغیان نهاده، و همه جا را میکوبد و ویران می‌کند و میگذرد، و همهٔ این‌ها یک علت دارد، و آن جداشدن اخلاق از دین است و بس.

بلی، یگانه چیزیکه در آنجا و اینجا در شرق و غرب چشمهای مردم را خیره می‌کند، این است که این فساداخلاقی جنسی این فسادیکه از جدائی مفاهیم اخلاقی، از مفاهیم دینی ناشی شده، هنوز در یک حد معینی توقف نموده، و از آنحد بسایر شئون اخلاق سرایت نکرده است. بنابراین، مادام که داستان این است ما چه کاری می‌توانیم انجام بدهیم، گناه ما چیست؟ باید این فساد را تطورحتمی بنامیم، و بخاطر اینکه بقیهٔ هستی اخلاقی مردم هنوز سالم است، هنوز دست نامحرم بدامن عفت رفتار مردم نرسیده است، ما چرا این فساد را مباح بدانیم؟ فسادیکه هرگز نمیتوانیم در مقابلش ایستادگی کنیم، تطور قانونی حساب کنیم؟ ما که نمیتوانیم با وضع حاضر حتمی بجنگیم، ما که نمیتوانیم در مقابل فساد تطور موجود ایستادگی کنیم، چون این گرگ است در لباس میش و تا حقیقتش روشن نشود، بکه می‌توان گفت که گرگ آمد؟

بلی، با مقیاس ما مسلمانان دختران و پسران جوان در محیط اروپا در بارهٔ غریزهٔ جنسی بورشکستگی اخلاقی گرفتارند بدون تردید، اما مادام که رفتارشان در سایر شئون زندگی پاک و بی‌آلایش است، نیرنگی، دروغی، خدعه ای در کار نیست، و پایداری در اخلاق و وجدان برقرار است، اخلاص عمل و محکم کاری همه جا در کار است، آیا ما اگر با این ملت روبرو شویم و مبارزه کنیم ضرر نخواهیم کرد؟ آیا فقط با ادعای خشک

مراجعه بدین چیزی بدست میآوریم؟ آیا می‌توانیم بگوئیم: چون ما ادعای دینداری می‌کنیم، پیروزیم؟ دین بدون اخلاق که بدرد نمیخورد؟ دین بدون اخلاق که خود بی‌دینی محض است؟

اکنون حتی در این باره نیز بر می‌گردیم بدادگاه شهادت قرن بیستم، و از آن تقاضای داوری می‌کنیم تا ببینیم آیا واقعاً در دنیای غرب امروز اخلاقی وجود دارد؟ نظافتی هست یا نه؟ در این نسلی که امروز در غرب پرورش یافته و میابد کو اخلاق؟ و کجاست نظافت وجدان؟

اینجا که گروه‌های غارت و سرقت، گروه‌های جرم و جنایت، گروه‌های اسیر افیون وحشیش پشت سر هم صف کشیده‌اند، آیا همان اخلاق انسانی است که گروه‌های خلاق طلاق که امروز شوهران و همسران را بسوی زنا و غارت ناموس میکشانند؟ و آن‌ها را طوری تحت فرمان قانون غلط قرار داده‌اند که هریک در دادگاه باید بکوشد، با ارائه دلایل و علل دیگری را محکوم کند تا طلاق بگیرد و یا بدهد، این همان وضع طوفانی است که اطبا و مددکاران اجتماعی آن را بعهده گرفته‌اند، آیا این همان اخلاق ملکوتی است که میگفتند؟ آیا فروختن اسرار نظامی بدشمنان در مقابل دریافت پاسخ به بیماری جنسی همان اخلاق پاک است که برخ دیگران میکشیدید؟ آیا این معامله صحیح است؟ فروش اسرار حیات یک ملت در مقابل دریافت یک لحظه خلوت؟ آن هم از یک ناموس فروش هرزه گردی؟ آن هم تا چه حدودی توفیق؟ آخر این‌ها که یک رشته حالات فردی و خصوصی نیست، از آن حالات نیست که در هر اجتماعی پیدا شود و چندان مورد التفات دیگران نباشد.

این یک نوع ظهوراجتماعی است که بخاطر آن کنفرانسها تشکیل و برای رسیدگی بآن تحقیق‌ها و بررسی‌ها آغاز می‌شود، و خطرهای آینده بررسی می‌گردد، و سپس این طوفان که همیشه در یک حال و یکجا باقی نمی‌ماند مرتب رو بافزایش است و پی درپی موج میزند، هرکجا می‌رسد ویران می‌کند، حتی اخلاق ساده را سخت تهدید می‌کند، آن

اخلاقی که در محیط غرب انگشت نما و ورد زبانها بود درهم میکوبد، آن امانتی که حتی در سوارشدن به اتوبوس و تراموا مراعات میشد امـروز دیگـر از بـین رفتـه اسـت، نسـل حاضر اجرت سوارشدن را هم نمی‌پردازد، حتی نسل امروزی اروپا از مراعات این اخلاق کوچک هم گریزان است، اگر دور از چشم قـانون و پلـیس باشـد هرگـز حاضـر نیسـت مراعات نماید، آیا این همان اخلاق است؟

میگویند: این از آثار جنگ است و شاید هم در روزهای اول همینطور بوده، و اما بعـد از آنکه سیمای عمومی اجتماع غربی با این طوفان درهم کوبیده شده، دیگر مسـئولیت را بعهده جنگ انداختن شاید خطا باشد، چون اگر اثر جنگ تنها بود قطعـاً بتـدریج از بـین میرفت، اما می‌بینیم که هرآن رو بافزایش است، و از اینجا معلوم است که ریشـهٔ دیگـری دارد و دلالت دیگری. نه نه، هرگز، آثار جنگ نیست، بدلیل اینکه همه میـدانیم کـه عـالم اسلامی در جنگ‌های بسیار سختی قرار گرفت، و در نمیـهٔ اول عمـرش دائـم بـا افریـت جنگ دست بگریبان بود، و با این همه گرفتاری بازهم در همان نیم قرن بود کـه اخـلاق حکیمانهٔ اسلام در دل‌ها رسوب کرد، و در هر جائی کـه آرتـش اسـلام قـدم نهـادماننـد آفتاب درخشان گردید.

نه نه، هرگز، از آثار جنگ نیست، و بلکه فقط دورشدن از دین و جداشـدن اخـلاق از مددکار خود جهان غرب را با این تباهی روبرو کرده است. بلی، حقاً که مـردم در محـیط غرب با یک نیرنگ بزرگ خود را باختند، و آن روزی است که خیال کردند می‌توانند دور از دین زندگی کنند و پیروز باشند و پایدار بمانند و دارای اخلاق انسانیت باشـند، اینجـا بود که در چنین دامی گرفتار شدند، خوشبختانه این نیز یکـی از مراحـل تطـور اسـت و نمی‌تواند تا ابد ثابت بماند.

آخر چگونه مردم می‌توانند تا ابد در لغزشگاه بمانند؟ چگونه می‌توانند تـا آخـر عمـر مانند جغد در خرابه زندگی کنند؟ زود است کـه وضـع دگرگـون شـود و بگـذرد، مگـر نمی‌بینیم که طوفان در شئون غریزهٔ جنسی سر بطغیان نهـاده، مگـر نمـی‌بینـیم کـه سـایر

سازمانهای اخلاقی یکی پس از دیگری بکام امواج طوفان فرو می‌روند، این نتیجهٔ حتمی تطور است، نتیجهٔ حتمی دورشدن اخلاق از دین است، زیرا این قانون الهی است، این فطرت لایزال خداست، و قانون حتمی فطرت تنها قانون پیروز است در جهان هستی، و این تابلوهای براقی که نیروها را نشان می‌دهد و قدرتها را برخ مردم میکشد، ترقیها، پیشرفت‌ها و شخصیت‌ها را نشان می‌دهد، همان تابلوها است که در شرق و غرب چشمها را خیره ساخته، در نتیجه مردم چنان می‌پندارند که می‌توانند دور از قانون خدا، دور از فطرت حتمی بشریت زندگی کنند و سر افراز باشند. نه نه، هرگز، روی این پیروزی را نخواهند دید، این تابلوها سرشار از مکر است، سرشار از نیرنگ و فریب است، سرشار از ریا و تزویر است. اگر باور ندارید از «کندی» بپرسید، از «خروشچف» بپرسید، آنها از این درد سخست نالیدند، آنها از نتیجهٔ این انحلال اخلاقی برای آیندهٔ امریکا و شوروی نگران بودند، این دو نفر که کودک نبودند، این‌ها که بازی نمی‌کردند، آنان دو رهبر بزرگ قدرتهای بزرگ جهان بودند، خیلی پیش از این روشن و جدی و دوراندیش بودند که بتصور درآید، چیزهائی را میدیند که این چند نفر نویسندهٔ کوتاه بین نمیتوانند ببینند، دید آنان با فشار طوفان تمدن نبود، با فشار طوفان تطور نبود، بلکه با عقل و درایت بود، با واقع بینی و دوراندیشی بود و...

واقعاً که جهان غرب نیروی بس برنده و دورپایانی در اختیار دارد، زیرا هنوزهم دارای پناهگاه اخلاقی است، همان اخلاقی که در اصل از دین سرچشمه می‌گرفت، اما روزیکه اخلاق را از مادر جدا کرد، آغاز ورشکستگی نمود و رو بسقوط رفت، آن هم نه در یک جبهه و دو جبهه، بلکه در تمامی جبهه‌ها، و این سقوط بحدی رسید که از رسیدن طوفان خبر داد و زنگهای خطر را بصدا درآورد، همان زنگها بود که با زبان «خروشچف» و «کندی» در همهٔ نقاط جهان طنین انداخت و عالمی را پر از نگرانی ساخت.

این را هم باید بدانیم در انتظار این نباید بود که جهان غرب فردا یا پس فردا سقوط کند، و بلکه در این انتظار نباید بود که در ظرف چند ماه یا چند سال ویران گردد، آخر

عقل در سر داریم و میدانیم که عمر ملت‌ها را با ماه‌ها و سال‌ها نمیتوان مقیاس زد، بلکـه مقیاس آن آمدن و رفتن نسل‌ها است، و اما خط ترقی و تنزل را در خلال نسل‌ها بخـوبی می‌توان تماشا کرد، و شهادت قرن بیستم پاسخ خوبی برای ما تهیه کرده است، ایـن قـرن فاش و بی‌پرده می‌گوید که هشیار باشید این نسل رو بزوال است، و ایـن کـاروان رو بـه بیابان سوزان است.

هیهات هیهات!! نظافت باطن بدون دخالت دین هرگز ممکن نیست، و بلکه ایـن نـوع پاکی نیز یکی از مراحل حساس لغزش و سقوط است که هنوز به ناپاکی کامـل نرسـیده، زیرا لغزش و سقوط ملت‌ها توام با آهستگی و تدریج است، و آن هـم بـا عـوض شـدن نسل‌ها در حرکت است، و امروز کاروان غرب باول لغزشگاه رسیده تـازه آغـاز بسـقوط کرده است، و مردم غرب هم خود شاهد این سقوط هسـتند، تـازه متوجـه شـده‌انـد کـه بپرتگاه زندگی رسیده‌اند.

اما ما خاورزمینیان مسلمان واقعی نیستیم، هرگونه ادعای مسلمانی که از مـا سـر زنـد باطل است، چرا مسلمانیم؟ اما اسماً مسلمانیم، باعتبار اینکه در سرزمینی مسکن گزیده‌ایم که سابقاً مسلمانان در آن می‌زیستند، ما کجائیم و اسلام کجا؟ اسلام که بـر مـا حکومـت ندارد، ما هم در فرمان آن نیستیم، نه بر واقع زندگی ما نظارت دارد، و نه بر رفتار و روش ما، پس چگونه می‌توانیم بگوئیم که مسلمانیم؟ من کتابی دارم بنام **(آیا ما مسـلمانیم؟)** و در آن کتاب این نکته را کاملاً روشن کردم که چگونه مـا از اسـلام فرسـنگها دوریـم؟ و چگونه آن را زیرپا نهاده ایم؟ اینجا دیگر نیازی نمی‌بینیم کـه گذشـته تکـرار کنـیم، فقـط می‌توانم این نکته روشن را بازگو کنم که هر انسانی بآسانی می‌توانـد آن را در ضـمیرش بسنجد، و آن این است که اسلام بر ما چگونه حکومت می‌کند؟ و ما از آن چگونه فرمـان میبریم؟

آخر این اندک باقی مانده از عقیدۀ اسلامی را آن هم در قیافۀ عبادت‌های پر از ریا، در قیافۀ (نماز و روزه و تسبیح و سجادۀ صحیح و مقبول را) چه می‌توان نامید؟ اسلام؟

هرگز هرگز، این‌ها را تنها نمیتوان اسلام نامید، این قرآنکریم است که می‌گوید: ﴿۞لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ وَءَاتَى ٱلۡمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ ذَوِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ وَٱلسَّآئِلِينَ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَأَقَامَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَى ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلۡمُوفُونَ بِعَهۡدِهِمۡ إِذَا عَٰهَدُواْۖ وَٱلصَّٰبِرِينَ فِي ٱلۡبَأۡسَآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَحِينَ ٱلۡبَأۡسِ﴾ [البقرة: ۱۷۷] «هان ای مردم! نیکی آن نیست که صورتهای خود را مانند (گل آفتاب گردان) مرتب بسوی مشرق و مغرب بتابانید، لکن نیکی آنست که کسی ایمان بخدا و روز جزا و فرشتگان و کتاب و پیامبران او داشته باشد، و مال را در راه خدا بخویشاوندان نزدیک و یتیمان و بیچارگان و درماندگان و محتاجان و برای آزادی بردگان بی‌گناه بمصرف برساند، نماز را پایدار بدارد، و زکات را (بدون ریا) بپردازد، و وقتی پیمان میبنند آن را سخت محترم بشمارد، در سختی‌ها و ناراحتی‌ها صبور و بردبار باشد، و در روز گرفتاری خود را نبازد» و باز هم خطاب به پیامبر اسلامﷺ می‌گوید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ٦٥﴾ [النساء: 65] «نه، به پروردگارت قسم! آنان مؤمن نمی‌شوند، مگر اینکه در کارهای اختلافی خودت را حکم قرار بدهند، و سپس در دل خود نسبت باین حکمیت ناراحتی احساس نکنند و تن بداوریت بدهند، و تسلیم فرمانت شوند».

اسلام واقعی آنست که در هر آن و در هر عملی مسلمان باشیم، در شئون اجتماع، در شئون زندگی خصوصی، در روش و رفتار فردی با یکدیگر از جاده اسلام بیرون نرویم، و در غیر این صورت ما مسلمانان نیستیم، گرچه هزار بار هم ادعا کنیم با گفتن «حلوا، حلوا» که دهن شیرین نمی‌شود، روزی مسلمانیم که اسلام واقعی بر اخلاق ما، بر کردار و گفتار ما، بر حقیقت ما، بر اجتماع و اقتصاد و سیاست ما حکومت کند، و در غیر این صورت هرگز مسلمان واقعی نیستیم، گرچه هزاران بار هم ادعا کنیم، آخر کلمهٔ حلوا که

دهن را شیرین نمی‌کند، ما ناتوانیم، خلاف کاریم، نافرمانیم، منـافقیم، فریـب کـاریم، مـا معیوب را بجای بی‌عیب عرضه میداریم، بدلیل اینکه هنوز مسلمان نیستیم، آخر مسـلمان که این کارهای نامسلمانی را انجام نمی‌دهد، مسلمان که کـلاه سـر دیگـران نمـی‌گـذارد، روزیکه مسلمان بودیم هیچ یک از این کارهای ننگین در اجتمـاع، در اخـلاق مـا نبـوده، اخلاق آن روز پند و اندرز خشگی نبود بنام دین، بلکه یک برنامۀ مـنظم تربیـت و تعلـیم بود در سایۀ دین.

تربیتی بود که کودکان مسلمان از روز اول با آن بزرگ میشدند، تربیتی بود کـه ریشـۀ آن در دل پدران و مادران بود، شـاخه هـایش در میـان اجتمـاع برنامـۀ تعلیمـی بـود کـه آموزگارانش پدران و مادران بودند و مکتبش کانون اجتماع، اما حیف که آن روزهـا را از دست دادیم، و دیر وقتی است که از جادۀ اسلام منحرف شدیم و بیراهـه رفتـیم، و بمـن چه که در اینجا از اسلام دفاع کنم و یا در آنجا از غرب، چون جنگ جهانی دوم یا بگـو: هردو جنگ‌های جهان فساد کشیدند، حتی اخلاق فـردی را هـم کـه بزرگتـرین سـرمایۀ افتخار عالم غرب بود فاسد ساختند، و جهان اسلامی هم بلاهای فراوانـی دیـد از دسـت قـوم یهـود، تتـار، صـلیبیون، و از دسـت اسـتعمارگران سـپاه بشـارت مسـیحیت، سـپاه خاورشناسان و شاگردان آن‌ها، و از دست حکومت‌های یاغی از داخل خـود، و از دسـت دشمنان طغیانگر از خارج چه بلاهائی که ندید، و همینطور سـال‌هـا در میـان ایـن آتـش سوزان سوخت و ساخت تا بتدریج رو بورشکستگی نهاد و سـرافکندگی آغـاز کـرد، در هرصورت آنچه امروز در دست ما موجود است، نه تنها دین بدون نظافـت اسـت، بلکـه چون نیک بنگری بی‌دینی است، زیرا که ما از همۀ مفاهیم دین منحرف شـده‌ایـم و همـۀ ارزش‌های دینی را زیرپا نهادیم، به بیراهه افتادیم و بیراهه رفتیم، و با این اوصاف بـازهم در اینجا فرق بزرگی است، میان انحراف ما و انحراف آنان، هردو انحراف است، اما ایـن کجا و آن کجا.

انحراف ما و انحراف آن‌ها

حقاً که ما منحرف شدیم و غرب هم منحرف شد، و روزگاری هم در این انحراف بسر بردیم، نسل‌هائی در این بیراهه آمدند و رفتند، و حال و روز ما بدون شک بدتر از حال و روز بشر غربی است، زیرا آن‌ها دست کم هنوزهم یک رشته فضائلی را دارا هستند، (گرچه دیر وقتی است که آن هم رو بورشکستگی و زوال است) بخصوص پس از جنگ جهانی دوم، اما هنوز همه را از دست نداده است، هنوزهم پاره ای از این فضائل را در رفتار فردی بکار می‌برند، استقامت، صداقت و درستکاری دارند، غش، دروغ، حیله و تزویر کم دارند، پاره ای فضائل اجتماعی را در تنظیمات مختلف زندگی که در محیط خودشان معمول است دارا هستند، بخصوص در کار و کوشش، زیرا کارگر یا کارمند در آنجا هشت ساعت متوالی با تنفسها و راحت باشهای کوچکی که جمعاً از یک ساعت تجاوز نمی‌کند بکار میپردازد، و در انجام وظیفۀ خود بحد کافی اخلاص نشان می‌دهد، حکایت نمیگوید، داستان نمی‌سراید، و بهیچ عنوانی دست از کار بر نمیدارد، و بهمین جهت دنیای غرب امروز دارای قدرت مادی علمی و تنظیمی بی‌نظیر است، و حال آنکه ما هیچ فضیلتی نداریم دست ما از هر ارزشی خالی است، نه فضائل اصیل اسلامی خود را در دست داریم و نه فضائل تقلیدی غربی را که گاهی مانند میمونها و گاه دیگر مانند بردگان از آن‌ها تقلید کنیم، ما که در روش و رفتارفردی خود نه صدق داریم، نه اخلاص، نه وفای بعهده داریم و نه نیت پاک، و نه تنظیمات ما پایدار است، مگر باندازۀ که از تازیانۀ نفوذ موجود بترسیم و زود است دست نفوذ، دست تازیانه دار از قدرت باز بماند، و نفوذ موجود در طوفان حوادث تبخیر شود، و زود است که تنظیمات نیز به دنبال آن بهدر رود و بی‌صاحب بماند، و حال ما در عمل و در تولید درست مانند همان است که در تنظیمات و روشهای فردی داریم، نه صداقت داریم و نه اخلاص، نه نیت پاک داریم و

نه استقامت در کار، و نه صبر داریم که تولیدات ما به نتیجه برسد، و روی همین حساب در این میدان مسابقه ای که همهٔ عالم در آن شرکت کرده عقب مانده ایم، و بلکه از کاروان مسابقه تخلف ورزیده ایم، و با همهٔ این‌ها بازهم انحراف آنان بمراتب خطرناکتر از انحراف ما است، گمراهی آنان اسفناکتر از گمراهی ما است.

بلی، در درجهٔ اول ما نیمتوانیم این حقیقت را باور کنیم، زیرا که استعمار صلیبی در نسل‌های گذشته ما را تربیت کرده است، از پستان مادری شیر خورده‌ایم که مرتب بگوش ما می‌خواند، اروپا شکست ناپذیر است، اروپا بالا دست ندارد، اروپا باطل نمیگوید، اروپا معصوم از خطا است، هر کاریکه انجام دهد همان صحیح و همان فضیلت است، آن گفت و ما هم باور کردیم، روی همین اصل است که مانند میمونها و یا برده‌ها در سلک تقلید قرار گرفتیم، در انحلال اخلاقی و در یاوه گوئی و خرافات پرستی از آن‌ها تقلید کردیم، و در پرروئی‌های اخلاقی و فکری دنباله رو کاروان آن‌ها شدیم، و در ریشهٔ خودکندن، و ریسته خودگسیختن از هم سبقت گرفتیم، در کارهای خوب از آن‌ها تقلید نکردیم، صبر در کار و سبر در تنظیم را از آنان فرا نگرفتیم، زیرا همه میدانیم که بردگان در کارهای با ارزش هیچ وقت از صاحبان خود پیروی نمیکنند، در کارهائی که احتیاج بصرف همت و بذل کوشش هست عقب می‌نشینند، بلکه در مظاهر چیزهائیکه با حال خود تناسب دارد از صاحبان خود تقلید می‌کنند.

سپس نسل جدیدی بوجود آمد که ما مرتب بگوشش میخوانیم که آزاد شدیم، دیگر از دست استعمار نجات یافتیم، دیگر ما برده کسی نیستیم، از حال اسیری بیرون آمدیم و خود آقا شدیم، این نسل تازه وارد فعلاً با بعضی از مظاهر قدرت و سیادت از نزدیک آشنا شدند، و لکن بازهم با چشم خود می‌بینند ما که پدران آنان هستیم، هنوز مظاهر زندگی غربی را با کمال شوق در آغوش میکشیم، بدون اینکه تمیز بدهیم و از همهٔ امکانات خود دست برداشته‌ایم بدون این که بفهمیم، از مقدمات زندگی خود دست کشیده‌ایم تا به کاروان تطورزدگان بپیوندیم، از راه زندگی خود بیرون رفته‌ایم تا بقافلهٔ

پیش تازان تمدن روز برسیم، یعنی: در حقیقت خود را در بست بغرب فروخته‌ایم و غلام حلقه بگوش آن شده ایم، حتی طوری بهم آمیخته‌ایم که داریم با آنان در سر سیادت دنیـا ستیزه می‌کنیم، و چنان در حوزۀ مغناطیسی جاذبه‌اش فرو رفته‌ایم که داریم برای آزادشدن و بیرون جستن از آن دست و پا میزنیم، و لکن متأسفانه سرانجام بمقصود خود نخـواهیم رسید، و آن مقصود این است که جهان غرب همۀ قدرتهای مادی و علمـی و تنظیمـی را امروز در انحصار خود قرار داده است و ما تهی دستیم، چرا؟ چرا ما قوی نباشیم؟ مگر از که کمتریم؟ با کمال تأسف فاش و بی‌پرده باید گفت: از همه کمتریم و خبر نداریم، زیـرا هنوز مشغول ویران کردن دین خود، اخلاق خود، سـازمان خـود و آداب و رسـوم خـود هستیم، هنوز مشغولیم و تیشه بر ریشۀ خود میزنیم، هنوز نیروهای جوانان مـا در سـینما، در تلویزیون، در داستان سرائی، در چرانیدن دیـوغریزۀ جنسـی بهـدر مـی‌رود، هنـوز مـا بندگان به خدا هستیم، هنوز دهن ما تـا بنـاگوش بـاز اسـت، هنـوز در بهـت و حیـرتیم، هنوزهم حبابهای این مرداب را دریا میدانیم، و بهمین حساب نـه ایـن نسـل و نـه نسـل پیشین در اولین برخورد نمی‌توانند این حقیقت را تصدیق کنند، هنوز نمی‌توانند باور کنند که انحراف غرب بمراتب خطرناکتر از انحراف ما است، علی رغم اینکه ما ناتوانیم و بشر غربی توانا، هنوز نمی‌توانیم درک کنیم که خطـر انحـراف آنـان بـی‌پایـان اسـت و خطـر انحراف ما دورپایان.

بلی، صحیح است که زندگی ما و زندگی غربیان هردو برپایه‌های سست استوار است، «اما این کجا و آن کجا» و لکن فرقی میان این دو انحراف این است که آن‌ها دارای اصول صحیحی برای پایدار نگهداشتن زندگی نیستند، و ما دارای چنین اصولی هستیم، ما دارای اصول صحیح برای بدست آوردن قدرت و پیشرفت و انسانیت حقیقـی هسـتیم بخـلاف آنان، ما برای صعود و ارتقاء به درجۀ کمال راه صحیح داریم برخلاف آنان، عیب ما فقـط این است که نمی‌خواهیم زندگی و تمدن خود را روی این اصول صحیح اسـتوار کنـیم و سر تخلف و عقب ماندن ما جز این نیست، و رازناتوانی و انحراف ما نیز همین اسـت، و

اما غربیان این قوم طوفانزده دارای چنین اصول صحیحی نیستند و عیب آنان هم ناشی از تمدن خودشان است، آنجا خود تمدن غلط است، خود راه کج است.

بنابراین، بدیهی است که هرچه در این مسیر قدم برمی‌دارند منحرف تر، و هرچه در این میدان طواف کنند پیچیده تر و سرگردان تر خواهند شد، بلکه هرچه نیرو بیش تر اندوخته کنند و هرچه سریع تر حرکت نمایند بسقوط و ورشکستگی نزدیکتر خواهند شد.

«الکسیس کاریل» می‌گوید: ما قوم بدی هستیم، ما ملت چموشی هستیم، زیرا اخلاق ما سقوط کرده و عقل ما بطوفان تطور گرفتار گردیده، واقعاً آن ملت‌ها و آن جماعتها که در این تمدن باوج اعلا رسیده‌اند، و در پیشرفت و ترقی بالاترین مقامها را به دست آورده‌اند، چون نیک بنگری در حقیقت ملت‌ها و جماعتهائی هستند که بخط اول سقوط رسیده‌اند و باولین خط ناتوانی قدم نهاده‌اند، زود است که بوادی وحشیت و بر بریت برسند و بطوفان هرج و مرج گرفتار شوند، و در مسابقهٔ ورشکستگی گوی سبقت را از همگان بربایند، اما هنوز مغرورند و سرمست از بادهٔ جاه و مقام، هنوز این حقیقت را درک نمیکنند و زود است که درک کنند.

آری، خود تمدن غربی منحرف است مردم در این محیط بخاطر این بفساد نیفتاده‌اند که از خطوط اصلی خود بیرون رفتند، بلکه اگر بدقت بنگری بخاطر این فاسد می‌گردند که در خطوط این تمدن حرکت می‌کنند و با کمال صدق و اخلاص از آن پیروی می‌نمایند، و اما ما مسلمانان انحراف از خطوط اسلام ما را فاسد کرده، بیراهه افتادن از این مسیر روشن ما را ضعیف و زبون ساخته است، غربیان که از فرمان تمدن خود سرپیچی نکرده‌اند، و بلکه با کمال اخلاص و با آغوش باز از آن استقبال می‌کنند، پس سبب انحراف و علت ورشکستگی اخلاقی آنان خود تمدن است، و باعث تباهی و هلاکت شان نیز همین تمدن کج بنیاد است، چنانکه «آلکسیس کاریل» می‌گوید: آری، بزرگترین انحراف بشر غربی این است که هنوز انحراف تمدن خود را درک نمیکنند،

هنوز پی نبرده‌اند که خشت اول این بنا از روز اول کج نهاده شده و تمدن غربی روی یک پایه ای استوار است که دو معمار کج سلیقه بنا کرده‌اند، اول: معمار فکر یونانی، و دوم: معمار فکر روم قدیم، تمدن یونانی بوسیلۀ کمکهای فکر و روح آن را از تن جدا کرده و تمدن روم قدیم با تنظیم قوانین مادی زندگی آن را بسوی عالم مادی گری کشیده و مشغول جستجوی لذتهای زودگذر دنیا نموده، و از عالم اسلامی نیز بعد از این‌ها علوم تجربی را فرا گرفت، همان علومیکه امروز همۀ نهضتهای علمی جدید براساس آن پایدار است، و همچنین از اسلام افکار و توجیهات فراوانی را فرا گرفت، اما همه را با روح چموش یونانی و افکار بت پرست رومی درهم آمیخت، و یک معجون نوظهوری ساخت، به دلیل اینکه دیدیم در درجۀ اول به دشمنی کلیسا برخواست و نفرت از دین را سرلوحۀ زندگی خود قرار داد، و بهمین جهت از روز اول منحرف گردید و روزبروز این انحراف رو بافزایش نهاد، و هنوزهم رو بافزایش هست، زیرا این تمدن کج پایه تا از راه رسید، میان زمین و آسمان جدائی انداخت و دو جانب روحی و مادی انسان را از هم تفکیکی نمود، و هر یکی را دور از دیگری نگهداشت.

سپس یکی از دو طرف را با تمام وسائل اختناق سرکوب کرد، و دیگری را با تمام وسائل نمو و پرورش و گسترش تربیت نمود، یکی در ته چاه ماند و دیگری باوج عزت رسید، و این نخستین خطای نابخشودنی این تمدن کج پایه است، این همان خطای بزرگی است که خطاهای فراوانی را در زیرخرقه می‌پروراند، و این همان آتش سوزانی است که بر خرمن هستی بشریت افتاده و دائم شعله ور است، آخر نفس بشریت نقطه ایست، و زمین و آسمان نقطۀ دیگر، و هردو باهم مربوطند، جداکردن زمین از آسمان و قطع کردن ارتباط آن‌ها در حس بشری، و همچنین جدانمودن جنبۀ روحی انسان از جنبۀ مادی، بناچار یک رشته نتیجۀ حتمی و اجباری را باید داشته باشد بدون تردید.

بنابراین، از هردو طرف جدا شده، اعم از جنبۀ روحی که در ته چاه افتاده و سرکوب شده، و یا جنبۀ مادی که بیش از اندازۀ قدرت خود نشو و نما یافته و بار آورده، سرانجام

باید تباه گردند و نابود شدند، برای اینکه دو یار مهربان بودند، یا یک جـان در دو قالـب بودند که از یکدیگر دور افتادند و نتوانستند وظیفهٔ خود را آنطور که شاید انجام دهنـد و هردو بهدر رفتند، و این همان کلمهٔ صادقانه ایست که دکتر «الکسیس کاریل» آن را تکرار می‌کند و با کمال تأکید علمی آن را برخ مردم میکشد، و هشدار می‌دهد تـا کـی پذیرفتـه گردد و کی در نظر آید؟ خدا میداند.

و همچنین این تمدن کج پایهٔ غربـی میـان انسـان و خـدای انسـان فاصـله انـداخت، سرانجام دیدی چه شد؟ دیدی چه حادثهٔ غم انگیزی ببار آمد؟ علم بطـور سرسـام آوری پیشرفت و زندگی را در روی زمین با بهترین و مترقی‌ترین نظمـی آراسـت، مـردم چنـان گمان کردند که این ترقی و پیشرفت محصول همین جدائی است، محصول فاصله گرفتن انسان از خداست، و حال آنکه این یک غلط فکری است که یک رشته علل شرایط زمـان و مکان آن را در این محیط نیمه روشن پدید آورده، زیرا پیشرفت علمی که هرگز دشمن دین نمی‌شود، تنظیم برنامهٔ زندگی در روی زمین که با دین خدا عداوت نمـی‌ورزد، چـرا ممکن است که هردو با مفهوم کلیسائی دین دشمن گردند و یا بـا رجـال دیـن و رجـال کلیسا عداوت ورزند؟ زیرا دین خدا که راه زن ترقی بشریت نمی‌شود، چون دینی اسـت که برای اصلاح جامعهٔ بشر آمده، چگونه می‌تواند برخلاف رسـالت خـود انجـام وظیفـه نماید؟!

و بهترین دلیل این مطلب وجود خود اسلام است، زیرا آن نهضت بـزرگ علمـی کـه علوم تجربی را ببار آورد، و علم جدید اروپا نیز از آن سرچشمه گرفت در سایهٔ اسلام، و بلکه با راهنمائی و فرمان اسلام بود، بخاطر اینکه غرب قبل از این اهل علم و دانش نبود، و همچنین آن رشته علوم یونانی که مسلمانان بـه دسـت آوردنـد و پـرورش و گسـترش دادند، در اصل با تجربه سر و کار نداشت، چنانکه «بریفولیت» و «ددریبر» می‌گویند: ایـن علوم در آن پایه نبود که بتواند این نهضت علمی را بوجـود آورد، و فقـط آن توجیهـات حکیمانه و راهنمائی اسلام بود که آن‌ها را از کارگاه فکر و تأمل بمیدان تجربه رسـانید و

از گوشهٔ انزوا بمیدان عمل دعوت کرد، و بهمین حساب بطـور چشـمگیری در آن زمـان پیشرفت نمود و عالمی را روشن ساخت، و همچنین تظیم برنامـه‌هـا را بـا همـهٔ انـواع و اشکالش مسلمانان از تمدنهای قبل از زمان خود گرفتند و در سایهٔ قوانین ثابـت اسـلامی پرورش و گسترش دادند، و با روح ملکـوتی اسـلام آمیختنـد و عـالمگیرش سـاختند، و هیچگونه عداوتی و اختلافی میان دین و تنظیم بوجود نیامد، بلکه خلیفهٔ وقت عمـر ابـن خطاب در زمان حکومتش با روح مسلمانی آن را در عالم اسلام بنا نهاد، او بود که دست بتدوین ادارات زد و کارها را بنظم و ترتیب انداخت.

پس آن فکر باطلی که در جهان غرب چنان مردم را فریفتـه خیـال مـی‌کننـد کـه ایـن پیشرفت علمی و این تنظیم برنامه‌های تمدن هردو محصول فاصله گرفتن دین از زنـدگی است، یک غلط بسیار فاحشی است که شرایط زمان و مکان در آنجا بوجـود آورد، و نـه تنها خود یک حقیقت بشریت نیست، بلکه بزرگترین جنایتی است که این تمدن کج بنیاد برای سرکوبی نسل‌های انسانیت مرتکب شد، سوزانترین بلائی بـود کـه بـر سـر اشـرف مخلوقات فرود آمد، زیرا انسان واقعی را برداشت و بجای آن یک موجود مسـخ شـده و دور از حقیقت نشاند، یک موجود مسخ شده ای نشاند که جنبه‌هـای فکـری و مـادی در نهاد آن تا آخرین حد امکان نمو کرد، و جنبه‌های روحی تا آخرین حد ممکن تنزل یافت و سرکوب گردید، در نتیجه یک مولودی بوجود آمد که هم پدر از او ناراضی است و هم مادر ناخشنود، از دور نفـرت از قیافـه‌اش میبـارد، و سـیمایش از رسـیدن بـلا و نـابودی بشارت می‌دهد، ایـن مولـود مسـخ شـده و دور از حقیقـت خیلـی جسـور اسـت، همـهٔ دریچه‌های معرفت را جز دریچهٔ حس و تصور بروی خود بسته است، و هرچه را کـه از دریچهٔ روح وارد شود غیرقانونی میداند، ما اگر انسان را بطور موقت بیک کارگاهی بسیار دقیق تشبیه کنـیم کـه بناچـار بایـد نورهـای مختلـف در یـک آن بزوایـای انـدرونش از دریچه‌های متعدد بتابد تا بتواند بـا نـور کـافی مخصـوص بکـارش ادامـه بدهـد، انسـان همینطور است باید نورها در یک لحظه از هر دریچه ای بداخل آن راه یابد تا بتواند بطور

صحیح انجام وظیفه نماید، پس هر عیبی که در یکی از ابزارش پدید آید و یا هـر نقصـی که در یکی از نورها پیدا شود، سرانجام نتیجه را ناقص خواهـد سـاخت، و بلکـه گـاهی ممکن است ترکیبات بسیار خطرناکی بیرون بدهد، و معجونی بسـازد کـه بهسـتی انسـان آسیب برساند، این مولود مسخ شده، جز ادراکات حواس و تصورات ذهنی ایمان بچیزی ندارد، اولین مصیبتی که می‌بیند یک نوع نابینائی مخصوص است که در پیش روی خـود نمی‌بیند، جز یک طرف پرده را، جز یک گوشه از زندگی را و بقیـهٔ پـرده در نظـرش یـا تاریک است و یا اصلاً فضا ندارد، و تـأثیر ایـن بیمـاری در فهـم وادراکـش در کـردار و رفتارش بسیار خطرناک و بلکه کشنده است، زیرا او همه چیز را ناقص مـی‌بینـد و همـهٔ قیافه‌ها در نظرش وارونه است.

سپس در زندگی در شعاع همان دید غلط و همان پندار و ارونه حرکت می‌کند، بناچار می‌بینیم در هر قدمی که برمی‌دارد پر از اضطراب و تشویش است، و بـا ایـن بیـان دیگـر احتیاجی نداریم که همهٔ شهادت‌ها و قضاوتهای قرن بیستم را تکرار کنیم، بلکه فقط بایـد درد را تشخیص بدهیم تا درمانش کنیم و به چاره بپردازیم، چون وقتیکـه روح انسـان از دیدن حقیقت زندگی و حقیقت هستی خود ناتوان باشد، و جز طرف ظاهری هیچ جـائی را نبیند، خودبخـود تـوازن وجـودش مختـل مـی‌گـردد و از مـدارش خـارج مـی‌شـود، همانطوریکه گاهی توازن مسیر ستاره مختل می‌شود، اگر ناگهان پاره ای از عناصر جاذبـهٔ آن از کار بیفتد و وظیفه را بعهده سایر عناصر واگذار نماید، خودبخود از مدارش خـارج شده و در فضای بی‌پایان سرگردان می‌گردد تا کی بکوهی بخورد و متلاشی و نابود شود؟

و هم اکنون میزان نظام زندگی انسان عصرحاضر نیز بهم خورده است، زمین با قدرت جاذبه‌اش آن را سخت بسوی خود میکشد تا کی از جاذبهٔ آسمان دور شود؟ و کی بهلاکت برسد؟ خدا میداند. نشاط روح در اتصال بخدا ضعیف شده، و از کسب نور الهی ناتوان گردیده، و همچنین در اتصال بروح هستی، در اتصال به محبت و تفاهم و تعاون، در اتصال بروح بشریت و برادری به بیراهه افتاده، و عاقبت بس خطرناکی دارد، آخر این

نشاط را که خالق در نهاد انسان بیهوده نیافریده، خدا که از بیهوده کاری دور است، خدا که عبث کار نمی‌کند، قرآنکریم با زبان شیرین می‌گوید: ﴿وَمَا خَلَقۡنَا ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا لَٰعِبِينَ ٣٨﴾ [الدخان: 38] «و آسمان‌ها و زمین و آنچه را که در میان آن دو است، به بازی نیافریده‌ایم».

بازهم می‌گوید: ﴿أَفَحَسِبۡتُمۡ أَنَّمَا خَلَقۡنَٰكُمۡ عَبَثٗا﴾ [المؤمنون: 115] «آیا خیال کردید که شما را عبث آفریدیم؟» بلکه خدا این نشاط ملکوتی را در هستی انسان بودیعت نهاده تا بتواند تعادل برقرار کند و جاذبه‌های زمین و آسمان‌ها را بمیزان درآورد.

آخر همه می‌دانند که این جاذبه‌ها چه اندازه سر کشند، احتیاج بقانونی دارند که بمیزان درآیند و تعادل‌ها را برهم نزنند.

پس بنابراین، وقتیکه این فاصلهٔ شوم در جهان پرآشوب غرب میان انسان و میان دین و زندگی پیدا شد، انسان بروی خود بر زمین افتاد و مانند چهارپایان بجستجوی لذت و بهره برداری پرداخت، بدون اینکه راهنمائی داشته باشد که او را از شر گرگ‌های بیابان نجات بدهد و از هلاکت بیرونش بکشد، و این طوفان سوزانیکه تمدن غربی را امروز تنگ در آغوش کشیده نتیجهٔ اجتناب ناپذیر این فاصلهٔ شوم است، این طوفان خروشان انحراف از اصول تمدن غربی نیست، و بلکه از خود تمدن است.

آری، خود تمدن است در بالاترین مقام درخشندگی، و این بلائی است که دیگر نمیتوان چاره کرد، مادام که راه این است و چا این، چرا؟ مگر افراد متوجه شوند و دست از عناد و لجاجت بردارند، و این مار خوش خط و خال را رها کنند.

آن پاک نیتانی که خیال می‌کنند می‌توانند تمدن غربی را روی اصول خود نگهدارند و نگذارند منحرف شود، و یا از ضررهای آن می‌توانند جلوگیری کنند، آنان جداً در اشتباهند، واقعاً گمراهند، زیرا چیزی را در خیال خود می‌پرورانند که نمی‌تواند برخلاف طبیعت موجودات دیگر حادثه ای بیافریند، آنان برخلاف جریان آب شنا می‌کنند، و عاقبت جز خستگی و بلکه نابودی چیزی عایدشان نخواهد شد.

این آتش سوزانی که دائم در اغراق گوئی، در همه جا و در همه چیز تجلی مـی‌کنـد، اغراق در مادیت، در سازندگی، در وحشیت و ستیزه جوئی، در اشباع غریـزهٔ جنسـی، در زیاده روی برای بدست آوردن قدرت تجلی می‌کند، یک چیز عارضی نیسـت کـه در اثـر مخالفت مردم با اصول تمدن غربی پدید آمده باشد، بلکه این طوفانی اسـت در دل خـود تمدن، و نتیجهٔ حتمی تعطیل کردن جانب روحی است در انسان، نتیجهٔ حتمـی خـاموش کردن نور انسانیت است در نهاد اشرف مخلوقات.

آری، جهان پرآشوب غرب حقیقت روح را همه جا و همه وقت بمسخره گرفته است، و تفسیرمادی تاریخ نیز آن را گوی بازی خود ساخته است، (و حال آنکه ایـن تفسـیر در حقیقت در انحصار عالم کمونیستی نیست، زیرا دیدیم که سرمایه داری نیز عمـلاً گـوش بفرمان آنست) و همچنین تفسیر غریزهٔ جنسی نیز رفتار بشریت را ببازی گرفته اسـت، و تفسیر جمعی انسان را هم که «درکیم» ارائه می‌دهد دست کمی از این تفسـیرها نـدارد، و گروه بزرگی از دانشمندان و نویسندگان و روزنامه نگاران و هنرمندان هم همین شـیوه را دارند، یا بگو: دست کم خود را بجهالت زده‌اند و روح را از قلم انداخته‌اند.

آخر نتیجهٔ این همه بازی‌ها چه شد؟ این شد که همه گرفتار این انحراف جنـون آمیـز شدند، همه گرفتار این بلای اجتناب ناپذیر گردیدند. بلی، همینطور است وقتیکه انسان به خدا و روزجزا ایمان نیاورد، و یا ایمان روشنی نشان ندهد که روش و رفتار و وجـدان و افکار و شئون زندگی را اداره کند، نتیجه همین است که می‌بینی نتیجه این است که انسان جز این زمین سیاه، جز این زندگی تاریک زمینی چیزی را نبیند، نتیجه این است که انسان یکی از نیروهای زمین را بپرستد، دولت را، اجتماع را، ماده را، خودش را و یا شیطان را.

سپس مانند درندگان گرسنه برای بدست آوردن لذتهای زمینی بروی یکدیگر چنگـال بکشد، برای به دست آوردن فرصت‌های مناسـب در بهـره بـرداری از لذایـذ دنیـا شـکم همنوعان خود را بدرد، و از اینجا است که ما می‌گوئیم: هـیچ یـک از ایـن سـتیزه‌هـا کـه بشریت را بنابودی میکشاند، در تمدن اروپائی یک امر عارضی نیست که امیـد اصـلاحی

در آن باشد، بلکه آن یک طوفانی است در اندرون آن میجوشد و میخروشد، و سرانجام خود را نابود می‌کند، و یک نتیجهٔ حتمی و اجتناب ناپذیر است که خود این تمدن شوم دربر دارد.

آن ستیزه جوئی‌های فردی در جهان غرب برای انباشتن مال و ثروت در دست خود، و برای تمرکز دادن نفوذ ناشی از این ثروت در انحصار خود، و همچنین در اختیار گرفتن نیروهای استعمار، و میکیدن خون ملت‌ها و پدیدآوردن این همه طغیانها و طوفان‌ها، همه و همه یک رشته شکستهای اقتصادی عارضی نیست که در تمدن غربی پدید آمده و قابل جبران و اصلاح باشد، و بلکه آن نتیجهٔ پیوستن باین زمین تاریک و فاصله گرفتن از هدایت خدای بزرگ است، و همچنین آن ستیزه جوئی‌ها و آن خودکشی‌ها که دولت‌های کمونیستی برای تمرکز مال و ثروت، برای کسب نفوذ و قدرت ناشی از این مال و نیز برای استعمارکردن و بذلت واداشتن مردم بکار می‌برد، و آن چموشی‌هائی که در نابودکردن آدمیتها و کوبیدن اراده‌ها از خود نشان می‌دهد، تنها یک شکست اقتصادی نیست، در مقابل شکست‌های سرمایه داری که جبران بپذیرد، بلکه یک رشته شکست‌هائی است که از پیوستن باین زمین تاریک و از فاصله گرفتن از هدایت و قانون پروردگار سرچشمه میگیرد، و بازهم آن ستیزه‌های شرق و غرب برای بدست گرفتن قدرتها با آن ترتیب که میدانیم خبر از نابودی بشریت می‌دهد، یک رشته شکستهای سیاسی نیست که عارض باشد و جبران بپذیرد، بلکه آن نیز یک شکست اساسی است در فرمول اصول زندگی، و دیگر ستیزه‌ها و خودکشی‌ها برای آرام کردن دیوشهوت و اشباع غریزهٔ جنسی قابل گفتگو نیست که آن‌ها را عنوان کنیم، همه و همه شکست‌هائی است اصیل و پا برجا، شکست‌هائی است که در این سرزمین اروپا علل و شرایط مخصوصی دارند، اما در درجهٔ اول از این جدائی شوم پدید آمده، و از فاصله دین و زندگی پدیدار گشته است، و این فاصله همان عاملی است که برای توجیه (صهیون) فرصت داد تا وارد کارزار شود و عالم مسیحیت را بنابودی سوق دهد، و بطور عموم ملت‌ها را بتباهی

بکشاند، این فاصله همان بلای سیاهی است که این انقلاب‌های صنعتی را بـاین صـورت نامطلوب و سرشار از مادیت براه انداخت، همان انقلاب‌های مادی که نـه قواعـد اخـلاق می‌شناسد، و نه قانون انسانیت را مراعات می‌کند.

این فاصله همان طوفان خروشانی است که زن را از مدار وظیفهٔ فطـری خـود بیـرون کرد و بکارگاه‌ها وتجارتخانه‌ها و سر راه‌ها کشید، و از وظیفهٔ خود بیرون برد که فتنـه‌هـا برانگیزد و دام هوس بگستراند تا بلکه از این راه بقیهٔ انسانیت را درهم بکوبد، و بشـریت را در گنداب غریزهٔ جنسی فرو ببرد، و در جهنم سوزان شهوت آن چنان فـرود آورد کـه دیگر نجات ممکن نباشد.

این همان طوفان پرخروش است که علم را در راه شر و فسـاد بکـار بـرد، و از کـادر خدمات اجتماعی بشریت معذول ساخت که سرانجام ملت‌ها را فاسد نمود و افراد را بـه تباهی کشید.

این فاصله همان آتش سوزانی است که سیمای انسان را سیاه کرد و مسخ نمود که در نتیجه همه نظامهای تربیتی، آموزشی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و هنری از پسـتان ایـن قیافه مسخ شده، شیر میخورند و هرچه بیشتر بفساد میگروند، و خلاصه این همان بلائـی است که در جهان غرب این همه طوفان فساد برانگیخت، و آن فسادی است خطرنـاک و غیرقابل برگشت، زیرا راه برگشت و علاج مسدود است، و دیگر نمی‌تواند بچاره بپردازد، دارای میزان صحیح نیست که بتواند فاسد را از غیرفاسد بسـنجد و بشناسـد، اگـر بـرای تمدن غربی یک میزان انسانیت آبرومندی بود و مردم از آن منحرف میشدند، بازهم امیدی بود که برگردند و از فساد نجات یابند، اما متأسفانه کو آن میزان صحیح و کجـا اسـت آن مقیاس درست؟

بلی، همین تمدن کج پایه تاکنون سخن بسیار گفته، از حقـوق انسـانیت، از آزادی، از برادری و مساوات، از ارزش آدمیـت، از احتـرام و مقـام بشـریت، از وسـعت و بزرگـی انسانیت! و... سخنها گفته و داستانها سروده، و پـس از آن بـا خلـوص نیـت در خطـوط

اصلی خود عمل کرده تا گفتهٔ خود را بحقیقت برساند، اما آیا می‌تواند یا نه؟ بدیهی است که نه؟ با خلوص نیت عمل کرده، و حال آنکه هنوزهم در حقیقت انسان را با قیافهٔ حیوان می‌بیند و او را از خدا جدا می‌سازد، زندگی را از دین جدا می‌سازد، ماده را از روح جدا می‌سازد، دنیا را از آخرت جدا میداند، نتیجه این شد که این عمل کرد، آن را باین سرنوشت اجباری رسانید و در پرتگاه نابودی فرار داد، و عاقبت در اثر این برنامه، حقوق انسان، آزادی و برادری و مساوات، ارزش و احترام انسانیت و بزرگی و عظمت بشریت، و... باین صورت نامطلوب درآمد که قسمتی از آن را در شهادت قرن بیستم دیدیم، و قسمت دیگری را هم در صحرای (هروشیما) و (نجاراکی) ملاحظه کردیم، گوشه ای را در تبعیض نژادی کشورهای آمریکا مشاهده کریم، و گوشه دیگرش را نیز در همه جا می‌بینیم، این نکتهٔ صحیح است که مردم در آنجا از اصول تمدن غربی منحرف نگردیدند، بلکه با جان و دل از آن پیروی کردند که باین روز سیاه انداخت، و در لب پرتگاه قرار داد.

آن پاک نیتانی که روی براق این تمدن را می‌بینند، و از بقیهٔ فضائل موجود در جهان غرب خوشحالند، وظیفهٔ آن‌ها است که بروی تاریک و سیاه آن نیز نظری بیفکنند، و سپس شهادت (الکسیس کاریل) را در نظر آورند که می‌گوید: ما قوم بدی هستیم، ما ملت تیره روزیم، بخاطر این که اخلاق را از دست داده‌ایم و عقل خود را تعطیل کردیم، واقعاً آن ملت‌ها و جماعتها که امروز در این تمدن مصنوعی باوج اعلا رسیده‌اند، و بزرگترین نمو و ترقی را بدست آوده‌اند، چون نیک بنگری جماعت‌ها و ملتهائی هستند که زودتر از دیگران به آشفتگی و دربدری میرسند، زیرا هم اکنون در پایان خط مسابقه قرار گرفته‌اند و روی خط انحراف آمده‌اند، اما انحرافی است اصیل و عارضی نیست که بتوان زائل کرد، از انحراف تصور مردم در مفاهیم تمدن پدید نیامده، از اشتباه در درک حقیقت آن سر نزده که بتوان علاجش کرد، بلکه از روز اول در طبیعت خود این تمدن بزرگ شده، و

براساس عداوت با دین و آئین دیده به جهان گشوده، و دور از درگاه خداوند بزرگ شده، و نفرین شده حق است، ممکن نیست علاج بپذیرد.

همانطوریکه در اول بحث گفتیم، ما تیره روزتر از جهان غربیم، حال ما خیلی بـدتر از حال آن‌ها است، از نظر قدرت از آن‌ها ناتوانتریم، و از نظـر علـم و نظـم و ترتیـب تهـی دستیم، و با این ناتوانی بفساد اخلاق هم گرفتاریم، اخلاق ما عبارت است از: دوروئی، از دروغ، از غش در کار، از خدعه و فریب، و فرار از زیربار مسـئولیت و از ناشـکیبائی، در نظم و ترتیب، و از سستی در کار و تولید، و نیز اخلاق ما در شئون غریزۀ جنسی پاک تر از غربیان نیست، و زانوزدن ما در مقابل روزنامه و مجله و رادیو و تلوزیون و نوشته‌هـای منحرف هنر پیشگان حرفه‌ای که همیشه از سفرۀ حاتم مـی‌بخشـند و بـدعتها را از خـود بیادگار می‌گذارند، کم‌تر از غربیان نیسـت، امـا بـاین وصـف خوشـبختانه بـازهم مـا راه برگشت داریم، قطع نظر از اینکه موقتاً گرفتار شده ایم، روی بحقیقت داریم، بازهم راهی هست که باز گردیم، ما اسلام عزیز را در اختیـار داریـم کـه هنـوزهم بزرگتـرین قـدرت اخلاقی روی زمین است، و انحراف ما نیز همه جا انحراف از اسـلام اسـت، انحـراف از حقیقت است، راه ما هنوزهم بسوی قدرت و ترقی باز اسـت، بسـوی تمکـن و تمـدن و انسانیت هموار است، بلکه راه ما برای نجات همۀ عالم بشریت بـاز اسـت، و آن عبـارت است از: بازگشت بسوی اسلام، بازگشت بسوی حقیقت زندگی، اما جهان پـر از طوفـان غرب چنین راهی را در پیش روی ندارد، خطوط فعلی آن جز تباهی، جز نابودی نیست.

پس بنابراین، کدام یک از این راه‌ها هموارتر است؟ و کدام طایفه به نجات نزدیک تر است؟ و این حقیقت را باید آیندۀ بشریت روشن کند، و وظیفۀ زمامداران و رهبران ما است که در این راه قدم بردارند بامید آن روز و بامید آن توفیق، قرآنکریم با صدای رسا می‌فرماید: ﴿إِن تَنصُرُواْ ٱللَّهَ يَنصُرۡكُمۡ وَيُثَبِّتۡ أَقۡدَامَكُمۡ ٧﴾ [محمد: 7] «اگر [دین] خدا را یاری دهید، خداوند [نیز] شما را یاری دهد و گام‌هایتان را استوار دارد». همان خدای توانائی که هرگز مغلوب نمی‌شود.

پایان جلد دوم